



رمان: بی عشق نیمه گمشده: (به قلم:

کیانا بهمن زاد ژانر: عاشقانه با چاشنی

طنز

با افتخار نویسنده انجمن رمان های عاشقانه سایت رمانکده

جهت ارتباط بان ویسنده میتونید از طریق تلگرام پیام بزنید:

writet_81@

آیدی اینستاگرام:

Kiana__bahmanzad

کیانا بهمن زاد نویسنده رمان های طرفدار:

1. برج زهرمار و دختر شیطون بلا(طنز)

2. برج زهرمار و دختر شیطون ب لا(2)طنز)

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه
3. پولاتو به رخم نکش) کلکی (

4. خانم دزدی که ماه شد) عاشقانه

5. بی پناهان یه دنده) عاشقانه

6. تاوان عشق مشترک) طنز

7. آوای چشمانت) کلکی (

8. بی عشق نیمه گمشده) عاشقانه

9. مرد قانون مند دختر قانون شکن) کلک لی

10. انتقام گیران) کلک لی (جلد دوم مرد قانونمند دختر قانون شکن

11. دروغ های آقازاده و مدلین گ اسلامی) عاشقانه

12. ظاهر مغرور باطن شرور) عاشقانه

13. ظاهر مغرور باطن شرور 2) عاشقانه

14. اعتراف کن عاشقمی) عاشقانه

15. دو مرد خشن من) عاشقانه

16. ازدواج سوری طلاق زوری) کلکی ی (

17. عروس مرد تصادفی) عاشقانه

18. چرخه عشق ما سه نفر) طنز

19. ماموریت خانم فداکار) عاشقانه

20. اکیپ نامزدهای اجباری) کلکی (

خلاصه رمان بی عشق نیمه گمشده:)

این رمان داستان زندگی دخت ریه به اسم کیانا که ناخواسته و از روی اجبار وارد زندگی آرتین آریامن ش میشه پس ری که به قول معروف ستاره دنیا ی مد بود و کیانا یه دختر ساده غرق در دنیا ی شیرین دخترنش پا میذاره به دنیا ی آدما ی ثروتمند و چون کیانا از یه طبقه مالی ضعیف بود باعث میشه کارایی بکنه که حرص آرتینوب بیشتر در بیاره در واقع همه چی اون چیزی نبود که از اول نشون داده م یشه چون کم کم سروکله آدما ی جدید ی پیدا میشه که باعث میشه سمت و سوی زندگی این دونفر به سمت دیگه ای کشیده بشه ...

.....
همین که لابه لای کلماتم نفس میکشی...

راه میروی...

همین که در آغوشم میگیری...

چه از روی طمع...

چه از روی اجبار...

همین که پناه واژه هایم شده ای...

جملاتم رازیب امیک نی...

همین که کلماتم از بی توایی ت یم نشده اند...

کافی ست ..

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه
کافی ست برای یک عمر آرامش...

یک عمر زندگی...

یک عمر خوشی...

باش...

وجود داشته باش...

لطفا...

حتی همین قدر دور ...

حتی همین قدر دست نیافتنی...

حتی همین قدر خاص و ناب...

حتی همین قدر مغرور و نفوذ ناپذیر...

.....بی عشق ن یمه گمشده

بعد از پوشیدن یون یفرم مدرسم و برداشتن کوله پشت یم به سمت اتاق آرت ین باک لی غرغر به راه افتادم در زدم و با
"بیا توی ی" که از جانبش شنیدم وارد اتاقش شدم برای قضیه ای که میخواستم باهاش حرف بزنم یکم این پا اون پا
کردم کمی دوبه شک بودم که بهش بگم یانه مطمئنم اگه بهش بگم میگه خب به من چه البته حقم داشت مشکل
خودم بود اما خب اون هم توش سهم بود دیگه: /

عزمو جدم کردم تمام جراتمو جمع کردم فوقش کمی دادو بیداد راه مینداخت بالاتر از این چیز دیگه ای مگه اتفاق می
افتاد؟ _میگم آرت ین من امروز امتحان دارم!

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

آرتین درحالی که جلوی آینه وایساده بود و داشت کراواتشو میبست با لحن ب یخیالی که یعنی اصلاً برام مهم نیست گفت:

آرتین_داری که داری به من چه ربطی داره ؟

از اون ور دلم میخواست خودم جلو برم کراواتشو ببندم از یه ور دیگه جوابی که به سوالم داده بود حالمو گرفته بود عینه این بچه ها لبامو برچ یدمو با یه حالت بچگانه با سر تقی گفتم:

_خب آرتین یکم درکم کن...خودت میدونی که...من هیچی از امتحان امروز به خاطر جنابعالی نخوندم

درحالی که داشت آستین لباسشو درست میکرد جلو اومد و ایااااای خدایا عجب هیکی داره هیکل گندش توی اون لباس مردونه مشکیش خیلی جذابتر و بیشتر به رخ کشونده م یشد کلا این آقای ما خدای ابهت مردونه بود آرتین_بازهم به من ربطی نداره ب اید میخوندی

_وا...آرتی ن

آرتین_وا ندار ه

_خب آخه من...

آرتین_ببین اول صبحی رو اعصابم راه نرو اینقدرم بهانه نیار جنابعالی امروز باید به مدرسه بری و امتحانت بدی مفهومه؟خودت میدونی که من روی یه همچین چ یزهایی چه قدر حساسم پس اصلاً روی من حساب نک ن

به سمت کتتش رفتمو به سمتش گرفتم که اونم پشت بهم کردو همون طوری که کتتش توی دستای من بود پوش یدش روبروش وایسادم ماشاءالله گوریلی بود برای خودش قدم تا زیر سینهش م یرسی د البته قد من هم بلندو پر بود اما خب در مقابل آرتی ن من جوجه هم به حساب نمی اومدم

آرتین_در ضمن یه چیزه دیگه اگه امروز از طرف مدرسه به من زنگ بزنن که کیانا جهانبخش درس نخونده واز این جور حرفا...

با لحن غمگینی بقیه حرفشو قطع کردم و ادامه دادم:

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه
_میدونم چی م یشه ادامه ند ه

آرتین_خب خوبه حالا دیگه برو پ اپی ن

سرمو به نشونه باشه تکون دادمو از اتاق خارج شدم حسابی گاوَم زا ییده بود حالا چی کار میکردم؟میدونستم تا خود
صبح هم که شده اونجا و ایسم به هیچ نتیجه ای نم یرسم اون همیشه روی حرفی که میزد وامیستاد حرفش دوتا
نمیشد پس تلاش الکی مساوی بود با از دست دادن جون خودم:/

از پله ها پا یین رفتم و بدون معطلی به سمت آشپزخونه رفتم یه لقمه نون و پنیر برای مدرسم گرفتم و داخل کیفم
گذاشتم دیرم بود وگرنه دوتا ی دیگه هم می گرفتم!

یه سرک به ب یرون از آشپزخونه کشیدم وقتی دیدم خبری ازش نیست فرصتو غنیمت دونستم و هول هولکی چند
لقمه نونو پنیر گرفتمو تند تند توی دهنم چپوندم و با کمک آبم یوه قورتش دادم

آرتین از هول هول کی و سر پا و ایسادن غذا خوردن متنفر بود بنده هم الان فرصت و غنیمت دونستمو دارم از
این موضوع که اینجا وجود نداره سوءاستفاده میکنم خب حتما براتون سواله که من کیم و الان با این مرد
خوشت یپ چی کار میکنم ؟

آرتین غول دنیا ی مد بود یه پسر نسبتا همه چی تموم که وق تی با من ازدواج کرد دیگه همه چی تموم شد:(من هنوز
مدرسمو تموم نکرده بودم درواقع سال آخر دبیرستان بودم تابستون کنکورم با آرتین معروف ازدواج کردم ایشون یه دل
نه صد دل عاشق من شده بود حتی یه مدت بودم یگفت اگه زنم نشی میدزدم ت به زور تورو زن خودم میکنم:/

هوووو جد ی نگی رید اصلا هم اینطور نیست منو آرتین از روی اجبار زنوشوهر شد یم اسممون زنوشوهر ولی در
باطن اصلا اینطور نبود یم مثل دوتا خروس جنگی بود یم که بیشتر وقتا به هم م پیر ید یم و از اونجای ی که هرکه پولش
ب یش قدرتش ب یش ایشون برنده میدون درمی اومد اما خب منم ساکت نمی نشستم به هرنحوی که شده انتقاممو
میگرفتم

درواقع این اجبار آشی بود که پدر آرتین برامون هم زده بود نمیدونم ب اید ممنونش باشم که کاری کرد من به آرتین
که هر دخت ری براش جون م یداد ازدواج کنم یا نفرین ش کنم که زند گیمو به این روز نشوند:/

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

وقتی با آرتین ازدواج کردم خب مسلما اسمش وارد شناسنامه شد و اجازه درس خوندن تو اون مدرسو بهم ندادن به خاطر هم ین با ید م یرفتم مدرسه شبانه یا بزرگسالان آرتین هم از مح یط همچ ین مدرسه های متنفر بود به خاطر هم ین گفت یا اون مدرسه یا نمیدارم دیگه درس بخونی منم عشق درس بودمو دلم میخواست ادامهش بدم به خاطر همین کلی ازش خواهش کردم که یه کاری بکنه که با کاری که کرد دهن م دیر و معاوناشو کاملا سرویس کرد!

با اون کارش باعث شد به وجودش با تمام سختی ه ای که برام داشت افتخار بکنم
توی اون مدرسه تنها مدیر و سه تا معاوناش میدونن که من ازدواج کردم و دوتا رفیق های صمیمی خودم الهام و پانید که یار دبستانیم هستن آرتین با دادن دویست میل یون چک روز و هوشمند کردن تمامی کلاس های اون مدرسه کاری کرد که مدیر یا روی قوانین بذاره و اجازه بده که من اونجا درس بخونم و این اتفاق هم افتاد

آرتین م یگه با ید کنکور رشته پزشکی اونم دانشگاه تهران با بهترین رتبه قبول بشم فقط تهران شهر دیگه ای بود به ه یچ عنوان اجازه نمیده که برم اصلا هم آزاد یا دول تی براش مهم نبود:)

روی درس معدل و نمره هامم خیلی حساسیت به خرج م یداد به خاطر همین منم...

به پایه وقت خفه نشی

یکهو باشنیدن صد ای آرتین چون توی فکرو خیال بودمو هول هولکی صبحونمو میخوردم جا خوردم به خاطر همین لقمه پ رید تو گلوم... ای خدا بگم چی کارت نکنه مرد که سکتتم دادی! یه اهمی یه اوهمی ترس یدم

بعد از کلی سرفه کردن و خوردن کمی آبمیوه نفسم بالا اومد برای یه لحظه مرگو جلو چشمم دیدم دیگه گفتم
کارم تموم شد

این گوریل هم دست به سینه و ایساده بود و با اون اخم پر جذبش بهم نگاه م ی کرد خوشم می اومد کلا خیلی ریلکس بود انگار نه انگار من اینور دارم جون میدم ه مین طور عینه گاو داشت ریلکسانه بهم نگاه می کرد

با چشمها و قیافه سرخ شده بهش نگاه کردم و اونم طبق معمول با اخم بهم نگاه کرد

آرتین_ من صد بار به تو نگفتم هول هولکی و سرپا غذا نخور؟ مگه کس ی دنبالت کرده که اینطوری عین سوما لی ها غذا میخوری باز صد رحمت به سوما لی ها

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

توی ای ن هیری وی ری خندم هم گرفته بود آخه خیلی باحال حرصی شده بود با لحنی که دیگه تمومش کنه و حقو
به حقدار یعنی من بده گفتم:

_ آخه عجله داشت م

چشم غره خوشگلی بهم رفت که باعث شد گوشه لبمو گاز بگ یرمو سرمو پ این بندازم همون طور که سرم پ این بود
متوجه شدم اصلا تکونی نخورده و اتفاقا همون طور همون جا وایساده به خاطر همین سرمو بالا آوردم بهش دقیق شدم
یک کت و شلوار آبی کربنی پرننگ با لباس مردونه مشکی به همراهن کراوات قرمز موهاشو خیلی خوشگل ژل زده و به
سمت بالا کجش کرده بود

خوشتیپ یت از پهنا تو حلق دوستات آق ای شوهر

ک لاکت و شلوار داشت تو تنش جر میخورد بدبخت پوووووووف آخه بگو چرا اول صبحی اینقدر به خودت رس ید

ی مگه قراره بری عروسی منم که اینقدر بی جنبه آرتین_ به پا غرق ن شی تموم شدم_ ا

یکهو با شن یدن جملش از د یدن زدنش دست برداشتمو از خجالت سرخ شدم امروز چه قدر من سوتی م یدما این پسره
هم اول صبحی چه بامزه شده انگار دیش ب تو آب نمک خوابیده خیارشور ب یمزه ب ی نمک

همین طور توی دلم داشتم فحشش م یدادمو جی ن جینش می کردم که یکهو یاده یه چیزی افتادم خیلی وقت

بود می خواستم یه چ یز یرو بهش بگم ولی نمی شد یع نی موقع یتش پ یش ن می اوم د

_ ایم...میگم آرت ی ن

آرتین_ بل ه

_ چرا تو همش بات یپ رسمی شرکت م یری ؟ پوزخندی

زد

آرتین_ می خوی با شلوارک برم ؟

_ خب نه...ایم مثلاً...مثلاً...آها...با تیپ اسپرت برو

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

یه پوزخند دیگه و یه اعصاب خوردکنی دیگه برای من کلا من فکر کنم این قزم یت انگار بند نافشو با پوزخند ب ریدن که هی راه به راه پوزخند م یزنه میره دشوری پوزخندی م یزنه... بامن حرف م یزنه پوزخند میزنه... عصبی میشه پوزخندی میزنه... احساساتی میشه پوزخندی میزنه... میره حموم پوزخندی میزنه... می خواد منو... الله اکبر...!!!!!! بین چه طوری دهنه دهنه منو باز می کنه؟!!

آرتین از خونه بیرون رفت یعنی خاک بر سرت کیانا با این طرز نظر دادنت آخه تو چه کاری به تیپ این غول بی شاخو دم داری خی لی به حرفات گوش میدی که می خوایی ت پیشم عوض کنه؟

با حرص چند لقمه دیگه گرفتمو به زور چپوندم تو دهنم بعد تو همون حالت به مسیر رفتنش خیره شدمو رفتم توی فکر

ولی من کاری میکنم تو تیپ اسپرت بزنی بری شرکت آخه بگو تیپ اسپرت چشمه خیلی هم قشنگ و جذاب ه

لباس ها و مدل های چه زنونه و چه مردونه شرکت آرتین تو کل دنیا مطرح بود آرتین یکی از بزرگترین و قدرتمندترین اشخاص توی این حرفه بود مارک مدل ها و طرح های لباس شرکت گیتی مد آرتین قابل ستایش بود و همه طرفدارش بودن

آرتین و افرادش هر ساله به ترکیه میرن و توی مراسم مد شو که تمام شرکت های طراحی و سازنده لباس اونجا جمع و مسابقه میدن شرکت میکنه و هر ساله هم شرکت آرتین بهت رین طرحها و مدلهاشو ارائه میدی و جالب اینجاست هر ساله بهت رین رتبه و گرون تر از همه مدلهای دیگه طرح هاش به فروش میرسه خیلی از مردها و زنهار طرفدار لباس ها و طرح های شرکتش هستن به خاطر همین حمایت زیادی از طرف سرم ایه گذاران میشن

پووووو بهتره سریعت برم الاناست که سروکلش پیدا بشه و منو بکشی اش اید هم منو خام خام با نمک و آب لیمو بخوره از فکرها ی خودم خندم گرفته بود بیچاره اگه بفهمه که دربارش چی دارم فکر میکنم

در عمارتو بستم و به سمت پارکینگ رفتم ماشاءالله کلا روی هم رفته یه هشت ده تایی ماشین لوکس خارجی داش

توی حیاط منتظرم بود به سمت لندکروس مشکی رنگش رفتم در ماشینو باز کردم اینم از پس بلند بود با ید نرده بون میذاشتی تا من سوار شم:/ خواستم سوار شم که با صدای عصبی گفت:

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه
یکم دیگه لغتش م یدادی خیلی زودتش ریف آوردی ن

گشتم بود زمان هم از دستم در رفت چشم غره

خفنی بهم رفت و حرکت کرد

توی ماشین در حاله درس خوندن بودم و تمامه حواسمو به متن کتابم داده بودم خوجیه؟ مگه نشنیدی چی
گفت؟ من امروز بای امتحانم یدامو نمره خوب می هم می گرفتم وگرنه سروکارم با آرتین بود: /

همون طور که در حاله درس خوندن بودمو بعضی از نکته های مهمو دوره می کردم به خاطر می سپاردم یکهو
صدای آقامون (خخخ) در اومد

آرتین الان حفظت همیشه باید دیروز می خوندی پس بیخودی زور اضافی نزن

الان این باید به من امیدواری بده بگه تو میتونی اونوقت نه تنها امیدواری نمیدی بلکه داره آدمو نامیدم می کنه آخه
این شانسه من دارم؟!

واقعا معذرت میخوام آقایی آریامنش ا حینا دیروز تقصیر خودتون نبود که من نتونستم درس بخونم؟

آرتین خب مسلما تقصیر من نبود اما خانوم جهانبخش به نظر خودتون شما میتونستی دیشب به جای خوابیدن
بشینید درستونو بخونید؟

یه دونه از ابروهاشو بالا داد و همون طور که حواسش به جلوش بودو به من نگاه نمی کرد ادامه داد:

آرتین نمی تونستی؟

با اون کارها و سفارشات شما تا ساعت سه بیدار موندمو سفارشاتونو انجام دادم قربان دیگه وقتی برای خوندن
درس باقی نمونده بود

آخه دیشب همراه آرتین باهم نشستیم طرح لباس مجلسی زنونه می کشیدیم کار آرتین واقعا حرف نداشت من هم یه
یده هاپی بهش میدادم و روی کاغذ پیاده می کردم که ازش خوشش می اومد و مورد پسندش بود

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

من عاشق طراحی لباس بودم و توش هم خیلی زیر دست بودم اما تاحالا جرات اینکه بهش بگم که دوست دارم یه طراح لباس بشمو ندارم حالا ش ای د براتون جای سوال باشه پس چرا اوادم رشته تجربی راسیتش من میخواستم رشته ای بخونم که توش پول باشه این رشته توش پول زیادی هست ولی ت لاش خی لی بالای م ی خواد اگه میدونستم قراره زن یه همچین مرد پولداری بشم خب اینهمه سختی به خودم نم یدادم از همون اول میرفتم رشته طراحی تازه م یتونستم م توی شرکت شوهرمم استخدام بشم اونم با کلی مرخصی و حقوق اضافه:)

مادرم خیاط بودو طرح های قشنگی می کشید و منم از اون یاد گرفته بودم ولی چون جایی که ما زندگی می کردیم زناشون اصلا لباس مجلسی اون طوری نمی پوشیدن مادرم همیشه چادریا لباس های ساده م یدوخت من از روی علاقه خودم و از روی شانس طرح هایی که توی ذهنم بودو روی کاغذ پیادش می کردم و بعضی از جاهاش توسط آرتین اصلاح میشد چون من که ریزه کاریهاشو بلد نبودم بیشتر من طرحو می گفتم و آرتین می کشید دیشب هم تا ساعت سه صبح طرح کشیدم وقتی که تموم شد از خستگی روی طرح ها خوابم بردو اصلا نفهمیدم که کی صبح شد آقا هم فکر کنم داشت طرح یه ساختمون که قرار بود توی دبی ساخته بشه رو میکشید آخه همراه آرتان برادرشوهرم شریکن در واقع آرتین به رشته آرتان علاقه داشت و دوست داشت که یه شرکت مهندسی داشته باشه ولی هنوز که هنوزه نفهمیدم که چرا و چه طوری علاقهشو کنار گذاشتو به این کار روی آورد تو هم بین فکرها بودم که یکهو صدای تهدید آموزش باعث شد از فکرو خیال ب یرون بیامو بهش نگاه کن م

آرتین_وای به حالت اگه امروز از مدرسه به من زنگ بزنن و درس نخوندنتو بهم گزارش بدن اون وقت من میدونم بات و

باتعجب بهش نگاه کردم این چرا امروز همش میخواد منو سخته بده؟ این چه طرز حرف زدن با یه بچه دبیرستانیه! /

_آرتین دیروز بعد از خوردن نهار یکسره باهم داشتیم طرح م یکشی دیم آخه مگه تو اجازه دادی که من یه لحظه سرمو بخارونم تا درس هم بخونم؟

جلوی مدرسه پارک کرد که باعث شد با حرص کتابمو بذارم توی کیفم لعنتی چه قدر زود رسیده بودی م

آرتین_خلاصه من هشدار خودمو دادم

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه
_ آرتین ی

آرتین_ نوچ

با اعتراض دوباره صدایش زد م

_ آرتین ؟

آرتین_ هاااا ن

_ همین یه بار

باشه ؟

آرتین_ پیاده شو

دیرم شده

_ آرتین ؟

آرتین_ ای بابا چته هی آرتین آرتین م یکنی؟ اسممو میخوایی بذاری؟ بیست و هشت سال پیش اسممو گذاشتن دیر اومدی خانوم حالا هم پ پیاده شو کار دارم بچه

بین حرص خوردن و استرس خندمم گرفته بود چه جالب شاهم متوجه شد دید؟ توی جملش از دو کلمه ضدهم استفاده کرد

بچه... خانوم... خخخخ الان آگه به خودش بگم م یزنه زی ر حرفشو میگه: کی من؟!

با به یاد افتادن مشکلم این موضوعو که سربه سرش بذارم فراموش کردم با لح نی که عجز و نگرانی توش موج م یزد گفتم:

_ آرتین چی پیرو پیاده بشم من امروز امتحانمو خراب م یکن م و همین امروز هم بهت خبر میدن اون وقت تو...

آرتین_ ببین الان پیاده شو تا الانشم کلی دیرم شده ساعت نه جلسه دارم... بعدا باهم حرف میزنی م

با صدای مظلومی گفتم:

ب ی عشق ن یم ه گمشده
_باش ه

در ماشینو باز کردم با ناراحتی پیاده شدم گاهی اوقات از دست این زور گفتناش دلم میخواست خفش کنم پسره بیشعور
اصلا یه ذره هم درکم نمیکرد اگه من یه بار دیگه برای تو کاری انجام دادم ظالم دست صدام حسینو از پشت بسته هوفی
کش یدم و وارد مدرسه شدم خدا به خیر بگذرونه امروز رو...

"تنهایی این نیست که کسی کنارت نباشه گاهی تنهایی

یعنی هیچکی حرفتو نفهمه هیچکی درکت نکنه و

نخوادت...

و تو اون موقعس که به دور خودت یه دیوار می کشی نه برای اینکه

دیگران و از خودت دور کنی...

بلکه به خاطر اینکه ببینی چه کسی برای دیدنت دیوار و خراب میکنه..."

آیدی اینستاگرام نویسنده:

Kiana__bahmanzad

(آر تین)

کلافه دستی تو موهام کشیدم خوب مع نی این رفتارهاشوم بفهمیدم میدونستم دیروز چرا به جای اینکه بشینه پای
درسو مشق خودش کارهای منو انجام داد تا به چشمم بیاد اون از من محبت و عاطفه میخواست چیزی که واقعا من

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

دربار آورده کردنش ناتوان بودم به خصوص برای کیانا برای این کارمم دلیل داشتم با محبت کردنم باعث میشدم که اون بیشتر به من وابسته بشه و خودش اولین ظربرو بخوره نمی خواستم وابستم بشه چون این زندگی من و کیانا دوومی نخواهد داشت دیر یا زود این پیوند بین منو کیانا از هم گسسته میشد و اون میرفت پی زندگی خودش و منم میرفتم پی زندگی خودم

با اینکه درس نخوندن کیانا تقصیر من بود اما حفظ کردن سامی که همیشه از من داشت با زدن اون حرف تکمیل شد فکر کنم دستش اومده بود که من همه جوره پشتشم ولی توی تنبلی کردن و ندادن امتحانش اصلا

دختره زرنگی بود اما نمیدونم ای ن زرنگ یشو پای این بذارم که از من میترسه یا اینکه ذاتا خودش دختر درسخونیه؟!

کلافه پوفی کش یدم

به اندازه کافی دیرم شده بود از وقتی کیانا وارد زندگی م شده بود اعصابم، برنامه هام و خیلی از کارهام بهم خورده بود درواقع هم اعصاب من و هم اعصاب خودش

گوش یم زنگ خورد به خاطر هم ین دستمو دراز کردم تا از روی داشبورد برش دارم که با دیدن اسم ک یوان لبخندی زدم کیوان و رامیار دوست های صمیمی منو آرتان بودن در واقع این دوتا دیوونه هایی بودن که تو دنیا لنگه نداشتن

تماس و برقرار کردم که صدای شاد و شیطونش به گوشم رسید

کیوان_سلام دادا

یکم اخم کردم و فرمونو چرخوندم

_ای مرضو دادا...صدبار من به تو نگفتم که اینطوری منو صدا نزن

کیوان_هنوز اول کلام غرغریهای جناب ریئیس شروع شد...اه...زنگیدم بگم قصد نداری تشریف بیاری شرکت تنبل

خان؟ تو نم یخوایی دل از زنت بکنیو بیایی اینجا به کارات برسی به خدا شب هم وقت این کارهارو دارید!

_اولا با رئیست درست حرف بزن دوما حرف دهننتو بفهم چه کاری که شب میتونم انجام...

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه
یکهو منظورشو از حرفی که زده بود گرفتمو با حرص غریدم:

_به قرآن ک یوان دستم بهت برسه بیچارت میکنم پسره الدنگ نیست خودش همش با خاطره توی اون فازهاست
فکر م یکنی منم اینطوریم؟ درضمن من که الان پیشش نیستم کیانارو رسوندم مدرسه و الان هم توی راه م

کیوان_ ای جانم... ترسیدی پسرم؟ چه قشنگ داره آمارو بهم م ید ه_ ای

زهرمار... این اماره؟ دارم ذهنه مسمومتو پاکسازی می کن م

کیوان_ نوچ نوچ فرهنگ حرف زدن رئیس شرکت گ یتی مد چه قدر ضعیفه یادم باشه یه کلاس فرهنگ زبان با
اطرافیان و برات بذارم ایم خاک برسرت با این طرز حرف زدنت منحرف خود تی من گفتم کارهاتونو بذار ید شب هم
م یتونی د انجامش ب دی د من که به چیزی اشاره نکردم

لحنش شیطونی تر شد و ادامه داد:

کیوان_ میبینی؟ خودت ذهنت مسمومه بدبخت... فرهنگ حرف زدنت خیلی ضعیفه جناب رئیس در ضمن منو
خاطره توی هی چ فازی هم نیستی م چون ما فعلا نامزدیم در واقع هردومون معتقدیم لذتش به شبه عروس یه نه
الان گل م با لحن طعنه داری گفتم:

_واقعا؟ هردوتون معتقدید؟

کیوان_ خب من از طرف نامزدمم حرف میزنم حرفه اولو اخرو مرد میزنه هرچند الان دورو زمونه تغ یر کرده زن یه
چیز م یگه مرد ب اید بگه چشم م

_بمیر

کیوان_ نمیخوام بمیرم مگه زور ه

خندم گرفته بود هم یسه کنارش شاد بودم پسر فوق العاده شیطون و زیون درازی بود

_کیوان خاطره چی میکشه از دست تو؟

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

کیوان_ خب طراح ی، نقاشی، همه چی میکشه تو چی میخوای ی که برات بکشه؟ هر دو مون آروم خند

ید یم _ من بالاخره تورو م یکشم

کیوان_ واه واه واه وحشی هم که شد ی جناب رئیس واللہ اگه منو بکشی و من خدایی نکرده بمیرم نامزدمم)خاطره(به
دنبالم خودکشی میکنه اون وقت تو قاتل دو نفر میشیا از ما گفتن بود

_ نه بابا

کیوان_ به خدا دروغم چیه؟

_ خیلی خب قطع کن پشت فرمونم الان میرس م

کیوان_ عجله ای ن یست خواستی نیا من خودم ریاست میکنم آرتین خان... راستی وایس اگفتی کجام؟ _ پشت
فرمون

کیوان_ تو پشت فرمون چی کار میکنی رانندت کدوم گوریه؟

_ مرخصی ساعتی گرفته چرا؟

کیوان_ هیچی بابا آخه شما زشته پشت فرمون باشی

ریز ریز خندید همون طور که حواسم به رانندگیم بود سری به نشونه تاسف تکون دادمو گفتم:

_ ای بابا تو کارنداری چه قدر وراجی پسر کیوان_ والا کار که

دارم اما دل انجام دادنو ندارم _ اون وقت چرا؟

کیوان_ خب دلم پ یش لیلیه

_ تو نمی ترسی داری اینارو به من میگی؟ کیوان_ وا چرا؟

_ به خاطر اینکه راست میرم میذارم کف دست

ش

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه
کیوان_ تو که زن نیستی تا یه همچی ن خصلتی داشته باشی

_ کیوانااااا باور کن برسم اونجا خونت حلاله کیوان_ خب

تقصیر خودته من چی کار کنم

_ خیلی خب بسه

کیوان_ باشه... ولی آرتین

_ بله ؟

کیوان_ چی کار کنم؟ اگه خوب نشه چ ی؟ من چه خاکی تو سرم بریزم ؟

_ در رابطه با خاطرس ؟ کیوان_ اه

یم

لحنم از حرص خوردنو شوخی کردن عوض شدو کمی جد ی تر شدم به خاطره مین یکم اخمامو توهم برد م

_ چرا؟ اتفاقی افتاده کیوان ؟ کیوان_ ایه یم عشقم

سرماخورده: / بکهو از حرفی که زد چشمم گرد شد ای

ن الان برای یه سرماخوردگی ساده داره اینطوری رفتار

می کنه ؟

_ ای خاک تو اون سرت کنن فکر کردم اتفاقی چیزی افتاده سرما خوردگی درمون داره کیوان_ م بدون م ولی من

که پیشش نیست م

_ مگه درمونش ت وی ی

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

کیوان_ نه خب ولی این طوری بهتر میتونه استراحت بکنه از خدایه دیگه تخت میگیره تو بغلم میخوابه باور کن یه شب داشتم براش حرف میزدم وق تی به خودم اومدمو بهش نگاه کردم دیدم تو بغلم خوابش برده انقدر حرصم گرفت که نگ و

_ خب تو چی کار کردی؟

کیوان_هیچی دیگه تا خوده صبح نوازشش کردم و مراقب بودم تکونی نخورم تا بیدار بش ه _خاک بر سره زن ذللیت بکنم بدبخت م یخوایی وقتی رفت ید زیر یک سقف هم تا خوده صبح چشم رو هم نداری؟

کیوان_اولا اگه لازم باشه این کارو میکنم دوما آدم زن ذلیل باشه خیلی بهتر از این ه که دست روش بلند کنه و بهش اهم یت نده آقا پسر

این باز به روم آورد حالا میدونست از این دو جمله به خصوص اولیش متنفرم باز میگه البته هرچند میدونستم داره شوخی می کنه چون لحنش شوخ بود ولی شوخ بودن جملش دلیل بر ای ن نمیشه که من عصبی و کلافه جوابشو ند م

_ خفه شو کیوان حوصلتو ندارم

کیوان_خیلی خب دادا خدا حافظ

تا خواستم دوباره اعتراض کنم س ربیع تماسو قطع کرد اعصابم چه قدر داغون بود این دیوونه هم داغون ترش کرد

آیدی اینستاگرام نویسنده:

Kiana__bahmanzad

(کیانا)

سرکلاس نشسته بودم خودم توی کلاس و ذهنم پیش آرتین...

ش تو می افتد"

"این روزها هرچه قدر هواسمو پرت میکنم بازهم پی

ریاضی داشت یم اما هیچی از درس نمی فهمیدم ذهنم پ یش اون سه طرحی بود که کشیده بودم امیدوارم مورد قبولشون قرار بگ یره و تا ییدش بکنن چون زحمت خیل ی زی ا دی براش کشیده بودم اینطوری مطمئنم آرتین خوشحال میشه

تا حالا چندبار به ای ن فکر افتاده بودم که بهش بگم بذاره که تو شرکتش به عنوان یکی از طراح ها کار بکنم چون واقعا تواناییشو داشتم و بهش خیل ی علاقه داشتم اما جرات گفتنشو نداشتم زنه آرتین بشه طراح؟ همینم مونده کلمم بکنه

این طرح ها و نقشه ها تنها راه ارتباط منو آرت ین بود که اصلا دوست نداشتم ه یج جوره از دست...

_جهانبخش

با شنیدن صدای خانوم کاظمی دب یر ریا ضیمون از فکرو خیال بیرون اومدمو س ریع سرمو بالا گرفتمو بهش نگاه کردم کمی هول شده بودم اما خودمو نباختم

_بله خانوم؟

خانوم کاظمی_ حواست کجاست دخترم؟ توکلاس نیستی

_ببخشید خانوم یه لحظه حواسم پرت یه مسئله ای شد دیگه تکرار نمی شه خانوم کاظمی به دفتر

نمره نگاهی کردو با حالت تاسف وارانه ای گفت:

_درساتم که افت کرده جهانبخش از تو ب عیده دخترم مشکلی پیش اومده؟

_نه خانوم کاظمی مشکلی نیست

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

من توی مدرسه نمونه دولتی درس میخوندم مدرسه ای که آگه افت کنی و تکرارش کنی خیلی س ریع به وال دینت خبر م یدن و حالا من از نمره بیست ت به نمره پونزده افت کرده بودم و فرصت جبرانشم نداشتم و نخواهم داشت آگه به آرتین این افت تحصیلی رو خبر بدن و بفهمه که از بیست به پونزده افت کردم زنده زنده منو چال م یکر د

کاظمی_دخترم من مجبورم که این نمرتو به دفتر گزارش بدم چون برای یه دختر سال آخر نمونه ای مثل تو واقعا یه فاجعه محسوب میشه به خانوادت اطلاع میدن مشکلی داشتی با مشاور مدرسه در میون بذار تا کمکت کنه این نمرتو هم جبران کنی

دیگه رسما داشتم سخته روم یزدم بدنم حسابی یخ کرده بودو ضریان قلبم خیلی خیلی کند میزد اصلا انگار نمیزد رنگم پ ریده بود و زبونم بند اومده بود نه نباید این کارو بکنه

خونواده من آرتین بود آگه به آرتین خبر میدادن من رسما ب یچاره میشدم اون روی نمرات درسیم خیلی حساس بود یکهو یاده حرفی که توی ماشین بهم زده بود افتادمو چهارستون بدنم لرزید

"وای به حالت آگه امروز از مدرسه به من زنگ بزنن و درس نخوندنتو بهم گزارش بدن اون وقت من م یدون م باتو"

الهام و پانید چشمشون به حال بدم افتاد حالمو توی این مدرسه تنها الهام و پانید میفهمیدن چون از همه چی خبر داشتن از اینکه به اندازه تمام دنیا از آرتین م یترسم

پانید_خانوم کاظمی حالا شما همین یه بارو به خونوادش گزارش ندید خودتون م یدونید که کیانا دختر درسخونیه میتونه جبران کنه فقط کافی ه یه فرصت دیگه بهش ب دید یه قطره اشک از گوشه چشمم چک ید که باعث شد سرمو پ این بندازم هنوز روی پام وایساده بودمو زانو هام به شدت میلرزیدن خدارو شکر می کردم که کسی نمی تونست زانوهای لرزونمو ببینه وگرنه آبروم م یرفت

کاظمی_نمیتونم دخترم آگه گزارش ندم دفتر خودشون میبینن بعد منو سرزنش میکنن

سرمو پ این انداختم و سرجام نشستم تموم شد تازه بیچاره شدم با این حرف آب پاکی رو روی دستم ریختن آرتین میفهمه و زنده زنده ت یکه تیکم میکنه الهام آروم در گوشم گفت:

الهام_نگران نباش ک یانا گ ریه نکن خدا بزرگه

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه
_میدونم اما آرتین...

الهام_نگران نباش

زنگ تفریح بود

توی کلاس نشسته بودمو داشتم به بدبختی پیش روم فکر میکردم تمام ی عکس العملشو حتی داد زدنهای تو بیخاشو
برای خودم تجسم میکردم که باعث مور مور شدن بدنم و لرزش دست و پاهام میشد

وقتی به نعره هایی که میزد فکر میکردم ناخودآگاه چشمامو روی هم میبستمواشکام بی مهابا بیشتر از قبل جاری میشد
ن من در برابر اون بی کس بودم کسی نبود پناهم باشه و ازم مراقبت کنه از طرفیم اون دلش میخواست سربه تن من
نباشه پس از هر موقعیتی خوب استفاده خودشو میکرد

آرتین دست بزن داشت البته نه اینکه همش بزنه به خاطر ماجراهای گذشته و اون حرف بزرگی که برام درآورده بودن
باعث شده بود که آرتین دست روم بلند کنه سرا این موضوع درس خوندن هم میدونستم دادو قال راه میندازه یه حرف
ای میزنه که باعث میشه پا بذارم روی ترسی که ازش دارمو جوابشو بدم که میدونستم همی ن برام بد تموم میشه و
باعث میشه که دست بلند کنه

تنها جای شکرش باقی بود که کلاس خالی بود اینطوری کسی نمیدید عینه ابر بهار دارم گریه میکنم البته الهام
کنارم بودو مثل همیشه دلداریم میداد پانید هم رفته بود پیش خانوم کاظمی تا باهاش حرف بزنه اقلا امروز رو
بهشون خبری نده اما من میدونستم هرچی بشه آرتین میفهمه چه الان چه بعدا

توی حالو هوا و روی ای وحشتناک خودم سیر میکردم این مدت خبرای خوبی از درسام بهش نرسیده بود ا
ین یکی هم میشد غوزبالاغوز

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه
توی همین موقع ها بود که یکهو پانیز با صورتی رنگ پریده وارد کلاس شد با دیدن قیاف
ش ضریان قلبم
بالا رفت با نگرانی بهش نگاه کردم پانیز هم اضطراب داشت و این موضوع منو بیشتر می ترسوند دلم گواه بد م
یدادو خیلی نگران بود م

چ شده پانیز ؟

پانیز_ کیانا...ایم چیزه...بیا بروپ این کارت دارن باترس

گفتم:

_بامن ؟

پانیز_ایهی م

بانگرانی به هردوشون نگاه کردم پس یعنی موفق نشده بود؟ اشکامو پاک کردم ضعیف بودن کافی بود به اندازه کافی
گریه کرده بودم همراه پانیز و الهام از پله ها پا بین رفتم جلوی در اتاق دفتر که ایستادم نفس عمیقی کشیدم به
الهامو پانیز که عین من نگران بودن نگاه کردم که باعث شد اونام لبخن دی بزنن که نگرانم نباش م

رومو ازشون گرفتم و با تقه ای دره اتاق دفترو باز کردم و وارد اتاق شدم فقط مدیر و سه معاون هاش داخل دفتر
بودن خبری از معلما نبود احتمالا باز انجمن تشکیل دادن

به سمت م دیرم برگشتم در واقع فقط خدا میدونست که چه قدر از این مدیرمون متنفر بودم چون همش درحال
چاپلوسی و گرفتن آت وی از من بود تا به آرتین گزارش بده و باهاش بتونه حرف بزنه و این باعث میشد من همیشه
حرص بخورمو نفرتم ازش بیشتر بشه _سلام

مدیر لبخندی زدو گفت:

مدیر_سلام دخترم ب یا اینجا ببینم

رفت م جلو استرس داشتمو میترسیدم ترسم از مدیر نبود بلکه از حرف ای بود که آرتین قرار بود بشنوه

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه
(آرتین)

از جلسه راضی ب یرون اومدم چون هر سه طرح مورد ت ایید قرار گرفته بود همون طور که انتظار داشتم همه سرم
ایه گذارا خوششون اومده بودو من الان خیلی از نت یجه کارم یعنی کاره کیانا راضی بودم فقط الان سفارش پارچه و
سپردن طرحها دست کارگاه باقی مونده بود

با سرپرست کارگاه شرکت حرف زدم که لباسو تن چه مانکنی درست کنه و اون هم بهم اطمینان داد که عالی و بدون
نقص و ایراد مثل همیشه کارهارو تحویل م مید ه خواستم وارد اتاقم بشم که منشی صدام زد:

_جناب ریئ یس برادرتون و آق ایون راد) کیوان(و و کیلی(رامیار(داخل اتاقتون هستن سری تکون دادمو

گفتم:

_در جریان هستم فقط به شرکت آریامهرپارس زنگ بزن و بگو که طرح آمادس یه روزی رو خودشون برای ارائه طرح
بذارن تا طرحو نمایش ب دیمو بفرستیم به خط تولی د

_چشم

وارد اتاقم شد که با صحنه مقابل مواجه شدم:

ارتان روی مبل نشسته بودو داشت با تلفن همراهش حرف میزد و رامیار و کیوان هم با هم داشتن حرف م یزدن با
ورود من رامیار و کیوان به سمتم برگشتن با یه لبخند از سره جاشون بلندشدن

رامیار_به داش آرت ی ن از اینورا!! !

چشم غره ای بهش رفتمو گفتم:

_ببخشیدا این جا اتاق منه من ب ایید بگم از این ورا

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

به سمت کیوان برگشتم و چشم غره توپی بهش رفتم که ریز ریز خندید مردک بیشعور

یادش رفته پشت گوشی چه حرف ای زده بود ارتان_ خداحافظ... باشه گلم... نه... بهش

میگم... خداحافظ

تماس و قطع کرد و با یه لبخند موبایل و روی میز گذاشت و باهمون حالتش به سمت برگشت

آرتان_ سلام آرتین خوبی داداش؟ _ داشتی با

کی حرف میزدی ناغلا؟

آرتان_ با آرام میگفت به آرتین بگو باهاش قهرم بهم یه قوی داده بودو بهش وفا نکرد با به یاد افتادن قوی که

به آرام داده بودم اخمامو توهم کشیدم

_ یادم رفته بود

آرام خواهر منو آرتان بود یه خواهر کوچولوی شرو شیطون یادمه وقتی بهمون خبر دادن قراره خواهر داشته باشیم منو آرتان شبها نمی خوابی دی م و همش برای به زودتر دنیا اومدن خواهرمون دعا می کردی م غافل از اینکه ب اید حتما نه ماه صبر کنیم اما ما فکر می کردی م هر چی بیشتر دعا کنیم زودتر به دنیا میاد و این طوری هم شد آرام تخس ما هفت ماهه به دنیا اومد از جونمون برامون ع زیزتر بود و هست و خواهد بود

_ بهش زنگ میزنم و ازش عذر خواهی میکنم آرتان_ ولی

خیلی از دستت شاکی بود آرتین

کیوان_ من صد بار به تو نگفتم آجیمو اذیت نکن؟ بدون توجه

به کیوان کلافه روبه آرتان گفتم:

_ اصلا یادم نمونده بود این روزها خیلی اعصابم خورده همش فکر می یه جای دیگس کیوان با شیطونی

گفت:

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه
کیوان_ کجا مثلا؟

این کجا مثلناش مع نیشو فقط منو خودش می فهم ید یم

_ خفه شو کیوان

رامیار_ بیخیال داداش ما که میدونیم فکرت کجاست آرتان_ آی آی آی فکر نکنید داداشمو مظلوم بگ یر آوردین

خودم پشتشما همتونو حریف م رامیار_ این مظلومه؟؟!!! نه بابا پس ظالم چه شکلیه؟

کیوان_ راست میگه آرتان مثلا با این حرفت اومدی اعلام وجود کنی که مثلا داداش من پشتتم بعد با حیل ه اون

نقشه رو ازش بقاپی؟ آرتان خن دیدو با یه چشمک روبه کیوان گفت:

آرتان_ ای ولا خاطره بهت خوب ساخته قبلا اینقدر باهوش نبودی

یکهو ک یوان به سمتش خیز برد که آرتان دستشو به نشونه تسلیم بالا آوردو خن دید این طوری کیوان هم

سرجاش نشست و تک خنده ای کرد اما من جدی و خونسرد داشتم بهشون نگاه می کردم رامیار_ بهش سرزدی؟

یکهو ک یوان با به یاد افتادنش صورتش ناراحت شدو با لحن غمگینی گفت:

کیوان_ امروز م یرم

خدا می دونست که این کیوان شیطون ما چه قدر عاشق خاطره بود کم که نیست نزدیک پنج ساله که به پاش

نشست ه

_ مام بیا بییم؟

آرتان_ نه بابا ما دیگه کجا بریم مزاحم اوقات خوشو عشقولانشون میشیم

کیوان_ ای ولا میگن حرف راستو از بچه بشنو راست میگه دیگه شما کجا میاید سر خر که نمی خوام با خودم بیرم

آرتان_ تو الان به من گفتی بچه؟

سرخر و نشنید اما بچه رو شنید یعنی ای ن برادره دوقلو ی من دوست داشت سرخر باشه ولی بچه نباشه؟

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

کیوان خودشو دست پاچه نشون دادو با یه لحنی که مثلا داشت نشون م یداد هول شده گفت:

کیوان_ کی؟ من؟ من غلط بکنم سرورم باور کنید خود خود نامردش بود منظورم همین رامیار مازموره که کنارم نشست و خودشو زده به مظلومی ت هرچند قیاف ش به هر چی میاد به غیر از مظلوم

تک خنده مردونه ای کردم و سری به نشونه تاسف برای کیوان تکون دادم که گوش یم زنگ خورد و نگاهم از او نا گرفتم و به گوش یم دادم به شماره نگاه کردم... شماره ناشناس بود حوصله جواب دادن نداشتم اما با فکر اینکه امکان داره از طرف مدرسه کیانا باشه تماسو کلافه برقرار کردم

_الو بفرما بی د

ناشناس_ آقای آریامنش؟

صدای یه زن بود اما نشناختم

_بله خودم هستم

ناشناس_ من کیهانی هستم

کیهانی... کیهانی... کیهانی دیگه کیه؟ صدات آشنا ولی یادم نمیاد کیه

_ببخشید به جا نیاوردم باید بشناسم؟

کیهانی_ من م دیر مدرسه خانومتون هستم کیانا آریامنش!

با شنیدن جمله آخرش حرصم گرفت ای بابا این چرا فامیل منو روی کیانا میذاره؟ یعنی اونجا هم به همین فامیل

صدات میزنن؟ زنیکه تخس معلوم نیست باز چه نقشه ای داره کیهانی_ آقای آریامنش؟

با شنیدن اسمم از زبونش به خودم اومدم

_بله...بله...به جا آوردم...بفرمایید کاری داشتید؟

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

بعد چپ چپ به ک یوان نگاه کردم که داشت ششمین شی ری نیرو میخورد که با دیدن چشم غرم خندید و دوتا ی دیگه برداشت بعد دستشو به نشونه تسلیم بالا آورد که یع نی همین چندتا دیگه نمیخورم

کیهانی_ راسیتشو بخوایید ما هر گونه افت تحصیلی دانش آموزمونو به والدینشون ارجاع میدیم لذا شما گفتید که هر گونه افت تحصیلی کیانارو به خودتون بگیم به خاطر همی ن زنگ زدم بگم کیانا طی این مدت افت داشته و نتونسته درسهاشو جبران بکنه و امروز هم اون طور که معلومه امتحان ریاضی مستمرشو خراب کرده

کلافه و عصبی با دستم کناره شقیقم و ماساژ دادم من کلی کار داشتم اصلا وقت این حرفارو نداشتم خدا یا ببین کارم به کجا کشیده

همون طور که آنرجم روی میز بودو شقیقمو بهش تکیه دادم گفتم:

_متوجه هستم دیروزیه مشکلی پیش اومد کیانا نتونست درس بخونه

کیهانی_بله اتفاقا خود کیاناجان گفتن اما وظیفه ماست که اینگونه مشکلاتو به والدین ارجاع بدیم و طبق قوانین مدرسه باید الان بیا بیید مدرسه و ...

_خانوم کیهانی من نیم ساعت دیگه جلسه دارم نمیتونم پیام راندمو دنبالش میفرستم کیهانی_نمیشه آقای محترم شما باید بیاید اینجا و تعهد دید که این امر دوباره تکرار نمیشه جزو قوانینه اینجاست

خواستم بگم خب و کیلمو میفرستم که فهمیدم من با مدرسه طرفم نه شرکت به

خاطرهمین کلافه پوفی کشیدم ای لعنت بهت کیهانی من که میدونم تو چرا منو میکشونی اونجا

یاده این باباها افتادم که دخترشون تو مدرسه خراب کاری کرده و بهش گزارش میدن با اینکه هنوز بابا نشده بودم اما این حسو تجربه کرده بودم چون با یه بچه ازدواج کردم: /

_خیلی خب الان خودمو میرسونم

کیهانی_ممنون خدا نگه دار

تماس و قطع کردم و عصبی موب ایلو روی میز گذاشتم من از دست این لعنتی بای چی کار کنم؟ الان یه جلسه دیگه دارم و بعدش باید طرحارو برای کار آماده کنم اون وقت باید برم دنبال خانوم

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه
رامیار_چی شده آرت ین ؟

سرمو از بین دستام برداشتم به رامیار نگاه کردم که چشمم به کیوان افتاد که یه شیرینی دیگه برداشت گذاشت توی
دهنش حتما صبحونه نخورده بود که اینطوری داشت ش یرینی هارو تموم میکرد

بی خیال کیوان شدم و به سمت رامیار برگشت م

_م دیر مدرسه کیانا بود به خاطر کار د یروز خانوم نتونست درس بخونه و امروز هم امتحانشو خراب کرده
م دی ر هم چغولیشو پیش من کرده!

هرسه تاشون زدن زیر خنده که من هم تک خنده ای کردم سعی کردم غضبمو کمی بخوابونم تا برای اون
دختره بد نشه کیوان_انه بابا چه قدر زود خبر مید ن رامیار سوالی بهم نگاه کردو مشکوک پرسید:

رامیار_چه کاری ؟

_کار این طرح ها دیگه

از روی صندلی بلندشدمو کتمو پوشیدم که دیدم کیوان مودب نشست که باعث شد خندم بگیره کیوان_کجا؟

_خونه آقا شجاع

کیوان_واقعا؟ خونشون کجاست؟ منو هم ببر میخوام با پسر شجاع در ارتباط باشم و رموز شجاعتشو یاد بگ یرم تو
ی زندگی با خاطره بدردم میخوره

_اه بس کن کیوان دارم میرم دنبالش دیگه

کیوان_خب از اول میگفتی میمردی؟ حالا هم برو دادا

این باز از این کلمه نفرت انگیز استفاده کرد به سمتش خی ز بردم که خندیدو تندتند گفت:

کیوان_باشه بابا تسل یم دیگه نمیگم دادا

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

خواستم برم که آرتان از سرچاش بلند شدو به سمتم اومد روبه روم ایستاد که باعث شد توجهمو بهش بدم هر دو مون هم قد بود یم هیکلامونم تقریباً اندازه هم بود با اینکه دو قلو بود یم اما ق یافه هامون اصلاً شبیه بهم نبود آرتان بالحن غمگین ی گفت:

آرتان_ داداش زیاد ی توبیخش نکن اون الان به اندازه کافی خودش ترسیده و تنب یه شد ه با اخم سری تکون دادم

که بالحن آروم ی ادامه داد:

آرتان_ اگه میبینی ن میتونی تحمل کنی بذار من برم دنبالش

_ نه با ید خودم برم چون ب ای د تعهد هم بدم

آرتان_ خیل ی خب خدانگه دار

از بچه ها خداحاف طی کردم و همه چیرو سپردم دست اونا و از شرکت زدم بیرون با سرعت بالای رانندگی میکردم میخواستم هرچه س ریعتر به اونجا برسم هر چند میدونست م دوتا جلسه قبل از ظهرمو از دست دادم

افتادم تو ی ترافی ک مشتی به فرمون زدم اه لعنت بهت... لعنت بهت کیانا که همش برام در دسری

آخه منو چه به یه دختر هیجده نوزده ساله من نمیفهم م اگه بحث اجبار وسط بود چرا از یه خونواده پولدار و هم سطح خودمون برام زن نگرفتن آخه اینم شد زن ؟

جلو ی در مدرسه ماشینمو پارک کردم خیلی وقت بود رانندگی نکرده بودم آخه امروز رانندم مرخصی ساعتی گرفته بود پووووفی کش یدم با ید خونسر دیم و حفظ کنم ب اید روی کارهام کنترل داشته باشم چون اون ه یچ تق صیری نداره همش تقصیر تو بود ه

از ماشین پیاده شدمو درو با ریموت قفل کردم خدا خدا م یکردم که زنگ تفریح نباشه تحمل نگاه خیر ه دخترارو اصلاً نداشتم وارد مدرسه که شدم دیدن حیا ط خالیه هووف شکر زنگ کلاس بود

حیا ط مدرسرو طی کردم و وارد سالن مدرسه شدم که با دیدن صحنه مقابلم چشمامو بستم و دستامو مشت کردم

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

کیانا گوشه دیوار روی زمین نشسته بود از پس گریه کرده بود قیافش عین این ننه مرده ها شده بود داشت م یلرزید و گریه می کرد دو دختر هم کنارش بودن میشناختمشون پانید و الهام بودن هردوشون پا به پای کیانا اشک م یریختنو درحال آروم کردنش بودن و محتوی توی لیوان که اون طور که معلوم بود بهش آب قند میدادن میدونست م دلیل ای ن رفتاراش چیه حقم داشت به خاطر سن کمشم بود

هنوز متوجه حضور من نشده بودن در واقع هیچ کدومشون حواسشون به اطرافشون نبود سالن خالی بود و فقط کیانا و پانیدو الهام بودن

نگران نباش کیانا تورو خدا گریه نکن الان میاد حالو روزتو میبینم بیشتر عصبان ی میشه کیانا کلی التماس

کردم گریه کردم تورو خدا بهش خبر ندید عصبانی میشه اما جلوی چشمای خودم بهش زنگ زد

دلم براش سوخت لحن صداهش و حالو روزش باعث شده بود یک م از شدت خشمم بخوابه از شدت عصبانیت ی که مدتی بود همراهم بود مدتی بود به کیانا مشکوک شده بودمو همه رفتارهاشو به پای ه چیز مینوشتم

کیانا سرشو از روی پاهاش بلند کرد که یکهو چشمای قرمز و پف کردش به من افتاد به وضوح رنگش پرید و رنگ صورتش عینه مرده ها شد لرزش دستاش بیشتر شد و ل یوان آب قند از دستش افتاد و شکست حتی صدای شکستن ل یوان باعث نشد که نگاهشو از من بگیره طوری که یه دستم توی جیبم بود و کتم روش افتاده بود و دست دیگم کنارم آویزون بود به خورده شیشه ها با اخم نگاه کردم کیانا بانگرانی و لرزشی که توی بدنش بود از روی زمین بلند شد دوست نداشتم تا این حد ازم بترسه اما وقتی یاده گندی که بالا آورده بود می افتادم یاد اون عکس ها اون فیلم ها باعث میشد از اینکه تا این حد ازم میترسه راضی باشم

با لحن خنثی طوری که نه تهدید ی توش باشه نه عصبانیتی گفتم:

_خوبه بهت هشدار داده بودم نه؟

هیچی نگفت فقط گریه کرد و چشماشو روی هم بست که این کارش باعث شد ریزش اشکاش بیشتر بشه

نمیخواستم سرش داد بزنم چون خوبی کیانا این بود که چه با لحن آروم و چه با لحن بلند یا خشن وقتی باهاش

حرف میزد ازم سام میبرد و میترسید!

به سمتش قدم برداشتم و با صدای عصبی گفتم:

ب ی عشق ن یم ه گمشده

_ امتحان امروزت تقصیر من بود درست اما در طول این دو هفته چرا افت کردی کیانا؟ جوابی از جانبش نشنیدم فقط گریه م یکرد و میلرزی د هرچند بدبخت جوابی هم نداشت این مدرسه بود که ب اید جواب این سوالمو میداد نه دختری که خودم از ریز به ریز درس خونداش خبرداشت م

باصدای عصبی ولی آرومی گفتم:

_ اینقدر گریه نکن جواب درستی به من بده که قانع بشمو کاری دستت ندم م یدونی برای این سه ماهه باقی مونده درس خونداش چه قدر پول دادم اره؟!

سرشو بالا آورد و با گریه گفت:

کیانا_ آرتین به خدا من فقط...

دستم و به معنای سکوت بالا آوردم که لرزش بدنش بیشتر شد و ترسید به وضعش نگاهی کردم و پوزخندی زدم خودش به خوبی معنی پوزخندمو گرفت چون هول شد و سریع گفت:

کیانا_ به خدا آرتین من همین الان ...

به سمت یکی از دخترها برگشتمو گفتم:

_ تمام مدت روی زمین نشسته بود؟

دختره بانگرانی بهم نگاه کرد فکر کنم مونده بود که چه جوابی بده ولی وقتی این طوری بهم نگاه می کنه و این طرز نگرانی توی چشماش یعنی این که تمام وقت بوده دختره احمق خوبه خودش از دردی که داشت خبر داشت این طوری از خودش مراقبت میکرد و به سلامتیش اهمیت میداد

به سمت کیانا برگشتمو با لحن تهاجمی ای که سعی می کردم بالاتر نره گفتم:

_ د آخه احمق مگه تو مشکل نداری پس چرا روی زمین سرد نشستی؟ هان؟ الان بلند شو بریم پیشه مدیرت

بعدا به خدمتت م یرسم

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

پانیدو الهام به هم نگاهی کردن با یه خدافسی کوتاه سریع ازمون دور شدنو به سر کلاشون رفتن کیان ا
دستشو آروم روی بازوم گذاشتوب ین دستای کوچولوش گرفت

کیانا_ آرتین به خدا زمین خیلی سرد نبود که اذیتم کنه یا برام مضر باشه باور کن برای یه لحظه زانو هام سست شدو
نتونستم روی پاهام وایسم به خاطر همین روی زمین نشستم داخله سالن دورین داره میتونی از دورب ین ها نگاه کنی
وح قیقت حرفام بهت ثابت بش ه

_ خیلی خب حالا بی ا بریم امروز ب ای د تکل یف تو و خودمو توی این مدرسه روشن کنم

باتعجب و همین طور نگرانی بهم نگاه کرد فکر کنم از جمله ای که شنیده بود تعجب کرده بود ولی حقیقت داشت ب ا
ید خیلی چیزهارو توی این مدرسه روشن کنم این طوری نمی شد

آروم پشت سرم راه افتاد جلوی دره دفتر وایسادم اما به سمت کیانا برگشت م

_ اشکاتو پاک کن

انگشت دستای لرزونشو بالا برد تا اشکاشو پاک کنه یه قدم بهش نزد یک شدم که دستاشو از روی صورتش برداشتو با
چشمای لرزونش بهم نگاه کرد یه دستمو دراز کردمو گوشه چشمشو پاک کردم با لحن آرومی گفتم:

_ نشسته بود یش ؟

کیانا_ نه

_ اون وقت تو نمی گی مدرسه بهت گ یر میده ؟

_ نمیدونستم مونده آخه صبح که توی آیینه نگاه کردم دیدم ریملم پاک شده الان که گ ریه کردم حتما یکم که

مونده بود ریخته خی لی سیاه شده ؟

_ نه یه ذره اس چی زی نیست پاکش کردم از این به بعد که از اینا می زنی وقتی میایی مدرسه حتما با شیرپاکن پاکش

کن

کیانا_ باش ه

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

یه دستمال کاغذی از توی جیبش دراوردو مشغوله پاک کردن چشماش شد کیانا گاهی اوقات توی خونه ارایش می کرد امروز صبح دیدم که با دستمال مرطوب داشت اون ذره هایی که از آرایشش به جا مونده بود پاک می کرد حتما اینم طبق گفته خودش به خاطر گریشه که این طوری شده هرچند زیاد هم معلوم نبود شاید به خاطر مژه های پرو کشیدش بود که معلوم نمی شد

چشماشو که پاک کرد یه نگاه بهم کرد تا تایی دیرو از من بگیره که سرمو به نشونه مثبت تکون دادمو دره اتاق دفترو زدم وارد اتاقش دیم که همه به احترامم بلند شدن

توی اتاق فقط م دیر به همراه سه معاونش حضور داشتن خدا میدونه من از ای ن مدیره چه قدر متنفرم هم از م دیر و هم از معاونش ولی بیشتر از همه از مدیره...

کیهانی_ آقای آریامنش چه قدر دی رتش ریف آوردین

_توی تراف یک بودم

کیهانی لبخندی زد و از پشت م یزش بیرون اومد با دست به سمت مبلهای داخل اتاق اشاره کرد

کیهانی_ بفرما بید بشینید الان میگم براتون چایی بیارن

_نه نیازی نیست زحمت نکشید من بیایم د سریعتر برگردم شرکت

کیهانی ابروی بالا داد با اون لحن محکم و جدیم باعث شد دیگه تعارف نکنه

کیهانی_ خیلی خب مشکلی نیست اتفاق ی که به شما بابتش زحمت دادیم تا اینج اشریف بیارین توی تماسی که

باهاتون گرفتم خدمتتون عرض کردم فقط مونده تعهد و امضا شم انقشه ها داشتیم من امروز...تعهد؟ از من می خوایی

تعهد بگی ری؟ هه

به سمت کیانا که وایساده بودو سرشو پ این انداخته بود برگشتم م یدونستم به خاطر ای ن سرشو پ این انداخته تا کسی ترسه توی چشاشو نفهمه ولی من به خوبی حسش می کردم و اجازه نم یدادم مقابله اینا از خودش ضعف نشون بده آروم به سمتش رفتمو روبه روش وایسادم دستشو گرفتم سرد بود یع نی اینقدر ازم میترسید با لحن آروم ولی طوری که مدیره و معاونهاش بتونن بشنون گفتم:

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

_ لزومی نمی بینم که این قدر بترسی و نگران باشی من م یدونم که تو م یتونی جبران کنی با ناباوری سرشو بالا آورد که دور از چشم مدیر و معاونش چشم غره ای بهش رفتم که حساب کار دستش اومد بله اینم جزوی از نقشه بود

به سمت م دی ر برگشتمو با یه لحن جدی و یه نیمچه اخمی که همیشه همراه خودم داشتم گفتم:

_ مشکل دیروز و درس نخوندنه امروزش خودم در جریان هستم اما شما گفت ید در طول این مدت یعنی کمتر از اطلاع م ن

مدیر حرفمو تا یید کرد کیانا باترس سرشو بالا آورد و به مدیر نگاه کرد فکر کنم نم یخواست من از یه سری موضوعات سر در بیارم اما منو اون که چیز پنهونی از هم نداشت ی م من از همه نمراتش خبر داشتم م

کیهانی دفتر نمره رو جلوم گذاشت و منم دنبالش اسمش میون لیست گشتم وقتی اسمشو پیدا کردم به نمراتش نگاه کردم بدون استثناء همه درساش دونمره تا پنج نمره افت کرده بود ف یز یک فقط نزدیک به هفت نمره افت کرده بود حتی اوضاع نمره ورزششم وخیم بود دیگه چیزی از ریاضی نمیگم کنترل اخم و عصبانیت م دست خودم نبود به کیهانی نگاهی کردم و چون داشت هیز بازی در میاورد و بهم نگاه میکرد نگاهشو غافلگیر کردم که باعث شد حسابی هول کنه

_ من به شخصه قول میدم که ای ن نمراتشو جبران کنه وگرنه حق تحصیلو ازش میگیرم وبا بدجنسی تمام ادامه دادم

_ و نصف پولی که بابت درس خوندن کیانا پرداخت کرده بودمو هم ازتون پس میگیرم من بیست کلاسو هوشمند کردم که روی هم با همه هزینه ها حمل و نقل و دستمزدو اینا شد بیست میل یون و دویست میل یون هم بابت حق السکوت و اینکه شما اجازه بدید که کیانا اینجا درس بخونه که نصف همگی این پول ها م یشه صد و ده میل یون مکثی کردم با لحن منظورداری ادامه دادم:

_ قرارمونو که یادتون نرفته خانوم کیهانی هیم ؟

یکهو کیهانی دستپاچه شد معلوم بود حسابی هول کرده به سمت یکی از میله ای داخل دفتر رفتمو نشستم و به دختری که وسط اتاق وایساده بود و زن من توی این مدرسه محسوب میشد نگاهی کردم بهش اشاره کردم که بیاد کنارم بشینه به خاطرهم ین بدون هیچ حرفی به سمتم اومدو کنارم نشست چه قدر توی اون یونیفرم مشکلی بچه تر نشون داده میشد

هیچ وقت فکرشون می کردم که یه روز برسه که من توی مدرسه زنم باشم یا اینکه زنم محصل باشه

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

میخواستم برای اولین بار تو ی این مدرسه پشت کیانارو بگیرم یعنی پشت حقرو پشت کسی که داشتن حقشو تو ی این مدرسه میخوردن اونم فقط برای کشیدن پول از شوهرش به سمت م دی برگشتم ب یچاره حسابی هنگ کرده بود انتظار این حرفارو از من نداشت _ من از همه نقشه های شما خبردارم خانوم کیهانی فکر کنم شما هنوز منو نشناختید من الکی به اینهمه شهرت و مقام نرس یدم

بلند شدم و همون طور که با قدمهای محکم ولی آروم به سمت م یزش م یرفتم بالحن تهدید آمیزی ادامه دادم:

_ من م یدونم که شما فقط برای کش رفتن پول از من دارین این کارهارو م یکنید وگرنه تمامی درس های کیانا تحت کنترل منه فکر کردید چون سرم شلوغه اصلا به درساش اهمیت نم یدم؟ نخ ی ر من از همه کارها و درسهای این خانوم خبر دارم چون بیشتر با من درس می خونند و ت وی درساش کمکش می کنم کیانا کتاب های سطح بالا حل میکنه و تست های سنگی ن میزنه به خوبی هم از پستشون برمیاد می بینید که افتخارات زیادی برای مدرستونم تو ی همه المپیادها به دست آورده پس امتحان های مدرسه برای خانوم من هیچ محسوب میشه

کیهانی با ناباوری بهم نگاه کرد فکر اینجاشو نکرده بود

آرتین_ شما منو احمق فرض کردید؟ ک سی که تو المپیاد ف یز یک رتبه سه بیاره و مدال برنز کسب کنه به نظرتون از پس فی زیک مدرسه نمیتونه بر بیاد و نمره کتبیش میشه

سیزده؟؟!! حتی اگرهم درس نخونه من ایمان دارم که نمره هاش عالی در میاد کیانا تو ی مدرسه ای داره درس میخونه که باب ت شش ماه تحصیلش فقط پونصد می لیون پرداخت شده ای ن پول در برابر سرمایه من هیچ ی نیست اما از پول زور خوشم نمیاد تو ی این روزگار هم پونصد میل یون خودتون م یدونید که اصلا پول کمی ن یست اگه دوباره همچین رفتاری تکرار بشه یا نمره های ناقص به کیانا بدید و معدل پایانی دیپلمش پ ایین ب یاد مطمئن باشید این مدرسو روی سر همتون خراب میکنم خودتون میدونید که این کارو الان هم میتونم بکنم اگه پا روی دم من بذارید مطمئن باشید براتون خیلی بد تموم میشه بابت گرفتن همین دیویست و بیست میل یونی که جدیداً ازم گرفتین میتونم ازتون شکایت بکنم کیهانی_ پای خودتون هم وسطه آقای آریامنش شما این پیشنهادو به ما دادی دشما گفتید که در برابر تحصیلش تو ی این مدرسه همچین پولیرو پرداخت میکنم پوزخندی زدم فکر کنم یادش رفته بود من کی م

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

_خانوم کیهانی شما با آدم معمولی حرف نمیزنید شما با آدمی دارید حرف می یزنید که روزانه یک میلیارد به بالا قرار داد
میبندد و این قرار دادی که الان ب یمنو شماست برام صفر محسوب میشه پس از سوختنش عیابی ندارم من
پیشنهادو دادم درست ولی طمع خودتون بود که قبول کردید شما با خودتون فکر نکردید که من چرا بایه حرکت دویست
میلیون ریختم به حساب؟ زهرخندی زدم

_هرماه خودم پ یگیر درساش میشم و به مدرسه زنگ میزنم شما اون موقع گزارش پیشرفت یا بالعکسشو بهم می
دید اگه دوباره اتفاق امروز تکرار بشه مطمئن باش ید تک به تکتون بد میبینی د

کیهانی اخی کرد ولی خوب معلوم بود که از تهدیدام ترسیده بود کیهانی_چرا داری

مزخرفم یگی آقای محترم

با خونسردی بهش نگاه کردم کیانا بلند شدو به سمتم اومد نگاه نگرانی بهم کرد میدونست م اینجا مدرسس اگه محیط
کار خودم بود میدونست م باهاش چه طوری رفتار کن م من بیشتر مرد عمل بودم تا حرف اما خب اینجا یکم دستوبالم
بسته بود

_مواظب طرز حرف زدنتون باشید خانوم کیهانی تا الانی که سکوت کردم خیلی اشتباه بوده شما اونقدر وجدان دارید که
برای کشوندن من به اینجا نمرات درسیشو پ این می کشید تا پول از من بگ یرید؟ چرا نمرات توی دفتر نمره با نمرات
روی برگه های امتحانیش تطابقت نداره ه یم؟

کیهانی یکم هول شد یه ابروم بالا رفت یکم براش خودش آب ریخت و یه نفس خورد _من همه حرفام از روی
شواهدو مدرکه خودتونم خوب میدونید که چی دارم میگم خانوم مدی ر

پوزخندی زدم دیگه داشتم زیادی اینجا وقتمو تلف میکردم من زهر خودمو ریخت ه بودم پس دیگه حرف زدن
بی فایده بود اما بهتر بود که با اینا مثل خودشون رفتار کنم اینجا مدرسس با شرکت و آدماش فرق میکنه

با خونسردی ادامه دادم

_امروز که وارد مدرسه شدم یه دختر و دیدم که گوشه دیوار از ترس اشک م ریخت کسی به اسم معاون یا مدیر
دوروبرش ندیدم

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

ابروی ی بالا دادم و یکم روی میزش خم شدم با لحن آرومتری که فقط خودش بشنوه ادامه دادم

_اون دختره بی کسوکار نیست که اینطوری در حقش ظلم م یکنی د

کیهانی یکم اخم کرد راست شدمو به ساعت مچ یم نگاه کردم دیرم شده بود

_من عادت ندارم بابت خطایی که نکردم تعهد بدم از اونجایی که الان همه چیزو عین روز روشن کردم پس نت یحه میگی ریم که من هیچ تعهد نامه ایرو امضا نمیکنم بلکه این خود شما یید که باید به من تعهد بدید که به تعهداتون عمل می کنید دست توی دفتر نمره دانش آموزاتون برای پول بیشتر نم یب ری د

به سمت کیانا برگشتم که تمام وقت ساکت بودو صدایی ازش در نیومده بود با دیدنش کمی آرام شدم چون دیگه گریه نم یکردو اثری هم از غم و تشوی ش در صورت و بدنش نبود دیگه نمیلرزید و فقط با یه لبخند محو داشت بهم نگاه می کرد

_برو وس ایلاتو جمع کن بر یم

چشمش ستاره بارون شده بودو برق م یزد که باعث میشد ناخواسته خشمی که توی سین م داشتم یکم دیگشم بخواب ه

به ساعت مچی م نگاه دیگه ای انداختم حسابی د یرم شده بود فکر کنم تا الان جلسرو شروع کرده باش ن

_من ب ای د برم م یتون م کیانارو با خودم ببرم ؟

ناظم_آخه الان زوده آقای آریامن ش

_امروز راندم مرخ صی ساعتی گرفته خودمم نمیتون م دوباره دنبالش بیام به خاطر همینم میخوام با خودم ببرم ش

ناظم_اگه این طوره مشکلی نیست م یتونید بب ریدش به سلامت

بعد از خدافسی ازشون از اتاق خارج شدم بدون اینکه ذره ای تامل کنم سریع از اون جهنم دره زدم بیرون اه چه قدر از

مدرسه متنفر بودم فقط ام یدوارم این سال تحصیلی زودتر تموم بشه که دیگه چشمم بهشون نیفته

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

چند دقیقه بعد سروکله کیانا هم پیدا شد در حالی که کولش روی یه طرف از دوشش بود به سمت ماشین اومد سوار ماشین شد که با بسته شدن در با اخم ماشینو روشن کرد مو راه افتادم

سکوت بینمون زیاد دووم نیاورد چون توسط کیانا شکسته شد

کیانا_ یعنی تو خبر داشتی که نمره های تو ی کارنامم حقیقت نداره و اون طوری سرم داد میزدی ؟

اخمامو به شدت بردم توهم میدونستم بالاخره درباره این موضوع حرف م یزنه

_ نمیخوام دربارش حرف بزنی

کیانا_ چرا ارتین؟ م یدونی چه قدر درد داشت؟ میدونی چه قدر قسم خوردمو گفتم به خدا این نمره ها حقیقت

نداره بعد تو با اینکه خودتم م یدونستی باز کتکم زدی؟ اونم کتک هایی که تو م یزدی با کمر بند؟

اخمامو کشیدم توهم الان وقت باز کردن گذشته نبود وگرنه خودش خوب میدونست نمره هاش همه بهونه بود اون کتک ها علتش یه چیز دیگه بود که الان اصلا حوصله نداشتم دربارش حرف بزنی از طرف یم من ج دیدا متوجه این تضادها شده بودم از اول که خبر نداشتم

_ دارم بهت می گم نمی خوام چیزی دربارش بشنوم

کیانا_ چرا؟ برات سخته ؟

_ خفه شو کیانا اعصابم به اندازه کافی خورد هست کاری نکن که ...

کیانا_ کاری نکنم که چی؟ هان؟ م یزنی تو دهنم؟ کتکم م یزنی؟ فحش م یدی؟ خب بده مگه باره اولته؟ فقط برام

جایه سواله چه طور دلت راضی می شد به ناحق منو کتک بزنی ؟

ماشینو گوشه خیابون پارک کردم به سمتش برگشتم این طوری نمیشد با ید عکس العملی از خودم نشون م یدادم وگرنه

خفه نمیشد همینکه ناگهانی ماشینو و ایسوندمو به سمتش برگشتم یکهو هیینی کشیدو خودشو محکم به در چسبوندو با

ترس بهم نگاه کرد _ د اخه دختره احمق وقتی تو این طوری عینه سگ ازم میترسی چرا بلبل زبونی می کنی؟ فکر کردی تو

ی ماشین نم یتونم کاری بکنم ؟ کیانا_ اتفاقا م یدونم که میتونی ولی...

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

_ ولی چی؟ ولی چی؟ میخوام بدونم ولی چی هان؟ چشماموریز کردم با

یه لحن مشکوک و عصبانی گفتم:

_ اصلا اینارو ولش کن چرا امروز روی اون زمین عینه گداها نشستند بود یو داش تی زار میزدی؟ میخواستی دله دوستات برات بسوزه آره؟ قیافت عینه ننه مرده ها شده بود میخواستی بفهمن که چه قدر بدبختی نه؟ کیانا_ اونا دوستان دوستای صمیمی ه یچ وقت...

سکوت کردو چیزی نگفت فکر کنم ترجیح داد که سکوت کنه و چیزی نگه با یدم سکوت کنه اصلا چی برای گفتن داشت؟

_ هیچ وقت چی؟ چرا الالمونی گرفت ی؟

مقنعشو توی دستم گرفتمو کشیدم سمت خودم صورتمو بهش کمی نزد یک کردم نگرانی تو چشماش موج م یزد اما چیزی از گستاخ بودنش کم نمیکرد

_ دکتر به تو چی گفته بود هیم؟ میخوای ی کاری کنی بیفتی رو دستم دختره سمج احمق با چشمای عصبانی به چشمای ملتس ترسیدش نگاه کردم با لحن ته دید آمی زی ادامه دادم:

_ اگه مریضیت افت کنه... اگه دکتر بگه که مریضیش بهبودی پیدا نکرده و اتفاقا افت کرده یا چیزیت بشه مطمئن باش بیچارت میکنم کیانا می فهمی؟

اشکاش سرازیر شده بودنوگریه میکرد حسابی ترسیده و هول کرده بود دستشوروی دستم که مقنعشو صفت چسبیده بودم گذاشته بود دستاش دیگه سردی اون موقعرو نداشتن کیانا_ باشه آرتین زشته راه بیفت الان یک ی مارو می بین ه

_ ببینه مگه داریم چی کار می کنیم؟

کیانا_ خیلی خب راه بیفت

چشماموریز کردم با یه لحنی که نسبت به قبل آرام بود ولی داشت می گرفت گفتم:

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه
_ اصلا چرا دیگه داروهاتو نمیخوری ؟

کیانا_ آخه بهشون نیازی ندارم

_ نیاز نداری؟ پس حتما برای عمت اون داروها رو تجویز کردن آره ؟

کیانا_ چرا اینقدر نگران منی؟ هان؟ اصلا به توجه تو که دلت م یخواد سر به تن من نباشه پس دیگه...

دستم بالا رفت تا بزخم تو صورتش که بقیه حرفشو خوردو با یه بغض و صدای مظلومی گفت:

کیانا_ نزن

با لبای بهم فشرده شده و چهره ای خشمگین داشتم بهش نگاه می کردم از دستش خیلی عصبانی شده بودم _ که به من

چه آره ؟

دستم و از مقنعه کشیدم که همون لحظه سر ریع دستمو گرفتمو با گریه گفتم:

کیانا_ منظوری نداشتم

_ خفه شو

کیانا_ خفه میشم ولی زمانی که بهم بگی وقتی رفتیم خون کاری باهام نداری

سرمو به سمتش برگردوندمو عصبی به صورت خیس از اشکش و چشمای نگران و ملتمش نگاه کردم

کیانا_ از این به بعد داروها رو میخورم فقط رفتیم خون کاری م نداشته باش خب ؟

با شنیدن اون خب لرزون و معصومش کلافه دستی تو موهام کشیدمو مشت آرومی روی فرمون زدم درواقع این حالت

تهاجمی که در برابرش داشتم مقصر خودش بود تقصیر گندی که بالا آورده بود شما از هیچی خبر ندارید و حتما الانهم

دارید منو یه مرد بیرحم جلوه میدید اما وقتی گذشتو بخونید میفهمید که حق دارم اینطوری باهاش رفتار کنم با اون

آبروریزی که برای منو خودش به پا کرد با اون گندی که بالا آورد با اون...

با صدای لرزون و آرومی اسمو صدا زد که باعث شد از فکر و خیال گذشته بیرون بیام کیانا_ آرتی ن

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

بدو ن اینکه به سمتش برگردم همون طور که به جلو نگاه م یکردم با نیمچه اخ می که روی صورتم بود گفتم:

_ کاریت ندارم گ ریه نک ن

گ ریش به هق هق تبدیل شد به صندلی تکیه دادو به روبه روش نگاه کرد معلوم بود که کنترلی روی هق هقهاش نداره چون سعی در خفه کردنش داشت ولی نم یتونس ت

_ توی داشبورد دستمال کاغذی هست اشکاتو پاک کن

دستای لرزونشو به سمت داشبورد دراز کردو بازش کرد از توی جعبه دستمال کاغذی به دستمال کاغذی بیرون کشیدو باهانش مشغوله پاک کردن اشکاش شد دستمو به سمت جیب کیفش بردمو بطری آبشو برداشتمو به سمتش گرفتم

_ بیا... یکم آب بخور... دیگم گ ریه نک ن

بهم نگاه کرد چشمش قرمز شده بود ولی دیگه گریه نمی کرد لبخند آرومی بهم زدو گفت:

کیانا_ باش ه

راه افتادم میدونست م به جلسه سوم هم نمی رسم ای گند بزنی توی ای ن شانس هرچند یکم خیالم از اینکه اون سه

نفر هستن راحت بود کیانا_ گشتن نیست ؟

از سوالی که پرسیده بود تعجب کردم ولی به روی خودم نیاوردمو تغیری توی موضع خودم ندادم چرا از یه بحث

وارد یه بحث دیگه شد؟ اصلا چرا موضوع عوض کرد؟ لحنشو بگو انگار نه انگار چند دقیقه پیش داشت گریه میکرد

باز تخس شده بود

_ چه طور ؟

کیانا_ هیچی همین طوری

_ خب تو حالا فرض کن گشمنه میخوای الان بریم رستوران ؟ کیانا_ نه

رستوران چرا؟ من که هستم

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

یکهو باشن یدن حرفی که زد با شوک به سمتش برگشتمو بهش نگاه کردم فکر کنم تازه فهمیده بود که چی گفته چون از خجالت سرخ شدو سرشو پایین انداخت حت ی سرخ شدنشم بچگونه بود

کیانا_ایم منظورم اینه که من هنوز لقمه نونو پنیرمو نخوردم میدمش به ت و آهانی گفتم رومو

ازش گرفت م

کیانا_الان ساعت یازدس...نهار فعلا آماده نمیشه...فکر کنم بر نمیگردی خونه م ی ری شرکت ؟

_نمیدونم فع لا

کیانا دستشو توی ک یفش برد لقمشو دراوردو در همون حالی که داشت پلاست یکو کنار میزدو زیپ کیفشو می بست گفت:

کیانا_من که گشتمه فکر کنم توهم گشنت باشه نصفش م ی کنم باهم بخوری م

_لازم نیست من...

یکهو ساندویچی که گرفته بود جلوی صورتم باعث شد بقیه حرفمو ادامه ند م کیانا_بیا یه گاز بزن

اخمامو توهم بردم همون طور که حواسم به جلوم بود دستشو آروم پس زدمو گفتم:

_من گشتم نیست...دارم رانندگی میکنم...خودت بخور کیانا_بیا آرتی

ن یه کوچولو دیگ ه

خواستم جوابشو بدم که لقمشو نزد یک دهنم گرفتمو با لحن آرومی گفتم:

کیانا_فقط یه گاز کوچولو بزنی چون خودم خیلی گشتم ه حتما خیلی گشتمه پس

اون لقمه نونو پنیر فکر نکنم س یرش کنه _بذارش تو کیفیت الان برات یه چیزی می

خرم

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه
تک خنده جذابی کردو با یه لحن بچگانه ولی با تخیلی گفت:

کیانا_ من هم ین لقمه خودمو میخورم چیزه دیگه ای نمیخورم ولی...

یکهو به سمتم برگشتو با ذوق بچگونه ای گفت: آرت ین برام کیک شکلاتی باش یرکائو میخوری؟

_ تو که الان گفتی چ یزی نمیخورم

کیانا_ خب پشیمون شد م

_ خیلی خب

کیانا_ پس میخوری نه؟

با اخم بدون اینکه بهش نگاه کنم سرمو به نشونه مثبت تکون دادم که لبخند قشنگی تحویلیم داد معلوم بود خیلی کیک شکلاتی و شیرکائو دوست داره که این طوری برایش ذوق کرده پوف خدا یا بین با کی ش ریک شد یم همه حرکاتش بچگونه بود آخه این اصلا به من می اومد؟

_ این حرفو صدبار بهت گفتم برای صد و یکمین بار میگم تو دیگه کیانا سابق ن یس تی تو الان زنه من شدی و دیگه بدبخت بیچاره ن یستی خوشم نمیاد این طوری رفتار کنی باید سنگین و مغرور باشی حتی اگه از خستگی در حاله جون دادنی روی زمین یا ج اپی که لیاقت نشستن نداره نشی نی

کیانا_ ولی آرتین من که تو همه مهمونی ها طبق گفته تو عمل کردم تازه اصلا خوشم نمیاد بهم میگی بدبخت بیچاره

بعد روشو ازم گرفتو به سمت خیابون برگشت پوفی کش یدم

_ با ید بیشتر تلاش بکنی

کیانا_ باشه چشم هرچی شما بگی سرورم حالا نمیخواپی یه جایی وایسی من خ ریدامو بکن م

_ وایسا ببینم سوپرمارکت پ یدا میکن م

کیانا_ آها اونها ش

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

جلوی سوپرمارکتی که بهش اشاره کرده بود وایسادم خواستم پیاده شم تا برم براش چیزی که خواسته بودو بخرم که بازومو گرفت اینطوری باعث شد برگردمو درو ببندم منتظر بهش نگاه کردم ببینم چی میگه

کیانا_ من خودم م یرم نکنه یادت رفته کی هست ی ؟ _ لازم

نکرده تو بری خودم میرم ش ای د منو شناس ه

کیانا_ همه تورو می شناسن آرتین خودم میرم زودم برمی گردم

تسل یم شدمو دستمو تو جیب م کردم تا بهش پول بدم بره خوراکی بخره که گفت:

کیانا_ بذار تو جیببت من خودم دارم الان برم میگردم

دستم و از تو جیبم دراوردمو ترجیح دادم حرص نخورمو خونسرد یمو حفظ کنم این دختره میدونست که وقتی با من قراره چیزی بخره حتی اگه پول داشته باشه نب اید به رخ من بکشه و چ یزی بگه اون وقت...

با حرص پوفی کش یدمو با خودم تو ی ذهنم غرغر کردم: بعد میگه توروم دست بلند می کنی د خب همین کارارو میکنی که من میزنمت دیگ ه

دره ماشین و که بست پوفی کش یدمو ترجیح دادم فراموشش کنم تو ی همین فکرها بودم که یکهو دوباره صداشو شنیدم بخاطر همی ن به سمتش برگشتم خانوم سرشو از تو شیشه ماشین آورده بود تو خوب بود همی ن چند دقیقه پیش کلی نصیحتش کرده بودم که باید مواظب رفتاراش باشه

کیانا_ آرتین تو چی زی نمیخوری ؟

_ نه... زودباش بروچ یزایی که میخوای بخرو برگرد من د یرم شد ه کیانا_ باشه برات

دلستر بگیرم ؟

_ گفتم ن ه

کیانا_ ولی می گیرم

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

با تعجب بهش نگاه کردم که بدون اینکه بهم توجهی بکنه عقب گرد کرد و وارد سوپرمارکت شد خدا من از دست این دختره چی کار کنم؟ وقتی تو کاری که میخوایی رو میکنی پس چرا دیگه از من اجازه میگیری؟

چند ثانیه گذشت به سمت سوپرمارکت با اخی که همیشه مهمون صورتم بود برگشتم دید خوبی بهش نداشتم ولی دیدمش که وایساده بود تا پولو حساب بکنه چشمامور ریز کردم مشکوک بهش نگاه کردم چرا اخماشو کشیده بود توهم؟

بالاخره با یه پلاستیک که توش خریده‌اش بود به سمت ماشین اومدم معلوم بود داره سعی می‌کنه اخماشو پنهون کنه ولی موفق نشده بود سوار ماشین که شد با حرص به روبه‌روش خیره شد

چیزی شده؟

کیانا نه

پس چرا...

کیانا مردک ب‌یشعور... داره به من میگه خانوم کوچولو از مدرسه فرار کردی؟ الان که بای مدرسه باشی اینجای چی کار می‌کنی؟... منم یه جوابی بهش دادم که یه جاهایی ش‌بد سوخت... کلابوی سوختگی داشت بینیمو سوراخ می‌کرد

اخمامو کشیده بودم توهم به خاطر همین بود نمیخواستم خودش بره با این یونیفرم تنش و توی یه همچین ساعتی... پوووووف

چه جوابی بهش دادی؟

کیانا حالا یه چیزی گفتم

با اخی بهش نگاه کردم که وقتی نگاه سنگین منو روی خودش دید به سمتم برگشت و گفت:

کیانا باور کن حرف بدی بهش نزدم فقط گفتم کوچولو عمت ه

چی؟ تو به یارو گف تی کوچولو عمت ه؟

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه
لبامو با حرص روی هم فشار دادم که تک خنده ای کرد که باعث شد حرص خوردنم بیشتر ر بشه بدجوری زیون دراز
بود این ویژگی زیباشون شامل حال منم میشد کیانا_ آره... اینقدر قشنگ حرص خورد کلا حال کر...

یکهو وقتی چشمش به قیافم افتاد آب دهنشو قورت دادو با لحن نگرانی گفت:

کیانا_ دیرت نش ه

چشم غره ای بهش رفت م

_ خیلی پرویی عقلا میذاشتی یکم از نصیحت کردنم میگذشت

توی راه بود یم که کیانا در حالی که داشت با شیشه دلستر ور میرفت گفت:

کیانا_ این چرا باز نمیشه ای باب ا

کار خودشو کرده بود دلستر برام خ ریده بود میبینی تورو خدا چه سامی ازم میبره؟ بهش میگم نمیخورم چه خانوم
رفته کاره خودشو کرده و برام خ ریده

بالاخره با هر بدبخ تی که بود شیشه رو باز کرد که با اون زور و اون تکونی که شیشو داد باعث شد مقداری ازش روی
کیفش خالی بشه نفسشو با حرص داد ب یرونوشیشو ستمم گرف ت

کیانا_ بیا مزه ای که تو دوست داری برات خریدم

_ گفتم که نمی خورم

کیانا_ بیا بگ یر دیگه لوس نشو آرتی ن اخمامو کش

یدم تو هم که با حرص گفت:

کیانا_ به خدا اگه نخوریش از این جا پرتش می کنم ب یرون با اخم بهش

نگاه کردم و گفتم:

_ تو این کارو بکن بعد ببین من چی کار میکنم

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه
لبخند خبیثی روی لباش نشست شونه ای با بیخیالی بالا انداختو گفت:

کیانا_ باشه نخور من آب جومو میخورم

بین چه طوری رو اعصاب من راه میره؟ این م یدونه من بدم میاد آب جو و از ای ن جور زهرماریها بخوره اون وقت...

خوردن اونجور چیزها چه مالت چه الکل دار براش خوب نبود منم ه یچ خوشم ن می اومد لب به اونجور چ یزه ا بزنه اینم خوب میدونست اون وقت راست راست کنارم داره میگه نخور آب جو میخورم با حرص غ ریدم:

_ آب جو خ ریدی ؟

کیانا_ اهی م

با لحن پر از تحکم ی گفتم:

_ بدش بین م

کیانا_ نمیدم میخوام خودم بخورم_ کیانا

دارم بت میگم بدش به م ن کیانا_ نمیدم

_ که نمیدی...

این حرفم همزمان شد با برداشتن ناگهانی قوطی آب جو از توی کیسه خ ریداش که انجام هر عکس العمل یرو ازش گرفت

با حرص بهم نگاه کرد که منم لبخند خبیثی بهش تحویل دادم میدونست م صدسال سیاه لب به آب جو نمیزنه چون م یدونه که زندش نمیدازم این فقط هدفش حرص دادن من بود که حسابی هم موفق شده بود

فرمونو ول کردم مشغوله باز کردن قوطی شدم که کیانا با وحشت گفت:

کیانا_ وای آرتین این چه کاریه... فرمونو بگیر الان به کشتنمون میدی دیوون ه

قوطی رو که باز کردم دستم روی فرمون گذاشتم همون طور که حواسم به جلوم بود آب جومم میخوردم و کیانا هم عینه ای ن بچه ها داشت شیرکاکائو و کیکشو میخورد

منو کیانا از روی اجبار پدرم باهم ازدواج کردیم اینم نم یدونم که پدرم یه همچین خونواده ایرو از کجا میشناخت که دخترشو برای من پسندید جالب اینجاست آرتان برادر دوقلو ی من بود اون وقت پدرم فقط این تصمیم یمو برای من گرفت

پدرم معتاد بود طبق گفته خود کیانا بعد از فوت همسرش اینطوری شده بود وگرنه از اول اینطوری نبود کیانا تک فرزند بود یه خونواده سطح پ این که واقعا به شان و منزلت خونواده ما نمیخورد هرچند همه اینارو ما از همه مخفی کردیم وگرنه آبروم میرفت

من خودم از یه دختر دیگه خوشم می اومد حتی دربارش با خونوادم حرف زده بودم اما پدرم مخالفت کرد گفت آتاناز به درد خونواده ما نمیخوره احساس میکنم به خاطر اینکه فکرشو از سرم بندازه این ازدواج زور یرو برنامه ریزی کرد با این کار پدرم آتاناز ترکم کرد به خاطر همین روی خوشی به کیانا نشون نم یدادم که وقتی عروسی کردیم با رسیدن اون پاکت و محتویات داخلش باعث شد دستم بدجور روی دختری که حکم زمو داشت بالا بره

مهریه کیانا نسبتا سنگین بود اما میتونستم از پشش بر پیام البته به جزی ه قسمتش که یکی از اعضای خودم بود اینم تقصیر پدرم بود در واقع پدرم میدونست که من به سه روز نکشید ه کیانارو ط لاق میدم اینطوری کاری کرد که نتونم این کارو بکنم مگر زمانیکه کیانا اون قسمت از مه ریشو بهم ببخشه

پوفی کش یدم کیانا خوردنشو تموم کرده بود به خاطر همین مودب نشسته بودو به بیرون نگاه م یکرد شکر خدا تنها حسن کیانا قد بلندش بود فکر کنم صدوهفتادوسه میشد و جذابیت دخترونه صورتش بود یه جذابیت ساده داشت که وقتی آرایش م یکردو به خودش میرسید بیشتر به رخ کشیده میشد

برای عوض شدن جو داخل ماشین و اینکه از این خیالات فاصله بگیرم پخش و روشن کردم پنجره پایی ن دادم آرنج دستمو به لبه پنجره تکیه دادم

(کیانا)

تو حالو هوای خودم بود نمیدونم یکهو چی شد که دستش به سمت پخش ماشین رفت و صدای دلنشین سامان جلیلی سکوت ماشین و شکست

از دل بی قرارم

ناسازگارم

آخ گله ها که دارم

حسرت شده که یک شب آرام و بی تب و سر

رو بالش بزارم

(چرا حالت نیست من عاشق تو نیست م میفهمی من عاشق یکی دیگم نه تو)

مگه دل تو بیکاری

واسه مردم آزاری

(آرتین من میخوام زندگی خوبی داشته باشیم اما تو...)

_خفه شو دختره عوضی تو حتی در حد خدمتکارم نیستی چه برسه به اینکه باهام زندگی کنی...)

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

این دل بیقراررررم پی

بهانس

طالعش چه عاشقانس هرچی

میگم که بس کن این احمقان

س انگاری دل دیوان س

مگه دل تو بیکاری واسه مردم

آزاری

(منو تو ه یچ وقت نمیتون یم باهم خوشبخت بش یم اینو مطمئن باش کیانا...)

یکی یه دونه دلم باش یه روزی بشی

عاشقم کاش نکنی ازم دوری تنهام

نذار اینجوری یه دیوونه مثل

خودم باش بشی دیوونه دلم کاش

میگی مگه مجبور یاخه عشق که

نیست زوری آخه عشق که نیس

ت زوری

(یعنی اینقدر پستو ترشیده شدی که حظری با مردی که هی چ علاقہ ای بهت نداره و اصلا نمیخوادت ازدواج کنی؟ برات متاسفم... بابت خودت و غرور دخترانت... هه... آبروی هرچی غرور دخترونه رو بردی...)

به آرتین نگاه کردم ای کاش میدونست که این اهنگ داره حرفهای دل منو به زبون میاره اما متاسفانه

(بابا مگه زوره من کیانارو نمیخوام ماما تو یه چیزی به بابا بگو

بابا_پسرم کیانا برای تو دختر ایده آلیه میتونی باهاش خوشبخت بشی ما صلاح تورو میخوایم)

از بد روزگارم

آروم نداارم

واللی که چه حالی دارم

(خیلی خب باشه من باهاش ازدواج میکنم اما ن میدارم یه آب خوش از گلوش پایین بره اینو مطمئن باشی د)

هی دل بیقرارم بمون

کنارم بی تو تمومه کارم

مگه دل تو بیکاری

واسه مردم آزاری

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه
(هی خانوم کوچولو بدون با بد کسی در افتادی نمیدارم یه آب خوش از گلوته پ این بره توی زندگی با من فقط زجرو
عذاب می کشی دیگه رنگ خوشبختیرو به چشت ن می بینی)

هی به دلم دوباره میگویم که

عین است رفتن حواست از

دست های سرکار میزاره

تورو دوباره

سریه هوایی از پ

س مگه دل تو بیکاری

واسه مردم آزاری مگه

دل تو بیکاری واسه مردم

آزاری

(مامان_ دخترم تو میتونی پسرمو خوشبخت کنی میتونی این آتیششو خاموش کنی من بهت ایمان دارم

_نمیتونم...اون اصلا منو نمیخواد...توروخدا به همسرتون بگید از این تصمیمش صرف نظر کنه وقتی ته دیدم م یکنه

مو به تنم راست میشه

مامان_ من ایمان دارم که میتونی...بهزاد هم مثل من بهت ایمان داره... کیانا تغ یرش بده ازت خواهش میکنم...یه

زن وقتی اراده کنه کوه رو هم میتونن ه جابه جا کنه...اینو یادت باشه)

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه
یکی یه دونه دلم باش یه روزی بشی

عاشقم کاش نکنی ازم دوری تنهام

نذار اینجوری یه دیوونه مثل

خودم باش بشی دیوونه دلم کاش

میگی مگه مجبوری

اخه عشق که نیست زوری

(سامان جلیلی...ازدل بی قرارم)

ماشینو تو ی پارکین گ پارک کرد وقتی توقف کرد از ماشین پیاده شدم بی حوصله کولمو روی دوشم انداختم
نمیدونم چرا حالم خیلی داغون بودخی لی از خاطرات تلخ گذشته دوباره به سراغم اومده بودن خیلی از حرفها و
جملات ته دید آمیز آرتین قبل از ازدواجمون به ذهنم هجوم آورده بود جروبحت ها تهدی دها دعواها همه و همه
عینه یه فیلم داشتن از جلو چشمم می گذشتن

اون موقع ها آرتین فکر می کرد که من هم راضی به این ازدواجم فکر می کردم من هم مثل بقیه با این ازدواج موافقم چون
فکر میکرد چشمم پول و شهرتشو گرفته و برام مهم نیست که اون منو نمیخواد در واقع هر دختری دوست داره با آرتین
ی ن آریامنش ازدواج کنه و اون هم فکر میکرد منم مثل اون دخترهام...هرچند وقتی شنیدم قراره با مردی که فقط
عکساشو تو اینستاگرام و جملات و مصاحبه هاشو میخوندمو می دیدم ازدواج کنم سر از پا نمیشناختم فکر می کردم
خوشبختی بهم رو کرده و خیلی خوشحال بودم اما خودمو لو ندادم یعنی خیلی زیاد به روی خودم نیاوردم ولی وقتی بی
میلی آرتین و اینکه پای دختر دیگه ای هم وسطه منو سرد کرد و من هم نخواستمو پیشمون شدم اما خب نشد درواقع
بازی روزگار این طور نخواست...تقدیر ما همین بود

تقدیر من این بود تو سن هیجده سالگی ازدواج کنم تقدیرم این بود تو زندگی عذاب بکشم و خوشبخت نباشم تقدیرم
این بود با مردی ازدواج کنم که اصلا منو نخواهد تقدیر آرتین این بود با دختر مورد علاقه ازدواج نکنه حرف زور بشنوه

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

و یه دختر و بهش تحمیل کنن و چه تق دیری ست این تقدیر که دست همه بدبختیها و مکافات هارو از پشت بسته چه تقدیریه که باعث شده زندگی من و حتی ارتین داغون بشه من که زندگی نمیکنم فقط شبامو صبح میکنم فقط وقتو میگذرونم در واقع وقت برای گذره حالا یا درست میگذرونیش یا به غلط ماله من نه درسته نه غلط چون هدر میره

همین

کف دستام حسابی عرق کرده بودو بغض خیلی سنگینی گلمو گرفته بود هرچ ی آب دهنمو تندتند قورت میدادم هیچ جوری پایین نمیرفت

"توجه میدانی ازحالم؟"

از این حالی که من با فکر تو دارم ...

از این بغضی که یه عمره عذاب و سنگی نیشو روی دوشتم میگذارم"

اما باید قورتش میدادم باید نابودش می کردم و مانعش میشدم شاید تو ی این دنیا زورم به بغضم برسه ولی دروغ چرا تو ی هر نبردی که با بغض داشتم همیشه اون پ یروز میدان بودو من شکست خورده نبردم

در عمارتو باز کردم و تند تند از پله ها بالا رفتم کولم از روی دوشم سر خورد که با دستم گرفتمش تو ی سالن میدیدم و اشکام تندتندو بی مهابا روی گونم سرازیر میشدن کیفم آویزون دستم بودو از شدت هق هقی که سعی در خفه کردنش داشتم تا به اتاقم برسم نفس نفس میزدم حالم بد بود خیلی بد اصلا قابل توصیف نبود دلم میخواست کولمو ول کنم تا ای سنگینیر و به دوش نکشم ای همه سنگینی روی تنم بودو باعث از پا در اومدنم میشد سنگینی تو ی گلمو سنگینی تو ی قلبم سنگینی روی دلم و سنگینی روی دستم ...

به اتاق خودمو آرتی ن پناه بردمو درو محکم بستم پشت بهش تکیه دادم سرمو بالا گرفتمو به در چسبوندم چشمامو محکم روی هم بستم لبمو گاز گرفتم تا صدای هق هقم بالا نره و همین طور سربسته باقی بمونه من تو ی این اتاق همیشه در حاله جون دادن بودم اینجا گورستان اشکا بغضها و دردهای من بود بیشتر توش خاطره بد داشتم به خاطر همی ن بود هیچ وقت تو ی این اتاق درس نمیخوندم پر بود از امواج منفی

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

کولموروی زمین ول کردم دوتا دستامو گرفتم جلوی صورتمو زجه زدم هیچ وقت فکرشو نمیکردم یه روز کارم به اینجا بکشه هی چ وقت فکرشو نمیکردم وارد دنیا ی پولدارا بشم وارد زندگی شخصی ت معروف و کسی که از دور می پرستیدمش بشم ه یچ وقت تجسم نمی کردم اینقدر از خودم دور بشم اینقدر از شخصیت واقعیم از کارهام از برنامه هام و حتی از خنده هام سرمو راست کردمو با بی رم قی مقنعمو از سرم ب یرون کش یدم که باعث شد موهام پریشون بشه بیفته تو صورتم که باعث شد کلافه پششون بزنم حالم داغون بود اون وقت این لعنتی ها هم وقت گیر آورده بودن سریع لباس هامو عوض کردم و همشو پرت کردم یه گوشه اشکام سرازری ر میشدن و من بی اهمیت به همشون لباس هامو عوض م یکردم تا کی بهشون اهمیت م یدادم تا کی بهشون بها میدادم هم ین بها دادن ها ی زیاد ی خودم بود که این طوری بدون اجازه وقت و بی وقت از چشمام می چکیدن

این اشکها هم همدردهای من بودن و جزو صورتم همون طور که چشمام و بین ی م و لبام عضو صورتم بودن اشکامم تو ی این یه سال عضو رسمی صورتم شده بودن پس چرا بهشون اهم یت بدم؟ چرا به عضوی از صورتم که داشت کارشو انجام م یداد اهم یت م یدادم مگه به بینی م گی ر م یدم که چرا هی باعث میشه من نفس بکشم و زنده بمونم؟ مگه به چشمام گی ر میدم که همش کم محبتی ها ی آرتینو م یدید ول ی فراموشش می کرد؟ مگه به لبام گیر م یدادم که چرا نمیتونه حرف حق بزنه؟ چرا نمیتونه از حق صاحبش برای یه بارم شده بدون ترس دفاع بکنه؟ خواستم خودمو بندازم روی تخت تا عقلا یک م بخوابم ولی پشیمون شدم موهام پریشون شده بود و داشت عصبیم میکرد به خاطر همی ن تصمی م گرفتم تا ب لای سرشون نیاوردم بهتره یه کاریشون بکنم

جلوی آیینه وایساد ه بودمو موهامو میبافتم و هی غر میزد م

_ آخه بگو دختره احمق مجبوری اینهمه موها تو بلند بذاری و کوتاهشون نکنی که بافتنش اینقدر برات سخت

باشه؟ مثلاً برای کی داری بلند نگهشون م یداری؟ ن یست خیل ی ها

وایسادن تا برات ببافن یا نوازشش کنن و لذت بیرن حق داری واقعا بمیرم برات اون شوهرتم که کلا تع طيله اگه برای اونه که کلا از بیخ بزن بره خلاص شی

توی آیینه به خودم زل زدم و دست از بافتن ادامه موم برداشتم قبلا ه یچ وقت موهامو ساده نمی بافتم ه میشه یه مدلی توش بود بیشتر تیغ ماه ی بود و خیلی وقتها از کناره ها ی سرم میبافتمش وقت زیاد ی براشون میداشتم ولی الانا به همون بافتن ساده قانع م _خاطره از موی بلند متنفره اما به عشق کیوان بلند نگهشون داشته چون کیوان عاشق

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

موی بلنده...ولی من که...اصلا همین پنجشنبه میرم و از شرتون خلاص میشم حداقل توی ای ن دنیا زورم به شماها که میرسه م یدم پسرونه برام کوتاهتون کنن برین گم شین خلاص شم از دستتون

اون وقت با اجازه کی؟

یکهو باشن یدنه صدای آرتین جیغ کوتاهی کشیدمو به سرعت خیلی غی رارادی به سمتش برگشتم عین جن بو داده میموند نفهمیده بودم که توی اتاقه هیییییییع نی همه حرفامو شنید؟وای خاک به سرم

با اخم دست به سینه وایساده بودو داشت به من نگاه می کرد این کی اومد تو که من نفهمیدم؟!

منم مثل خودش اخمامو بردم تو همو گفتم:

تو کی اومدی تو؟

کلافه با کراواتش داشت ور میرفت که بازش کنه اما باز نم یشد در همون حین هم می گفت:

آرتین...چند دقیقه ای همیشه که اومدم دق یقا از همون لحظه ای که داشتی غرغر میکردی بی توجه به جوابش جلو رفتم فقط نگام روی دستاش بود روبه روی مرد قدبلندم وایسادم قدم تا زیر سینهش میرسی د

رجم قانونی دانلود و باع

روی پنجه ها پام بلند شدمو آروم دستمو به سمت کراواتش بردم که اونم دستشو کنار کشیدم و یدونو برای من خالی گذاشت با یه حس قشنگی که بهم منتقل میشد و عطر دلنوازی که زده بود مشغول باز کردن کراواتش شدم یه حس خیلی قشنگی بهم دست میداد و ازم بالا میرفت که هیچ جوهر دلم نمی خواست از دستش بدم

آروم و بی حرکت روبه روم وایساده بود و بهم نگاه می کرد ولی من بهش نگاه نمی کردم فقط نگاه روی انگشت های با ریک خودم و کراوات اون بود ولی سنگینی نگاهش روی خودم حس می کردم در واقع داشتم یکم طولش میدادم تا بیشتر گرمای تنشو حس کنم بیشتر بوی عطرشو توی ری ه هام پرکنم

وقتی بازش کردم نواری روی تخت انداختم ولی ازش فاصله ای نگرفتمو تغیری توی حالت خودم ندادم آروم توی چشمهای هم غرق شده بودی م این اولین باری بود که آرتین بی پروا بهم زل میزد و این طوری تو نگاه هم غرق می شدی م

آروم دستشو بالا آورد و برای اولین بار دستشو تو موهای بلندو مشکیم فرو کرد با لحن فوق العاده آروم و روح نوازی که تا حالا اصلا ازش نشنیده بودم گفتم:

آرتین_ فکر کوتاه کردن اینهارو از سرت بیرون کن

با تعجب بهش نگاه میکردم و داشتم به معنی حرفی که زده بود فکر می کردم که دستشو از تو موهام بیرون آورد و کلافه دستی تو موهای خوش حالتش کشی دیکم ازم فاصله گرفتو اون یکی دستشو به کمرش زد م یدونستم الان داره اذیت می شه به خاطر همین گفتم:

_من م یرم غذارو آماده کنم دست صورتتو بشور بیا بی این تا نهار بخوریم

بدون اینکه منتظر حرفی از جانبش بمونم ازش فاصله گرفتمو به سمت آئینه رفتم یکی از کسوهارو که توش گیره و کش های خوشگلی توشون داشتمو بازش کردم و یه کش که عروسک نازی بهش وصل بودو برداشتمو با ناز خاصی توی آئینه بقیه موهامو بافتمو با کش انتهاشو بستم تمام مدت نگاهه بی تاب و ناروم آرتین روم بود به خاطر هم ین بیشتر سعی می کردم طولش بدمو با ناز خاص ولی پنهونی ای ن کار می کردم در واقع طوری رفتار نم یکردم که خیلی ضایه باشه

کاره موهام که تموم شد یه نگاه از تو آیینه به خودم انداختمو لبخندی زدم موهامو که بافته بودم الان تا نزدیکی باسنم م یرس ی د ا خه من از کلاس چهارم دبستان موهامو کوتاه نکرده بودم و الان که سال اخر دب یرستان بودم حسابی بلند بلند شده بود

بدون اینکه به آرتی ن توجهی بکنم به سمت دره خروجی به راه افتادمو از اتاق زدم بیرون همین طور که راه م یرفتم لبخندی زدم خوشحال بودم خیلی خوشحال کلا توی دلم داشتن قندو شکر میسباید ن از شدت خوشحالی داشتم پر در میاوردم برای اولین بار آرتی ن موهامو نوازش کرده بود البته من اسمشو نوازش میذارم اون فقط آروم دستشو توی موهام پنهون کرد فقط همین ولی خب همینم یه نشونه بود اینکه از خودش ضعف نشون داده بود پس یعنی آرتی ن از موی بلند خوشش م یاد و تمام ای ن مدت بدون اینکه خودم بدونم داشتم طبق علاقه اون رفتار می کردم

چشمامو روی هم بستمو با ذوق خدارو شکر کردم بعد چشمامو باز کردم و بالبخند گنده ای که روی لبام بود از پله ها تندتند پا بین رفتم و در سالن پا بین چرخ دی دور خودم زدم که وقتی و ایسادم موی بافته شدم دور گردنم چند دور زد که با خنده بازش کردم بب بین تورو خدا کارم به کجا رس یده که با چه کارهای ی ذوق میکنم ولی زندگی یعنی هم بین ب ای د از شنیدن یا دیدن کوچکت رین چ یزها هم زیاد خوشحالی کنی و شاد باشی چون خنده خنده میاره و الان من احساس می کنم که خوشبختی آغوششو برام باز کرده! خدایا ای ن شادی هارو ازما نگ یر

دوست داشتم جیغ بزوم طوری که آرتی ن به خوبی صدامو بشنوه اصلا کاش دلم میتونست داد بزونه و حرفه خودشو به بزونه خودش بگه

دلم میخواست داد بزومو بگم: آرتی ن باور کن من یه مسئله ساده ام که حل میشم روزی توی آغوشت و هم بین دوست داشتن من کافیه هم بین که من از ته قلبم تورو دوست دارم با جانو دلم م پرستمت دموکراسی رو ب اید فراموش کنی بودن تو فقط با ید مال من باشه و بس قسم میخورم بالاخره روزی م یرس ه که تورو در برابر عشقم به زانو در بیارم

"دوست ندارم تورا آرزو کنم داشتنت آنگونه لذت بخش است که خودت با دل و عشق خودت جلوب یایی نه با

آرزوی من"

لبخندی زدم لبخند شیرینی که کاممو شیرین کرد لبخندی که مدتها بود از ته دل به روی لبام نیومده بود لبخندی که دلم نمیخواست از روی لبام پاک بشه همین دستی که به موهام خورد ببین چه طوری منو از داغونی بیرون کشوند ببین چه طوری بغضمو شکست و سنگینی روی گلوم و قلبم از باین برد میبینی آرتین تو آرامش منی تو اراده کنی با ساده تری ن کارها میتونی منو به خوشبختی نزنه دنیا تبدیل کنی همین کار کوچیک الانت شاید برای هر دختره دیگه ای که انجام میدادی فقط لبخندی تحویل میداد ولی من یه دنیا ذوق خوشبختی بهت تحویل میدم یه لبخند گرم و یه ذوق گرمابخش شاید هر دختره دیگه ای بود اصلا به اندازه من ذوق نمیگرد ولی من الان انگار دنیا رو دو دستی بهم تقسیم کردن چون از بچگی یاد گرفتم که خوشحالی های بزرگ با پرستیدن خوشحالی های کوچک به دست میاد

غذایی که دیشب برای نهار امروز درست کرده بودمو گرم کردم بلکه دیگه ما همیشه به فکره فردامون هست یم مگه میشه شکم اقامونو گشنه بذاریم؟

در حال آماده کردن سالاد بودم و توی فکر این بودم که حتما زیتون هم بیارم آخه آرتین عاشق زیتون بودو با همه چی میخوردت و یه همین فکرو خیالها بودم که آرتین هم سر رسید نمیدونم چرا با اومدنش و اینکه حضورش الان توی آشپزخونه بود ضریان قلبم بیشتر و بیشتر شد

"با احتیاط عاشقش وید... جدایی خبر نمیده"

سالادو که آماده کردم زیتون و ترشی رو هم از تو یخچال دراوردمو روی میز گذاشتم دوغ که از همون اول روی میز بود پس دیگه کموکتری نداشتم و غدارو کشیدم و جلوش گذاشتم که سرشو بالا آوردو بهم نگاه کرد که منم خیلی غیرارادی سرمو بالا آوردمو برای چند ثانیه تو چشمم خیره شد که خیلی سریع به خودش اومدو نگاهشو ازم گرفت و به غذا نگاه کرد ضریان قلبم بیشتر شدو من چه قدر عاشق این تند شدن ضریان قلبم بود تند شدن ضریان قلبی که نگاه و گرمای وجود آرتین باعث و بانیش بود

لبخند پنهونی زدمو گوشه لبمو گاز گرفتم نشستم بهتره زیاد ذوق نکنم تا دستم پیشش رو نشه بعدا هم میتونم ذوق بکنم

سکوت سنگینی بینمون حاکم بودو داش تیم غذا میخور دیم دوست داشتم سکوتو بشکنم ولی موضوعی برای شکستن سکوت پیدا نکردم به خاطر هم ین ترجیح دادم چند ثانیه بهش حینی که داره غذا میخوره نگاه کنم دلم کمی براش ضعف بره سرمو بالا آوردم و بهش نگاه کردم که اونم برای چند ثانیه سرشو بالا آوردو بهم نگاه کرد که وقتی دید دارم بهش نگاه میکنم غذا پرید تو گلوش و شروع کرد به سرفه کردن با نگرانی بهش نگاه کردم خیلی س ریع بلند شدم یکم براش آب ریختم و به دستش دادم که یکم ازش خورد دوتا سرفه دیگه کردو یکم دیگه آب خورد با لحنی که توش نگرانی موج م یزد پرس یدم:

_ آرتین خوبی ؟

بدون اینکه ب هم نگاه کنه گفت:

آرتین_ آره خوبم

سری به معنا تا بی حرفش تکون دادم و میزو دور زدم سرجام روبه روش نشستم دیگه ترجیح دادم بهش نگاه نکنم م یترس یدم براش اتفاق ی بیفته تا آخر غذا نه من به اون نگاه کردم و نه اون به من

خواستم ظرف هارو بشورم که آرتین باقی یافه ای که معلوم بود مدتی توی فکر بوده و مشکوکه وارد آشپزخونه شد بی توجه بهش ظرفارو از روی میز جمع کردم توی سینک ظرفش وی گذاشتم در حاله خالی کردن ترشی و زیتون بودم که آرتین در حالی که به کابینتی که بالاش م ایگروفر بود تکیه داد بدون اینکه بهش نگاه کنم همون طور که داشتم کارامو تند تند انجام میدادم تا سریعتر تموم بشه برم درسامو بخونم گفتم:

_ مواظب باش ما یگروفر داغه آرتی ن

آرتین هم به پشت سرش نگاه کردو دست هاشو از هم باز کرد جلو اومد و یه دونه زیتون از توی ظرف برداشت کنارم و یساده ظرف زیتونو برداشتمو خالیش کردم ولی ه ده پونزده تایی توش باقی گذاشتم تا آرت ین بخوره میدونست م ز

یتون خیلی دوست داره کلا ما مصرف زیتونمون خیلی بالا بود آرتین هم که معلوم بود از خدایه ی ه زیتون دیگه برداشته خورد که ناخواسته لبخندی زد

یه لیوان دوغ برای خودم ریختمو خوردمش و پارچو برداشتم تا بذارمش تو یخچال یه دستم پارچ بودو دست دیگم شیشه ترشی و شیشه زیتون رو هم چسبونده بودم به خودم به خاطر هم ین موندم حالا چه طوری دره یخچالو باز کنم که یکهو دیدم آرتین جلو اومدو درو برام باز کرد

_ممنون

پارچو گذاشتم تو یخچال که همون لحظه چون شیشه زیتونو به خودم چسبونده بودم خواست بیفته که سریع آرتین گرفتش و چون گرفتنش طوری بود که شیشرو به شکم چسبونده بود دستش نزدیک یه جای بود که از خجالت سرخ شدم معلوم بود که خودشم معذب شد به خاطر همین سریع با اون یکی دستش شیشه زیتونو برداشته با یه چشم غره خفن گفت:

آرتین_مجبوری همشو باهم برداری

منم به خاطر اتفاقی که افتاده بود ترجیح دادم صحبتی نکنم من میدونم اگه ظرف ترشی بود اصلا از خودش عکس العمل نشون نمیداد ولی چون زیتون بود سریع تونست بگیرتش بله آدم برای ع لایقش میجنگه شیشه هارو که تو یخچال گذاشتم به سمت ظرفها رفتم تا بشورمشون و آرتین در حالی که داشت زیتون دیگه ای برمیداشته میخورد تکیه به کابینت کناری من گفت:

آرتین_تو ی مدت زمان نیم ساعت خورشت قیمة اماده نمیشه یادمم نم یاد خورشت حاضری گرفته باشم پس یعنی از قبل درستش کرده بودی ولی این غذا رو کی درست کرده بودی که من نفهمیدم؟

باتعجب به سمتش برگشتم چرا داشت این حرفو میزد؟ برای اون چه فرقی می کرد که کی درستش کردم؟ اونکه ازش خوشش اومده بود

_چرا؟

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

ی

آرتین شونه ای بالا انداختو خواست زیتون دیگه ای برداره که دید ظرف خالیه به خاطر همین اخماشو عینه این
پسر کوچولوها ی تخس کشید توهمو جوابمو داد:

آرتین_همین طوری

خندمم گرفته بود ولی این اخم و این سوال آرتین و تعجب خودم مانع خندیدن م میشد

_خب دیشب وقت کشیدن طرحها زمانی که تو توی اتاق بودیو داشتی نقشه می کشیدی

مشکوک پرسید:



ب ی عشق ن یم ه گمشد ه
آرتین_دیشب ؟

_ایهیم هم طرح میکشیدم و هم غذا درست م یکردم آرتین_اون

وقت چرا؟!

دیگه رسما داشتم از کنجاوی و از شدت تعجب شاخ در میاوردم چرا داشت ای ن حرفو میزد ؟

_وا...یعنی چی؟خ ب من از مدرسه میام که نمیتونم غذا درست کنم می خواستم تو بی نهار نمونی و شکم هردومون گشنه
نمونه بد کاری کردم؟

یه ابرو شو داد بالا و آهانی گفتو رفت ه مین ؟یعنی چی؟شون ه ای بالا انداختم و مشغول شستن ظرف هام شدم در
همون حین به نگاه هاش فکر کردم برای خودم لبخند محو میزدم و خیالات دخترونه م یکردم واللّه بهتر از فکر کردن به
مکافات و بدبختی ها بود کار شستن ظرف ها که تموم شد دستامو خشک کردم و از آشپزخونه بیرون رفتم خوبه همه
کارهام تموم شده بودو الان دیگه میتونست م برم درس بخونم از جلوی آرتی ن گذشتمو به سمت پله ها رفتم که
صدای آرتین در اوم د آرتین_کجا ؟

به سمتش برگشتم و گفتم:

_میخوام برم اتاقم درس بخونم

آرتین_بب ین دیگه دوست ندارم اتفاق امروز دوباره تکرار بشه فهمیدی؟کاری هم به ناحق یا حق بودنش ندارم امروز
کلی از کاروندگ یم عقب افتاد م

سرمو پا بین انداختم حقم داشت نمیتونستم چیزی بگم به خاطرهمین با لحن مظلومی گفتم:

_باش ه

آرتین_میتونی بری

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

بهش نگاه کردم که خیلی س ریع نگاشو ازم گرفتو توجهشو به تبلتی که تو دستش بود داد بیخیال شدم چون حسابی درس داشتم وارد اتاقم شدمو دروبستم و بهش تکیه دادم همیشه میخواست جذبشو بهم نشون بده و یه دستوری چ یزی بده لبخندی زدمو آروم با خودم گفتم: و تو هم عاشق همین کاره اشی دیگه

تا ساعت شش به کوب درس خوندم حسابی خسته شده بودم اما با دید خوب درس میخوندم تا بهونه ای دست مدیر ندیدم به خصوص که آرتی ن هم امکان داره بگه برو درساتو بیار میخوام ازت امتحان بگ یرم اونوقت چه خاکی به سرم م یکردم ؟ کتابمو بستمو مداد فشار یمم گذاشتم روش

با ذوق بلند شدمو با خودم گفتم: ب ری م ی ه عسرونه بخوریم و برای آقامون هم بب ریم حتما الانم صدای شکمش بلند شده

دو فنجون قهوه ریختم و دو قاچ ک یک برای آرتین توی ظرف گذاشتم و خودمم هول هولکی یه قاچ کی ک چپوندم توی دهنم و از اونجای ی که جا نشد نصفشو چپوندم و نصفه دیگش م بعد از قورت دادنش گذاشتم توی دهنم و برای خودم دو تا قاچ دیگه گذاشتم تو ظرف و لبخند خبیثی زدم بله دیگه به این می گن زرنگی:)

به سمت اتاق کارش رفتم مطمئن بودم که اونجاست به خاطر همی ن جلوی دره اتاقش وایسادمو با بدبختی در زدم بعد با شنیدن اجازش وارد اتاقش شدم

روی صندلی نشسته بود معلوم بود بی حوصلس و داره برای رفع بی حوصلگی با سیستمی که روی پاهاش بود طرح میزد به سمتم برگشتو بهم نگاهی کرد به سینی توی دستم نگاه کرد منم لبخندی زدمو گفتم:

_خسته نباشی

آرتین_ توهم همی ن طور

اولش تعجب کردم اما خب زیاد به روی خودم نیاوردم که مثلا تعجب کردم سی نی رو روی میز گذاشتمو به سمتش رفتم سرکی توی صفحه لمسی ک شیدم طرح یه لباس کوتاه خوشگلو دیدم لبخن دی زدمو مداد مخصوصو از دستش گرفتم همون طور که سیستم روی پاش بود طرح کمربندی رو روی کمرش کشیدم و با لحن آرومی گفتم:

_کمربندش اگه زنجیری باشه خیلی قشنگتره

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

آرتین نی م نگاهی بهم انداخت بعد نگاهش ازم گرفتو به چیزی که کشیده بودم نگاه کرد آرتین_ این الان مثلا

کمربنده ؟

_اهی م

آرتین_واقعا ؟

به ابروی بالا رفتش نگاه کردم د خب مگه نمی دید؟ به زنجی ی ری که کشیده بودم نگاه کردم خب چندتا دایره دایره تو هم توهم کشیده بودم مثلا زنجیر ه دیگه یعنی ن یست؟ مگه زنجیر ای ن طوری ن یست ؟ آرتین_بدش به م ن

مدادو ازم گرفتو با سر مداد اون قسمتیر و که من کشید ه بودم پاکش کرد که با حرص بهش نگاه کردم خواستم اعتراض بکنم که د یدم خودش مشغوله کشیدن زنجیر شد با دیدن زنجیری که آرتین کشید فهم یدم اون یکه من کشیدم اصلا زنجیر نبود خط خطی بود آرتین_ به این م ی گن زنجی ر

ش کردی

_حالا هرچی مهم ایدس که من دادم توهم طراحی

ازش فاصله گرفتمو به سمت سینی خوشمزه ای که روی می ز گذاشته بودم رفتم فنجون قهوه آرتینو برداشتمو به سمتش گرفتم که از دستم گرفت همون طور که مزه مزه میکرد حواسشم به س یست م روی پاش بود کی ک رو برداشتم همون طور که روبه روش ایستاد ه بودم گفتم:

اون چ یزرو کنار بذار بیا کیکو قهوتو بخور آرتین

این چ یز نیست اسم داره اسمشم ...

سریع پر یدم وسط حرفشو گفتم:

_حالا هرچی

آرتین س یستمو خاموش کردو کیکو از دستم گرفت آروم مشغوله خوردن شد منم روی لبه تختش نشستمو مشغوله خوردنم شدم توی فکر این بودم که خیلی وقت بود به اینجا نیومده بودمو روی این تخت نشستمو بودم آخه اینج ا اتاق کارش بود و من کمتر به اینجا می اومدم

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه
آرتین_درساتو تموم کردی؟

سرمو به سمتش برگردوندمو بهش نگاه کردم اااااا یعنی به این زودی تموم کرد؟

چشمامو که عینه هندونه حسایی گرد شده بود درویش کردمو سعی کردم خودمو کنترل کنم چه قدر زود همشو خور
د آرتین_ نشنیدی چی گفتم؟ با حالت خنگی گفتم:

_ها چی؟

آرتین_ گفتم درساتو تموم کردی که با خیال راحت اینجانشستی؟

اخمامو کشیدم توهمو بهش نگاه کردم چرا اینطوری باهام حرف میزد خب مگه چی کارش کرده بودم من که
اینجا آرام نشستم چی کار به کار اون دارم

_آره تقریباً

آرتین_ تقریباً؟

ایهیم... معلمون گفته چند صفحه از کتاب تستو حل کنی م آرتین خب

حلش کردی؟

_نه هنوز یعنی رو چندتا شون گیر کردم

آرتین_ همشو حل می کنی بعد با راه حل برام میاری تا ببینمش فهمیدی؟

_ایهیم باشه

همش بلده جملاتشو دستوری بگه عه

از روی تخت بلند شدمو ظرفو فنجانهارو توی سینی گذاشتم به سمت در خروجی به راه افتادم تا برم به درسو مشقم
برسم که یکهو یه چی زدی یادم افتاد به خاطر همین به سمتش برگشتم

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

_اون طرحی که کشید ی رنگ سبزآب یش خیلی خوشگله پارچشم مثل همون پارچه شب مشکی ماکسی باشه که قبلا با هم سفارشش داد ی م

سرشو بالا آوردو بهم نگاه کرد که لبخندی زدمو با یه چشمک گفتم:

یه نمونشم برای من آماده بکن ازش خوشم اوم د آرتین از این

؟

_اهی م

آرتین_اون وقت تو اینو...

لبخندی زدمو با حالت متفکری گفتم:

_از اونجایی که خی لی کوتاهه و خیلی هم بازه نمیتونم برای مهمونی ببوشم مطمئنم اگرهم بخوام تو نمیداری به خاطر هم ین توی خونه می پوش م

میدونست م لباس گرونی از آب در میاد ولی میخواستم بدونم چی کار میکنه بهم اعتماد میکنه یا ن ه

آرتین_یه نمونشو برات آماده میکنم ولی یکم بلندتر عقلا تا روی زانوت برسه اون وقت میتونی برای مهمونی تنت کنی

لبخندی از روی رضایت زد که با لحنی که توش بی میلی موج میزد گفتم:

آرتین_یه نمونه مثل همین کوتاهشو هم برات آماده می کنم تا توی خونه ببوشی

با ذوق لبخندی زد که حالت چشمای سردش باعث شد که تن منم هم به گونه ای یخ کنه ولی هیچی از لبخند گرمی که روی لبام داشتم کم نکرده بود

_حجابشم دست کاری می کنی ؟

آرتین_اون مدل بلندرو کمی آره چون پشتش تا بالای کمر بازه برای تو مدل بند یشو طرح میزنم این یقشم که نمیدون

م

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه
_ نه یقشم درست کن

به چشمام نگاه کرد میتونستم حس کنم که داشت بهم افتخار میکرد م یتونستم حس کنم که خیلی خوشحاله ولی اصلا
به روی خودش نمیاره من همچین لباس یروم یتونستم تو ی مهمونی های فامیل ی خانواده آرت ین بیوشم چون بقیه
از این بدترشوم بیوش یدن ولی من برای خودم یه سری عقاید داشتم و خی لی خوشحال بودم که آرتین اصلا روی
پوشش من گیر نم یدادو منو محدود نمی کرد

_من برم

آرتین_برو

_خب

جناب کی

اماده میشه ا

ین

سفارشمون

؟

آرتین_فعلا

سره کارگاه

هامون

شلوغه

ولی...

_خب من زنه توام ب اید برای من یه پار تی قائل بش ن

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

چنان نگاهی بهم انداخت که دستشوی لازم شدم ن یگا چه طوری داره منو نگاه می کنه میدونه الاناست سخته کنم

ولی ببین نگاهش ازم نم یگیره آرتین_ بروب یرون تا بلند نشدم

برخلاف انتظارش جلو رفتمو سینی رو روی میز گذاشتم با قدمهای کوتاه و آروم ولی خرامان خرامان به سمتش رفتم که باعث شد رگه های او از تعجب و تو چشاش بخونم دستمو روی دسته های صندلیش گذاشتمو ک می خودمو به سمتش خم کردم با لحن آرومی گفتم:

_بلند شو ببینم چی کار میکنی آفاه ه

کم کم اخماشو کشید تو هم ولی من اصلا به اخمایی که توهم برده بود توجهی نداشتم در واقع اهمیتی ندادم چون نگاهم روی گونه هاش بود آخ چه قدر دلم میخواست الان میتونستم گونه هاشو بوس کنم

همون طور که حواسم به روی گونه هاش بود توی یه حرکت غیر ارادی و آنی خیلی نامحسوس لبامو روی گوش گذاشتمو آروم بوسیدم که همون لحظه هم سریع فرار کردم که اونم به سرعت دنبالم کرد طوری از جاش پریدو افتاد دنبالم که سیستمی که روی پاش بود افتاد زمین

توی سالن جیغ میزدمو کله خونرو روی سرم گذاشته بودم با سرعت هر چه تمام تر فرار می کردم توی دلم به خودم کلی فحش میدادم که این چه کاری بود تو کردی اخه دختر؟

آرتین_ وایسا دختره خیره سر مگه دستم بهت نرسه روزگارتو سیاه می کنم کاری میکنم فردا نتونی بری مدرسه

حسابی به غلط کردن افتاده بودم البته این غلط کردنتو توی دلم داشتم نوش جان میکردم فعلا زود بود تا با صدای بلند و رسا بهش بگم

از شدت ترس قلبم بوم بوم محکم می کوبید حسابی ترسید ه بودم ولی این ترس من مخلوطی از ه یجان هم بود

آخه باورم نمیشد که موفق به بوسیدن گونه شوهرم شده باشم!!

نمی دونستم بخندم یا گریه کنم ولی با گزینه دوم بیشتر موافق بودم چون اوضاع اینجا خیلی قارچم بیچ بود

یک لحظه از اطرافم غافل شدمو بدون اینکه فکر بکنم به سمت سالن بزرگ رفتم که همون لحظه در کمال تعجب دیدم که هرچی جلوتر میرم دیواره و سالن یه حالت دایره ای بزرگ داشت که اگر هم دورش میزدم از اونور آرتین به

راحتی میتونست منو بگیره البته چون سالن بزرگ بود میتونست م فرار کنم ولی سرعت آرتی ن از من بیشتر بود و نمی
تونستم اصلا ریسک بکنم

با وحشت خاصی به پشت سرم یعنی به سمتش برگشتم که دیدم با لبهای بهم فشرده و دستای مشت شده داره به
سمتم م یاد معلوم بود خیلی عصبانیه و داره خونه خودشو میخوره منو میگی با دیدن این حاله آرتی ن داشتم سکتھروم
یزدم توی فکر این بودم که اگه یکی از همون مشتها بهم بخوره کارم و ساخته و جان به جان اف رین تسل یم گفتم فکر
کنم کتلت م یشدمو بعد باید با کاردک از روی زمین جمعم کنن الان مثل چی توی گل گیر کرده بودم نه راه فرار داشتم نه
راه تسل یم شدن اگه تسل یم میشدم که آرتین کاری م ی کرد که مرده هام جلو چشمم برقصدن که این اصلا خوب نبود ا
گرهم فرار م یکردم دیری ازود منو میگرفتو با خاک مرده هام یکسانم م یکرد: /

دستشو به سمت کمر بندش برد تا بازش کنه با وحشت به دیوار پشت سرم چس بیدم ای خاک تو سرت دختره نفهم
شوهر ندیده ببین با خودت چی کار میکنی؟ به خاطر یه بوس نامحسوس که اصلا نتونستی حسشم کنی که گونه
هاش نرم زبرن چی ن اون وقت ب اید کتکشم بخوری اونم کتکاپی که ایشون میزنن

معمولا الان کمر بنده چرمشو دور دستش یه دور می پیچید ولی در کمال ناباوری دیدم که کمر بندو انداخت رو زمین که
این کارش باعث شد دوتا شاخ خوشگل رو سرم سبز بشه با قدمهای آروم ولی محکم به سمتم اومد که منم از شدت
ترس و نگرانی و یکم م هیجان به دیوار چسبیدم وقت ی آرتین بهم رسید با یه قدم دیگه همه فاصله های بینمونو پر
کرد و الان فاصله ب ین منو آرتین خیلی کم بود و چون قدش از من بلندتر بود با دیدنش کمی سرمو بالا می
گرفتم همین کارو هم کردم و با چشماپی ترسیده به چشمای غضبناکش نگاه کردم آرتین_ بگو غلط کردم

_چی؟

آرتین_ بگو بابت غلطی که کردم غلط کردم

نمیدونم چرا الان گفتن این دو جمله برام خیلی سخت شده بود یعنی این دو جمله الان میتونست جونه منو نجات
بده ولی نمیدونم چرا نمیتونستم بگم من که همیشه حینه کتک خوردن حسابی به غلط کردن می افتادم ولی الانی
که همین دو جمله قرار بود منو نجات بده نمیتونستم به زیونش بیارم

فاتحه خودمو خوندمو فهمیدم که قراره به مرده هام بپیوندم ولی هنوز یه چیز برام سوال بود چرا کمر بندشو باز کرد
ولی انداختش؟ یعنی نمیخواست منو با کمر بند بزنه؟ ولی اگه قراره با کمر بند کتک نخورم پس دیگه چرا بازش کرد؟!

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

نفس های عصبی و داغشو به خوبی روی بخشی از صورتم حس می کردم باعث میشد تمام بدنم گر بگ یره و بترسم برا ی اینکه نتونه بیشتر از این ترسمو ببینه چشمامو روی هم بستمو لبامو روی هم فشار دادم که همون لحظه دست آرتین روی پهلو قرار گرفتو محکم پهلومو چنگ زدو فشارش داد آرتین_بگو تا ب لای سرت نیاوردم

لبام به شدت میلرزیدو از شدت ترس روبه موت بودم میدونستم کارمو م یسازه ولی حاضر نبودم اون دو جملرو اینبار به زیون بیارم آرتین آروم فشار دستشو ب یشر کردو محکم کمرمو چنگ زد که باعث شد ناله ای کنمو چشمامو محکم روی هم ببندم که همین کارم باعث شد با حرصی که توش لذت بود بگه

آرتین_وقتی زجر می کشی بهم لذت خاصی می ده

از شنیدن این جمله مو به تنم راست شد اما باعث نشد از نفرت و خشمم چیزی کم بش ه

با فشار بعدی جیغ زدم که محکم با دستش مشت زد تو شکمم از درد خواستم خم بشم ولی نتونستم چون بهم چسبیده بود نفسم بالا نمی اومدو اکسیژن کم بود ولی چیزی نمی گفتم چون توانشو نداشت و

آرتین_همیشه زجر کشیدنت حینه کتک خورد بهم لذت خاصی داده ولی اینبار م یخوام یه رفتار دیگه روت پیاده کنم

با حرف ای که میزد هر لحظه باعث میشد ترسم بیشتر و بیشتر بشه این آرتین نبود آرتین این طوری نبود این طوری حرف نمیزد اینطوری باهام رفتار نمیکرد آرتین برای ی ه بارم دستش هرز نرفته بود

خواستم با تمام توانم جیغ بزنم تا شاید یکم ازم فاصله بگیره و اون موقع فرار بکنم انگار نقشمو خوند چون یکهو با تو دهنی محکمی که خوردم باعث شد هم خفه خون بگیرم و هم بی حرکت با یستم مزه شوری خون توی دهنم پخش شد با بغض و نفرت بهش نگاه کردم نمیدونستم چی کار بکنم انجام دادن هر عکس العمل یرو ازم گرفته بودو همین باعث میشد بیشتر زجر بکنم از شدت ترس زانو هام داشتن شل میشدنو پس میفتم که آرتین با اون یکی دستش منو گرفت و محکم به دیوار پشت سرم چسبوند

کارم فقط اشک ریختن بود توی یه حرکت انی از شدت شوکایی که پی در پی از طرف آرتین بهم وارد میشد جی غ گوش خراشی کشیدمو یکهو...

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

به

شدت سرمو از روی کتابام برداشتم با وحشت به آرتینی که داشت با تعجب بهم نگاه می کرد نگاه کردم

آرتین_چته؟ چرا داری هذیون میگی؟

آیدی اینستاگرام نویسنده:

Kiana__bahmanzad

سریع دو زانو مقابلش نشستم باورم نمیشد من...من...دست می به سرم و آرام روی صورتم کشیدم یعنی همش

خواب بود؟ یعنی یعنی هیچ کدومشون واقعیت نداشتن؟ آرتین با لحنی که توش شکاکیت موج میزد گفت:

آرتین_داشتی چه خوابی می دیدی؟

سرمو به سمتش برگردوندمو بهش نگاه کردم وقتی یاده اون آرتینی که توی خوابم بود می افتادم رخسه به تنم می افتاد آرتین توی خوابم با آرت ین روبه روم خیلی فرق داشت این آرتین آرام بود یه بارم حرکت اشتباهی نکرده بود این آرت ین یه بار مثل اون آرتی نی که توی خوابم بود ب هم نگاه نکرده بود این آرت ین نگاهش رفتارش و کارهایش هوس آلودانه نبود این آرت ین فرشته بود فرشته مقدسی که خدا بهم داده بود

توی دستای آرتین همون سیستمی بود که توی خوابم بود در واقع آرتین با اون طراحشو می کشید و کناره کتابام

فنجون خالی قهوه و ظرف خالی کیکم قرار داشت آرتین_چرا چیزی نمیگی؟

صورتش نگاه کردم رنگ نگاهش مشکوکانه بود ولی من عمرا برات تعریفش می کردم اگه بهت می گفتم که همین الان با

خاک یکسانم می کردی تازه اصلا هم روشو نداشتی که برایش تعریف بکنم_چرا اومدی اینجا؟

آرتین_جوابه سواله منو بد ه

_یه کابوس بود

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

به

آرتین_چه کابوسی بود که داشتی زجه میزدیو می گفتی که کاری باهات نداشته باشم ؟

_چی ؟

آرتین_همش م یگف تی نکن آرت ین پشیمون میشی...کتکت میزدم ؟

یکهو با خجالت سرمو پا بین انداختمو گوشه لبمو گ زیدم ای خاک به سرم اینا چیه شنیده؟ یعنی اینقدر ضایه بود؟ یعنی همه اینارو به خوبی شن یده یا ت یری در تار یک یه ؟ آرتین در حالی که چشمشوریز کرده بود گفت:

آرتین_راستشو بگو تو می ای اینجا درس بخونی یا فکرو خیالات می کنی و بعد م یگیری میخوابی تا به خوابت بیاد ؟

یکهو اخمامو به شدت کشیدم توهمو بهش نگاه کردم حرفش خیلی معنی داشت این داشت چی می گفت؟همینم کم بود یه چیز یم برام درست کنه بین ذهنه مسمومش به کجاها که قد نداد ه

_نخیرم من اینجا فقط درس میخونمو هیچ فکرو خیالی هم نمی کنم الانم نم یدونم چه طوری یکهو اینجا خوابم برد

آرتین_توی خواب داشتی چی کار می کردم ؟

جای اینکه از سوا لی که ازم پرسیده بود عصبانی بشم برعکس قلبم یه طوری شد شاید به خاطر نگاه و لحن بیانش بود شاید به خاطر مظلومیت این نگاهش بود دلم برای داشتن و بغل کردنش ضعف رفته بود دلم میخواست الان خودمو تو آغوشش پرت می کردم اونم منو محکم به خودش می چسبوند حالم خیل ی داغون بود بغض خ ی لی صفتو سنگینی هم به گلو م چسبیده بود طوری که داشت خفم م یکرد اما جلوشو گرفتم جلوی شکسته شدنشو گرفتم الان زمانش نبود آرتین_کاره بدی می کردم ؟

سرمو پا بین انداختمو تند تند نفس کش یدم تا از ریزش اشکام جلوگیری کنم نم یدونم این تندتند نفس کش یدن من از کمبود اکس یژن بود از خفگی بود از بغض بود از جلوگیری کردن از اشکام بود یا از ترس

آرتین وقتی حالمو دید کتابامو کنار زدو یکم بهم نزد یک شد که با وحشت بی سابقه ای جستی به عقب زدمو گفتم:

ب ی عشق ن یم ه گمشده
به
_ جلو نیا... تورو خدا جلو نیا... برو عقب... برو عقب

آرتین با تعجب داشت فقط بهم نگاه م یکرد انگار از عکس العملم تعجب کرده بودو انتظار یه همچ ین واکنش یرو از
طرفم نداشت

نمیدون م چرا اون کارو کردم یه همچ ین عکس العمل احمقانه ای از خودم نشون دادم ولی هرچی که بود باعث
شده بودم شکاکیت آرت ین نسبت بهم بیشتر بشه چون اینبار با لحن پراز تحکمی پرسید:

آرتین_ چه خوابی دیدی ؟

میخواستم جوابشو ندم ولی میترس یدم که خوابم همین الان به واقع یت تب دیل بشه و یکهو بهم حمله بکنه

_هیچی

آرتین_توش داشتم چه غلطی می کردم که این طوری ازم می ترس ی؟ تو که اومدی تو اواقم حالت خوب بود وقتی قهوه و کیکم رو میزم گذاشتی و اومدی تو کارم دخالت کردی که خوب بودی وقت ی که از اواقم بیرون رفتی که اصلا حالت بد نبود پس حتما به خاطره خوابیه که دیدی زود بهم بگو چه خوابی دیدی کیان ا

_نمیتونم بگم

آرتین_چرا؟ مگه داشتم چی کار می کردم که نمیتونی بگی؟ چی کار کرده بودم که این طوری ازم می ترس ی هههههه؟
_داد نزن آرتین تو رو خدا

یکم دیگه جلوتر اومدو محکم سرشونه هامو گرفت با چشم ای عصبیش بهم نگاه کرد آرتین_ببین ه چی خوشم نیامد از این جور خواب ها می بینو بعد...

_درکم کن...ترس یدم...چرا نمی فهمی؟

آرتین_از چی لعنتی؟ مگه چی کار کردم؟ دست درازی کردم؟ ب لای سرت آوردم؟ د بگو چرا حرفی نمی زنی؟

_به خدا آرتین به خاطره خوابمه از خوابی که دیدم الان ازت ترس یدم وگرنه من که قبلا این طوری نبودم

آرتین از شدت خشم نفس نفس میزدو با چشما ی غضبناکش بهم نگاه می کرد دستشو آروم بالا آوردو موهامو زد پشت گوشم ولی تغییری تو ی حالتش و حالتش رخ نداد وقتی به خودم اومدم دیدم صورتتم خیس از اشک شده و باز هم در مقابلش در حاله گریه کردنم

آرتین_اصلا دلم نم یخواد حرکت امروزت دوباره تکرار بشه همه چی خواب بوده پس بهتره که فراموشش کنی وگرنه مجبور میشم کاری بکنم که نباید بکنم

با مظلومیت سری به نشونه باشه تکون دادم با حرص سرشو پایین انداختو نفسشو ب بیرون داد از شدت ترس ن میدونستم چی کار کنم می لرزیدمو گریه می کردم بی سروصدا بهش نگاه میکردم جرات ه بیج عکس العمل یا حرف زدن نداشتم فقط اینو درکم میکردم که از آرتین و از اینهمه نزدیکی می ترس م

سرشو بالا آوردو نگاهی بهم کرد که تو ی اون هی و یری دلم براش ضعف رفت آرتین برای اولین بار جلو اومدو کنارم نشست به تختم تکیه داد سیستمشو برداشت و گذاشت روی پای من که منم منتظر بهش نگاه کردم

آرتین_گفتی دوست داری که از این لباس داشته باشی خودت مدل پشتشو بزن

با تعجب بهش نگاه کردم یعنی همه این ا حقیقت داشت یعنی وقتی که تو ی اتاقش بودم خواب نمی دیدم

_من من لباس سفارش دادم؟

آرتین_اره یادت نیست؟

_چرا...چرا ولی فکر میکردم خواب دیدم

آرتین_نه تو با یه فنجون قهوه و یه ظرف کیک وارد اتاقم شدی بعد اومدی تو کاره من سرک کشیدی یو نظر دادی بعدشم که از لباسه خوست اومدگفتی یکی میخوام منم گفتم این...

_گفتی این برای مهمونی مناسب نیست و یکی بلندترشو برات آماده می کن م آرتین_یادت اومد؟

_اهیم ولی بعدش چی شده؟

آرتین_ه یچی دیگه رنگشم انتخاب کردی بعد دیگه رفتی

دستم و دورس یستم گذاشتمو مدادو به دستم گرفتم مشغوله طرح ریزی پشت لباس بودم از این همه نزدیکی به آرتین یه حس قشنگی بهم منتقل میشد که باعث میشد تمام ترسو نگرانی هامو فراموش کنم یه حس امنیت خاصی داشت انگار فقط اون بود که میتونست دربرابر خودش ازم مراقبت بکن ه

آرتین_راستشو بگو وقتی من خونه نیستم میشینی چه فیلم هایی نگاه می کنی؟

یکهو با تعجب به سمتش برگشتم که با لحن مشکوک و چشمایی شکاک بهم نگاه کرد بعد نگاهشو ازم گرفتو با حرص ادامه

داد:

آرتین_همین فردا م یگم به بچه ها بیان ماهوارو جمع بکنن تو ی خونه بچه داریم نباید ماهواره داشته باشی م

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

_اولا من بچه ن یستمو نوزده سالمه دوما ...

آرتین_دوما؟دومنی داره ؟

_آرتین من فقط س ر یالارو نگاه میکنم

آرتین_خیلی خ ب

_ماهوارو جمع نکن برنامه های باحال داره

سرشو بالا اوردو نگاهی بهم کرد چشم غره ای بهم رفت که باعث شد لبخندی بزدم ناخواسته سرمو کج کردم و آرام روی شونش گذاشتم که یکه و یاده خوابم افتادم به خاطر همین سریع سرمو از روی شونش برداشتمو با هولی گفتم:

_ایم...چیزه...به نظرم این طوری بهتره حالا هر جور میله خودته من که این طوری دوست دارم

فک رکنم اونم متوجه هول شدنم شده بود چون احساس کردم خندش گرفت ولی وقتی بهش نگاه کردم دیدم با اخمو جدیت خاصی به صفحه زل زده

آرتین_خیلی خب به بچه های گم برات امادش کنن

_مگه نگفتی سره کارگاهات شلوغه ؟

آرتین_سره کارگاهام شلوغه ولی شرکت من یه کارگاه جدا شخصی داره که فقط سفارش های لباس خودمو خانوادمو آماده می کنه

لبخندی زدمو بهش نگاه کردم یعنی من الان جزو خانوادش بودم؟وووووی خدا جونم(())))):

.....

تقریباً سه هفته ای از اون ماجرا می گذره و تقریباً فراموشش کردم اصلاً دیگه بهش اهمیت نم یدمو کارهامو انجام م یدم آرتین هم همچنان خشک و عصاقورت دادس ولی خب گاهی اوقات منو آدم حساب می کنه و افتخار بهم م ید ه جوابه سوالمو کمو بیش میده الانم درس هام همشون تموم شده بود و داشتم با پان یذ حرف م یزدم پانید_ خب کیانا خانوم از آقاتون بگو چی کارا میکنه هنوز رفتارش سگیه ؟

خندیدم این پانید یه دختر تخس و ش یطون بود البته به موقعش یه رفیق کاملاً احساسات ی با شوخی عینه این شوهر

ن دیده ها با حالت تهاجمی گ فتم:

_ه وی درباره شوهر من درست حرف بزنا درضمن برای جواب سوال اولت آقامون الان توی اتاق کارشه و من هم

اینجا م

با یه لحنی که باعث میشد لبخندو رو لبم بیاره گفت:

پانید_ تو کج ای؟ منظورم اونجا کجاست؟ _اتاق

خودم دیگه راستی شعررو نوشت ی؟ پانید_ آره

نوشتم بب ین یه بار دیگه برات میخونم بب ین چی

زی رو جا ننداختم یه وقت ض ایه نشی م

_باشه بخون

پانید_ استاد صدامو داری...

به احترامت ه یچ وقت حتی من نداشتم با عمت کاری...

انداختیم...

با اینکه م یدونستی...

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

ترم آخرم و تو ای ن ترم نیست اون ح سی...

شاید از اولش من بودم که نباید بر میداشت م با تو درس...

روی حضوری هام چه طور بستی چشمتو...

هیس هیچی نگو فقط بیر صداتو...

بین چه دپرسم...

بین چه بی حسم...

مجموع کل واحدام به چهارتا هم نم یرسن....

نه چیزی جا ننداخ تی

پانید... خخخ... خیلی باحال بود خدا یش _ ایهم م یدونی

چه قدر گشتم تا پیداش کردم پانید_ ایولا دلاور عجب همت

ی

خندیدم که اونم پشت تلفن شروع کرد به خندیدن منو پانید داشتیم انواع آهنگ هایی که مردم توی فضای مجازی
تغیروشون م یدادنو جمع می کردیم و خودمون هم دست کاریش می کردیم و دوباره پخشش میکردیم کلا یه وبلاگ برای
خودمون ساخته بودیم که کلی هم طرفدار داشت کلا دیوونه بودیم انگار نه انگار چند ماه دیگه کنکور داشتیم: /
پانید_ کیانا حالا اون یکپرو بگو

روی تخت دراز کشیدمو در حالی که تلفن بی س یم خونه روی گوشم بود دفتر خاطراتمو بستمو برگه زیرشو

برداشتم و روبه رو صورتم گرفتمو گفتم:

_اون یکی یکم کار لازم داره باید روش کار کنم وقتی تمومش کردم بهت زنگ م یزنم و برات میخونمش بین خوبه یا نه

ب ی عشق ن یم ه گمشده

پانید_ باشه گلم اشکالی نداره هم ین یکی هم برای این هفته کافیه

_خب عشقم داری الان چی کار میکنی جای من خالیه نه؟

آخه امشب پانید و سهی لا و تارا و پریا دختر خاله های پانید اونجا بودن که خیلی باهاشون جور بودم همسن و سال خودمون بودن و دخترهای خیلی باحال و دوست داشت نی ای بودن من که عاشقشون بودم یکهو در به شدت باز شد و منم از ترس روی تخت سیخ نشستم

آرتین مشکوک پرسید:

آرتین_داری با کی حرف میزنی؟

من که کلا تو شوک طرز در باز کردن و وارد شدنش بودم زیونم بند اومده بود و جوابی ندادم نه اینکه نداشته باشم فقط نتونستم و ارتی ن هم این سکوتمو پای چیز دیگه ای گذاشت و با خشم پرسید:

آرتین_گفتم داشتی با کی اینطوری حرف میزدی؟

اخمی کردم و گفتم:

_با پانید

چشماش یکم تعجب کردن ولی خیلی زود اخماشو کشید توهمو توجهی نکرد کلا این پسره هم خیلی منحرفه ها فکر کرده دارم با یه مرد حرف میزنم که این طوری عینه خر سرشو میندازه پ این و میاد تو اتاق

_الو پانید؟

پانید که معلوم بود حسابی نگرانم شده سریع با شنیدن صدام گفت:

پانید_چی شده کیانا؟

_هیچی گلم آرتین بود راستی تو درس فردارو خوندی؟

پانید_ آره فقط یکم دیگه مونده که الان میشینم میخونم در واقع دارم مرورش م یکنم _ دلت بسوزه من کامل کامل

تمومش کردم مرورشم کردم راس تی پانید متن و تموم کردم پانید با لحنی که معلوم بود خیلی تعجب کرده و چشاش

عینه توپ بیل یارد گرد شده گفت:

پانید_ جانه من ؟

_ به جانه ت و

پانید_ ا چرا از جون من مایه میداری ؟ _ وا خب

خودت گف تی بگو به جانه من

پانید_ خیلی خب بابا حالا من یه چیزی گفتم تو چرا جدی م یگیری ؟ حالا عشقولانس؟

_ عشقولانه عشقولانه... خالصه خالص بدون هیچ ناخالصی

پانید_ وای کیانا عاشقتم دختر چه طوری تونستی به این زودی تمومش کنی ؟

_ ما این یم دیگه... تازه داخل دفتر خاطراتم نوشتمش

پانید_ ای ول دختر بذار فردا بی ای مدرسه یه بوس خوشگل از گونت می گ یرم کی ای جونم من با ید برم مادرم داره

صدام میکنه

_ باشه ع زیزم برو سلام منو به مادرت برسون

پانید_ حتما خدا حافظ ظ

_ وای راستی پانی به الهام هم خبر بده و بهش بگو که شعر این هفتمونم جور شد آخه من نمیتونم بهش خبر بدم ش اید

آرتین عصبانی بشه که اینقدر با تلفن حرف م یزنم یا بهم شک کنه خودت که میدونی چی می گم ؟

پانید_ خیلی خب خانوم شوهردار برو به شوهرت برس من بهش خبر م یدم خیالت راحت خدا حافظ

تماس و با خنده قطع کردم سری به نشونه منفی تکون دادم نوچ نوچی کردم سرمو که بالا آوردم بیکهو با روبه رو شدن صحنه ی مقابلم رسماً چشمم چهارتا شد

آرتین روی تخت نشسته بودو دفتر خاطراتم دستش بودو داشت میخوند وای خاک عالم ای ن مگه نرفت بیرون؟ پ س الان اینجا چی کار می کنه؟

دفترمو سریع از دستش قاپ یدم تا وارد بحث های منکراتی نشده که سرشو بالا اوردو بهم نگاه کرد چشمش داشتن میخندیدن اما چهرش کاملاً مسموم و جدی بود این پسره چه قدر تخس بود

داری چی کار میکنی آرتین؟ دفتر خاطرات یه چیزه شخصی ه تو چرا نشستستی داری می خونیش؟

بهم نگاه کرد و با تحکم خاصی که ادمو مجبور به انجام دادن کاری می کرد گفت:

آرتین بدش به من داشتم به جاهای خوب خوبش میرسیدم چشم غره ای

بهش رفتم عجب روی داشت

چی چی رو بدش به من؟ تو ای دفتر چیزهای شخصی نوشته شده نمیشه که تو بخونیش چرا

نمیفهمی؟ اصلاً چرا بدون اجازه نشستستی دفتر خاطرات منوم یخونی؟

بیکهو چشمش به برگه زیر دفتر خاطراتم افتاد که توش آهنگی از مرتضی پاشایی نوشته بودم که سربع قبل از اینکه اجازه بده من برش دارم تا پارش کنم از محبت ویات درونش خبردار نشه بیکهو برش داشت خواستم برگرو از دستش بگم یرم که اجازه نداد نباد آرتین محتواشو میخوند وگرنه شاید برام بدتموم میشد یا اصلاً بدهم تموم نشه آبروم میرفت

برگه رو با یه دست بالا گرفت تا دست من بهش نرسه و با دست دیگش منو ب بین بازو اش محصور کرده بود تا نتونم تکونی بخورم و تق لای بی بکنم همون طور که با یه دستش تونسته بود منو آروم کنه در واقع نمیتونستم تقلا بکنم از پس خر زور بود دست زور گوریل...هیکل اورانگوتان..قیافه حالا میمون نه ته تهش وزغ...

از شدت حرص داشتم لبه پایینیمو می کندم یعنی داشتم خودخوری می کردم در کمال تعجب دیدم که شروع کرد به خوندن از کارهاش داشت شاخام سبز میشد اینکه داره اینطوری رفتار می کنه و منو از انجام دادن هر عکس العملی غلاف کرده بود هم اینکه حرصم گرفته بود که هرچی زورم یزدم زورم بهش نمیرسید یکهو برای اولین بار در طول این یه سال صدای خنده بلند آرتینو شنیدم صدای خندش یه ریتم خیلی زیبا و دلنوازی بود چون تا الانی که یه سالو یه سه ماهی میشد باهم داشتیم زندگی می کردیم تا حالا صدای خندشو نشنیده بودم چون تا حالا پیش نیومده بود بخنده در واقع اون لبخند روهم به زور میزنه حالا بخنده؟

برگرو به سمتم گرفت از دستش گرفتم که دوباره زد زیر خنده ای رو آب بخندی پسره نفهم فوضول خرزور گوری ل وقتی یاده این می افتادم که آرتی ن اون متنو خونده باعث میشد با خجالت سرمو پایین بندازم که وقتی این حرکت منو میدید خندش تموم شدو گفت:

آرتین_بخون ش

_خب خودت که خوندیش چرا دیگه دوباره من بخونم؟ آرتین جدی

شده با صدای مردونه بمش گفت:

آرتین_وقتی میگی م بخون یعنی بخون اینقدر رو حرف من حرف نزن زودباش

_ا چرا زور میگی نم یخوام اص لا
یکهو خواست به سمتم خیز بیره که جس تی زدمو عقب رفتمو سریع گفتم:

_باشه باشه میخونمش چرا عصبانی می شوی برگرو از دستش

گرفتم و شروع به خوندن کردم:

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

_باز دوباره با نگاه ت دل و

رودم زی و روش د باز سر

کلاس درس ت

درس سطح و حجم شروع ش د دل

دوباره زیر و روش د باتمام سختگی ریت

و درستو داری م یگی ت و

میگم ایکس و ایگرگ چی میش ه میگی

رادیکا ل میش ه

میدونی حالم این روزهابدتر از هم س حالا هر

کی رسید سر خودکار منو شکس ت قول بده که ت و

از پیشم نری

واسه من که دیگه ریاضی جاده یک طرفس

با اتمام شعر سرمو بالا آوردمو بهش نگاه کردم میخواستم عکس العمل دومشوب بینم وقتی سرمو بالا آوردمو بهش نگاه کردم دیدم که داره بایه لبخند بهم نگاه میکنه اما وقتی دید دارم بهش نگاه می کنم نگاه روشه س ریع نگاهشو ازم گرفت که باعث شد اینبار من لبخند بزنم توی فکر این بودم که چرا با ید این طوری بایه لبخند خاص بهم نگاه کنه چرا اصلا بای د لبخند رو لباش باشه اون که درس مورد علاقه ریاضی ه و من با ریاضی و معلم ریاضی شوخی کرده بودم از این م یترس یدم که عصبانی بشه یا اینکه توبیخ م بکنه که چرا یه همچین چ یزهایی می نویسم ولی خدارو شکر هی چ عکس العمل بدی از خودش نشون نداد بر عکس برخلاف میل لبخند هم زده بود لبخندی که تا حالا نسبت به خودم روی لبهای آرتینم ن دیده بودم

از فکرو خیال هام ب یرون اومدمو ترجیح دادم بعدا فکر بکنم به خاطر همی ن وقتی به خودم اومدم دیدم که...

یکهو دیدم دفتر خاطراتم دستشه به خاطر همی ن خواستم اعتراض بکنم که با لحن شیطونی که تا حالا ازش

نشنیده بودم گفت:

آرتین_ب یا یه مسابقه بذاری م

باتعجب بهش نگاه کردم اصلا باورم نمیشد این همون آرتینه مغرورو قده خودمونه که اصلا به وجود من اهمیت نم

یداد؟نه شاید اینم خوابه با لح نی که توش تعجب و ناباوری موج میزد گفتم:

_چی؟!

آرتین_چی نه...با ید بگی سره چی ی؟...الان بهت میگم بب ین منو تو با هم یه مسابقه می دیم اگر من بردم دفترت امشب

پیش منه و میخونمش ولی اگه تو بردی دوست داشتی یه سریشو برام بخون دوست نداشتی اصلا نخون

چشمام از شدت تعجب حسابی گرد شده بود اصلا کنترلی روی دهن باز شدم نداشتم چون به اندازه غارعلیصدر باز

شده بود واقعا این داشت چی می گفت؟یعنی واقعا من خواب نیستم؟امروز چه قدر تغیر کرده بود یع نی واقعا آرتین

میخواست بامن مسابقه بده؟از زور هیجان و ذوق تو پوست خودم نمی گن جیدم خیلی خوشحال بودمو دلم میخواست

الان خدا اینجا میبودو بغلش میکردم صفت ماچش می کردم چون اینا همش کارو حکمت خودش بود که آرت ین امشب ا

ین طوری به سرش زده بود اصلا به فکر نت یجه و آخرش نبودم یعنی برام مهم نبود من بیرم یا اون بیره فقط این برام

مهم بود که آرت ین ت غیر کرده بود و من هم با ید تو این تغ یرش کمکش میکردم و باهاش همکاری میکردم تا شا ید

بشه اون مردی که من م یخوام مردی که بهم اهمیت بده و منو به عنوان زنش قبول داشته باشه و بتونه واقع یتو بپ ذ

یره

بدون هیچ فکری اینکه چه مسابقه ایه اصلا اگه آرتین بیره و یکهو بشینه دفتروم بخونه چه خاکی تو سرم بریزم گفتم:

_باشه قبول ه

که این حرفم همزمان شد با گرفتن مچ دستم توسط آرتین و کشیده شدنم باز هم توسط خودش(.....)

همون طور که مچ دستمو گرفته بودو منو دنبال خودش می کشوند از اتاق بیرون رفتیمو به سمت پله های ماریچ رفتیم اون طور که معلوم بود احتمالا داشت یم به سمت آشپزخونه میرفتیم دیگه رسما داشتم به بیدار بودن و خیالاتی نشدنم شک م یکردم



روبه روی هم نشسته بود یم من یه طرف میز و اونم درست مقابل من هردومون توی دستامون ساند ویچ بزرگی بود که همین چند دقیقه پیش باهم درست کرده بودیم که همینم باعث تعجبم شده بود قرار بود سالاد الویه درست کن یم چون حاضری داشتیم ولی یکهو آقا هوس کتلت کرد به خاطر هم ین توی ساعت دوازده شب منو مجبور کرد چندتا کتلت درست کنم ولی از حق نگذیریم خودشم خیلی کمکم کرد که این کار باعث میشد هربار که می دیدم داره بهم کمک می کنه و کنارم ایستاده پنهونی یه نیشگون از خودم بگیرم ببینم واقعا خوابم یا بیدار

وقتی داشتیم کتلتو سرخ می کردیم برای اولین بار صدای خنده های منو آرتین توی آشپزخونه با هم آم یخته شده بود صدای خنده های مردونه آرتین بهم شورو انرژی میداد که باعث میشد هربار توی دلم صدها بار از خدا تشکر کن م

وقتی من مشغوله خورد کردن گوجه و خیارشور بودم آرتین درحالی که مراقب کتلت ها بود همش میگفت یادت نره زیتون هم توش بذاری کلا آرت ین با همه چی با ید زیتون میخورد وگرنه از گلوش پایین نمیرفت

هیچ وقت تصورشو نمیکردم که آرتین قدو مغرور من آرتین ی که از کوه غرور ساخته شده بود یه روز برسه که کنار من توی یه همچین ساعتی بهم پ یشنهاد مسابقه بده بعد پیشنهاد درست کردن کتلت اونم طوری که هردومون باهم در کنار هم کار بکنیم بعد صدای خنده هامون توی آشپزخونه بپ یچه و برای ی ه لحظه باعث بشه من فکر کنم که آرتین همیشه ه هم ین طوری بوده به گونه ای که اصلا مرده مغروری نیستو کاملا مرده مهربونیه باعث میشد فکر کنم که آرتین واقعا شوهرمه و هم من قبول دارم و هم اون برای همون چند ساعتی که برام هر دقیقه به بهترین شکل ممکن گذشت در کنارش باعث شد همه چیز و دور ب ریزمو فقط همون چند ساعت برام مهم باشه اصلا به این فکر نمیکردم که قراره فردا دوباره به همون کوه غرور و مرده سردو یخی تبدیل بشه چون نمیخواست م شبنم خراب بشه و یا

اینکه از این لذت کمیاب ی که داشتم توش انرژی می گرفتمو از دست بدم آرتین_خب با بشمار سه من شروع می کنیم هر کس زودتر تموم کرد اون برنده

قبوله

آرتین با یه حالت جذاب و بامزه ای یه ابروشو بالا داد و گفت:

آرتین_و اگه من بردم امشب اون دفتره مال من میشه و ج ای جر زدن و غرغر کردن هم نداریم اوک ی ؟

_باش ه

آرتین_پس...یک...دو...سه

هر دومون تندتند شروع به خوردن کردیم از هم ین الان هم نتیجه به روشنی روز معلوم بود من م یدونستم که آرتین برنده میشه اما باز هم قبول کردم و وارد مسابقه شدم چون این لحظات کمیاب امکان داشت ه یچ وقت دوباره تکرار نشه مسابقه ای که داشتم در کنار آرتین م یدادم برام خیلی لذت بخش و زیبا بود نم یدون م لذت این مسابقه به کتل تی بود که در کنارش درست کرده بودمو عشقه زندگیم اونو سرخ کرده بود یا به خاطر عوض شدن چنده ساعته آرتی ن بود ولی هرچی که بود برام ش یری ن بود به فکرهای منفی فکر ن میکردم اینکه امکان داره پشت این عوض شدن یه چیزه دیگه ای قرار گرفته باشه اینکه نقشه ای داره و قراره کاری بکنه اون شب همه انرژی های منفیو دور ریختمو فقط با لذت ساند و یچمو خوردمو به مرده روبه روم نگاه میکردم مردی که دو سال میشد انتظار یه همچین شبی رو ازش داشتم شبی که این طوری در کنار هم خوشحال باشیم و بخندیم م آرتین_تموم

با شنیدن حرف "تموم" از جانب آرتی ن منم دست از خوردن کشیدم و به ساندویچ توی دستم نگاه کردم خندم گرفته بود هنوز نصفش نخورده بودم اما آرتی ن تمومش کرده بود ایول دلاور

آرتین بهم نگاه کرد و دستشو جلو آورد و گفت:

آرتین_خب حالا که من برنده شدم بریم سراغ جایزیم...خب مادمازل جایزیم و رد کن بیاد خندم گرفته بود این اولین باری بود که آرتین اینطوری اونم با این لحن حرف میزد مادمازل چه اسم شی رین و قشنگی به خصوص که از زیون مردم شن یده بودم دفتر خاطراتمو برداشتمو به سمتش گرفتم که خیلی سریع از دستم قاپیدش فکر میکرد نکنه یکه و پشیمو

ن بشم ولی خب جای پشیمون ی هم نداشت چون دیگه من باخته بودمو از اول شرط بردن رو هم قبول کرده بودم پس دیگه چاره ای نداشت م آرتین_امشب چه آتوهای من از تو بگیرم

اتفاقا چیز خ یلی مه می توش نداشتم به خاطر همی ن اصلا نگران نبودم پس درن تیجه اصلا اتوی به دست ایشون نمی افتاد چون چیزهای خیلی مهمی توش نداشتم تو اون یکی دفترم چ یزای حساس داشتم که آرتین ازش خبر نداشت ی ه لبخند بدجنسانه روی لبام نشسته بودو قیافه آرتینو تجسم م یکردم وقتی که داره دفترو می خونه و می بین ه اصلا چیزه مهمی توش نیست توی دلم ریس ه رفت م

همین طور که داشتم آرتینو توی دلم مسخره می کردم یکهو چشمم تا اخ رین حد ممکن گشاد شد نه نه ای و||||| ی یکهو یادم افتاد چه چیزهایی توش نوشتم و اصلا نباید آرتین اونارو بفهمه پس رسما گوم زایید با نگرانی خ ی لی ضایه ای بهش نگاه کردم که اونم وقتی نگاه سنگین منو روی خودش دید سرشو بالا آوردو بهم نگاه کرد و با دیدن قیافم یه ابروشو بالا دادو با تخصی گفت:

آرتین_چیه چرا داری اینطوری بهم نگاه میکنی؟

_ها...هیچی

آرتین_خب حالا که من بردم من ت عین میکنم چی کار کنی م

بهم نگاهی کرد و ق حرفش تموم شد رسما با حرفش شاخ درآوردم

روی تخت نشسته بودیمو به تاج بالایی تخت تکیه داده بودیم هردومون کناره هم روی تخت نشسته بودی م و آرتی ن چشماشو بسته بودو دفترموت وی دستش گرفته بود شانس یه صفحه رو باز کرد دفترو دستم دادو خودش یکم دیگه بهم نزدیک شدو گفت:

آرتین_بخون

از این همه نزدیکی هیچ داشتم شاخ درمیاوردم تازه داشتم تو دلم کلی ذوق میکردم ولی ترجیح میدادم خودمو بزنم به اون راه طوری که انگار نه انگار بابت این همه تغ ی ر و نزدیکی از جانب آرتین دارم تو دلم کیلو کیلو که چه عرض کنم تن تن قند آب می کنم

دفتر روی پام گذاشت و صفحه ای که آرتین بازش کرده بودو نگاه کردم آروم زی ر لب بسم اللهی گفتمو دعا کردم که توش چیز بدی ننوشته باشم اخه من همه چیمو توی دفتر خاطراتم مینوشتم و الان میترس یدم چی ز بدی توش نوشته باشم

کسی را دارم که آنقدر بر ایم کس است که نگاهم دنبال ک سی نمی رود و این را هزاران بار ف ریاد میزنم که دیگر کسی به چشمانم ن می آیدو دیگر هیچ نگاهی دلم را نمی لرزاند تنها یک نفر هست که در دلم جایی گرفته است وجودش را به دنیا هم نمی دهم...

نیم نگاهی بهش انداختم درواقع زیر چشمی میخواست م ببینم عکس العملش چی ه که دیدم با غم داره بهم نگاه م یکنه ترجیح دادم اهمیتی ندمو فکر دخترانه ای هم به سرم نزنه به خاطر هم ین ادامه دادم:

عشق یعنی:

وقتی نیستش به یادش باشی و میخواهی که باهات باشی...

وقتی باهات همش میخوای نگاش کنی...

وقتی نگاهش م یکنی دلت میخواد از ته دل شاد بشه...

و وقتی داری نگاش میکنی و میفهمی از ته دل خوشحاله عاشق تر از همیشه باشی

این عشق باعث میشه که انسان یه زندگی ایده آل داشته باشه زندگی که سرشار از شور و عشقو هیجان باشه در واقع یه زندگی ایده آل یعنی:

قبل اومدنش براش آرایش کنی... صدام لرزی د(عطر بزنی... لباس نو تنت کنی... وقتی اومد پیری بغلش... بوسش کنی و دستتو دور گردنش بندازی... نگات کنه و نگاش کنی...

آب دهنمو محکم قورت دادم تا صدام نلرزه اون موقع ها چه قدر احمقانه فکر میکردم چه قدر زندگیرو روی ای تصور میکردم

بگه خانوم عاشقتم... بگی مرد من دیوونتم... با صدای مردونه ای که روحتو تش ویش می کنه بغلت بخنده... با ظرافت شیطونی کنی... وقتی جلوی آینه وایم یسده و برات فیگور میگیره و م یگه عضله رونیکا بخندی و بگی تو قوی تری ن مرد جهانی از تو آینه بهت چشمک بزنه و بگه وروجک تو هم خوشگل ت رین دختر دنیایی... بیاد دنبالت فرار کنی به زور بگیری بت بلند بخندی... صدای خنده هاتون کله دنیا رو دیوونه کنه... بیهو آروم شی ی ه آروم شه تو گوشش بگی دوستت دارم تو گوشت بگه میمیرم نباشی

به اینجا می منتم که رسید یه قطره اشک و به دنبالش یه اشک دیگه از گوشه چشمم چکی د پایین از چشم آرتی ن دور موند آروم با آستینم پاکش کردم ن میخواستم احساسات ی بشم نمیخواستم گریه کنم فقط میخواستم م براش بخونم همی ن

وقتی از حموم م یایی بیرون موهاتو خشک کنه... وقتی م یخواد بره حموم تو ریششو بزنی بگه آخه کوچولو تو رو چه به این کارا برو غذاتو بسوزون... لچ کنی نازتو بکشه... زندگی یعنی با تمام سختیهاش خوشبخت باشی به شرطی اونی که ب اید باشه... وجود داشته باشه ...

سکوت کردم به سمتش برگشتم که سریع نگاهشو ازم گرفت دو صفحه تموم شده بود به خاطر همین منتظر بودم ببینم چی کار میکنه که دیدم دستشو دراز کرد و ورق زد که باعث شد بفهمم میخواد صفحه بعدشو بخونم

باهرکسی میشه خندید ولی فقط در آغوش یک نفرم میتونی گریه کنی یک نفر که خاصه و تا ابد در کنارت میمونه دلم لک زده برای یه عاشقانه آرام که سرم را بگذاری روی سینه ات و بگذاری گله کنم از تمام کابوسه ای که شبها از نبودنت کشیدم و حس کردم فقط بیا... نبودنت را میخوام... دلم برای یه درد تنگ شده است... درد فشرده شدن میان

آغوشت... خودمانیم چه درد شیرینی است... خدایا همه نوع دردی کشیدم... تنها درد به آغوش کشیدن را نکشیدم... شیرینی ن ت ری ن درد... که باید درد کشیدنش را با خود به گور ببرم به سمت آرتی ن برگشتم چشمش قرمز بود سرشو پایین انداخت فکر کنم خوب معنی "همه جور دردی رو کشیدم" گرفته بود

آرتین... خودت میدونی اون بلاها خودت سر خودت آوردی چشمم روی

هم بسته شد

آرتین_ من تا حالا دستم روی هیچ زنی بلند نشده من اصلا اهل دعوا نیستم حتی تو ی شرکت وقتی با یکی از شرکا یا رقیبام درگیر میشم اصلا به آدامام نمیسپارم برن گوشمالیش بدن فقط از ط ربق شرکتش بهش ظربه میزنم

به سمتش برگشتم بینیمو بالا کشیدم به سمتم برگشت

آرتین_ درد س یم کابل...درد کمر بند درد سیلی هایی که زدم درد لگدهای ی که خوردی درد مشت ه ایی که تحمل کردی درد اون شوک های برقی که بهت میزدم خودت باعث و بانیش بودی

روشوازم گرفتمو به سختی ادامه داد:

آرتین_ برای یه مرد خیلی سخته اون صحنه هارو ببینه زما نی گند کارات بلند شد که زخم شده بودی توهرکاری بکنی به پای منم نوشته میشه خودت میدونی همه ماروم یشناسن _من ه یچ وقت کاری نکردم آبروتو ببرم آگه دنبال این بودم به همه مدرسه میگفتم که من کیم ولی ببین پنهون کردم

آرتین_ اینم م دیون این هستم که اون کتکارو خوردی و ترسیدی

_من دختر هر*ه ای نیستم

آرتین_ اون مدارکی ه چیز دیگه میگفتن حالام نمیخوام زخم گذشترو باز کنم چون باز یکهو دیدی کنترلمو از دست دادم پس ادامشو بخون کیان ا

روموازش گرفتم اونهمه زجر کشید ه بودم بالاخره که چی چه ارزشی داره بی گنا هییم ثابت بشه وقتی من همه دردارو به جون خ ریده بودم لگدای ی که زیر دستوپاش میخوردم

فراموش میشد؟ التماس های آرتان بابت اینکه ولم کنه یا چنگ زدن به بازوها ی آرتان که با برادرش حرف بزنه ولم کنه یا صحنه زیر تیغ رفتنم صحنه حقارتم صحنه ه ایی که به راحتی منو هول میداد میخوردم به درو دیوارو میز اونا فراموشم میشد؟ نه نمیشد فقط یه عذاب وجدان برای آرتین درست میشد که هی چ وقت قسم ه ایی که میخوردمو باور نم یکرد به صفحه ای که جلوی روم باز بود نگاه کردم ادامه دادم:

_تنها نشسته ام در اتاقم و با خودم فکر میکنم...بغض میکنم...هیچ کس مرا به یاد نمی آورد...این همه آدم روی کهکشان به این بزرگی و من حتی آرزوی ی ک نفر هم نبودم آرتین ناراحت بهم نگاه میکرد و کلافه تو ی موهاش

دست میکشید برام تحمل بعضی چیزها عذاب اور بود میان زدو خورد احساسات ضدو نقیضم داشتم چون م یدادمو سیاه و کبود میشدم از یه طرف میخواست م ادامه بدم و از طرف دیگ ه نه

دیگه ادامه ندادم ن میتونست م احساس می کردم زیاد ی دارم تحقیر میشم چون من میدونست م اون یک ی دیگر تو ی قلبش دوست داره اون یکی دیگرو میخواست منو نمیخواست اما پس من چ ی؟ منکه جز اون کسه دیگه ای رو نداشت م

یعنی از ای ن جملات میفهمه که بیشتر از خیلی دارم عذاب می کشم؟ چشماشو روی هم بستو فشار داد که باعث شد یه قطره اشک مردونه از گوشه چشم مردم بیفت ه آروم با لحن لرزونی گفتم:

چرا داری به خاطر یه مشت چرت و پرت من اشک م پری زی آرتمنم ؟
با تعجب سرشو بالا آوردو بهم نگاه کرد این اولی ن باری بود که بهش میگفتم آرتمنم چه حس قشنگی برام داشت من اونو به خاطر شهرت و پول زیادش نمیخواستم به خاطر جذابیت دوش نداشتم به خاطر خودش میخواستمش با صدا ی گرفته ای گفتم:

آرتین_ مردونه دلت بگیر ه کدوم زن میتونه آرومت کنه؟ مردونه بغض کنی چه زنی توانایی آروم کردند رو داره؟ مرد که باشی حق اینها رو نداری حقت فقط در دل نگه داشتنه همینو بس

سرشو پا بین انداخت و چ یزی نگفت خوشحال بودم که نزد تو ذوقم خوشحال بودم از اینکه کوه غرورم دلش از سنگ خالص خالص نبود خوشحال بودم که کمی تحت تاثیر قرار گرفته بود ولی خدا سر شاهده که راضی به عذاب کشیدن ش نبودم

یه زن میتونه شوهرشو آروم کنه...عاشق خودش کنه...من میتون م آرومت کنم...توروعاشق خودم کنم فقط کاف یه بخوایی آرتین نگو هنوز بچه ای این چ یزارو نمیفهمی من خیلی خیلی از سنم بزرگترم خودت خوب میدونی آرتین...من فقط هیفده سالم بود که اونطوری ازت شکنجه شدم...فقط هیجده سالم بود که فهمیدم عشق یعنی چی آروم

دستشو انداخت دور شونم و خن دید آرتین_از دست تو

دستاشو دو طرف صورتم گذاشت که باعث شد مجبور بشم بهش نگاه کن م

_ گوش کن دختر کوچولو ه یچ وقت خودتو در گیر عشق نکن به هیچ کسو ه یچ چیزی دل نبندو پا یبند هم نشو
عشق مثل تار عنکبوت و تو مثل پروانه میمونی نذار که بالهات در حصار چسبناک تار عنکبوت گیر کنن که در اون
صورت زندگ ی ت تباهه فهم یدی ؟

_ من الان هم زندگ ی م تباهه

آرتین_ از این تباه ترش نکن... این حس ی که به من داری و نابود کن قوی و محکم باش و در برابر احساسات غیر
ممکنت و ایسا و از خودت ضعف نشون نده منو تو عاشق هم نمیشیم اینو مطمئن باش
آروم سرشو پایی ن انداخت دلم میخواست بفهمم داره به چی فکر میکنه اما از این میترس یدم که به آتاناز فکر کنه
بهش نزدیک تر شدم دستمو روی شونه هاش گذاشتم که باعث شد روشو ازم بگیر ه
نمیدون م اینهمه مظلومی ت تو ی صدام از کجا اومد که باعث شد اونقدر دلم برای خودم بسوزه که اشک بریزم

_ اگه منو نخو ای اگه ولم کنی اگه مجبورم کنی اون قسمت از مهریمو ببخشم تا بتونی طلاقم بدی من... من بدبخت
میشم چون نه پدرم منو میخواد نه کس دیگه ای رو دارم که منو بخواد و اون وقت هر شب ب ای د خونه یه نفر باشم
تا ش اید یه سرپناهی داشته باش م دستاش مشت شد و با خشم نگاهم کرد با اینکه ترس یده بودم ولی مسمم با یه
نیمچه لبخند که بین اشکام بود ادامه دادم:

_ چه حسه ش یرینیه وقتی شوهرت روت غیرتی میش ه

موهامو پشت گوشم زد که باعث شد لبامو روی هم فشار بدمو پشت هاله ای از اشک بهش نگاه کنم

آرتین_ بازی با غ یرت یه مرد بازی با دمه شیره

خندیدم... از ته دل... خوشحال بودم خوشحال از اینکه در کنارش بودم و اونهم در کنارم بود خوشحال از این که
حرفامو... درهامو... غمامو... همه و همه رو میشنید خوشحال بودم که میون اشکها و گ ریه هام داشتم می خن د یدم
داشتم ذوق می کردم و همه اینها مقصرش آرتین بود

اروم لبخندی زد بالبخند گفتم:

_خیلی حرفه وفادار دست ه ای باشی که برای یه بار هم لمسشون نکردی خندی د

آرتین_بهره که به همین دستایی که لمسشون نکردی وفا دار باشی و وفادار بمونی چون آگه نباشی خودت ظرر

میکنی...فکر نکنم دوست داشته باشی که فلج یا ناقصت بکنم هیم؟! !

_وفادارم م یدونی چرا چون الان دارم لمسشون میکنم

به دستاش نگاه کرد دستام روی دستای مردونش بودو اروم با انگشت شستم دستای گرمشو لمس کردم چه قدر حس قشنگی داشت چه قدر دوست داشتم دوباره امشب تکرار بشه چه قدر دوست داشتم که خدا یه امشبو استب میکرد تا منو آرت ین توی هم ین حالو هوا باقی بمون یم

نگاشو از دستامون گرفتو بهم نگاه کرد به نرمی دستامو توی دستای مردونش گرفت که باعث شد لرزشی ت وی تنم ایجاد بشه بهم دیگه نگاه کردی م آرتین به آرومی خم شدو دستشو پشت سرم برد که باعث شد پ یشونی هامون بهم بچسبه

آرتین_نمیخوام دیگ ه ماجراهای گذشته تکرار بشه کیانا...یادت نرفته شرط زنده موندنت چی بود؟هنوز یادت نرفته چه قولی بهم دادی

سری به نشونه آره تکون دادم موهامو زد پشت گوشم که یکهو توی آغوش گرمی فرو رفتم چشمام روی هم بسته شد با آرامش دستام دورش حلقه شد خودشم به تاج تخت تکیه دادو منو همچنان توی آغوشش نگه داشت

آرتین_کی از زندگی من خبر داره که چی دارم میکشم همه فکر م یکنن اینهمه پولو شهرتو یه شبه به دست آوردم بعضی ها هم فکر میکنن به کمک پول بابام بوده که به این جاو مقام رسیدم

بیشتر خودمو توی آغوشش فشردم که باعث شد حلقه دست اونم تنگ تر بش ه

آرتین_خبر ندارن چی توی دلم م یگذره توهم فقط صبور بودنمو میبینی فکر میکنی به راحتی چشم روی همه چی بستم وقتی حلقه دستت کردم وقتی دستم به خونت قرمز شد وقتی به راحتی روی کسی که دوشش داشتم دست رد زدم نفهمیدی که چی کشیدم درکم نکردی کیانا فقط قضاوت شدم همی ن

_تو قضاوت نشدی آرتین

آرتین_ شدم... برادرم ازم متنفر شده بود یادته چه طوری باهام رفتار م یکرد؟ یادت رفته وقتی تورو از زیر دستوپام بیرون میکش ید چه طوری سرم داد میزد فکر میکرد ی برام خیلی راحت بود که ببینم زن زور یم با یکی دیگه بود ه

_من با کسی نبودم قسم میخورم

آرتین_نگو...نگو بسه...خودت میدونی که باور نمیکنم پس نگو...ششش بسه قسم نخور

چرا آدماتو نفرستادی تهشو در بیان اینطوری به حقیقت پی میبرد ی آرتین نمیخواستم

آبروریزی شه

سرمو پایین انداختم ازش خجالت م ی کشیدم آرت ین دستشو زیر چونم بردو به آرومی سرمو بالا آورد که باعث

شد بهش نگاه کن م

آرتین_قرار بود آگه از این غلطی نکنی منم فراموشش کنم و ببخشمم خطایی ازت ندیدم پس دلیلی نداره اینطوری گ

ریه کنی

دستی به چشمم کشیدم و اشکامو پاک کردم

_آرتین م یشه ازت بخوام دیگه ه یچ وقت دست روم بلند نکنی ؟

آرتین دستشو از زی ر چونم برداشتو بهم نگاه کرد یکم اخم کرد که باعث شد لرزش خفیفی توی تنم ایجاد بش ه

آرتین_یه طوری داری حرف میزنی انگار من راه به راه دستم بلند میشه یا به ناحق میزنم...من یه بار دست

بلند کردم اونم فقط اون دفعه بود یه ابروم بالا پری د

_واقعا ؟

اخماش محکم تر توهم کشیده شد که باعث شد با حرص بهش نگاه کن م

_سیلی هات جزو کتک محسوب نمیشه ؟ آرتین_اونم

بی دلیل نزدم

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

با حرص بهش نگاه کردم که باعث شد موهامو بهم ب ریزه آرتین_ خیلی

خب حق باتوهه باش ه پوفی کش ید

_ قول میدی آرتین؟

نگاشو بالا آوردو به چشمام نگاه کرد آرتین_ قول

م ید م

با ذوق لبخندی زدمو بهش نگاه کردم که اونم لبخند محوی روی لباس نشست ازش جدا شدمو دفرمو بست م

_ برای امشب کافیه فردا با ید زود بلند بشیم من مدرسه دارم و تو هم شرکت

بهم نگاه کرد برام خواستنی تر از هر موقعه دیگه ای شده بود کاش از این اتفاقا باز توی زندگیم بیفت ه

از روی تخت بلند شدم خواستم به سمت دستش وی برم تا مسواک بزنم که با شنیدن صدای آرتین و ایسادمو

به سمتش برگشت م آرتین_ کیان ا

_ جانم! !

آرتین_ میخوایی ب ری م بام شهر؟!

_ کجا؟!

آرتین_ بام دیگه

_ حالت خوبه آرتین نصفه شبه میدونی ساعت چنده؟! !

آرتین_ بریم یکم انرژی مونو اونجا تخلی ه کنیمو برگردیم خیلی س ریع گفتم:

_ انرژی تخلیه کنیم؟

یکهو منظورشو از این حرف گرفتم و با ذوق گفتم:

آیدی اینستاگرام نویسنده:

Kiana__bahmanzad

.....

هردومون از ماشین پیاده شدیم آرتین ریموتو که زد ماشین و دور زدو به سمت اومد آروم در کنار هم قدم میزدیم هیچ کدوممون حرفی نمیزدیمو سکوت سنگینی بینمون حاکم بود بهش نگاه کردم که اونهم بهم نگاهی کرد آروم گفت:

آرتین_چ یزی شده؟

باناراحتی گفتم:

_نه

در واقع ناراحت بودم دلم نمیخواست حالا که منو اون زنو شوهر بودیم این طوری کناره هم قدم برداریم دلم میخواست الان دستمو بگیره راه بریم این طوری خیلی کیفش بیشتر بود اما خب همیشه یعنی اون که نمیخواد ولی من میخوام در واقع از خدامم بود

همینطور که با خودم کلنجار میرفتم یکهو گرمایی به تمام وجودم سرازیر شد که باعث شد لبخند ریزه میزه ای روی لبام بشینه خدایا این بار چه قدر سرریع حرف دلموشنیدی

به دستام که تو دستای مردونه آرتین بود نگاه کردم دستای دخترونه من توی دستای مردونه آرتین زیباترین پدیدر و ساخته بود زیباترین پدیده ای که برای هر دختری به نظرم زیباترین و عاشقانه ترینه به خصوص آگه طرف مقابلتو دوست داشته باشی

آرتین همون طور که بایه نیمچه اخم داشت به روبه روش نگاه میکرد و راه میرفت گفت:

آرتین_ مگه همینون میخواست ی؟

سکوت کردم ترجیح دادم جوابشو از سکوتی که کرده بودم بگ یره

آرتین_ وقتی همراه آتاناز به اینجا می اومد یم همیشه دستشو دور بازوم حلقه م یکرد اما نمیدون م چرا امشب دست تورو خودم گرفتم یعنی برای این کار خودم پیش قدم شد م با صدای لرزونی که از شدت شک ایت داشت میلرزید گفتم:

_ آرتین من زنت م

آرتین با لحنی که معلوم بود کلافه شده گفت:

آرتین_ بب ین کیانا خودت میدونی که قانونی هستی اما دلی نیستی

سرمو پا بین انداختم راست م یگفت دلی نبود در واقع برای اون دلی نبود ولی برای من هم دلی بود هم قانونی و هم شرعی

دستم و از اون دست ایی که عاشق گرفتنشون بودم جدا کردم روبه روش و ایسادم و به صورت عقب عقبی راه رفتم با اون کفش های بلند اونم لژداری که پام بود ریسک خیلی بزرگی بود عقب عقبی راه رفتن همین کفشی که پام بود همین رنگ مانت ویی که تنم بود و حتی مدل آرایش ساده ای که روی صورتم بود همه و همه از روی عشق و علاقه ای بود که به آرتین داشتم چون همشون طبق سلیقه مردم بود

توی ای ن یه سال دستم اومده بود که آرت ین از چی خوشش میاد از چی بدش میاد دوست داره من چه رنگ ایی بپوشم و دوست داره از چه رنگ ایی استفاده نکنم همه چی آرتین دستم اومده بود چون دوست داشتم و روی رفتارارش دقت داشتم ولی اون چ ی؟ هم ش تو فکره اتانازه همش به اون فکر می کنه حتی میتونم قسم بخورم که یک بار در طول ای ن یه سال یه بارم به من فکر نکرده

فک ر نکرده بگه این دختر هر کاری می کنه به عشقه منه چرا دوست نداشته باشم مگه من از خدا چی میخوام یه زن

که بهم وفادار باشه و دوسم داشته باشه پشت بهش قدم برداشتمو سرمو بالا گرفتمو دادزدم:

ب ی عشق ن یم ه گمشده

_____ ی خدا _____ دل گیرم ازت

_____ ی زندگی سیرم ازت _____ ی زندگی میمیرم و حقمو میگ یرم ازت

دنیا بیزارم ازت ب یزارم

از شدت جیغ و دادهایی که میزدم گلوم حسابی میسوخت اما باز هم با این وجود لب پرتگاه و ایسادموج یغ

کشیدم:

_____ مامان کاش منو هم همراه خودت می بردی... هیچ کس نیست که من یکی از آرزوهای باشم... هیچکس منو دوست نداره... هیچ کس منو نمیخواد... خدایا منو بکش تا همه از دستم خلاص بشن... خدایا خسته شدم از پس تحقق یر شدم... غرورم خورد شد... شخصیتیم آب شد... من به چه ام ی دی زنده... اصلا به چه امید ی دارم نفس میکشم...

خدایا هدف از خلقت من چی بود؟... رنج؟ عذاب؟ درد؟ خورد شدن؟ تح قیر شدن؟... بسمه بابا بسمه دیگه

نمیتونم... دیگه نمی کشم... از محبت مادرم محرومم کردی... محبت پدرمو ازم گرفتی...

نوجوونیم... جوون یم... دوران خوشی م همه وهمه رو ازم گرفتی... عشق همسر... محبت همسر... زندگی آروم... خوشبختی... همه و همرو ازم گرفتی... ندادی... محرومم کردی در ازاش چی به من دادی... ای...؟؟؟ یه قلب شکسته که هر روز میشکنه... یه اعصاب خسته که هر روز خسته تر میشه... یه تن درد کشیده که هر روز در دهاش بیشتر میشه... انتظار زیادی ه خدا... اینکه خوشبخت باشم؟... اینکه مثل همه ادمات حق زندگی کردن داشته باشم ؟

شاید دلیل محکم سکوت آرتین در برابر جیغایی که میزدم این بود که پرنده هم پر نمیزد چه قدر خوشحال بودم که

کسی نبود چون اینطوری م یتونستم یکم خودمو تخیلی ه کنم... چرا... خدا... مگه من چی کار کرده بودم... مگه من چه گناهی به درگاهت کردم؟... یه عمر سکوت کردم در مقابل داد و بیداد های روزگار... هرچی گفت گفتم چشم

حالا نوبته منه که سرش داد بزنم غر بزنم هی روزگار میخوایم... ام خرخرتو خودم بجوام

حق هق می کردم و تندتند نفس می کشیدم نفس هام صدا دار شده بود و خس خس می کردم ولی نمیخواستم کم ب یارم

میخواستم همچنان داد بزنم و خودمو خالی بکنم

بهش نگاه کردم دیگه چیزی به اسم ترس برام وجود نداشت اینج ا آزاد بودم اگر دنبالم میکرد یا میخواست منو بکشه
س ریع فرار میکنم و لب پرتگاه خودمو میندازم پا بین آره جلو دستش و اینم یستم تا اون منو بکش ه آروم لب زد:

آرتین_ من خوب م یشم... رفتارم... اخلاقم... همه چیم... اما... اما ازم نخواه بهت عشق بورزم... ازم انتظار نداشته باش که
اجازه بدم که برام خانومی کنی... خوب میشم م آره خوب میشم اما برای خودت بد میشه... خودت ضربه میبینی... اینو
مطمئن باش منو تو هیچ وقت روحا جسمامال هم نمیشیم فقط مجبوریم هم دیگرو تحمل کنیم... همدیگرو ت حمل
کنیم تا من بتونم کارهامو بکنم تو بری سمت زندگی خودت و من هم برم پی زندگی خودم دستام و گرفتو بلندم کرد باهم
لب پرتگاه ایستاده بودیم و دستامون تو دست هم بود از هم فاصله گرفت یم و لی روبه روی هم وایسادیم آرتین آروم
گفت:

آرتین_ پناهت میشم بدون عشق...

آروم جلو اومد منم با قدمای کوچیک جلو رفتمو با صدای لرزونی گفتم:

_بهت وفا دار میمونم

آرتین_ بدون هی چ گونه حس... باهمیم در کنار هم یه هم خونه ایم تا آخر عمرمون

میدونستم کاره راحت و آسونی نیست ولی با ید تحمل می کردم بای د صبرمو بالاتر میبردمو کمی قوی تر می شدم
چون اون طور که معلوم بود در این ب این فقط من بودم که اذیت میشدم

سرمو پا بین انداختم نمیخواستم غمای تو ی چشمامو ببینه آرتین_ درست

میشه همه چی کیانا تا اینجاشم خوب اومدی م

دستی به چشمام کشیدم و اشکامو پاک کردم راست م یگفت تا اینجاشم خوب پ یش اومده بودی م

آرتین دستمو گرفتو به آرومی منو کشید تو ی آغوشش دستامو دورش حلقه کردمو چشمامو روی هم بست م

آیدی اینستاگرام نویسنده:

از اون شب به بعد به کل اخلاق آرتین تغییر کرد دیگه اون آرتین سابق نبود توی خونه باهام خوب رفتار م یکرد در حد یه همخونه فضای شاد و خوبی توی خونه داشت یم و بیشتر ر اوقات که من درس نداشتم و آرتین هم کاری نداشت با هم حرف میزد یم ف یل م نگاه می کردیم حت ی به تازگی د کوراس یون اتاق مشترکمونو عوض کرده بودیم آرتین خ یلی خوب شده بودو از ای ن ت غیر رفتارش خ یلی خوشحال بودم چون مهربون بود بهم اهم یت م یداد باهام حرف میزد دیگه فض ای خشک و سرد نداشت یم من دیگه از آرتین نمی ترسیدم و از اون شب تا به الان یه بارم دعوا یا سرم داد نزنده بود حتی وق تی از چیزی عصبانی میشد با م لایمت و اخمو تخم منو توب یخ و می کرد زندگی خوبی بود و خوشحال بودم که هر وقت به چشاش نگاه می کردم دیگه سرد ی و بی تفاوتی رو نمی دیدم

آرتین خط قرمزهارو نمی شکست

تنها موضوعی که آزارم میداد همی ن بود من دلم نمیخواست آرتین منو به یه همخونه ببینه و اصلا منو به عنوان زنش قبول نداشته باشه دوست ندارم این طوری باشه اون به من به چشم زنش نگاه نم یکرد به خاطر همین اذ یت می شدم اما نمیدونم چرا یه حسی بهم میگفت م یتونم اونو عاشق خودم کنم اما این کار کاره حضرت فیل بود نزدیکی ما بهم در حده دو دوست بود گاهی اوقات چسبیده بهم ف یلم نگاه م ی کردیم و حتی گاهی اوقات وقتی که اذ یتش م ی کردم و دنبالم میگرد منو از پشت محکم تو اغوشش می گرفتو قلقلکم م یداد تنها اون زمانها بود که توی بغلش بودم کلا انگار منو آرت ین دوتا دوست بود یم دوتا دوست همخونه ای از جنس مخالف...

امشب مهمون داش تیم و از این موضوع خیلی خوشحال بودم خونواده آرتین و دوتا دوستاش به همراه خاطره...

خیلی استرس داشتم چون واقعا تا حالا یه مهمونی رو راه ننداخته بودم همیشه ه وقتی مهمونی داشتم یم من نگرانی نداشتم چون توی کارها ی جزئی به مادرم کمک می کردم ولی الان قرار بود همه کارهارو خودم انجام بدم و این واقعا یک م نگران کننده بود ام یدوارم که همه چیز عال یو بدون نقص پیش بره آبروم نره

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

_ آرتین

آرتین_بله

_ ایا نا تو قصد ندا ری بیای ب یرون؟

آرتین_ چند دقیقه دیگه میام

_ ای بابا تو که همش همینو میگ ی آرتین_ کیانا برو

پ ایین تا نیومدم بکشمتم _ خیلی خب بابا تا میبینی

دستت به جایی بند نیست ته دی د میکنی اه

آرتین_ کیانا_ا

با شنیدن دادی که زد سریع ج یم شدم نزدیکه دو ساعته که تو حمومه هی میگم بیا بیرون مگه حالیش میشه؟ هی میگه چند دقیقه دیگه اتاق خودمم حموم داشت ولی همه وسایلام یعنی اون شامپوی ی که دوست داشتمو همراه لی ف مامانیم همشون توی حمومی بود که آرتین اقا توش بودن کلا نمیتونستم از ه یچ حمومی استفاده کنم چون همه وسایلام نبودن و این داشت منوروانی میکرد هرچی بهش میگم عقلا وسایلامو بده میرم تو اون یکی حموم هی میگه چند دقیقه دیگه میام ب یرون بعد تو بیا بروت و

الان مهمونا میرسیدن اون وقت من هنوز حموم نکرده بودم اووووووف از دست این آرتین...

توی آشپزخونه بودمو داشتم غذارو مزه مزه میکردم که یکه و پایین موهام از پشت توسط آرتین کشیده شد

_ آ آی آی دیوونه ولم کن آی سرم آرتین_ که من

دستم به جایی بند ن یست آره

_ آرتین ولم کن موهامو کندی آرتین_ بگو

غلط کردم تا ولت کنم

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

غلط کردی ولم کن

موهامو از پشت ب بیشتر کش ید که س ربیع گفتم:

باشه باشه غلط کردم ولم کن

آرتین موهامو ول کردو س ربیع در رفت که منم بی خیال نشدمو دنبالش دو یدم م یخواستم بگیرمش تیکه ت یکش کنم
پسره لندهور بیشعور زورش به بچه دبیرستانی رسیده: /

آرتین با اون قدو ه یکل داشت فرار میکرده من هم دنبالش واقعا صحنه بامزه و خنده داری بود

وا یسا ترسو چرا فرار میکنی ؟

هر چی می د ویدم مگه بهش می رس یدم؟ بابا لنگ دراز بود د یگه هم سرعتش زیاد بود هم زیاد ی فرزند بود به خاطر همی
ن اصلا نم ی تونستم بگیرمش

یکهو وا یسادمو نفس نفس زدم ای ن طوری نمیش د با ید یه فک ری بکنم یکهو فک ری به مغزم خطور کرد لبخندش
یطانی روی لبهام نشست به خاطر همی ن با صدای بلند ی که بتونه حرفامو بشنوه داد زدم:

ترسو بی عرضه زن ذلیل بدبخت... از زنت میترسی آره... خاک برسرت کن... پس این هیکل همش باده... آره... زورت بهم
نمیرسه هیکل بادکنک ی ؟

همون طور که انتظارشو داشتم یکهو وا یسادو به سمتم برگشت منم به خاطر اینکه حرصشو بیشتر در ب یارم زبونی
براش درآوردم که به سمتم خ یز برداشتو افتادم دنبالم جیغ میکشیدمو فرار م یکردم میدونستم اگه و ایسم ی ا به
چنگش بی افتم حسابم با کرام کاتبینه آرتین_ اگه مرد ی وا یسا

مرد نیستمو زخم به کوری چشم شما

یه میز نهارخوری ت و ی سالن پذیرایی داشتی م که بیست و چهار نفره بود من یه طرفش بودمو آرتین هم اون ورش
دقیقا روبه روی هم وقتی د یدم نمیتونه دستش بهم برسه لبخند شیطونی که روی لبام بود اصلا از روی لبام محو

نمیشدو تو ی دلم داشتم ریسه میرفتم که نم یتونه حقمو بذاره کفه دستم ولی نم یدون م یکهو چی شد که رنگ نگاه آرتین تخس شدو باشیطونی گفت:

آرتین... پس شما زنی؟... اون وقت کی گفته؟

_ شواهد نشون م ید ه عزیزم چشمتو واکن میبینی

آرتین_ چشم باز هست ولی...

_ ولی چی؟

یکهو منظورشو گرفتمو با خشم جیغ زدم:

_ آرتین آرتین آرتین

بدون اینکه اون لبخند موزیانه و شیطونشو پاک بکنه چشمکی زدو با لحنی که ازش شرارت میباری دگفت:

آرتین_ حرص نخور شیرت خشک میشه ا

دیگه هم از خجالت هم از خشم حساب ی قرمز شده بودم یع نی الان منو می دیدی با لبو ه یچ فرقی نداشتم من داشتم حرص میخوردم اونم داشت می خندید آخه با دیدن ق یافه من یکهو زد زیر خنده وگفت:

آرتین_ ق یافشو عین گوجه شده بازم صد رحمت به گوجه عینهو لبو شده یکهو از کوره در

رفتو داد زدم:

_ می کشم ت

این کلمه مصادف شد با دنبال کردنش که اونم جیغ فرابنفش زنونه نمایی کشیدو فرار کرد آرتین صداشو زنونه کرده بودو در همون حینی که فرار می کرد داد میزد:

آرتین_ وای مگه خودت ناموس نداری داری منو دنبال م یکنی بی حیا به شوهرم میگم بیاد بکشتت ا

هم از این حرفا و کارهاش به خصوص از این لحنش تعجب کرده بودم و هم عصبانی بودم اصلا باورم نمی شد که آرتین صداشو زنونه بکنه و ای ن طوری ادا در بیاره اخه اون مرده مغرورو عصاقورت داده ای که من میشناسم ازش همچی ن کارهایی بع ید بود ای کاش الان موب ایلم اینجا بود تا ازش فیلم م یگرفتمو میذاشتم اینستا خخخخ آبرو اصلا براش نمیومد بهش داشتم نزدیک می شدم که یکهوت وی یه حرکت غیر منتظره آرتین وایسادو من هم چون انتظار توقف رو نداشتم به خاطر همین نتونستم خودمو بگ یرمو محکم خوردم بهش آرتین هم به خاطر اینکه من محکم خورده بودم بهش نتونست تعادلشو حفظ بکنه به خاطر همی ن هردو باهم نقش زم ین شدیم: /

همینکه خواستم بلند شم یکهو خیلی غ یرارادی تو چشمای هم خیره شدیم هیچکدوممون حرفی نمیزدیم و فقط تو چشمای هم خیره شده بودیم و بهم نگاه می کردیم ه یچ کدوممون حاضر به شکستن این پ یوند نبودو دلمون نمیخواست نگامونو از هم بگیریم

آرتین دستاشو خواست دور کمرم حلقه بکنه که یکهو آیفون زنگ خورد با شن یدن صدای اف اف هردومون به خودمون اومدیم س ربیع نگاهمونو از هم گرفتیم منم سریع بلند شدم اگر اف اف زنگ نم یخورد معلوم نبود چه اتفاقی می افتادو کار به کجاها میرسی د: /

گونه هام گر گرفته بودو حسابی گرم شده بود طوری که گرماش داشت دیوونم میکرد وقتی یاده اون چشمای مشککی نافذش می افتم یه طوری میشدم یه حس خی لی قشنگ و دوست داشتنی بهم دست و ازم بالا می رفت تا حالا آرتین بهم اینطوری خیره نشده بود درواقع تا حالا تو ی یه همچین موقع یتی قرار نگرفته بودیم

آرتین کلافه بودو اینو از روی دست ی که همش تو ی موهاش می کشید می فهم یدم از حالت صورت و چشاش به خوبی می فهمیدم که داره اذ یت میشه عصبی لباسشو مرتب کردو در حالی که روی زمین نشست به بلندشدو به سمت اف اف رفت تا درو باز بکنه همزمان که داشت به سمت اف اف م یرفت گفت:

آرتین_ بلندشو کیانا برو یه آبی به صورتت بزن مهمونها اومدن

آروم از روی زمی ن بلند شدم ضریان قلبم کند شده بودو خی لی محکم به قفسه سینم می کوبید انگار میخواست از قفسه سین م بزنه بیرون نمی تونستم حرکت کنم نم یدونم اما خب همچین نگاهایی از جانب آرتین برام...

با حس کردنه اینکه آرتین داره بهم نزد یک میشه سرمو بالا گرفتمو بهش نگاه کردم که یکهو با دیدنش دوباره سرمو پایین انداختم روبه روم دست به سینه ایستاده بودو داشت بهم نگاه م یکرد

آرتین_ آروم باش کیانا اون فقط یه اتفاق بود دختر... تو که اینقدر ضعیف نبود ی... بلندشو... تا اونا ماشیناشونو توی پارکینگ میذارن تو هم برو یه آبی به دست و صورتت بزن باخجالت گفتم:

_باشه

با لحن آرومی گفتم:

آرتین_بهم نگاه کن

بهبش نگاه نکردم آخه ازش خجالت می کشیدم نمیدونستم به خاطر یه نگاه آخه چرا ب اید ازش خجالت بکشم ولی خب من...

آرتین_بهم نگاه کن

دستشو زی ر چونم گذاشت و سرمو آروم بالا آورد آرتین با لحنی که تمام وجودمو تحت تاثیر قرار داده بودو باعث میشد حالمو بهتر بکنه آروم گفتم:

آرتین_خجالت نداره کیانا... کاری که نکردیم... یه اتفاق بودو تموم شد

_الان مهمونها میرسن

خندی د

آرتین_رس یدن

همینکه آرتین حرفشوزد زنگ خونه به صدا اومد آرتین با چشم و ابرو به در اشاره کرد آرتین_بفرما دیدی گفتم

ولی چه قدر زود ماشیناشونو توی پارکینگ گذاشتن

راست م یگی با اون همه ماشینی که تو داری جای تعجب که جا برای پنج ماشی ن دیگه هم باز شد ه

به سمت برگشت و طوری بهم نگاه کرد که دلم براش ضعف رفت

آرتین_ خانومی با مردی داری زندگی میکنی که همه دنیا میشناسنش...دیگه پونزده بیست تا ماشی ن که چیزی نیست لازمه زندگیه همیشه که با یه ماشین همش اینور و اونور برم با چشمای گرد شده بهش نگاه کردم این دیگه کی بود؟ آرتین بینیمو آروم کشید و گفت:

آرتین_ هنوز خیلی بچه ای... بلندشو... از خداتم باشه... الان اسم هر ماشینی که بب ری البته به جز پیکان بنده دارمش

ابروی بالا انداختم میخواستم از روش ببرم

_پژو؟

بالحن مسخره ای گفت:

آرتین_ پژو به کلاس ما نمیخوره... منظورم این بود که هر ماشین خارجی لوکسی که اسم ببری بنده دارم پوزخندی زدم و گفتم:

_بله دیگه پولدار یو...

به سمت برگشتو بهم نگاه کرد به خاطر همین بقیه حرفمو ادامه ندادمو پوفی کشیدم آرتین از این حرفا بدش می اومد به خاطر همی ن ترجیح دادم که ادامش ند

پارکینگ وی لا آرتین خیلی بزرگ بود و جا برای یه چندتا ماشین دیگه هم بود ولی خب همه ماشین های آرتین پراکنده پارک شده بودو یکم پارک کردن بین ماشینا سخت بود به خاطر همی ن تعجب کرده بودیم که چه قدر زود ماشینا پارک شدن که در اخر فیه میدیم از اونجایی که همه خبر داشتن پارکینگ ما نمایشگاه م اشینه ترجیح دادن ماشیناشونو تو حیاط پارک کنن حیاطمون بزرگ بودو خوبیش این بود که هر پنج تا ماشی ن جا شدن به قول کیوان میترسیدن ماشیناشون بین ماشینهای آرتین گم بشه اخه ماشینهای اونام دست کمی از ماشین های آرتی ن نداشتن

منو آرت ین با هم به سمت در رفت یم تا درو باز کنیمو به استقبال مهمونها بر یم آرت ین قبل از این که درو باز کنه بهم نگاهی انداخت که یکهو اخم کرد که باعث شد تعجب بکنم آرتین_ تو نمیخوایی لباساتو عوض کنی؟

به خودم که نگاه کردم چشمم گرد شد و ای همون لباسای توی خونم بود آرتین کلافه دستی توی موهاش کشید با حرص رومو ازش گرفتمو سربع به سمت اتاقمون دویدم همش تقصیر این لندهور بود وگرنه من هم تونسته بودم حموم کنم هم الان آماده شده بودم

تندتند لباسایی که از قبل آماده کرده بودمو تنم کردم موهامم که ساده دم اسبی بالا بستمو یکم چتری هامو مرتب کردم خیلی سریع یه خط چشم نازک و یکم رژ زدم و دویدم به سمت پله ها صدای سلامو احوالپرسی هاشون به گوشم میرسید که نشون از این میداد که وارد سالن شدن نفس عمیقی کشیدم و از پله ها پایین رفتم به سمت مهمونها به راه افتادم با شنیدن صدای کیوان ناخواسته لبخندی زدم این پسره کلا توی هر جمعیه که باشه همرو میخندونه یعنی فکر کنم خاطره هیچ وقت از دستش پیر نمیشه چون خیلی بامزه و شوخ بود

کیوان_ خیلی خوش اومدیم... خیلی خیلی صفا آوردیم... کلا از پس که صفا آوردیم امشب نونو صفا میخوریم... ببین آق آرت ین مهمون همراه خودش روزیشوم یاره پس فردا نیا بکوب تو چشممونو بگی که من "شام دادم فردا نوبت توهه" از همین الان میگم که منوزنم کار داریم فردا خونه مادرم دعوتیم بیایید پشت در میمونید در ضمن شما که روزی با خودتون نمیارید روزی میری دپس دعوت کردنتون اصلا به صرفه نیست... بله

با دیدن چشم غره ای که آرتین به کیوان رفت خندم گرفت خیلی بامزه بود هنوز از راه نرسیده شروع کرده بود

خاطره_ بذار جا پامون خشک بشه بعد شروع کن کیوان کیوان_ مگه

کفنه که بذارم خشک بشه بعد...

خاطره_ کیوان

کیوان_ جانم؟ آخه گلم این آرت ین عرضه نداره همچین حرف های روزه مجبوریم که خودمون به خودمون بگیم بین از دهنش دراومد بگه دوست عزیزم ایشاءالله فدات بشم خیلی صفا آوردی که پاتو روی چشمم گذاشتی اومدی؟ ازت ممنونم که از روم نبردیو دعوتمو بپذیرفتی؟

همه سرها به سمت برگشت ناخواسته به آرتان نگاه کردم که با دیدنم لبخند جذابی زد منم به روش لبخندی پاشوندم چه

قدر دلم براش تنگ شده بود خیلی وقت بود ندیده بودم ش همه لبخندی به روم زدن به سمت بهناز(مادر

آرتین(رفتم بهناز سلام عروس گلم

آروم در آغوش مادرانش فرورفتم بهناز منو به خودش فشرد که غرق لذت شدم خدایا خیلی زود بو و محبت این

آغوشو ازم گرفتی آغوشی که اسمش مادر بود بهزاد(پدر آرتی ن): خانوم بذار به ما هم برسه

لبخندی زدمو از مادر جون جدا شدم و به سمت پدر جون رفتم خدا میدونست چه قدر دوسش داشتم از پدره خودم برام

عزیزتر بود باهاش دست دادم که بر خلاف انتظارم پدر آرتین به این دست دادن اکتفا نکرد و منو به آغوشش کشید

باخیال راحت چشمامو بستمو در آغوشش موندم ترجیح میدادم خودش اولین کسی باشه که ازم جدا میشه دلم

نمیخواست از آغوشی که بوی پدر و حم ایت م یداد دور بش م بهزاد آروم دره گوشم طوری که فقط خودم بشنوم

گفت:

بهزاد_ دخترم آرتین که اذیت نم یکنه؟

_ نه پدر جون پسر خوبی ه

مردونه خندید که با لبخندی جوابشو دادم نمیدونم چرا وقتی از آغوش پدر جون بیرون اومدم ناخواسته دوباره

نگاهم به سمت آرتان که کناره آرتین و ایساده بود افتاد وجودش همواره بهم دلگرمی میداد البته وجود آرتین هم همین

طوری بود اما خب در مقابل آرتین تنها پناهم آرتان که برادرش بود، بود آرام به سمتم اومد با یه لبخند گفت:

آرام_ به به زن داداش گلم چه طور مطوری خانوم خانوما؟

آرام رو خیلی دوست داشتم بر خلاف خواهر شوهرهای دیگه برام حکم یه فرشته زمینی رو داشت در کل من عاشق

برادر(آرتان(و خواهر(آرام(آرتی ن بودم همد یگرو بوس ید یم بالبخند گفتم:

ب ی عشق ن یم ه گمشده

_ ممنون گلم تو چه طوری؟

آرام_ ما که توپ توپ ی م

با چشمک بهم فهموند که قراره یه چ یزه ای رو بهم بگه که بایه لبخندت اییدش کردم از آرام جدا شدمو به سمت آرتان رفتم

_ سلام آقا آرتان خوب هستید؟ آرتان

چشمکی بهم زدو گفت: آرتان_ سلام زن

داداش شما خوبی؟ این داداش ما که ا

ذیتتون نمیکنه؟

میدونست م که آرتان از همه چیز خبر داره تنها کسی که از رفتارهای آرتی ن خبر نداشتن مادروپدرش بودن ب قیه کاملاً خبر داشتن حتی کیوانو رامیارو خاطره هم خبر داشتن حتی از حمای ت های آرتان نسبت به من در مقابل آرتی ن لبخند ی زدمو گفتم:

_ نه بابا چه اذیتی

کیوان_ اه بس کنید زن داداش نوبت ما نشد؟

با این حرف کیوان همه زدن زیر خنده کیوانو رامیارگاهی اوقات منوزن داداش صدا می کردن و گاهی اوقات هم همون کیانا به سمتش رفتمو باهاش دست دادم

_ سلام آقا کیوان خوش اومدید

کیوان_ خوشو که اومدیم سلام هم که دادین حالمم که خوبه فقط نپرسیدی بگی خسته شدی یا نه؟_ وا از

چی؟

کیوان_ از اینکه اینهمه سراپا و ایسادم تا بیای بهم سلام کنی و از اینکه خونتونم خدارو شکر کنی و خوشحالی تو بهم نشون بدی و جلوی پام قریونی بدی

خاطره_ اه بس کن کیوان چه قدر حرف میزنی... دیوونه از خود متشکر

آرتان_ از حمایت دخترایی که این طوری پشت شوهره آیندشونوم بگیرن خیلی خوشم میادیه لایک بزرگ فقط برای خودت خاطره

رامیار_ آره خیلی با حال تو جمع میزنن تو ذوقت! !

کیوان با غرغر گفت:

کیوان_ نخیر همه که این طوری نیستن شانس ما این طوریه دیگه

خاطره تک خنده ای کردو به کیوان نگاه کرد که اونم چشمکی زدو گفت:

کیوان_ ای فدای این نگاه کردنت

آرتان_ بیا بایه نگاه خرشد

همه زدن زیر خنده حتی خوده کیوان

خاطره درحالیکه لبخند قشنگی روی لباش بود بغلم کردو گفت:

خاطره_ سلام کیانا جون خوبی ای کیوان دیوونه مغزتو خورد نه؟ لبخندی زدمو

گفتم:

_ عادت کردی م دیگه... بیخیال... دلم برات تنگ شده بود خواهی کیوان_ دستت

درد نکنه کیانا خانوم

خاطره بی توجه به غرغرها ی کیوان روبه من گفت:

خاطره_ منم همین طور دلم برات یه ذره شده بود وقتی ک یوان بهم زنگ زدو گفت که قراره بیایم اینجا خیلی خوشحال شدم

لبخندی زدمو به سمت رامیار رفتم رامیار برعکس رفیقش یع نی کیوان پسره آرومی بود ولی به موقش شوخ بود

رامیار_مام که همیشه آخریم سلام کیانا خانوم

خواستم لبخندی بزمو جوابشو بدم که یکهو کیوان پ رید وس ط کیوان_زن

داداش رامیار_چی؟!

کیوان_ب اید بگی زن داداش زشته جلوی نامحرم اسم زن داداشو بیاری بعد با سر به آرتان

اشاره کرد!!حسابی خندم گرفته بود آرتان با حرص یکی زد پس کله کیوانو گفت:

آرتان_حالا من نامحرمم اره؟ کیوان

با شیطونی گفت:

کیوان_جانم من مگه نیستی؟

آرتان_حتما تو محرمی آره؟

کیوان_خب زن داداشمه دیگه

تک خنده ای کردم عجب تخسی بود اقا کیوان داشت ماجرارو برعکس م یکرد از اون دوتا که داشتن سر ای ن

موضوع باهم کل کل میکردن رومو گرفتمو به سمت خاطره برگشتم:

_میایی بریم آشپزخونه؟

خاطره_ایهیم ب ری م

باهم بلند ش دیم ول ی قبل از رفتن به آرام نگاه کردم که وقتی رامیار بهش نگاه میکرد هی سرخو سفید میشد خندم گرفته بود به سمتش رفتمو گفتم:

آرام می ای بی ری م آشپزخونه یکم کمکم ک نی؟ اونم از

خدا خواسته با خوشحالی گفت:

آرام_ با کمال میل

همراه دخترها به سمت آشپزخونه رفت یم آرام توی آشپزخونه لپمو بوس کردو گفت:

آرام_ ای خدا خیرت بده مادر منو از زیر نگاه های رامیار نجات داد یخاطره بایه

چشمک گفت:

خاطره_ آرام راستشو بگو خبریه؟ آرام_ وا

چه خبری مثلاً؟

چشمکی به خاطره زدم که یعنی خودشو بزنه به اون راه که آره ما خ ریم و نفهمی دیم مشغول ریختن چ ای شدم آرام در حالی که داشت نون خامه ای هارو توی ظرف میچید گفت:

آرام_ خبر که هست اما خب نمیدونم بگم نگم چی کار کنم یعنی هنوز مطمئن نیست م

_ بگو گلم ما محرم رازهای م

خاطره_ راست م یگه آرام بهمون اعتماد داشته باش من که از بچگی باهاتم کیانا هم که دیگه معلومه پس بگ و

آرام_ من که بهتون اعتماد دارم دیوونه ه امکئی کرد

آرام_ خب میدونید چیه احساس میکنم که عاشق شدم

یکهو یکم از چ ای ها ریخت توی سینی باتعجب سرمو بالا آوردمو بهش نگاه کردم

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

_راست م یگی ؟

آرام_ایهی م

خاطره_اون وقت ک یه این مرد خوشبخت؟

آرام_یک ی از رفیق ه ای نامزده توهه با کیانا از دو جهت بهش میرسه چون هم رفیق شوهرشه هم رفیق برادر شوهرش!! !

خاطره_رفیق این همه؟؟؟؟!!!

آرام_ایهی م

خاطره با لحن متفک ری گفت:

خاطره_معما ی جالب یه خب بذار حلش کنم خب رفیق نامزده منه و نامزد منم کیوانه رفیق شوهره کیاناس و شوهره کیانا هم که آر تینه برادر شوهره کیانا هم که آرتانه یعنی میشه رفیق آرتان و کیوان و آرتی ن آرام_اهی م یکهو خاطره با حرص یکی کوب ید تو سرشو گفت:

خاطره_خب نمیتونستی از همون اول اسماشونو ببری اینقدر موضوعو پیچ یده نکنی بعد ادا ی آرامو دراوردو گفت:

خاطره_یکی از رفیق ها ی نامزده توهه با کیانا از دو جهت بهش میرسه چون هم رفیق شوهرشه هم رفیق برادر شوهرش!!!م یمرد ی از اول اسماشونو بگی تا من اینقدر فسفسر نمی سوزوندم ؟

آرام_خیلی خب حالا اینقدر جوش نزن

خاطره_رفیق مشترک هرسه تاشونه ؟ آرام_آره

ب ی عشق ن یم ه گمشده

به آرام نگاه کردو گفت: تو اکی پ خودمونه ؟ آرام با ذوق

گفت: ایهیم داری بهش م یرسی خاطره_خب اکیپمون

شامل من...کیانا...خودت...کیوان...آرتان...آرتین و

رامی...

یکهو منو خاطره همزمان گفت یم: نکنه رامیاره؟؟!! !

خاطره_آره حتما اونه چون فقط اسمه اون بدبختو جا انداخ تی تو فقط اسم آرتینو آرتانو کیوانو بردی...گفتی که تو

اکیپ خودمونه...با منو کیانا هم که نمیتونی ازدواج کنی پس میمونه رامیار خودمون آرام_زدین به خال

منو خاطره هم با ذوق گفت یم: راست می گی ؟

آرام_هیسه بابا همه فهمیدن

_کسی خبر داره ؟

آرام_نه آخه تا حالا به کسی نگفت م _کارت

خیلی سخته منظورم داداشات ن

آرام که حسابی دماغ شده بود با لحن خسته ای گفت:

آرام_دقیقا از همون دوتا میترسم

برای اینکه از اون حالو هوا درش بیارم ظرف شکلاتو به دستش دادمو گفتم:

_پس بیا برای آقاتون شکلات ببر تا دهنشوش یرین کنه

آرام همون طور که داشت به شکلات ها نگاه م یکرد با لحن بچگونه ای گفت:

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

آرام_ فقط برای آقامون بیرم؟!!!

خاطره با خنده گفت:

خاطره_ برای شوهره منم بیر چون چه بب ری چه نبری اون پرو تشریف داره خودش برم یداره اون وقت جلوی جمع سنگ روی یخت میکنه برای حفظ آبرو خودت میگم وگرنه آبرو برات نمیداره

آرامو خاطره با هم ریز ریز خندیدن که منم با تک خنده ای بهشون نگاه کردم و یوونه ای نثارشون کردم سین ی چایی به دست از آشپزخونه بیرون اومدم خاطره ظرفش پرینی و آرام هم شکلاتو گردوند وقتی به آرتین رس یدم در حالی که لیوان چایی منو خودشو بر میداشت آروم گفت:

آرتین_ کیانا فکر کنم اونقدر عجله کردی زیر چشمتو سیاه کردی؟ با تعجب

بهش نگاه کردم چشمم گرد شده بود

_جدی که نمیگی؟

آرتین_ باور کن... میخوایی برو خودت ببین

با حرص پوفی کش یدم پس چرا دخترا تو ی آشپزخونه چی زی نگفتن یکهو یاد ه آرام افتادم حتما به خاطر ماجرای آرام یادشون رفته بود

_باشه الان م یرم درستش م میکنم ممنون که گفتی

چاییو برای کیوان بردم طوری که فقط خودم بشنوم با شیطنت گفت:

کیوان_ داشت ید چی بهم میگفت ید که اینقدر لفتش دادی؟

بعد صداشو کلفت کرد طوری که انگار داشت ادای آرتینو در میاره بعد ادامه داد:

کیوان_ خانوم زیاد خم نشو... چرا شال سرت نکردی... نامحرمی مثل آرتان نشسته اونوقت راست راست داری

جلوش با این سرووضع میگردی؟

خنده ای کردم این امشب چرا اینقدر به نامحرم محرم گیر داده بود؟ تو دنیا ی پولدارا به خصوص تو ی ای ن خانواده و اطراف یانشون اصلا چیزی به اسم محرم و نامحرم وجود نداشت همه محرم هم بودن:!!

کیوان از حرفای خودش زد زیر خندید که توجه آرتینو آرتان به این سمت جلب شد خندم گرفته بود ولی همش جلوشوم ی گرفتم تا نزنم زیر خنده وگرنه سینی چای ی روی پای کیوان خالی میشد

واقعا نمیدونم چرا تو همش پایه این برادرشوهر منو به خاطر ای ن مسئله جلو میکشی کیوان_واضحه چون از

نظر من نامحرمته

_حتما از نظر خودت تو نیست ی

کیوان_خب راسیت ش من نه مگه خبر نداری؟

_از چی؟

کیوان_از اینکه من از طرف مادر بزرگت میشم نوه داییت و چون ش یر مادر بزرگتو خوردم میشم برادر شیر ی مادرت پس محرمتم

_کلا جرو بحث سره این موضوع با تو ب یخوده پس بیخی دای قلابی

به سمت رامیار رفتم که کیوان یه شکلات از تو ظرف برداشتو به سمتم پرت کرد کیوان_بیشعور

آرتینو آرتان به کیوان نگاه کردند سری به نشونه تاسف براش تگون دادن یعنی همزمان و خیلی هماهنگ طوری که انگار از قبل برای اجرای این کار هماهنگ کرده بودن الحق که برادر دوقلو بودن آرتان بهت رین برادر شوهری بود که هر دختری میتونست داشته باشه رامیار بهم نگاهی کردو لبخندی زد:

رامیار_ممنون کیانا جان

کیوان هم در حالی که داشت شکلاتیرو که به سمتم پرت کرده بود از روی زمین برمیداشت حرف رامیارو شنید به خاطر همین با لحن بامزه ای گفت:

کیوان_ میگم آرتین مواظب این رامیار باش داره خطرناک م یشه از کیانا خانوم رسید به کیانا جون

بین توروخدا این پسره چه قدر بیشعوره اخه بگو ما از این حرفا داریم نیست خودت دخترهای دیگه رو حاج

خانوم صداشون میزنی

هرسه شون بااعتراض و صدای بلندی گفتن: کیوایییییییییییییی ن یکهو ک یوان با حالت ترس

یده ای گفت:

کیوان_ یا قمر بنی هاشم الان قوم مردان به ظاهر غ یرتی منو تیکه تیکه م یکن ن

یه کوشولو خجالت کشیدم همه م یدونستن که کیوان همش شوخی میکنه و همواره درحال کرم ریختنه مگر نه الان آرتین زندش نداشته بود رفتمو کنار آرتین نشستم همینکه کنارش نشستم مادرجون و پدرجون بالبخنند بهمون نگاه کردن چشمشون از خوشحالی میدرخشی د

آرتین آروم خم شدو دره گوشم گفت:

آرتین_ م یگ م شما ا حیانا قرار نبود بری زیرچشمتو پاک کنی ؟

انگار تازه یادم افتاده باشه کلافه پوفی کشیدم این کیوان که هواس برای آدم نم یذاره

_یادم نبود الان م یرم

بلندشدم که همزمان کیوان هم همراه من بلندشد با تعجب بهم نگاه کردی م کیوان_ نگو توهم م

یخوایی همراهم بی ای دستش وپی

یکهو با شنیدن این حرف اونم توی جمع از خجالت سرخ شدم آرتین با حرص

غرید:

آرتین_ کیوایییییی ن

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

آرتان_ نه مثل اینکه بعضی ها سرشون به تنشون زیاد ی کرده اوه اوه اوه برادر

شوهرمونم غیرت ی شد

_ نه آقا کیوان میخواست م برم به اتاقم شما ب ری د

کیوان_ خوبه خیالم راحت ش د آرتینو آرتان: کیواااااااااااااااااااااا

کیوان سریع به دستشویی رفت که همه خندیدن اما آرتین اخم کرده بود بیخی اونکه همیشه عادتشه اخماش توهم باش ه

وارد اتاقم شدم که پشت سرم آرام هم اومد تو اونقدر تو ی فکر فرورفته بودم که متوجه آرام که دنبالم راه افتاده بود نشده بودم جلوی آیینه نشستم آرتین راست میگفت یکم سیاه شده بود شیرپاکنو برداشتمو مشغول پاک کردن سیاه ی زیرچشم م شدمو یکم خط چشممو کلفت تر کردم آرام_رابطتون خوب شده ؟

_ ای بگی نگی آرام_خوبه

خداروشکر به سمتش

برگشتم

_ خوب شد ؟

آرام_آره اینطوریم بهت میاد م یگم کیانا تا حالا باهم رفتارتون خوب شده منظورم ...

باتعجب به سمتش برگشتم که بقیه حرفشو ادامه نداد آخه انتظار نداشتم بخواد حرفشو ادامه بد ه

آرام_بین به خدا منظوری ندارم فقط...

لبخندی زدموگفتم:

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

_ نه آجی جون نداشتی م با

ناراحتی بهم نگاه کرد

_ ناراحت نباش ع زیزم ما که از روی عشقو علاقه باهم ازدواج نکردیم از روی اجبار بوده آرام_ واقعا شرمندم تو

که میدونی بابا بهزادم فقط میخواست...

_ میدونم گلم... دشمنت شرمنده... تو چرا شرمنده باشی حالا هم بلند شو بریم پایین الان بهمون شک می کنن

اولش با تعجب بهم نگاه کرد بعد زد زیر خنده که منم خنده ای کردم

وقتی پ این رفتیم آرتین به سمتم برگشتو به صورتم نگاه کرد لبخند قشنگی زدو رضایتو تو چشمات دیدم که باعث شد از خوشحالیش خوشحال بشم

کم کم موقع صرف شام بود و خودمو همش لعنت می کردم که چرا به آرتین گفتم که خدمتکار لازم ندا ریم همه کارهارو خودمون انجام می دیم آخه وقتی من وارد این خونه شدم اینجا شش تا خدمتکار داشت که آرتی ن به خاطر اینکه من تحت فشار باشم همه

خدمتکارهارو مرخص کردو گفت که ب اید هرروز حتی موقع هایی که از مدرسه هم میام ب اید غذا آماده باشه و خودم به تنهایی خونه به این بزرگ پروگردگی ری کنم توی این مدتی هم که رابطمون خوب شده بود بهم پ یشنهاد داد تا خدمتکار استخدام بکنه ولی خوشم نیومد یعنی دلم نمیخواست آرتین غذا ی دست یکی دیگرو بخوره:/ به خاطر همین جواب منفیمو بهش دادم که کلی هم تعجب کرد

دور میز شام نشسته بودیم همه چی عالی بود از میزو غذاهام راضی بودم که امیدوارم مهمونام همی ن طور باشن

ن

مادرجون_ خیلی خوشمزس دخترم دستت درد نکنه خیلی زحمت کشیدی لبخندی زدمو گفتم:

_ نوش جونتون

ای ول اینم از اولین مهمون که راضی بود

کیوان_میگم کیانا چند بار بی اخونه ما به این خاطره یاد بده که چه طوری غذا درست کنه ببین چه قدر لاغر شدم از پس که غذا ی بد مزه بهم م یده منم گردنم از مو با ریکتره جرات اعتراض که ندارم م یشینم تا تهشو میخورم حتی به بیخه قابلمه هم رحم نمیکنم از سره ناچاریه دیگ ه

خاطره لبخند حرص داری زدو گفت:

خاطره_ عزیزم از ای ن به بعد همون غذا ی بد مزه هم تعطیل ه

کیوان طوری که مثلا هول شده بود با قیافه ای که توش عجز نمایشی موج میزد به خاطره نگاه کرد

کیوان_وای نه خاطره این حرفو نزن من تحمل این حرفو ندارم باور کن قلبم ضع یفه خاطره_ از این به بعد

همراه خودت غذا ب یار خونه

کیوان_ فکر میکنی من خیلی پول دارم که هرشب از ب یرون غذا بگیرم؟ هرچ ی سرمایه دارم تو شرکت آقا آرتینه

آرتین مثل همیشه چشم غره ای به کیوان رفت که کیوان خندید کیوان_ ولی جدا از

شوخی خانوم ما هم غذاش خوبه مخصوصا املتش با این حرف کیوان همه زدن زیر خنده

حتی خاطره

خاطره ب یچاره عادت کرده بود کم کسی که نیست زنه یه مرده زیون درازو شیطونه بایدم این حرفا براش مهم نباشه

بعد از صرف شام داشتی م فیلم سینمای ی نگاه می کردی م که آرتان گفت:

آرتان_ راستی آرتین کی قراره به ترکیه ب ریم ؟

رامیار_ اتفاقا منم م یخواستم همینو بیرسم تاریخ دقیقش کیه ؟

آرتین_ خب ما تق ریب ای ه هفته قبل از مراسم مدشوب اید اونجا باشی م به خاطرهم ین یه ماه دیگه راه می افتی م

کیوان_ تاریخ دقیقش ؟ آرتین_ سیزده نوامبر

رامیار_ تاریخ خوبیه بلیط هواپیما و هتل رزو کردی ؟

آرتین_ اینا دیگه وظیفه شما بود نه منی که رئیس اون شرکت م

کیوان_ الان به خاطر این که انجامش ندا دیم حقوقه یه ماهمونو نمیدی ؟ آرتین تک خنده ا

ی کرد و به قیافه مظلوم شده کیوان نگاه کرد

آرتین_ میخواستم حقوقه دوماهتونو ندم ولی خب دلم براتون سوخت نگران نباشید همه چی آمادس

کیوان_ پوف خوبه خدارو شکر این طوری دیگه از روزی نمی افت یم

آرتین با خنده سری به نشونه تاسف تکون داد آرتان_ چه

کسایو با خودمون میب ریم ؟

آرتین_ خب گروه طراحی ریمو آرایشگری دوتا از بچه های خودمونو مانکن های تعیین شده و دختره ا

یکهو با تعجب بهش نگاه کردم و ایس ا ببینم نکنه منظورش از دخترها شامل حاله منم میشد ؟

_ منم بیام ؟

آرتین_ آره تو هم ب اید همراه من بی ایی

_ همینجا م یمونم من دیگه چرا بیام ؟ آرتین چشم

غره ای بهم رفتو گفت:

آرتین_ به نظرت وقتی من ازدواج کردم همه دنیا میدونن که من زن دارم اونجا نباید زنم همراهم باشه؟ درضمن من

هرجا که برم تو هم ب اید همراه من بیایی نمیشه که تو اینج ا باشی من اونور دنیا هرجا که میرم ب اید توهم باشی

خاطره_ راست م یگه کیانا یه حال و هوایی هم عوض میکنی

چاره ای نداشتم با ی د تسل یم خواسته آرت ین میشدم البته خودمم دوست داشتم که برم فقط یه لحظه غافلگ یر شدم آخه تو ی این فصل و تو ی این موقع یت انتظار نداشتم که آرتین بخواد منو همراهه خودش بپره آخه من بچه محصلی بودم):

آرام_میگم قبل از رفتن به ترکیه نظرتون چیه بر یم شمال ؟ آرتین_د یوونه

شد ی آرام ؟

آرتان_آرتین راست میگه آخه کی الان وقت مسافرته اونم شمال ؟

رامیار_من موافقم

آرتانو آرتین با تعجب به سمت رامیار برگشتن رام یار با خونسرد ی پاشو رو هم انداخت و گفت:

رامیار_خیلی وقته که مسافرت دسته جمعی اونم شمال نرفت یم می ریم دوسه روزه بر میگردد یم یه استراح تی

هم میش ه خاطرِه_منم موافق م

کیوان_وقتی خاطر ه بیاد من هم میام د یگه همه به من

نگاه کردن که حسابی جا خوردم آرتان_نظرتو چیه کیانا ؟

به آرتین نگاه کردم و گفتم:

_هرچی آرتین بگ ه

کیوان_ای شوهر ذل یل بدبخ ت

چپ چپ به کیوان نگاه کردم که خودشوزد به کوچه علی چپ و مشغوله فروختن تخمه ش د

آرتین با یه لبخند جذاب همون طور که نگاهش رو من بود ولی مخاطبش بقیه بودن گفت:

آرتین_ما نمیا یم! !

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

آرام_ ا بس کن آرتی ن

آرتان_ بیخودی تلاش نکن تو هم جایی نمیری

آرام_ داداش

آرتان_ وقتی ما نمی ریم تو میخوایی ک....

آرتین بهم سوالی نگاه کرد آرتین_ کیانا

دوست داری بری ؟

_ گفتم که هرچی تو بگی

کیوان_ ای ای حالم بهم خورد شوهر ذلی لی تا چه حد آخه

دوباره به سمت کیوان برگشتمو خواستم فحشش بدم که س ربیع گفت:

کیوان_ خیلی خب باشه تسلیم من از پس زبون زنا بر نمیام

لبخند پیروزمندانه ای زدم که اونم با حرص روشو ازم گرفتو از آجیل توی ظرفش خورد آرتین_ خیلی خب پس ما

هم می اییم

کیوان_ اه بالاخره تشریف میاری دیانه ؟

آرتین چشم غره ای به کیوان رفت آرتان خواست اعتراض بکنه که یکهو آرام با خوشحالی گفت:

آرام_ اوخ جون عاشقتم داداشی تکی به مولا آرتان_ من

نشستم آرام خانوم

آرام_ شما دوتا عشقولی های منید دیگه

کیوان_ عشق چی چی ؟

آرام_ عشقوی های من یعنی توی ای ن دنیا این دوتا عشق منن

به رامیار نگاه کردم که داشت با حسرت به آرتینو آرتان نگاه میکرد ای جانم پس رامیار هم آره...

کیوان با صورت جمع شده ای که انگار میخواد بالاب یاره گفت:

کیوان_ اه اه اینقدر بدم میاد از این سوسول بازیها... باز صد رحمت به ابراز علاقه های که خاطره بهم میکنه

قربونش برم دست هزار تا فحشو از پشت بست ه خاطره_ ای...

یکهو ک یوان راست شدو سریع از روی مبل پریدو دستشو جل و ی دهنه خاطره گذاشت و مانع حرف زدن
خاطره شد

کیوان_ من فدات بشم... ابراز علاقه نکن... اینام یاد م یگیرن ه یچ خوشم نمیاد از روی ما تقلید بکنن بذار ما
تک باشی م

خاطره با خنده دسته کیوانو از روی دهنش برداشت خاطره_ دیوونه چی کار می کنی؟ همه رژمو خراب
کردی کیوان_ من که صدبار گفتم اینقدر پررنگ نصاب اون لامصبو تقصیر خودته دیگ ه خاطره پوفی
کش ید و بلند شد تا بره رژشو درست بکنه

کیوان_ من اگه یه روز بفهمم کی وسایل آرایش برای خانومارو اختراع کرد زنده به گورش می کنم به خصوص این رژ
و آرتین_ منم باهات م یام

کیوان_ نباید اسمش وسایل آرایش باشه باید اسمش وسایل شکنجه روح مردان باشه آرتان_ اخ گفتی

کیوان_ خیلی خب ح الاتوهم انگار زن داره که این طوری داره پشت منو میگره

آرتان_ لیاقت نداری که مگه بد کردم که دارم پشت تو ه یا لغوزو میگ یرم کیوان_ من باید هر

چی بگم تو ازم حمایت کنی؟ یول رفاقت آرتان سری به نشونه منفی تکون دادو نوچ نوچی کر

د آرتان_ لیاقت نداری که ...

چند دقیقه هم ین طور باهم کل انداختن تا اینکه خاطره اومدو روی مبل نشست که آرتان به خاطر اینکه موضوعو عوض کنه به سمت ارام برگشتو گفت:

آرتان_ و شما سرکار خانوم... شما دانشگاه ندارید ؟

من نمیفهمم امشب آرتان چش شده اونکه همیشه برای همه جا پایه بود اما امشب همش داشت ساز مخالفو میزد

آرام_ خب برای سه روز اتفاقی نمی افته که

با این حرف آرتان یکهو آرتین به سمت من برگشت که باعث شد پوفی بکشم تمام مدت داشتم دعایم میکردم که این

سوالو اصلا ازم نپرسه آرتین_ راستی کیانا توهم مدرسه داری که

خیلی حس مزخرفی بود که بین اینهمه آدم پولدارو تحصیل کرده توهنوز بچه دب یرستانی باشی:/

رامیار_ فردا سه شنبس فقط دو روز از درس عقب می افته آرتین بهم نگاهی

کرد بعد روبه رام یار گفت:

آرتین_ ایشون تو مدرسه نمونه اقامت دارن پنجشنبه ها هم کلاس دارن کامران_ بازم چیزی نیست

م یشه سه روز حالا برای یه روز تو حرص میخوری آرتین_ سه روز خودش سه روز ه

پدرجون_ حالا برای چند روز اتفاقی نم ی افته آرتین

آرتین_ از اونورم یه ماه دیگه م یریم ترکیه خانوم خیر سرش امسال کنکور داره مادرجون_ دختر زرن

گیه میتونه خودشو برسونه ه

_ آرتین آگه میخوای ی تا نری م

میدونست م اگه توی درسهام افت کنم آرتین منو می کشه به خاطر همی ن ترجیح دادم این حرفو بزخم فوقش اگه باز هم رفت یم همه چی تقصیره خودش میشه:)

کیوان_اینقدر تعارف تیکه پاره نکن ید بابا تکلیف منو زخموروشن کنید می ریم یانه ؟ یکهو ک یوان هم

انگار یاده یه چیزی افتاده باشه به سمت خاطره برگشتو گفت:

کیوان_راستی شما هم دانشگاه دارید سرکار خانوم... خوب اس می از دانشگاه نمیرید ااا خودتونوز دید به کوچه علی چ پ

رامیار_یعنی الان فقط منو آرام ب اید ب ریم؟!؟! !

آرتان_شما هم جایی نمیری د

آرام_پووووو ف

آرام با ناراحتی سرشو پا بین انداخت که رامیار با ناراحتی بهش نگاه کرد انگار دلش میخواست هرطور شده

آرامو خوشحال کنه حتی اگه شده همرو راضی بکنه آرتین_خب بریم آخر هفته برگردی م آرتان_آرتین ؟

آرتین_نمیبینی همه دوست دارن برن به خاطر ما نم یرن حالا دو سه روزه می ریم برمی گردیم آرتان

آرام_چی شد م یریم یانه ؟

آرتان_ن ه

آرام_ای خدا تو چرا امشب هی ساز مخالف میزنی داداش ؟

آرتان با شوخی به سمت آرام خیز برد که رامیار فکر کرد واقع یه به خاطر همی ن موضوعو جدی گرفتو با تعجب سرشو

بالا آورد خواست بلند شه تا جل وی آرتان و درگ یری رو بگیره آرام هم جیغی کش یدو خن دی د رفت پشت مبل

آرتین قایم شد همه با تعجب به عکس العمل رامیار نگاه کردیم طفلی از خجالت سرشو پا بین انداخت حسابی

خجالت کشید اوه اوه اوه پس ایشون هم اره...

رامیار_ ببخشید فکر کردم واقعی میخواد بلند بشه خدایی نکرده کاری بکن ه آرتان_چ

ی؟! من؟! اونم کی؟! برای آرام؟!

آرام_ رامیار من آرتین و آرتانو خیلی وقتها میزنم اما اونها عرضه انجام کاریو ندارن چون جراتشو ندارن دستاشونو قلم میکنمو با خاک یکسانشون م میکنم یه بار قبل از اینکه آرتین ازدواج بکنه حتی مامان بابا هم خبر دارن یه ب لای سرشون اوردم که با کاردک به زور جمع شدن هردوشون روی زمین پهن شده بودن آرتانو آرتین خن دیدن آرتان_ تقصیر خودمونه زیادی پرو بارت اوردی م

آرتین_ تربیت نکردیم وگرنه الان مثل هر داداش دیگه ای بلند میشدم...

کیوان پ رید وسط حرف آرتینو با لحن بامزه ای ادامه داد:

کیوان_ کمربندتو در میاوردیو داد م یزدی: آی ضعیفه چه طور جرات کردی که ...

یکهو نتونست از شدت خنده ادامش بده و زدی ر خنده که همه به دنبالش خندیدن خیلی اداشو بامزه در آورده بود به خصوص اون قسمت که صداشو بالا بردو گفت: آی ضعیفه کیوان با خنده ادامه داد:

کیوان_ ولی خدایی ش راست م یگه من به وضوح شاهد بودم که آرام همزمان موه ای آرتانو آرتینو م یکشید ایم سره چی بود؟ آها سره ای ن بود که داداش های محترم خسته بودنو نمیتونستن خانومو بیرن شهر بازی و ایشون هم داشت داداش هاشونو تنبیه می کرد اونم جلوی کی؟! جلوی من خیلی بامزه بود قیافه این آرتین و آرتان وقتی که اشک تو چشمشون جمع شده بودو زجه میزدنو می گفتن: توروخدا کیوان کمکمون کن ولی من عینه اینایی که فیلم اکشن به صورت زنده دارن نگاه میکنن داشتم فقط نگاهشون میکردم

آرام با حرص به کیوان نگاه کرد که کیوان زدی خنده و آرتینو آرتان همزمان با حرص "زهرماری" نثارش کردن که شدت خنده کیوان بیشتر شد آرتان به سمت آرام برگشتو گفت:

آرتان_ حالا توی جمع لومون میدی؟ آرام خانوم ما ب ریم خونه دستم که بهت میرسه کیوان_ خاک

برسرتون که از یه جوجه کتک میخورید؟

دو تا برادر با تعجب سرشونو بالا آوردن به کیوان نگاه کردن یکهو رامیار با صدای گنگی گفت:

رامیار_آرام؟؟!

همه به سمت آرام برگشتن که با دیدن صحنه مقابلمون حسابی جا خور دیم آرام از شدت خشم قرمز شده بودو داشت به کیوان نگاه میکرد کیوان هم آب دهنشو قورت داد که مصادف شد با جی غی که آرام کشید

آرام_من جوجم؟؟؟!!

کیوان با تعجب بهش نگاه کرد که یکهو آرام به سمت کیوان خیز برد و داد زد:

آرام_آآآآآآآ آیی نفس ک

ش

موهای کیوان و محکم م یکشیدو فحشش میدا د کیوان_آآآ

ی نکن دخترروانی نکن آرااااا م آرام_بگو غلط کرد م

کیوان_غلط کردی ح یف دختری مگرنه نشونت م یدادم آرام_نشون

بده ببین م چی کار می کنی

یکهو کیوان با یه حرکت دست آرام روگرفتو کشید و چون آرام انتظار این حرکتو نداشت باعث شد که موهای

کیوان آزاد بش ه آرتان با تهدید و شوخی گفت:

آرتان_دست رو خواهرم بلند کنی من م یدونم باتو

کیوان در همون حالی که موهاش بهم ریخته بودو دستای آرام توی دستاش بود گفت:

کیوان_آخه احمق من چند بار دست رو زن جماعت بلند کردم که این بار دومم باشه به آرام که دستاش تو

دستای مردونش بود نگاه کردو گفت:

کیوان_تنبیهتو میذارم برای بعد برای وق تی که داداشات حضور نداشته باش ن

یکهو آرام دستشو آزاد کردو با یه حرکت دستو پا) ق یچی بر گردان در دفاع شی صی(محکم زد به پهلو ی کیوان که باعث شد از درد سرخ بشه آرام لبخند پیروزمندانه ای زدو روبه روی کیوان که از درد سرخ شده بود و ایسا د

آرام_ فکر کردی من از مرد جماعت میترسم آقا پسر؟ حیف دوستم یو دوست دارم وگرنه این حرکتو یه جای دیگه ات پیاده میکردم

آرتانو رامیار بالبخند اما آرتین با اخم داشتن به آرام نگاه میکردن آرام چشمکی به

خاطره زد که خاطره خندید و گفت:

خاطره_ بیخی خوشم اومد دلم خنک شد کیوان با

درد گفت:

کیوان_ حیا حیا ی دخترهای قدیم... هی خدا... دردو بدبختی من که یکی دوتا نیست اینم از زنی که دارم خاطره تو الان ب اید بلندشی دونه دونه موهای آرامو بکنی اون وقت داری میگی بیخی خوشم اومد؟ هی خدا... مگه من چه گناهی به درگاهت مرتکب شدم

آیدی اینستاگرام نویسنده:

Kiana__bahmanzad

قرار بر این شد که فردا راه بی افتیم مادر جون و پدر جون قرار بود که باهامون نیان حوصله نداشتن یا بهتر بگم پدر جون کار داشت و مادر جون به خاطر پدر جون ن یومد و پ یش شوهرش میموند

فقط جمع جوونا بودن قرار شد به الهام و پانید هم خبر بدم که اونام باهامون بیان ولی خب فقط خانواده پانید اجازه دادن که پانید همراهمون بیاد به خاطر هم یین خی لی خوشحال شدم چون صد درصد بهمون خوش م یگذشت

یه ساعتی میشد که مهمونها رفته بودن و خونه تو ی آرامش عجیبی فرو رفته بود ساعتدو نصفه شب بودو داشتم آشپزخونه رو تمیز میکردم که آرت ین وارد آشپزخونه شد د آرتین_ نمیخوایی ب یایی بخوابی کیانا ؟ دست از کار

کشیدم و بهش نگاه کردم

_نه تو برو بخواب من فعلا کار دارم راس تی آرتین میشه این قابلمه رو اونجا بذاری خیلی سنگینه نتونستم برش دارم

آرتین به قابلمه پر از غذا نگاهی کردو اخماشو توهم برد قابلمه رو برداشت و روی اپن گذاشت

آرتین_ این غذارو خالی کن تو ی یه قابلمه دیگه چون تو نمیتونی این قابلمه رو همش جابه جا کنی

قلبم یه جور ی شد یه طوری مثل ق یلی ویلی رفتن

آرتین_ غذات خیلی خوشمزه بود دستت درد نکنه خیلی زحمت کشیده بودی لبخندی زدمو آروم

لپشو بوس کردم

_وظیفه بود آقای ی

تک خنده مردونه جذابی کرد که دلم براش ضعف رفت

داشتم ظرفهارو میشستم که آرتین آروم از پشت بغلم کردو گفت:

آرتین_ دختر خانوم ماشین ظرفشویی برای دکور آشپزخونه خریدم که ظرف هارو داخلش نمیداری و خودت

میشوری؟

نمیدونم چرا دمای بدنم بالا رفته بودو یه طوری شده بودم حس قشنگی داشت از این رفتارها و کارهاش خیلی

خوشم می اومد

_ اینا تعدادشون کمه اصلیارو گذاشتم تو ماشین آرتین ازم

جداشدو کنارم وایساد و بهم نگاه کرد آرتین_ خیلی خب باشه

بابا حالا نمیایی بخوابی؟

_ نه فعلا کار دارم تازه باید یه چیزی هم برای ت ویه راهمون درست کن م

دستم وگرفتو دنبال خودش کشید همزمان که من دنبالش کشیده میشدم گفتم:

آرتین_ دیوونه شدی؟ ساعت دو نصفه شبه میخوابی الان بش ینی غذا درست کنی؟ بیا ب ریم بخوابی م نمیخواد الان دیره دخت ر

_ نه آرتین جان نمیشه باید یه چیزی برای توی راهمون درست کنم

آرتین_ ببین کیانا من فردا قراره چند ساعت پشت فرمون باشمو رانندگی کنم پس باید خوب استراحت کنم الان هم بخوابم ولی تو با کار کردن سرو صدا میکنی و من هم از خواب میپریم و بعد بد خواب میشم اون وقت من م بدونم و ت و چشم غره ای بهش رفتمو با حرص گفتم:

_ همش بلدی زور بگی یا ته دی دکنی

خندیدوگفتم:

آرتین_ قدرتشو دارم دیگه

با هم دیگه به طبقه بالا رفتمو وارد اتاق شدیم موهامو باز کردمو کنار آرتین روی تخت دراز کشیدیم با اینکه موهام خیلی بلند بود ولی بازهم شبا دوست داشتم باز باشن اخه این طوری راحت تر بودم ولی بعضی شبا وقتی زیر دستم گی ر میکردو از درد کشیده شدنشون بیدار میشدم کلی ب ه خودم فحش میدادم که چرا وقت خواب نمی بافم ش

به آرتین که چشماشو بسته بود نگاه کردم چه قدر تو خواب مظلوم میشد معلوم بود که خیلی خست س

چشم روی عضله های بازوش افتاد لبخند محوی زدم نگاهمو بالا آوردمو به صورت جذاب مردونش خیره شدم چه قدر خوشحال بودم که خدایه هم چنین همسری بهم داده که ای کاش همراهش عشقم بهم میداد

توی همین فکرها بودم که یکهو آرتین با چشمهای بسته همونطور که خواب بود آرومو خواب آلود گفت:

آرتین_ اینقدر نگاه نکن... به خدا میدونم خوشگلم... خیلی ها بهم گفتن... نگات روم سنگینی میکنه خوابم نمیره اون وقت فردا میری مته دره کیاناکانوم

_اعتماد به نفست تو حلق بچت!... من تا اونجایی که شمارو میشناسم همیشه عصاقورت داده بودینو اعتماد به نفستون سقفو ترک داده... اصلا از کجا میدونی من دارم به تو نگاه میکنم آقای خودشیفته؟

یکهو آرتین چشماشو باز کردو بهم نگاه کرد

آرتین_ ببین من روی بچه های نداشتم غیرت دارما چرا میگی اعتماد به نفست تو حلق بچم؟

خندیدم نیگا چه جوی برش داشته حالا خوبه بچه مچه نداره هاااا

_ آرتین؟

آرتین چشماشو بستو در حالی که میخواست بخوابه گفت:

آرتین_ هوم؟

_ تو بچه دوست داری؟

با تعجب چشماشو باز کردو گفت:

آرتین_ چرا میپرسی؟

_ همین طوری

موشکافانه بهم نگاه کرد

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

آرتین_ منظوری داری؟ میخوایی کاری کنی؟!

آروم زدم تو ی سرش که خندی د

دیوونه ی منحرف نگفتی دوست داری یانه؟ آرتین خیل

ی_ چندتا؟ آرتین_ خیل ی

_...! ذیت نکن بگو دیگه خیلی یعنی چه قدر؟

آرتین_ به خدا اذیت نمیکنم دوست دارم خیلی داشته باشم

_وا منظورت از خیل ی چندتاست؟!!

آرتین_ یه دوازده ب یست تایی!!!

_چی؟؟؟؟؟؟؟؟!!!!!!

آرتین_ ای دختره ج یغ جیغو گوشمو کر کردی دیوونه شوخی کردم حداقل چهارت ا

_اوهمکی جا نمونی یه وقت خدایی نکرده جوجه سازی مهد کودکی چیزی میخوایی راه اندازی کنی؟ یا میخوایی تو

ی بالا بردن جمعیت ایران سهمی باشی؟ خندید که باعث شد حرص خوردن من ب یشر بش ه

آرتین_ خب با ید یه کاری کنیم مگه ما چ یمون از مردای چین و هند کمتره که اینقدر بچه دارن آگه مردا یه تکونی

بخورن جمع ی ت بالا م یر ه

با حرص بهش نگاه کردم نیشگونی از بازوش گرفتم که چون خیلی صفت بود ب یشر خودم دردم گرفت آرت ین در

حالیکه آروم میخن دید ادامه داد:

آرتین_ اولاً توانایی بر اومدنه ه زینه هاشونو دارم پس چرا نداشته باشمو جمعیت ایران و افزایش ندیم؟ هم؟ دوماً

گفتم حداقل چهارتا... آگه خدا بخواد تا شش تا پیش م یریم حالا ببینیم نظر خانوممون چی باشه _وا مگه زنت

دستگاه بچه آوریه؟!

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

آرتین_بله دیگ ه

چشم غره ای بهش رفتمو بیشعوری نثارش کردم که خندی د

_بدبخت زن ت

بهم نگاهی کردو دوباره خندید ای زهرهلاهل چرا هی میخندی

آرتین_ق یافت چه قدر خنده دار شده ولی راست م یگی بدبخت زنم ولی تمام زحماتشو من میکشم من خرج خودشو اون جغلو م یدم من شب تا صبح بابت گ ریه های نکرش بیدار میمون م و تا خانوم آرومش کنه صبح شده و من ب اید برم سرکار میبینی ما مردها چه قدر بدبخت یم بعد کوزنی که قدر بدونه ؟

_آره واقعا شماها چه قدر بدبخت ین کلا بدبختی از سرو روتون میبار ه آرتین_نه دیگه

به اون شدت ی هم که تو میگی نیست اغراق نک ن خندیدم که دیوونه ای نثارم کردو

خودشم خندی د آرتین_توچ ی؟ تو چند تا میخوایی بچه داشته باش ی ؟

_من دوتا

آرتین_اوه چه قدر کم کلا تو خیلی کم توقعی

_فکر کردی بزرگ کردنشون خیلی راحت ه

آرتین_نه والا

_اگه زنت حامله نشه چی؟ چی کار میکنی؟ با بیخیالی

گفت:

آرتین_ه یچی چی کارکنم؟ خب طلاقش میدم با چشمای گرد

شده و دهنی باز از تعجب گفتم:

_ طلاقش م ید ی؟! به همین راحت ی؟؟!! !

آرتین_ اوهوم

_ به خاطر اینکه حامله نمیشه طلاقش م ید ی!!

آرتین_ کیانا من عاشق داشتن بچم میفهمی؟! از همون بچگی دوست داشتم بچه زیاد داشته باشم برای من زنی که حامله نشه و نتونه برام بچه بیاره ارزشی نداره و درنت یجه نمیخوام

آروم بهش نگاه کردم چشمهاشو بست معلوم بود خیلی خستس

پتو رو روش مرتب کردم که با چشمهای بسته لبخندی زد خ یلی نامحسوس لپشو بوس کردم و سرمو طوری که صورتم روبه روی صورتش با فاصله نه خیلی دور و نه خیلی نزدیک روی بالش گذاشتم نباید حرص بخورم چون من که زنش نبودم تا اگه خدایی نکرده مشکلی پیدا بکنم طلاقم بده ولی پس... اخره این داستان چی میشه خدا؟ یعنی چه ب لایبی سره من میاد؟

پوفی کش یدم و تریج دادم بیخیال این موضوع بشم اون قدر توی فکرهای دخترانه خودمو حرف های آرتین فرو رفتم که نفهمیدم کی خوابم برد

صبح ساعت ششون یم از خواب بیدار شدم برام جای تعجب داشت که دیشب ساعت دو خوابیده بودم چه طور اینقدر زود بیدار شدم ولی آرتین هنوز خوابیده بود بیدارش نکردم به سمت دستشویی رفتم بعد از شستن صورتمو خشک کردنش به سمت آشپزخونه راه افتادم

لازم نبود به این زودی بیدار بشه فعلا استراحت بکنه یک م وضع خونه رو سرو سامون دادمو آشپزخونه رو مرتب کردم تمام ظرف ها رو داخل ماشین ظرفشویی چیدمو روشنش کردم بعد مشغول درست کردن سالاد الویه برای تو راهمون شدم نصفه کاره که انجام دادم به ساعت نگاه کردم تا ببینم ساعت چنده ساعت هشت و ده دقیقه رو نشون م یداد به سمت اتاق جهت عملیات بیدار کردن آقا رهسپار شدم

در اتاقو که باز کردم با دیدن صحنه خوا بیدنش اون فکر پلیدانه از ذهنم پر کشتی د پشیمون شدم که اون بلارو سرش
بیارم خیلی مظلومانه بالش منو بغلش گرفته بودو خوا بیده بود عینه این پسر کوچولوها ای جانم

پوفی کش یدم و به سفری که قرار بود ب ری م فکر کردم به سمت آرتین رفتمو روی تخت نشستم پشتش به
من بودو بالشتم ت و ی بغلش بودو خواب یده بود

_ آرتین

جوابی نداد فقط یه کوچولو تکون خورد موهاشو که یکم توی صورتش ریخته بود کنار زدمو دوباره آروم صدش زدم:

_ آرتین جان

آرتین_ هوم

_ بیدارشو ساعت هشتو خورده ایه

آرتین_ خب بذار باشه... به منچه

هنوز خواب بودو نم یفهمید که قراره خیره سرمون بریم شمال

_ بیدار شو ب اید صبحونتو بخوری و کاراتو انجام بدی تا راه بیفتی م آرتین_ کیانا ولم

کن من کاری ندارم خوابم میاد

کلافه پوفی کش یدم و رومو ازش گرفتم عجب غلطی کردم کاش اون کار خبیثانمو انجام میدادم الان یکمم دنبالم میکرد
و کمی حرص میخورد اون وقت هم ورزشی میشد هم حرصشو در میاوردم هم خواب از سرش می پرید و هم انرژی داش
ت آرتین_ اون وقت دیگه ضمانتی برای زنده بودن نبود

با تعجب به سمتش برگشتم همون طور که خوابیده بودو چشماشو بسته بود با یه لحن خواب آلود حرفشو زده بود

_ تو فکرمو شنیدی؟! !

آرتین_ نخیر فکر تونو به زیبون آوردید من هم شن یدم خواب بودم ولی کر که نیست م

خندیدم می گم تخسه شما بگ ید نه دستمو روی بازوش هاش گذاشتم اوف چه قدرم گندس آروم روشون خم
شدمو با لحنی که بتونه تحریکش کنه تا بیدار بشه آروم کنار گوشش گفتم:

آگه بلندش ی از همون لقمه مخصوص هابی که دوست داری برات میگ یرما آرتین_ قول م ید ی

یا داری کلک میزن ی ؟

خندم گرفته بود آخه لحنش مثل این پسر بچه دبستانی ها شده بود که از مامانشون چیزی میخواستن و ازشون قول می
گرفتن اوخی بچه مغرورم چه تخس و مظلوم شده بود

آره قول میدم حالا بلند میشی یا با زیون دیگه ای بیدارت کنم آرت یَن آرتین که انتظار این صداری نداشت

عینه برق گرفته ها سریع روی تخت نشستو بالشتو روی پاش گذاشت با لحن اعتراض آم یزی گفتم:

آرتین_ چرا داد میزن ی باشه برو الان منم میام

لبخند پیروزمندانه ای زدم در حالی که از روی تخت بلند م یشدم گفتم:

_ منتظر م

چشم غره ای بهم رفت که کلا گریخت م وقتی از اتاق ب یرون میرفتمو از دید آرتین ناپید ید می شدم شن یدم که آروم با
غرغر گفتم:

آرتین_ دختره دیوونه گوشمو کر کرد

داشتم گردو خورد میکردم و روی شکلات صبحانه ای که روی نون تست زده بودم میریختم که آقا با ق یافه ای
آراسته پا بین اومد اووووووف نیگا چه کرده یه تیشرت جذب س فید که باعث میشد حساب ی عضله هاشو به رخ
بکشونه با یه شلوار ورزشی سورمه ای آرتین_ به به چه کرده کیانا خانوم

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

_علی ک سلام

آرتین_ معذرت میخوام سلام صبح شما بخیر جدیدا چه قدر زود عصبانی میشی

_بله دیگه قدرتشو داری م

خوردی؟ نه جانه من خوردی؟ دست پرورده خودتم از خودت یاد گرفتم خخخ حرف دیشب خودشو بهش
تحویل داده بودم

آرتین پشت می ز نشست یه چندتا از اون لقمه ها براش گرفتم اونم درحالیکه سرش توی موب ایلش بودو داشت باهاش
ورم یرفت لقمه هارو خورد بعد از سیر شدنشم بلند شد رفت دنبال یه سری کاره ای مربوط به ماشینش منم ادامه
سالاد الویمو درست کردم

خب دیگه همه چی آمادس.. ..

آرتین_ کیانا آماده شدی؟

_آرتین یه لحظه میتونی بیای ی؟ آرتین

وارد آشپزخونه شدو گفت:

آرتین_ بله؟

ببین تو این وسایل هارو چک کن ببین چیزی کمو کثر نیست تا من برم خودمو آماده کنم آرتین باشه فقط یکم

سریع تر کیانا دی ر شد ه

_باش ه

آیدی اینستاگرام نویسنده:

Kiana__bahmanzad

در حال مرتب کردن شال سفید روی سرم بودم کفش های پاشنه هشت سانتی لژدارمم پام کردم یه کوشولو هم آرایش کردم و یه چشمکی برای خودم تو آیینه زدمو یه بوس برای خودم فرستادم از اتاقم بیرون رفتم

از پله ها با هزار ترسو صلوات با اون کفش ها پا بین رفتم که با دیدن آرتین توی اون وضعیت هم خندم گرفته بود هم داشتم حرص میخوردم بعد به من میگه هول هولکی چیزی نخور نگاه انگار از آفریقا فرار کرده نگاه چه طوری میخوره!!

دست به کمر با لحن حق به جانب گفتم:

چشمم روشن آقا آرتین

آرتین داشت کتلت هایی که برای تو راهمون آماده کرده بودمو میخورد اونم چه خوردنی با شنیدن صدام یکه و به سمتم برگشت با دیدنم معلوم بود که هول شده ولی زیاد خودشو نباختو طوری وانمود کرد که انگار نه انگار اتفاقی افتاده

آرتین! اومدی؟ داشتم مزه میکردم ببینم خوشمزس سالمه خوبه یا نه دست به سینه با

حرص گفتم:

مورد رض ایتتون واقع بود؟

قیافه عاقل اندر سه یمانه ای به خودش گرفتو در حالی که لباسو کج می کرد گفت:

آرتین! ای بدک نبود...میشد خورد

با خشم بهش نگاه کردم پسره شکمو نشسته داره همشوم یخوره و میگه ای قابل تحمل بود پرو قدر شناس

وای این چرا داره میاد جلو آرت ین روبه روم وایساد به سرتاپام نگاه کرد برق رضا یتو تو چشماش م ید یدم که باعث شد لبخند محوی بزن م آروم پیشون یمو بوس کردو گفت:

آرتین_ حرص نخور پوستت چروک میش ه ماشاءالله چه قدر هم بلند شدی قبلا ب اید برای بوس یدن پیشونیت تا کمر خم میشدم

با حرص بهش نگاه کردم که تک خنده مردونه ای کرد که باعث شد حرص خوردن من بیشتر بش ه آرتین_ حالا از قذو اینا بگذر یم چون تهش به این م یرس یم که تو کم داری نه من...بدو بر یم که حسابی دیرمون شد ه وبعد خودش وسا یلارو برداشتو از خونه بیرون رفت پوفی کشیدم جروبحث با این کلابی فایده بود بهتره اعصاب خودمو خورد نکن م

به سمت بنز مشکی رنگش رفتم که وسط حیاط منتظرم بود سوار که شدم عین ک آفتابیشو که روی موهاش بود روی چشماش گذاشتو ماشینو روشن کرد

وقتی از وی لا خارج شد یم آرتین با یه ت یکاف فرمونو چرخوندو گازشو گرفت موب ایلمو درآوردمو ی ه پیام به پانید دادم که منو آرتین راه افتاد یم چون قرار بود بهش خبر بدم وای که چه قدر برای این مسافرتمون ه یجان داشتم احساس میکردم قراره کلی بهمون خوش بگذر ه

سکوت بینمون برام کسل کننده بود به خاطرهمی ن پوفی کش یدمو دستمو سمت پخش ماشینش بردم روشنش کردم کمی لیستشو بالا پایین کردم تا آخرش یکی از آهنگارو انتخاب کردم آرت ین به ساعت مچیش نگاه کرد فکر کنم فیه میده بود که دی ر شده به خاطرهمین کمی سرعتشو بالاتر برد دستمو از پنجره بیرون بردمو همراهش شروع به خوندن کرد م

دوست دارم میدونی

تو قلب م کسیو راه

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

نم یدم غ یراز

تووووووو....

(به آرتین نگاه کردم که بهم نگاه کرد)

به تو وابسته شده احساس م...

عشق من تو هم یکم عاشق شووووو...

(بهش اشاره کردم و همراهش با ناز ادامه دادم)

وقتی خوشحالی غمگم میشن خنده هات تمومه د نیایه

من ه اسم تو همیشه رول بهام ه اول و آخر حرف ها

ی من ه اول و آخر حرف های من ه

(بهش اشاره کردم که خندی د)

با تو

(به خودم

ب ی عشق ن یم ه گمشده

اشاره

کردم)

بہتر می‌شہ حال م ن راحتہ

خیالہ من وقتی باشی مال

م ن چی می‌خواوم

(به سمت برگشتو بهم نگاه کرد که چشمکی زدمو همراهش خوندم)

اسمم رو لبہات قشنگترہ این

برام یہ باورہ

میمون م تا آخرش رو حرفام

(با ناباوری اینبار آرت ین شروع کرد کہ فکم افتاد کفہ ماش ین)

بات

و

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

بهرت همیشه حال م ن

(با انگشت اشارش به خودش اشاره کرد)

راحتت خیال م ن وقتی

باشی ماله م ن چی میخوا

م

اسمم رو لبهات قشنگتره این

برام یه باوره

میمون م تا آخرش رو حرفا م

بعد از تموم شدن آهنگ آرتین گفت:

آرتین_ بریم داشته باشیم یه آهنگ خارجی

_هیجان ی

آرتین_قبول ه

آهنگ و پلی کرد بعد آروم همراهش شروع کرد به خوندن

آهنگ هیجانی بود اما خوب پر بود از معنا و مفهوم معنا و مفهومی که فقط منو آرتین درکش میکردی م بع ضی

اوقات بهم نگاه میکردو من هم بهش نگاه میکردم سهم منو آرتی ن از این زندگی از کنار هم بودن فقط همین

بود...نگاه ...

ب ی عشق ن یم ه گمشده

تا حالا ... Do you ever feel like a plastic bag

احساس کردی مثل یک کیسه پلاستیک میمونی

Drifting through the wind

تو هوا شناوری...

Wanting to start again

دلت میخواد از نو شروع کنی

...Do you ever feel ...feel so paper thin

تا حالا احساس کردی که مثل یک کاغذ نازکی

... like a house of cards مثل

هزاران کارت

... an blow from coving in که

بایه انفجار از بی ن میره

...Do you ever feel already buried deep ... تا حالا

احساس کردی زنده زنده دفن شدی

پوزخندی زدم به آرتین نگاه کردم آرام باهاش زمزمه میکرد این قسمتش کاملا شرح حال من بود به خاطرهمین منم
آرام شروع به زمزمه کردم:

که فریاد ... Feet under screams but no one seems to hear a thing

م یزنی اما کسی چیزی نم یشنو ه

... Do you know that theres still a chance for you ... م

Cous theres a یدونستی که هنوز یه شانس داری

چون درتوجرقه(امی د) ی هست... spark in you

You just gotta igniiiiiiiiiiiiit the riiiiiiight and leeeet is shiiiiin

توفقط ب ایدنور درونت رو روشن کنی و بذاری بدرخش ه

شب و Just own the night like the 4th of july

ازآن خودت کن مثل چهارم جولای

Cous baby youre a firework چون

Come on show ع زیزم تو مثل آتیش بازی م یمون ی

بیا و بهشون نشون بده که em what youre worth

چه ارزشی داری

Make em go oh oh oh بذار

بگن اوه اوه او ه

و تو توسراره As you shoot across the sky-y-y-y

آسمان پخش میش ی

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

baby youre a firework

عزیزم تو مثل آتی ش بازی میمونی

Come on let youre colors burst بیا

و بذار رنگهات تو آسمون پخش بش ن

Make em go oh oh oh

بذار بگن اوه اوه اوه

Youre gonna leave em all in awe-awe-awe تو باعث

میشی همشون تعجب کنن

You don't have to feel like a waste of space تو دیگه

احساس اضافی بودن نمیکنی

Youre original cannot be replaced همینی

که هستی و نمیتونی عوض بشی

If you only knew what the future holds اگه

فقط میدونستی که آینده و چه سرنوشتی برات رقم زد ه

After a hurricane comes a rinbow

Maybe a reason why all بعد از طوفان رنگین کمان ظاهر میشه

the door are closed شاید دلیل اینکه درها بروت بسته شدن این

So You could open on that leads you to the باشه که

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

میتونی اون دری رو باز کنی که تو رو به بهترین مس یر راهنم perfect

ایی میکن د

Like a lighting bolt Youre heart will grow قلب

مثل ی ه توپ آتیش میدرخش ه

And when its time You ll know که وقتی که

وقتش برسه میفهمی

Boom boom boom

بوم بوم بوم

Even brighter than the moon moon moon

حتی از ماه هم درخشان تری

Its always been inside of You You You همیشه در

درون ت باقی می مونه

And now its time to let in through ough ough حالا

....کتی پری (firework) وقتشه که آزادش کنی

_ آهنگ قشنگی بود آرتین_ ایهم...نمیدونستم خارجیت

اینقدر خوبه_ ما این ی م

سره کوچه کیوان این ا رسید یم همه رسیده بودنو اون طور که معلوم بود ما آخ ری ن نفر بو دیم که باعث شد آرت ین چشم غره ای بهم بره اونطور که معلوم بود همه کاسه کوزه ها سرمن خالی شد: /

موب ایلمو تو ی کیفم گذاشتم در ماشینو باز کردم که همون لحظه اولین نفر پانیز به سمتم اومدو محکم بغلم کرد

وای پانیز نمیدونی چه قدر خوشحالم که اومدی خواهری پانیز_ مگه

میشه خواهرمو تنها بذارم

_ کی رسیدی ؟

پانیز_ یه چند دقیقه ای میشه خوب شد رسیدی

بعد با لحن شیطون و هیجان زده ای آروم دره گوشم گفتم:

پانیز_ میگم کیانا بب ین عرضه داری یکی از این پسرهای خوشگلو برام تور کنی؟ مهم نیست کدومشون باشن چون یکی

از یکی دیگه جیگرت ر باخنده زدم تو سرشو گفتم:

_ ای خاک بر سرت پس بگو چرا همراهم اومدی پانیز باخنده

گفتم:

پانیز_ کدومشون مجردا؟ اخه...

یکهو با شنیدن صدای آرتان حرف پانیز نصفه تموم موند و باعث شد که به سمتش برگردی م

آرتان_ کیانا آرتین داخله ماشینه ؟

به سمتش برگشتمو لبخندی زدم که لبخند دخترکشی تحویل م داد

_ سلام آرتانی

دستی به پشت سرش کشیدو با لحن شرمنده و بامزه ای گفتم:

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

آرتان_سلام نکردم ؟

خندیدمو گفتم:

_ نه یادت رفت در خصوص سواتون آره آرتین داخله ماشینه

آرتان لبخندی زدو به پانید نگاه کرد که پانید هم باخجالت سرشو پایی ن انداخت آرتان ب ایه لبخند جذاب و

ابروی بالا رفته به پانید نگاه کرد بعد به سمت من برگشت آرتان_معرفی نمیک نی زن داداش ؟

_ معرف حضورتون ایشون پانید خانوم گل دوست صمیمی و چندینو چندساله بنده یار دبستان یم هست ن

به پانید نگاه کردم به آرتان اشاره کردم _ایشون هم

برادر شوهرم هستن آقا آرتان پانید باخجالت لبخندی

زدو گفت:

پانید_خوشبخت م

آرتان هم متقابلا لبخندی زدو با لحن گرمی گفت:

آرتان_منم هم ین طور

توروخدا میبینی دارم باهم آشناشون میکنم خانوم خجالت م یکشه پس تو چه طوری میخوایی پسر مردمو تورکنی

آخه؟بقیه هم که متوجه حضور ما شدن به سمت ما اومدن و با اونا هم سلام ع لیک کرد یمو پانید توسط من به همه

معرفی شد همه داشتن باهم حرف م یزدن که به سمت آرتین برگشت م

_ آرتینی میشه پانید با ما بیاد ؟ آرتین به

سمتم برگشتو گفت:

آرتین_چه اشکالی داره

آرتان_خب آرتین آرام سوار ماشین رامیا ر میشه و من تنهام اگه پانیز خانوم دوست داشته باشن م یتون ن همراه من بیا ن تا من هم تنها نباش م کیوان_خجالت بکش آرتان پانیز خانوم قصد ازدواج ندارن

یکهو همه با شنید ن این حرف کیوان زدن زیرخنده این ک یوان همیشه ب ای د کرمهاشو میریخت مگر نه روزش شب نمیشد چه قدرم آدم رک گ وی بود چه طور خجالت نکشیده بود ولی کیوان و خجالت؟هممون م یدونستیم که کیوان هیچ منظوری نداره و داره شوخی میکنه ولی پانیز که خبر نداشت الان حتما داره ذوق مرگ م یشه هرچند پانیز از خجالت عین لبو شده بودو آرتان هم با دیدن قیافه پانیز چشم غره خفنی به کیوان رفت آرتان_ببین تو اگه ساکت باشی کسی نم یگه تو لالی

کیوان_از کجا معلوم شاید فکر کردن لالم اون وقت تو تضم ی ن میکنی ؟

آرتان کلافه دستی تو موهاش کشی د این اولین بار بود که این طور کلافه و عص بی میدیدم ش البته به جز اون زمانهای ی که می اومدوم یدید من کتک خوردم یا آرتینو از من جدا می کردی از زمانهایی که منوروتخت بیمارستان م یدید این اولین بار بود که در برابر شوخی های کیوان این طوری میش د آرتینم لبخند ی زدو گفت:

آرتین_پانیز خانوم به خاطر اینکه آرتان تنها نباشه شما اگه دوست داشته باشید میتون ید همراه اون ب یا یید آرتان برادر منه پسرخوبیه و مورد اطمینان اگه میخوایی یا اینکه اذیت نمیشید سوار ماشین آرتان شی د

پانیز نگاهی بهم انداخت که لبخند اطمینان بخشی بهش زد م که گفت:

پانیز_باشه مزاحم آقا آرتان میش م

آرتان لبخند قشنگی زدو با چشم ای که ازش خوشحالی میبارید گفت:

آرتان_نه بابا این چه حرفی ه

کیوان جلو اومدو دره گوشه پانیز گفت:

کیوان_ پانید اگه دی دی این پسره داره اذیت م یکنه یا مثل خودم کرم می ریزه کافیه علامت یا یه زنگی
بزنی اون وقت از وسط نصفش میکنم دخترعم ه

آها راستی یادم رفته بود بگم پانید و کیوان باهم فامیل ن یعنی در واقع پانید همیشه دخترعمه کیوان و کیوان هم همیشه
پسر دا پیش والا خودم هم تازه از زیون خاطره شنیدم ببخش ید که دیر به عرضتون رسوند م آرتان_ خاطره این شوهرتو
خفه کن تا خفش نکرد م کیوان_ داداش با خفه کن یا بی خفه کن ؟

آرتان نگاه خطرناکی به کیوان کرد که کیوان با ترس نمایشی رفت پشت خاطره و گفت:

کیوان_ وای مامانی چشماشو دیدی چه قدر وحشتناک بود از هستی ساقط شد م

همه تو ماشین هاشون مستقر شده بودن قرار شد که به وی لا ما ب ری م

منو آرت ین باهم ... آرام و رامیار... آرتان و پانید... کیوان و خاطره هم باهم بودن که کلا شدیم چهار ماشین خیلی
هیجان داشت آخه قرار بود چهار ماشین ی بیفتیم دنبال هم ن یست جمعیت خیلی زیاد بود به خاطر همین بود که
چهار ماشین برده بودیم: / اصلا علت هم ین تراف یک شمال م اییم: /

اولش قرار بود دو ماشین ببریم اما چون وسیله هامون زیاد بود و قرار بود جاهامون هم راحت باشه و خیلی چیز
دیگه این طوری شد که چهارماشینی بریم مسافرت...

دستم و به سمت پخش ماش ین بردمو روشنش کردم با پخش شدن اهنگ همزمان منو ارتین به سمت هم برگشت

یم بهم نگاه کردیمو خندیدیم عجب تصادفی...!!

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

بزن بریم شمال دریا و

عشق و حال بزن بریم

شمال دور از فکر و خیال

بزن بریم شمال همه ماه

های سال واسه بودن

پیش ت کمه ماه های سا

ل

دستم و سمت ولاوم بردمو یکم صداشو بیشتر کردم

جاده فانوسه و جاده

چالوسه و آهنگ تو

گوشم ه بارون نم نم

ه اینو میخوام از ت

آرزومه فقط وقتی

غرق غم و با چشم راه

بی ا

آرتین_کیانا یکم کمش کن ببین م این ک یوان چی م یگ ه

ب ی عشق ن یم ه گمشده

آهنگ و یکم کم کردم که یکهو کیوان از سمت آرت ین سبقت گرفتو افتاد جلومون چراغ های راهنماش همه روشن بودن و چشمک میزدن انگار داشت عروس میبرد آرتین سری به نشونه منفی تکون دادو خودش صدارو بالا بردو توی یه موق عیت مناسب از کیوان سبقت گرفت

بزن بریم شمال

بیخیال دنیا با تو

قشنگ تره غروب

این دری ایه اتفاق

خوب یه حس رو

یای کنار این اتی

ش منو تو

تنهایی م حسو حاله

شمال کنارت عالیه

جاده چالوس باهات وای

عجب حالیه قلب من

عاشق ه باتو احساسی ه

(بزن بریم شمال...از یاس ر محمودی)

یکهو ماشین آرتان از ما سبقت گرفت که نگامون به سمتشون کشیده شد آرتین لبخندی زدو

گفت:

آرتین_ فکر کنم داداشم سرو سامون گرفت

برای یه لحظه با شنیدن اون حرف از شدت تعجب دوتا شاخ روی سرم سبز شد به سمت آرتین برگشتمو بهش نگاه کردم با لحن آرومو کشیده ای گفتم:

_ نه

آرتین_ آره آرتانو پانید

_ فقط به خاطر اینک ه آرتان پیشنهاد داد که پانید باهاش بره ؟

آرتین_ نه از رفتاراش فهمیدم نمیدی وقتی کیوان سریه سرش میذاشت چی کار میکرد؟ دلش لرزیده دختر خوبیه درسته ؟ با لبخند سری به نشونه آره تکون دادم

_ تا بگی خانومه

آرتین_ حالا ببینی م چی میشه فقط حدس زد م

روموازش گرفتمو به سمت جاده برگشتم جاده حسابی سرسبز بود که باعث میشد هرچی جلوتر میرفت یم لبخند روی لبای من پررنگ تر بشه اما به همون سرعت پر از غم شد نمیدونم چرا اما یکهو دلم گرفت همه دخترهای اطرافم خوشبخت بودن اما من ...

حسود نبودم فقط کمی از خدا گله داشتم همی ن زیر لب با

خودم آروم زمزمه کردم:

کاش میشد از همه دل بکنی بامن باشی

دل بدی و دل نکنی

ش

آرتین_ میخوایی آهنگشو برات بذارم؟ ت و ی ماشین دارم

بدون اینکه حواسم به جایگاهم و موقع یتم باشه بی توجه به اینکه دارم برای شوهرم حرف میزنم با لحن غمگینی

گفتم:

_وقتی عاشق بودم همش این آهنگو میخوندم میدونم چی ه در واقع امیر اولین مردی بود که با دلو جونم عاشقش شده بودمو می پرستیدمش حتی اولین مردی بود که براش آواز میخوندم به خصوص این آهنگو اونم با گیتار پوزخندی زدمو ادامه دادم:

_وقتی روی قلبم پا گذاشتو تنهام گذاشت دیگه دست به گیتا ر نزد اما همیشه این آهنگو داخل ذهنم براش میخوندم با اینکه رفته بود ولی باز هم دوست داشتم ولی این دوست داشتنم به خاطر این بود که تنها بودم عشق شعله ور درونم تبدی ل شده بود به هوس هوسی که میخواستم با تمام بدیها و خیانتی که بهم کرده بود برای برطرف کردن همه سوءتفاهم ها برای برطرف کردن تنه ای خودم داشته باشمش هربار عاشق شدم خدا یه کاری کرد که ازش دور بشمو تا ابد پیشم نمونه عاشق مادرم بودم پرکشیدو رفت عاشق امیر بودمو شکست خوردم...خیانت دیدم...خورد شدم...شکستم...این طالع منه...من حق عاشق شدنو ندارم حق اینکه یه نفرو حالا چه مرد چه زن دوست داشته باشمو ندارم گاهی اوقات از دوست داشته شدن هم میترسم میترسم یکی منو دوست داشته باشه اون وقت بمیرم یا ازش دور بشم چون فکر کنم این نحسی خودمه بعضی وقتا که فکرشو میکنم میگم اگه بر فرض محال یه روز تو بهم ابراز علاقه کردیو گفتم که کیانا دوست دارم همین فرداش یه بلاپی سرمونم یاد که با ید دور بشیم از هم حالای ابا مرگ یا با هرچیز دیگه ای

به خودم که اومدم سکوت کردم و ایسباب بینم؟!!! من...من...الان درباره ام ی حرف زدماونم برای آرتین؟! آرتینی که اصلا امیرو نمی شناختو از هیچی خبر نداشت یا خوده خدااااااااااا با ترس به سمت آرتین برگشتم که یکهو متوجه فرمون شدم که توی دستاش داشت له میشد

یکهو ماشین وزدنار که باعث شد رنگم بیره و لرزش خفیفی توی تنم ایجاد بشه به سمتم برگشت و نگاه آتشینشو به سمتم پرتاب کرد آرتین_ام یر کیه؟

یه قطره اشک از گوشه چشمم چک ید فضای ماشین با پرسیدن این سوال برام خیلی سنگین شده بود طوری که اصلاً دلم نم یخواست تحملش کنم یادآوری اینکه امی ر کیه و کی بوده و چی کار کرده برام زجر آور بودش اید فقط به خاطر اینکه از همون اول حس بهش داشتم شاید به خاطر اینکه ازش انتظار یه همچین کاریو نداشتم

فضای ماشین برای اون جو و حس عظیم خیلی کوچیک بود به خاطر همین ترجیح دادم توی ماشین نباشم از ماشین پیاده شدم که آرتین هم پیاده شد

وقتی یادش می افتادم بی مهابا اشکام روی گونم سرازیر میشد طوری که کنترلی روشن نداشتم همونطور که اشکام سرازیر شده بودن گفتم:

_امیر پسرعموم بود پسرعموی که باتمام پسرعموهای دنیا فرق داشت پسرعموی که از همون بچگی پشت و یاورم بود من از ده سالگی دوسش داشتم دوسال ازم بزرگتر بود اونم منو دوست داشت هر دو من هم دیگر و می پرستی دی م طوری که جونمون بهم دیگه بسته بود خودمو خوشبخت ترین دختر دنیا احساس میکردم چون امیر و داشتم چون امیر همیشه از آینده قشنگی که قرار بود برام بسازه می گفت آینده ای که من توش بودمو اون به همراه یه دونه دختر بچه دختر بچه ای که امیر عاشقش بود که داشته باشه همیشه به دختر آینده نداشتمون حسو دیدم میشد چون م یترسیدم امی ر بیشتر از من دوسش داشته باشه هر بارم که بهش این موضوع م یگفت م دنبالم م یکردو بعد از کلی قلقلک دادنم منو بلند میکردو دوره خودش می چرخوند بهم م یگفت تو عروسک م نی دخترمم عروسکمه ولی تو یه چیزه دیگه ای

بغض کردم دستمو جلوی دهنم گرفتمو لبامو روی هم فشار دادم باید خودمو کنترل میکردم نباید گریه میکردم اون لیاقت اشک های منو نداش

_وجودش برام دلگرمی بود وقتی درباره دانشگاه باهاش حرف میزدیم می گفت نگران نباش پدرت نتونست من شهریه رو پرداخت میکنم تو فقط شاد باش میدونستم اونم پول زیادی نداره اما خب برام دلگرمی بود همه چی خوب و قشنگ بود همه چی روی روال خودش بود اما نمیدونم یکهو چی شد؟ یکهو چی پیش اومد که زندگیم از این رو به اون رو شد زندگیم تغیر کرد امیر تغیر کرد رفتارش کاراش حرکات و حرفاش همه چی تغیر کرد و وقتی به خودم اومدم لباس سیاه عذای مادرم تنم بود... دوروبرم خالی بود... مادر نداشتم امیرو از دست داده بود... بهم خیانت کرد... به عشقمون به آیندمون حتی به دختر آینده نداشتمون هم خیانت کرد... همه چیزم و ازم

گرفت... آبروم... حثیتمو... مادرمو... خوشبختیمو... همه چیزم و آرتین ب ایه

حالت گن گی گفت:

آرتین... این حرفایع نی چی ؟

_ آبرومو پیش خانوادم برد... مامانم دق کردو مرد... بابام هم با مرگ مادرم معتاد شد... اعتماد پدرمو نسبت به خودم از دست دادم... محبتو آغوش مادرمو از دست دادم... توی این دنیا فقط خودمو م ی دیدمو خودم تنها ی تنها با همون عروسکی که امیر وقتی بچه بودم برای روز دختر برام خریدم ی دونی علت تنها ییم چی بود؟ عاشقش بودم دوش داشتم جرمم فقط همین بود من نب اید برای چند ثانیه هم عاشق باشم یه سال بعدش تو او مد ی خوشحال بودم چون تو شی صیتی بودی که همیشه طرفدارت بودم با اینکه نمیتونستم مارک لباس های تورو بخرم ولی باز هم طرفداره درجه یکت بودم مثل همه دخترها گفتم وقتی امیر بهم خیانت کرد منم میتونم بهش خیانت کنم هرچند کاره من خیانت نبود اون دیگ ه رفته بود پس حالا نوبت من بود که برم

مکشی کردم آرتین کلافه دستی توی موهاش کشی د آرتین... چرا قبلا

چی زی دربارش نگفته بودی؟

_ موقعیتی پ یش نیومده بود که دربارش باهات حرف بزنم آرتین... همون

پسره توی عکسا بود

_ نه نه به خدا نه آرتین... من اون پسررو نمیشناسم

آرتین عصبی پوفی کشیدو به ماشینش تکیه داد روشو ازم گرفتو به اطرافش نگاه کرد اشکامو پاک کردم اما اونقدر روی دلم پراز دردو بغض بود که باز صورتم خ یس اشک شد منم عینه اون رومو ازش گرفتمو به آسمون نگاه کردم

خیلی سخته بهت بگه دوست داره اما ن میخواد... خیلی سخته بهش دل ببندی دلتو بشکونه... تو هم میتونستی دلشو بشکونی ولی نکردی چون خیلی دوش داشتی... خیلی سخته از ترس اینکه مردم چی میگن نتونی دردو دلتو به کسی بگی... خیلی سخته بزرگت رین آرزو کسی باشی که از اینو اون بشنوی که هیچ اهم یتی برایش نداشتی... حالا دیگه آرزوی

نبودنتوم یکنه...خیلی سخته وقتی که یادت میاد با شنیدنه اسمش اونقدر خوشحال میشدی که دوست داشتی داد بزنی
ولی حالا با دیدنش مچی جز نجز و عذاب نصیبت نمیشه... چون...اون...دیگه...ماله تو نیست...

لبامو روی هم فشار دادم به جدول نگاه کردم خیلی سخته جرئت هرکاری رو داشته باشی به امید اینکه کوه پشتته ولی
برگر دیوب بینی که یک عمر پشتت به دره بوده پوزخندی روی لبام نقش بست به آسمان نگاه کردم خدایا همه این
کارهارو خودت کردی...به هرکی دل بستم دلم رو شکوند...هرجا لونه ساختم خرابش کردن..

تمام مدت سکوت ب ینمون داشت اذیتم میکرد کاش به حرف بیاد کاش ازم سوال کنه اصلا فحشم بده ولی دربارم
فکر بدی نکنه خب الان منم عینه اون بودم تنها تفاوتم با اون این بود که من دیگه عشقمو دوست نداشتم اما اون
داشت

بهبش نگاه کردم با اخم کمرنگی دست به سینه به جلو ماش ینش تکیه داده بود

_دوست دارم روز قیامت خدا ازم بپرسه کیا دلتو شکستن به خدا اون روز قیامت میکنم اعتقادم اینه که وق تی دلت
شکست تلا فی نکنیو فریاد نزی فقط سرتو بالا بگ یریو حواست باشه که دله شکسته ات خودش خدای داره

آرتین_دنيا هم يشه اونجوری که ما می خوايم پيش نم یره هردومون يه جورای ي زخم خورده ای م

سری به نشونه آره تکون دادم کنارش ایستادمو به جلو ی ماشینش تکیه دادم هردومون نگاهمون به مسیر نامعلوم
روبه رومون بود

_ممنون که به حرفام گوش دادی

آرتین_تشکر لازم نیست

به سمتش برگشتمو لبخندی زدم_و

خوشحالم از اینکه درکم کردی

آرتین به سمتم برگشتو بهم نگاه کرد سرمو به آرومی کج کردم که باعث شد سری به نشونه تاسف تکون بد ه آرتین_ق

یافش و

زیونی براش درآوردمو خند یدم همینکه کنارم بود برام کافی بود من با اون خوشبخت ت رین بودم

آروم بغلش کردم دستای مردونه اونم دورم حلقه شد که باعث شد پلکام ناخواسته روی هم بیفته آرامش خاصی ازم بالا رفت دستش که به نشونه نوازش روی موهای بازم نشست باعث میشد آرامش قلبم بیشتر و بیشتر بشه

در ظرف سالاد الویر و بستمو روی صندلی عقب توی سبد خوراکیهامون گذاشتم هنوز لقمه توی دهنمو قورت نداده بودم که گوش یم زنگ خورد به خاطر همین تندتند با یک م نوشابه قورتش دادمو همزمان گوشیمو از توی کیفم برداشتم آرتین_خفه میشی آرومتر

به صفحه موبایلم نگاه کردم که وقت ی چشمم به قیافه پانید افتاد خنده ای کردم زیونشو تا ته بیرون آورده بودو چشماشو بابا غوری با موهای شلخته اگه بدون که هنوز ای ن عکسو حذف نکردم وای لا میشه

ترجیح دادم فعلا تماسو برقرار کنم تا کچلم نکرد ه

_جانم پانی؟

پانید_ کجاییین شما؟ چرا اینقدر دی رکردین آرتان خیلی نگرانگونه

باشنیدین اسم برادرشوهرم بدون پسوند آقایی چ یزی لبخندی از ته دلم زدمو فهم یدم که پانید هم بل ه

با لحنی که معلوم بود ازش شیطنت میباره گفتم:

_آرتان؟

معلوم بود که حسا بی هول کرده و خجالت کشیده با لحنی که توش شرمندگی و آمیخته با خجالت بود س ربیع تغیر موضع دادو گفت:

پانید_ایم...منظورم آقا آرتان بود

_آهان بله حالا فقط آرتان نگرانمونه؟

آرتین به سمت برگشتو نگاهی بهم کرد سری به نشونه تاسف تکون داد فکر کنم اونم فهمیده بود دارم سربه سر پانید میدارم که این طوری سرشو تکون میده پانید_خفه دختره چشم سف ی د

_خودتی بین ک یوانو آرتانو رامیار فقط اسم آرتانو برد ی

پانید_وای تورو خدا کیانا آبرومو جلوی آرتین بردی خفه شو جانه من

_اولا آرتین نه آقا آرتین...دوما ...

نتونستم بق یشو ادامه بدموزدم زیر خنده که پانید با حرص غرید:

پانید_ای زهره مار دختره عوضی اصلا چرا خودت لحت ش یطونی شد وقتی اسم آرتانو بردی؟

_خیلی چیزی هانیه آرتان برادر شوهرمه جای داداشمه نکنه هنوز هیچی نشده غیرت بازی ت گل کرده که نکنه به برادر شوهرم چشم داشته باشم؟

خودم از حرفی که زدم یه طوری شدم اخه برای یه لحظه حضوره آرتینو توی ماش ین فراموش کردم یکهو آرتین با شن یدن اون حرفم محکم به سرفه کردن افتاد به سمتش با نگرانی برگشتم که دیدم فرمونو محکم تو دستش فشرد آب دهنمو به زور قورت دادم فکر کنم الان داشت فکر میکرد که اون فرمونه گردنه منه و داره منو خفه میکنه پوف عجب حرفی زدم ولی یکه و خندم گ رفت اما جلوشو گرفتم چون اوضاع قیر یشمیش بود غیرت آقامونم گل کرد ب ی ن این ناکس چی کارا که نمیکنه منظورم این پانید اس فکر کنم توی این مسافرت حسا بی بهم خوش بگذره و کلی سربه سرش بذارم به خصوص الان که یه اتوی حسا بی ازش دارم

پانید_ای الهی بری زیر هیجده چرخ آبرومو بردی کیانا

_والا من برم زی ره یجد ه چرخ برادر شوهرم رو هم باخودم میبرم تا تو بهش نرسی

گونه هام از خجالت سرخ شد دوباره یادم رفت که آرتین توی ماشینه حتما این حرفمو به یه چیز دیگه برداشت می کنه ولی خدا سر شاهد بود فقط برای سربه سر گذاشتن پانیز داشتیم این طوری حرف میزدیم

یکهو آرتین با چشمهای گرد شده بهم نگاه کرد و سری به نشونه تاسف تکون داد میدونست که از ای ن حرفام منظوری ندارم اما به خوبی حس میکردم که داره حرص میخوره خب مرده سیب زمینی که نبود

پانیز_ ای خدااااا...بابا غلط کردم بهت زنگ زدم خداحاف ظ

_بای گل م

زود قطع کردم اصلا دلم نمیخواست فحش هاشو بشنوم چون واقعا لحنم حرص در آوردنی بود که نگو و نپرس پانیز یه فحش هایی بلد بود که وقتی م یداد اگه نم یتونستی جوابشو بدی یه جاهاییت خیل بد میسوخت به خاطر هم ین بس بود اینقدر جلوی شوورمون سوتی دادیم حیف آرتین نشسته بود وگرنه قطع نمیکردم تا دهن باز کنه و منم دهن باز کنم بعد چه شود مخابرات خودش تماسمونو قطع میکرد آرتین_ م یگ م خوب پشت داداش من حرف میزن یدادا باشیطنت خاصی گفتم:

_نکنه حسودیت میشه ؟

اخماشو تو هم بردو اصلا بهم نگاه نکرد از اون اخم های پر جذبش که باعث میشد گاهی اوقات ادم سکنه بکنه

آرتین_ من به داداشم حسودی کنم؟ میفهمی چی داری برای خودت میگی ؟ به سمت پنجره برگشتمو

همون طور که داشتم به بیرون نگاه میکردم حرف زدم

_آره دیگه ب ایدم حسودیت بشه و به روی خودت نیاری چون اون از همه نظر و صد درصد از نظر اخلاق از تو

سرتره

زیر چشمی بدون اینکه بفهمه بهش نگاه کردم داشت خون خودشو میخورد یه نی کارد میزدی خونش درن می اومد قیافش به کبودی زده بودو واقعا وحشتناک شده بود فرمونو محکم داشت فشار میداد طوری که انگار میخواست آب فرمونو بگ یره از شدت فشار دستاش به زردی م یزدورگی روی دستش حسابی بالا زده بود

دیدم اصلا اوضاع خوب نیست به خاطر همین بهتر بود این گندی که زده بودمو یه جوری خودم جمعوجورش میکردم به خاطر همین توی یه حرکت آنی با یه جهش پریدمو گوشو بوس کردم بعد با یه صدای شادی گفتم:

فدای آقا خوشتیپ خودم آرتان خره کیه؟

آرتین یکم از عصبانیتش خوابید اما خوب هنوز معلوم بود عصبانیه هیچی نیست خوب میشه: (به قول خودش ما فقط دوستی م

آیدی اینستاگرام نویسنده:

Kiana__bahmanzad

....

....

....

من اینجا میخوابم آرام

آرام_ تو غلط میکنی من زودتر گرفتمش

چی چی روزودتر گرفتم من اول گفتم که اینجا میخوابم خاطره_ منم اینجا

م یخوابم پانیذ_ منم کنار تو م یخوابم خاطر ه

خاطره_ باشه گلم بیا اینا رو ول کن دارن برای هم خواهر شوهر و زن داداش بازی در میان بعد روبه ما با لحن دستوری

گفت:

خاطره_ شماهام لطفا یکم ارومتر منو پانی میخواییم بخواب یم

_اینقدر حرف نزن خاطری خیلی خب منم اینجا می...

آرام_ فکر اونجا رو از سرت بیرون کن اونجا جای منه گفته باشم

خواستم دوباره مقاومت کنم که یکهو در اتاق باز شد و آرتی ن وارد اتاق شد اخمامو بردم تو هم... این چرا عینه خر بدونه در زدن وارد اتاق چهارتا دخترم یشه؟ شاید الان اینا توی وضعیت مناسبی نباشن! این یالغوزچی کار میکنه؟! ای ا منو بگو؟ چه خاکی تو سرم میریختم چه طوری اون صحنرو از ذهنش بیرون میکردم؟!!

هیچی والله... فیض میبره...!!!!

آرتین نگاهی به هممون کرد و وقتی دید منو آرام برای هم گارد گرفتیم و خاطره و پانید خیلی اروم و مظلومن فهمید که همه این سروصداها از گوره منو خواهرش بلند میشه به خاطر همین روی ما دقیق شد و برای اینکه حفظ موقعیت کنه به صورت جمع صحبت کرد طوری که انگار مثلا خاطره و پانید هم نقش داشتن

آرتین با اخمایی توهم بایه نگاه سرزنش کننده که مثلا میخواست زشتی کارمونو بهمون بفهمونه و مارو عینه دختر بچه ها سرزنش بکنه گفت:

آرتین_ چتونه خونرو رو سرتون گذاشتین

کیوان در حالی که داشت چمدونها رو خودشونو میبرد با صدای بلندی گفت:

کیوان_ من گفتم اون اتاقی که عایقه صداست برای دخترا بذاریم شما که گوش ن میدید!

خاطره با حرص با صدای بلند طوری که کیوان بشنوه گفت:

خاطره_ اون اتاقو برای شما گذاشتیم تا شبها از صدای خروپوفتون راحت باشیم آق کیوان

ایول خاطی...خوشم اومد ببین ید چه طوری جوابه نامزدشو داد خدایی حال کردم یکهو پانید و خاطره که کناره هم بودن باهم زدن قد هم و یه چشمکی بهم زدن

_من منم میخوام

خاطره_بیا جل و عینه

بچه ها جلوی چشم

ی آرت ین جست و

خیز کنان به سمت

خاطره رفتمو با یه

پرش زدم قدش و بعد

هم به آرام نیم نگاهی

انداختم که اونم

خنده ای کردو جلو

اومدو زدیم قد ه م

نمیدون م یکهو سروکله آرتان از کجا پ یدا شد که گفت:

آرتان_ببین خاطره جلوی پانید خانوم ای ن حرفارو نزن زشته اون که مارو نمیشناسه فکر میکنه ما واقعا خروپوف میکنی م

پانید سرشوپ این انداخت و چیزی نگفت فقط گوشه لب پ اینیشو گاز گرفت هی خدا ای ن آرتان ما هم چرا داره همش توی مثالهاش اسمه این عنتره میاره که این طوری سرخو سفید میشه حالا انگاری خیلی با حجب و حیاس نگاش کن سگ شدنش فقط برای ما س

بامظلوم یت جلو رفتمو روبه روی آرتین وایسادم و چون کفشامو دراورده بودم قدم خیلی کوتاه تر شده بود و این موضوع و نگاه شیطون و تخسانه آرتین داشت حرصم میداد ولی کاملاً خودمو مظلوم نشون دادم تا آرتی ن برعلیه خواهرش را ی صادر بکنه و بدونه که همه چی تقصیره عفر یته خودشه نه زنه خوشگلو مامانیش

آرتین نگاهی به پاهام کرد و بعد نگاهی بهم انداخت که چنان چپ چپی نگاهش کردم که خندش گرفت ولی جلوشو گرفت ناکس داشت با این نگاه بهم میفهموند که ای جان کفش پات نیست چه قدر کوتاهی اون وقت به قده گوریل خودش نگاه نمیکنه بگه ای ن دختره به اندازه خودش قد داره منم که زیادی دست تی ر برقواز پشت بست م

بازوشو گرفتمو تکون تکون دادم بعد به اون سمتی که میخواست م بخوابم ولی این ارام نمیداشت اشاره کردم عینه این دختر بچه ها که داشتن برای باباشون توضیح م میدادن تا ازشون دفاع بکنه و حقشونو از ظالم پس بگ یره!

_ آرتینی میخوام اونجا که روبه تراسه بی رون معلومه بخوابم ولی این خواهرت نم یذاره و داره برام خواهر شوهربازی در میاره

چون خونه بلند بود و ما هم طبقه دوم بودی م قشنگ دریازی ر پاهامون بودو اون قسمتی هم که منو آرام سرش دعوامون بود بهترین دیدو داشت و برای خواب عالی بود منو دخترا تصمیم گرفته بود یم هممون توی یه اتاق باشی م این اتاق به همراه اتاق پسرها چون بزرگ تری ن اتاق های این وی لا بود دوتا تخت دونفره توش داشت آرتین نگاهشو از من گرفتو به آرام نگاه کرد

آرتین_ جلوی من که باهش خوب رفتار میکنی خواهر شوهر بازی در نیاری اما وقتی من نیستم...

بقیه حرفشو ادامه نداد به جاش یه طوری داشت با نگاهش ادامه جملشو کامل میکرد که خودم تا تهشو خوندم نمیدونم چرا جدیدا خیلی پشتمو میگرفت با ذوق دست به کمر به سمت آرام برگشتمو زیونی براش که چشمش گرد شده بود درآوردم

_ خوردی؟ نه جانه من خوشمزه بود؟ مظلوم گیرآورد ه بودی دیدی آقامون پشتمو نه رفتم با شوهرم اومدم زیادی

حرف بزنی نمیدارم اینجا هم بخوابی م یفرستم ب یرون از اتاق بخوابی فهمیدی؟

یکهو آرتین دو ضربه آرام به کتفم زد طوری که انگار میخواست به سمتش برگردم آرتین_ ببخشید خانوم

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

به سمتش برگشتمو با لبخند گفتم:

_جانم؟

آرتین_ با شما هم هستم وقتی من هستم زن داداش بازی در نییاری با خواهرم خوب تا میکنی

یکهو لبخند رو لبم ماسید و با حرص بهش نگاه کردم که صدای ریز ریز خنده بچه ها باعث شد ناخونامو توی دستم فروکنمو یه نگاه خطرناک به همشون بندازم که حساب کار دستشون بیا د

آرتین به هر دو مون نگاهی کردو بعد روی من زوم شدو گفت:

آرتین_ مگه خدا شما زنهارو بشناسه... یه مکارهایی هست ید که هیچ مردی نمیتون ه شماها رو بشناسه طوری نقش یه

چی زیر و بازی می کنید که آدم باورش میشه خاطره_ آقا من نفهم یدم الان تو از خواهرت دفاع کردی ی ازنت؟

پوزخندی زدمو به سمت خاطره برگشتم با لحن طعنه داری گفتم:

_جمله آخرشو نشنید ی گلم؟ منظورش از مکار من بودم پس نتیجه میگ یریم از خواهرش دفاع کرده دیدی که چه

طوری حین حرف زدن بهم نگاه می کرد به آرتین نگاه کردم و ادامه دادم

_منظور حرفتو گرفتم حتما رفتار الانمو پ ای اون چیزی که ت و ی ماشین اتفاق افتاد گذاشتی درسته؟

به سمت آرام برگشتم

_تو بردی داداشت خوب پشتته آرام تو اینجا بخواب منم اونجا میخوابم من حرفتو و حمایت نمیشم چون کسی

نیست که از من دربرابرسون حمایت کنه خودمم که ازپسشون برنمیام پس بیخیال من باختم تو بردی آرتین با اخمهای

تو هم بهم نگاه کردو گفت:

آرتین_ کیانا من...

یه قطره اشک لجباز از گوشه چشمم چک ید جلوی بچه ها خی لی خجالت می کش یدم به خصوص جلوی پان

ید دستمو به معنای سکوت بالا آوردمو با صدای لرزون گفتم:

_هیس آرت ین تازه حرف خودتو زدی و من هم شنیدمو منظورتم گرفتم انتظار اینکه پشت من باشی و پشت خواهرتو ول کنیو به هیچ وجه ندارم شانس منم همینه هم یشه باید تنهایی جلوی مشکلاتم و ایستم چون مردی وجود نداره که پشتم باش ه

"تنها ای ستادن من نشانه بی کسیم ن یست بلکه یعنی اونقدر من قوی هستم که به تنهایی از عهده مشکلاتم بر

پیام..."

آروم روی تختم پشت به همشون دراز کشیدمو بالش اضافی که روی تخت بودو فشار دادم یه قطره اشک دیگه...یکی دیگه و کم کم سیل اشکام روون شدن خوشی به من نیومده حتی حمایت شوهرمم بهم نیومده بود بی خود ذوق زده شده بودم صداس تو گوشم اکو شد:

"کیانا بین شاید علاقه ای به تو نداشته باشم اما نسبت به دختری که به زور اسمش وارد شناسنامه شده بی غیرت

نیستم فهمیدی؟ ای ن کارمم به پای غیرتم بذار که نسبت بهت دارم نه اینکه بهت حس دارم"

"حمایت امروزمپ ای علاقه نذار پای این بذار که از چاپلوسی های مد یرتون خسته شده بودمو امروز حقشو

کف دستش گذاشتم پشت حقو گرفتم"

پوزخند تلخی روی لبام نشست ولی اگه آرتین جلوب یادش اید این پوزخندم شیرین بشه ولی...

با صدای بسته شدن در اشکام بیشتر سرازیر شدن حتی نمودم ازم عذرخواهی کنه یا حتی از دلم در بیاره تا از دستش

ناراحت نباشم هه آرتینو عذرخواهی؟ چه مزخرف

جلوی خاطره و پانی ذ حتی آرامی که خواهرش بود خیلی خجالت کشیدم هرچند اونا دربارہ رابطه بین منو آرتی ن خبر

داشتن اما خب برام غیر قابل تحمل بود حسابی جلوشون ضایه شدم حداقل میتونست یکم جلوی اونا مراعات

میکرد

وقتی م ید یدم که کیوان برای خاطره چ ی کار میکنه و چه طوری دوش داره احساس کمبود جلوی خاطره بهم دست میداد وق تی مید یدم که رامیار به آرام چه قدر اهم یت م یده پنهونی احساس حقارت می کردم و وق تی مید یدم امروز داداشم چه طوری مخف یانه مراقب پانید بود تا احساس غریبی نکنه از زندگی که داشتم متنفر میشد م

بالشتمو بیشتر چنگ زدمو چشمامو محکم تر روی هم فشار دادم تا جایی که قدرتشو داشتم لبامو محکم روی هم فشار می دادم تا صدام بالا نره و کسی نشنوه آرام آرام کنارم نشستو باصدای لرزونی که از شدت بغض داشت می لرزی دگفت:

آرام_ به خدا نمیخواست م اینطوری بشه آجی گریه نکن توروخدا

لبخند غمگینی زدمو به سمتش برگشتم که وقتی چشمای خ یس از اشکمو دید اشکای اونم سراز یر شدو چشمای به رنگ دریاش بارونی شد چشمای آرام الان حکم اون طوفانیرو داشت که توی دری ای عمق اون چشم ای نازش به تلاطم افتاده بود من آرامو خیلی دوست داشتم و اصلا نمیخواستم که این طوری به خاطر یه چیز عادی و معمولی این طوری ناراحت باشه و خودشو سرزنش بکن ه

_ تقصیر تو نبود ع زیزه من اصلا تو تقص ی ری نداشتی آرامه من خودت میدونی آرت ین منو نمیخواه اون ه یچ علاقه ای به من نداره زندگی من همین طوریه کاریش همیشه کرد بیخیال آجی مسافرتتو به خاطر دختری که به زور زن برادرت شده خراب نک ن بغلم کردو باگ ریه گفتم:

آرام_ ای ن چه حرفیه دیوونه تو خواهر ع زیزی این و بفهمه دیگه نمی خوام این حرفو بزنی محکم به خودم فشردمشو اشکامو توی بغلش ریختم تموم میشه بالاخره تموم میشه زندگی من تا ابد ه میشه طوفانی باقی نمی

مون ه

منو آرام روی یه تخت بغل هم خوابمون برده بودو خاطره و پانید هم روی تخت دونفره ای که کنارمون بود خوابید ن هوا تاریک شده بود اما باز هم برق دریا و خروشش نمایان بود دره اتاق زده شد که باعث شد به خاطر اینکه بچه ها ب یدار نشن آرام بلند بشمو درو باز بکنم وقتی درو باز کردم رامیارو پشت در دیدم که دستش بالا رفته بود تا یه بار دیگه در بزنه وقتی خاموش ی لامپ اتاق و چشم ای منو دید چشماش شرمنده شد انگار ن میدونست خوابیده بودی م

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

رامیار_ خواب یده بود ید ؟

_ آره چیزی شده ؟

رامیار_ معذرت میخوام بیدارتون کردم خواستم بهتون خبر بدم قراره برای شام ب ری م لب ساحل آماده شی ن تا راه بیفت ی م

_ نه بابا این چه حرف یه بای دیگه ب یدار م یشد یم باشه الان دخترهارو بیدار م یکن م

سری به نشونه تاپی د تکون دادو با جمله اینکه "پ ایین منتظرتونی م" رفت و منم درو بست م لامپ اتاقو روشن کردم

که تکونی خوردنو آماده غرزدنو فحش دادن شدن که سریع گفتم:

_ دخترا ب یدار ش ید قراره ب ریم ساح ل

یکهو هرسه شون س یخ روی تخت نشستنو گفتن: ساحل !!! !

خنده ای کردم که مهر تائیدی بود روی سوالشون به خاطر ه مین با خوشحالی عینه این بچه ها باهم هورای بلند ی کشیدنو هر سه تاشون همزمان باهم بلند شدنو به تلاطم افتادن منم خواستم لباس عوض کنم که یادم افتاد چمدونم داخل ماشینه پوفی کش یدم و گفتم:

_ تا شما خودتونو آماده کنید من م یرمو چمدونمو از تو ماش ین بیار م پانید_ باشه برو

شالمو مرتب کردم از پله ها پ ایین رفتم پسرا همشون توی سالن نشسته بودن داشتن باهم حرف میزدن منم از جلوی پسرها بدون توجهی بهشون به خصوص آرتین گذشتم هه حتی ازم نپرس ید که دارم کجا میرم اصلا بره به درک همون بهتر که نپرسید

نیست من خیلی جوابشو میدادم همی ن طور که داشتم با خودم غرغر میکردم وارد حیاط شدمو به سمت پارک ینگ رفتم ماشین آرت ینو از بین ماشینها تشخیص دادم به خاطر همی ن به سمتش رفتم خدا خدا میکردم که قفل نباشه چون عمرا من برم باهاش حرف بزنمو بگم که ماشینشو باز بکنه دستگ یره دره ماشینو کشیدم که با باز شدنش لبخند ی روی لبام نشست خوبه خدارو شکر در ماشینش باز بود

دکمه باز شدن صندوق عقبو زدمو چمدونمو با بدبختی ب یرون آوردمو روی زمین گذاشتم دستی به کمرم کش یدم و هوفی کش یدم که چشمم به آرتین که روبه روم ایستاده بود افتاد از ترس جیغی کشیدم که سریع جلو اومدو دستشو رو دهنم گذاشت آرتین_ ه یس کیانا منم نترس

دستشو از رو دهنم کنار زدمو با عصبانیت گفتم:

_عین جن بوداده میمونی ترسیدم

بدون توجهی به حرفم به چمدون اشاره کردو گفت:

آرتین_ به خاطر این بیرون اومدی ؟

پس بگو...کنجاوی آقا تحریک شده بود به خاطر هم ین دنبال اومده بود

_آره

آرتین_ چرا به من نگفتی تا برات بیارمش ؟

یه ابرومو بالا دادمو دست به کمر بهش نگاه کردم

_چلاق نبودم خودم دست داشتم تازه گفتنو نگفتن من برای تو مگه فرقی هم م یکنه ؟ پوزخندی زدو گفت:

آرتین_ نه فرقی نمیکنه

صدای شکستن قلبم...هه...شما هم شنیدید؟...چه راحت...با یه جمله...قلبم برای بار هزارم شکست

میخواست تم برم که یکهو جلومو گرفت خواستم از اون طرفش برم که دوباره سده راهم شد دسته چمدونو که گرفته بودمو میخواستم دنبال خودم بکشونمشو فشار دادمو با لحن خشمگین و دلخوری بدون اینکه بهش نگاه کنم گفتم:

_برو کنار

آرتین_ اون مزخرفاتی که جلوی اونها زدی چی بود؟ من منظورم اونیه که تو برداشت کردی نبود

زهرخندی زدمو با لحن طعنه داری گفتم:

_آره کاملاً معلوم بود

بهبش نگاه کردم دست خودم نبود هر لحظه صدام بالاتر و نگام وحشی تر میشد

_نگاهت... لحن... همه و همه منظورت من بودم با خر که حرف نمیزنی

آرتین _صداتو برای من بالا نبر کیان بدون توجه به

حرفی که زده بود داد زدم:

_اگه بالا ببرم چی کار میکنی؟ هان؟ میزنی؟ خب بزن چرا نمیزنی فحش میدی بگو مگه بار اولته هان مگه تا حالا فحش ندادی؟ خب بگو از همون ابی که خوب یه جاهاییم و میسوزونی بگو اون طوری که تمامه بدنم سیاه و کبود میشه بزن دیالا چرا کاری انجام نمیدی؟

عصبی دستی تو موهاش کشید معلوم بود داره خیلی جلوی خودشو میگیره تا هم کاری دستم نده و هم چی زی نگه

آرتین_ دیدی که من ...

_ببین آرتین م بدونی برای یه زن چه قدر سخته که شوهرش پشتشو خالی کنه؟ من به تمام محبت ها و حمایت ها ای دروغین تو دل خوش کرده بودم بهش عادت کرده بودم اما تو امروز جلوی خاطره جلوی دوستم پانید جلوی خواهرت سکه پولم کردی اینو میفهمی یا خودتو به نفهمی زدی؟

آرتین_ آخه احمق من که حرفی نزدم من منظورم هردوتون بود چرا نمیفهمی؟

سرمو بالا آوردمو بهش نگاه کردم پذیرفتن حقیقت برام تلخ بود ولی نمیدونم چرا یه چیزی ته دلم میگفت که حق با آرتین ه آرتین کلافه دستی تو موهاش کشیدو گفت:

آرتین_ چرا خودتو با این حرفها و خرافات عذاب میدی کیانا؟

بهبش نگاه کردم تا شاید یکم خجالت بکشه اما با لحن کلافه ای گفت:

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

آرتین_ بیخیال دسته اونو بده به م ن_ نمیخواه

خودم م یتونم بیارم ش آرتین_ بهت گفتم بدش

به من نم یتون ی

دستشو بهش دادم که سری به نشونه تاسف تکون دادو گفتم:

آرتین_ راه بیفت

جلوتر از اون به سمت در رفتم اونم با چمدونم پشت سرم راه افتاد درو براش باز کردم خودمم کنار رفتم تا بتونه از
درد بدشه

از پله ها بالا رفتیم و به در اتاق رس یدیم به سمتش برگشتمو بدون ه یچ فکری گفتم:

_ آرتین پیام تو اتاق تو بخوابم؟

اخم وحشتناکی کرد که چهارستون بدنم لرزی د

_ بیای تو اتاقی که سه تا مردان ؟

_ منظورم این بود که اون اتاق دیگرو برای خودمون برداری م آرتین_ اون

وقت اینا نمیگن چرا شما که...

_ ای بابا آرتین منو تو خیر سرمون زن و شوهر یم مثل اینا که نیست یم اینجا فقط منو تو زوشوهر یم پس ک سی

حق فکرهای مزخرفو نداره

آرتین_ پوووف خیل ی خب امشب اینجا بخواب فردا به یه بهانه ای میارم تو اتاق خودم بدون اینکه یادم باشه اینجا

به جز من اتاق سه تا دختر دیگ ه هم هست دره اتاقو باز کردم که یکهو د یدم آرام تاپ تنش بودو پانید شلوارک

خاطره که کلا تعطیل... نه حیای نه چیزی... پوووف

سریع قبل از اینکه آرتین وارد بشه و همچین صحنه های جذاب و منکراتی رو ب بینه درو بستم آرتین هم که صدا ی بسته شدنه درو شنید با تعجب گفت:

آرتین_ چی کار می کنی ؟

_ دارم از گناه و ف ی ض بردن شما جلوگیری میکنم

یکهو با چشما ی گرد شده گفت:

آرتین_ چی؟؟؟! !

سرمو خاروندم ای خاک به سرم با این طرز حرف زدنم

_ ای م خب چیزه آرام تاپ تنشه بذار عوض کنه بع د

آرتین_ آرام خواهرمه دیوونه تا حالا صدبار توخونه با تاپ دیدمش برو کنار

خواست خودش درو باز کنه که سریع جلوش قد علم کردم اجازه ندادم

_ خب خب پانید هم شلوارک پاشه نمیشه بیای ت و کلافه پوفی

کش ید اخی کردم و ادامه دادم:

_ نکنه انتظار داری بذارم بیای تو ؟ کلافه دستی تو

موهانش کشید و گفت:

آرتین_ م یتونی خودت ببری تو ؟ _ آره تو

برو من خودم میبرمش

آرتین_ باشه فقط لباس مناسبی بپوشی تا اونجا سردت نشه

_ باش ه

با رفتن آرت ین دره اتاقو باز کردم و چمدونو بابدبختی بردم تو بهشون نگاه کردم به خاطره چشم غره ای بابت این طرز حجاب و پوشش رفتم که پانیز گفت:

پانیز_ کجای ی؟ رفتی چمدون بیاری یا بسازیش؟

خاطره_ ولش کن الان وقت این حرفهاست آخ ه خاطره به

سمتم برگشتو ادامه داد:

خاطره_ زودباش خودتو آماده کن بر یم دیگه

حالا یه طوری حرف میزد انگار خودش آماده شده بود با حرص جلو رفتمو یه نیشگون ازش گرفتم که جیغش

دراومد خاطره_ چته روان ی؟

_ جلوی کیوان هم اینطوری میگردی؟

خاطره_ خفه باو... منو اون نامزدیم هر وقت رفتیم زی ریه سقف اون وقت...

یکهو دوباره نیشگون ازش گرفتم که چنان جیغی زد که گوشم کر شد دختره بی حیا میخواست بقیه حرفشو جلو

ی من ادامه بده من که شوهر دارم روم همیشه از این حرفا بزنم اون وقت این...

یه مانتو جلو باز بلند آبی به همراه شلوار و شال سفید پوش یدم یه کوچولو آرایش هم کردم و دیگه... بله من امادم به

سمت دخترا برگشتمو بهشون نگاه کردم همشون آماده بودن یه کم عطر زدمو همراه دخترا پا بین رفتیم

آرتین به سمتم اومد سرتاپامو کمی ورنانداز کرد بعد یکم اخم کرد

آرتین_ خوبه گفتم ی ه چیز گرم بیوش کیان اشب هوا سرد میشه سرما میخور ی

_ سردم همیشه هم ین کافی ه

آرتین_ خیلی خب ب ریم ولی سردت شد تقصیره خودت ه چشمکی

زدمو گفتم:

پی خیال کت تو هست

سری به نشونه منفی تکون دادو گفت:

راه بیفت راه بیفت رو که نیست دست هرچی سنگ پا قزوینو از پشت بست ی

...../...../...../...../...../...../...../...../...../...../.....

لب ساحل دور آت یش هممون نشسته بودیمو مشغول حرف زدن بود یم تو ی حالو هوا ی خودم بودم صدای دریا...صدای خنده ها...ساحل...هوا ی خنک...آتیش و نگاه ه ای گاه و بیگاه آرتین! همه و همه باعث شده بود تو ی فکرو خیال ها ی خودم غرق بشمو از بودنم در اینجا خوشحال باشمو لذت ببرم

رنگ شعله ها ی آت یش تو ی چشما ی آرتین خیلی قشنگ شده بود و تو ی نگاهش به خوبی نمایان بود تو ی اون چشما ی مشک ی نافذش شراره ها ی آتش جذابیت خاصی به قیافه جذاب آرتین داده بود که باعث میشد لبخندی که روی لبم بودو پاک نکنه و خدارو برای اینکه دارمش شکرگذار باشم

لبخندی زدم که اونم آرام و با تر دید سرشو به سمتم برگردوندو بهم نگاه کرد که وقتی دید دارم بهش نگاه می کنم یکه و لبخند کج کوتاهی زد که باعث شد اون لبخندشو به یه لبخند بزرگ تشبی ه و تجسم بکنم ترجیح دادم کمتر به آرتین نگاه بکنم ولی دست خودم نبود چون روبه روم نشسته بود هر جا که نگاهم مینداختم دوباره روی اون ثابت میموند از نگاه کردن بهش لذت میبردمو دوسش داشتم ولی خب الان م یون جمع بود یمو درست نبود از طرفی نمیخواستم آرتین اذیت بشه به خاطر هم ین به سمت آرام که کناره دستم نشسته بود برگشتمو آرام طوری که فقط خودش بشنوه گفتم:

آرام می ای بی بی م کنار دریا یکم قدم بزنیم ؟

آرام هم مثل من که داشتم به آرتین نگاه میکردم داشت به رامیار زیر چشمی و با احتیاط نگاه می کرد طوری که کسی نفهمه و واقعا موفق هم بود با سوالی که ازش پرسیدم چشمشو از رامیار گرفتمو با چشما ی گرد شده به سمتم برگشتمو گفتم:

آرام_دیوونه الان؟

لبامو کج کردم با ی ه لحن مسخره ای گفتم:

خیلی خب شما نیا به دید زدنت ادامه بده به پانید میگم

میدونست م که آر تی ن نمیداره تنها برم قدم بزنم به خصوص که هوا تاریک بود اگر هم آرت ین میداشت آرتان که عمرا بذاره یعنی کلا اگه بتونم اون یک یرو راضی کنم از پس ای ن یکیشون برنمیام حالا دید ی تونستم آرتانو راضی کنم ولی آرتین و نتونستم یا حتی بلعکس

آرام_ باشه حالا قهر نکن نمیخواد به پانید بگی مگه من مردم خودم همراهت میام بلندشو تا ب ری م

از اینکه آرام برخلاف میلش میخواست باهام بیاد خیلی خوشحال شدم به خاطر همین با لبخند از روی رضایت حرفشو تایید کردم همراه آرام همزمان بلند شدیم که توجه همه به سمتمون جلب شد و آرتینو رام یار همزمان گفتن: کجا؟ به سمت آر تی ن برگشت م

_ لب دریا هم ین چند قدمی شما اگه دقت کنید روبه روتونه

آرتین_ آرام کیانا الان شبهه و هوا تاریکه بهتره که زیاد دور نش ین جلو ی چشمه خودمون باشید _ باش ه

آرتان_ بهتر ن یست ی کیمون باهاشون بره ؟

با نارضایت ی بهش نگاه کردم که وقت ی نگامو دید گفت:

آرتان_ خیل ی خب ب ری د ولی هوا تاریکه همون طور که آر تی ن گفت بهتره که جلو چشم خودمون باش ی د

آرام با حرص غ رید:

آرام_ چشم امر دیگ ه

دست آرام رو گرفتم و با هم به سمت د ریافتیم خوبه خدا رو شکر تونستی م راض یشون بکنی م

همینطور که کنار هم آرام قدم برمیداشت یم از سکوت بینمون و صدای دلنواز آب لذت میبرد یم اما خب ای

ن سکوت زیاد دووم ی نیاورد چون بالاخره توسط آرام شکسته شد آرام_ کیانا یه چ یزی بگم ؟

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

بگوگ ل م

آرام_میگم به نظرت رامیار پسر خوبیه ؟

_من زیاد نمیشناسمش شما از بچگی باهم بودی د اما من فقط دوساله که میشناسمش ولی اون قدر که باهاش رفت و آمد داشتم و از آرتین تعریفشو شنیدم و خودم هم دیدم پسر خوبی ه

آرام لبخند خجولانه ای زدو در حالی که لبخند کوچیکی روی لباش بود گفت:

آرام_احساس م یکنم اونم منو دوست داره...امروز داخل ماش ین از حرکاتش...از رفتاراش...از طرز نگاهش میفهم یدم در واقع میتونستم به خوبی با ن ی ن ی وجودم حسش کنم لبخندی زدم

_ایشاءالله به پای هم پیر بشی د

مشت آرومی به بازوم کوبید و با خنده گفت:

آرام_دیوونه هنوز ه یچی معلوم نیست ب اید منت بکشه من ناز کنم بیاد خاستگاری و بله برونو...

_ازدواجو شب عرو سیو توله آوردنو...

یکهو آرام جیغی زد:بیشعور

با گفتن این حرف افتاد دنبالم که منم به خاطر نجات جونم سریع دیدمو فرار کردم

_مگه دروغ میگم ؟

آرام_وا یسا تا بهت نشون بدم راست م یگی یا دروغ م یگی

به خاطر اینکه بیشتر ر لجشو در بیارم با صدای بلندی می خندیدمو حرفای بیشتری در این باره میزدم که بیشتر ر عصبی تر میشدو خونه خودشو می خورد میون فرار کردنم مسیرمو تغیر دادمو یکهو دیدم سمت آرتین و پشتش قا یم شدم دستمو روی شونه های پهنش گذاشتمو گفتم:

_جون هرکس دوست داری جلوی خواهرت و بگیر الان منو با اون دندون های تیزش و اون ناخن های دراز و لاک زدش ت یکه ت یکه میکنه

آرتین اخمی کردو به آرام که با خشم داشت بهم نگاه میکرد نگاه کرد آرام_ بیا بیرون تا

خودم نیاوردمت بیرون آرتین_ آرام ولش کن بیا بشی ن

آرام_ آرتی ن تو تو مسائل زنونه ما دخالت نکن بیا اینور

_ خجالت بکش آرام

لبمو گاز گرفتمو با ی ه منظور خاصی یواشکی به رامیار اشاره کردم که چشم غره ای بهم رفتورفت سره جاش نشست دی دید چه قدر خوب رامش کردم؟!

آرتین_ بفرما آتش بس داده شد بیا اینور از پشت من

_ آتش بس؟ تو خواهرتو نم یشناسی؟ تا منو نکشه ولکن ماجرا نیست آرتین_ من قول م ید

م کاری نمیکنه خودم مواظبتم

یکهو چیزی ته دلم لرزید طوری که حتی این حالت تو ی چشمام هم به خوبی م یتونست م حدس بزمنم که نم ایان شد با این حرفش بهم نگاهی کرد به چشماش خیره شدم درواقع با چشمام داشتم احساساتمو برایش بیان م یکردم که فکر کنم فهمید چون یه لبخند از اون لبخند های نادرشو تکرار کرد که باعث شد منم لبخندی بزمنم بگم:

_وقتی تو مراقبم باشی پس امنیت کامل رو دارم

رفتمو کنار دشمن خونیم یعنی آرام نشستم که آرت ین لبخند محوی زدو بهم نگاه کرد خیالم راحت بود چون میدونستم یکی هست که ازم مراقبت بکنه و پشتم باش ه ایول الحق که شوهر خودمی آرام_ فکر نکن آتش بس زدم ا

منم با یه لحن بی خیال طوری که باعث میشد یه جاها ی ادم بسوزه گفتم:

_هرکاری دلت میخواد بکن بعد بب ین شوورم چه طور از وسط نصفت میکن ه

یکهو آرتین باتعجب بهم نگاه کرد فکر کنم حساب ی جا خورده بود چون داشت همین طوری بهم نگاه می کرد قیافش خیلی خنده دار شده بود منم هی سعی میکردم جلوی خندمو بگیرم خوبه خدا رو شکر موفق هم شدم

به اطراف که نگاه کردم متوجه نبود دو نفر از بچه ها شدم به خاطر هم ین س ریع عکس العمل از خودم نشون دادمو پرسیدم:

_خاطره و کیوان کجان؟

آرتان_رفتن گیتارو ب یارن؟

آهانی گفتم که یکه و پانیذ به سمت برگشتو عینه اینایی که یه چیزی یادشون افتاده باشه سریع گفت:

پانیذ_راستی کیانا اون شعر رو هنوز حفظته؟

_کدوم شعر؟

پانیذ_اتل متل توتوله...یادت اومد؟

یکم به مغزم فشار اوردم که یکهو یادم اومد به خاطر همی ن آهانی گفتمو گفتم:

_آها آره چه طور؟

پانیذ_بیا بخون یمش

_وا

پانیذ_وا نداره خواهش میکنم کیانا

به آرتین نگاه کردم اخماش توهم بود این یعنی اینکه اجازه ندارم که بخونم هرچند این همیشه اخماش توهمه ولی

نمیتونستم ریسک بکنم در ضمن این اخمو این چشمها نشون از نارضایتی آرتینو میداد

روبه پانیذ به آرتی ن اشاره کردم و آرام گفتم:

_اخماشو ببین حتما خوشش نم یاد من بخونم ول کن تورو خدا شر میشه پانید با ناراحتی گفت:

پانید_ خیلی خب... باشه

اولش از اینکه پانید اینهمه حرف گوش کن شده بود تعجب کردم به خاطر همین کمی بهش مشکوک شدم چون احساس میکردم قضیه همین قدر ساده نیست ی ه نقشه هایی داره

بعد از چند دقیقه خاطره و کیوان برگشتن و هردوشون کناره هم نشستند و گیتار وسط گذاشت

خاطره_ خب حالا ک ی برامون میخونه؟

همه به سمت آرتی ن برگشتند بهش نگاه کردن که آرتین هم خیلی قشنگ و تابلو روشو از همه گرفتو خودشو به کوچه علی چپ زد خندم گرفته بود آخه این حرکتش خ یل ی بامزه بود یکهو پانید گفت:

پانید_ بچه ها منو ک یانا میخونی م

با شنیدن حرفی که پانید زد انگار برق سه فاز بهم وصل کردن با تعجب نگاهمو از آرتین گرفتمو به سمت پانید برگشتم دیدین گفتم این به راحتی از موضع خودش کوتاه نمیداد بالاخره ای ن قزم یت آخرشم کار خودشو کرد با همون حالت به سمت آرتین برگشتم که اونم با شنیدن ای ن حرف سرشو بالا آوردو بهم نگاه کرد این نگاه داشت یه چی زیر و بهم میفهموند ولی...

خاطره_ بخونی د

کیوان_ خودتون بل د ید بزن ید؟

پانید_ من بلد ن یت م ولی کیانا بلده گ یتار بزنه

کیوان_ انه بابا!

کیوان به سمت آرتین برگشتو گفت:

کیوان_ نگفته بود ی کیانا بلده گ یتار بزنه

نه بابا نیست چندبار براش زدم خودشم امروز فهمیده برادر من

آرتین همچنان داشت بهم نگاه میکرد از نگاهش می ترسیدم با اینکه چشماش عصبی نبود ولی می ترسیدم از عکس
العملش هراس داشتمو دلم نمی خواست که این رابطه نسبتاً آروم و قشنگی که داره بین منو آرتین جوونه میزنه
دوباره خراب بشه اصلاً دلم نمیخواد دوباره برگردم به منزل اول

چشم از آرتین نگرفتم ولی با صدایی که همه بتونن بشنون گفتم:

_من نمیخونم

همه با تعجب بهم نگاه کردن آرتی ن هم جا خورده بود کیوان و خاطره همزمان با هم اولین نفرایی بودن که سر ریع
عکس العمل از خودشون نشون دادن: چرا؟!

آرتان_من م بدونم چرا نمیخونه دستور از اون بالا بالاها بهش صادر نشد ه

همه منظوره این حرفو گرفتنو به سمت آرتین برگشتن که آرتین هم با تعجب به همشون نگاه کردو گفت:

آرتین_ها چیه؟ چرا دارین به من نگاه میکنید؟

کیوان_بچه ها خب شوهرشه ش ای د نخواستو زنش تو جمع بخونه

یکهو آرتین یه تیکه چوب برداشتو خواست با اون چوپ کیوانو بزنتش که کیوان هم سریع گارد گرفتو گفت:

کیوان_ببخشید ببخشید خیلی خب بابا غلافش ک ن بعد

باشیطونی ادامه داد

کیوان_حتماً دوست داره فقط تو خلوت خودشون زنش براش بخونه تا اون وقت

دیگه با بلند شدن آرتین کیوان بقیه جملرو ادامه نداد سریع بلند شد ازش فاصله گرفت و زد زیر خنده خدا م بدونه اگه

آرتی ن بلند نمی شد من چند درجه سرخ می شدم و آرتین چند درجه به بنفش و رنگ کبودی نزدیک می شد والله هیچ

حرفی از این پسره بعید نیست آرتین_اگه جرات داری بیا بشی ن

کیوان_ ای بابا پسر اون چوبو کنار بذار من از اون چوب م یت رسم

همه خندیدن حتی خود آرتین هم آروم و کوتاه به حرف کیوان و لحن بامزش خندید پانید_ آخه ای ن که

خوندن ن یست یه شعر باحال و خنده دار ه آرتین_ کیانا توگ یتار بزن... پانید تو بخون

یکهو آرتان باشنیدن این حرف آرتین اخماش توهم رفت خندم گرفته بود این برادرها عجب ماجرای داشتن با این حرف آرتی ن کاملاً مطمئن شدم که نمیخواه من اصلاً بخون م رامیار_ ببینید کسی اینجا نیست پس بذارید بخون اینجا خلوته مام که خودمونی هستی م آرتانو آرتین بهمون نگاه کردن آرتی ن به من و آرتان به پانید تو چشمای آرتین یه نارضایتی بود معلوم بود حتی دلش نمی خواست که جلوی اینا هم بخونم ولی باز هم با این وجود بای د تکلیفم روشن می شد ب اید میدونستم بالاخره میذاره یا نه با لحن آرومی روبه آرتین طوری که فقط خودش بشنوه گفتم:

_میداری ؟

آرتین نگاه قشنگی بهم کرد و گفت:

آرتین_ بخون ولی صداتو زیاد بالا نبر باشه ؟

لبخندی زدم دلم برای اون باشه ای که گفت ضعف رفت

_چشم

کیوان با یه تیکه چوب دیگه اومد و سره جایه قبل یش کناره خاطره نشست که آرتین بهش نگاه کرد و خاطره با نگرانی به سمتش برگشت معلوم بود خاطره نگرانه ولی آرتین خنثی به کیوان نگاه می کرد انگاری ماجرا رو فراموش کرده بود کیوان_ اگه چوبت بهم بخوره با این چوب سیاه و کبودت م یکن م

آرتین آروم و مردونه خندی دسری به نشونه تاسف براش تکون دادو اهمیتی نداد کیوان هم روشو با خنده از آرتین گرفتو به سمت ماها برگشت

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

کیوان_اوه اوه اوه شمام چه قدر برامون کلاس میذارى د بخون ید دیگه باب ا

با این حرف کیوان گیتارو از وسط برداشتم و به پانیذ نگاه کردم چشمکی بهم زد یم گ یتارو روی پام گذاشتمو طوری

که راحت باشم روی پام تنظیمش کردم شروع به زدن کردم و همراه پانیذ شروع به خوندن کردیم:

اتل متل توتوله این پسره

سوسوله موهاش همیشه س

یخه نگاهش همیشه میخ ه چت

م یکنه همیشه ه بی مخ زدن

نمیش ه پول از خودش نداره

باباش رو قال میذاره دی ان د

ی شو می پوش ه بعد میشینه یه

گوشه زنگ میزنه به داف

ش میبنده ه ی به ناف ش

میگه دوست م یدارم تاج سرم

میذارم صورتتو کردی م یکاپ

بیا ب ریم کافی شاپ تو کافی

شاپ میخندن همش خالی می

بندن

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

بهم میگن خدای ی بابا تو

چه قدر ب لای ی همرو

من ح ریف م میگذارم تو

ی کیف م هزارتا داف

فدات ن منتظر یه نام ن

ولی توی نگارم

برات برنامه ها دارم

پایان کار ق یافه پسرها دیدنی بود دخترها از خنده پوک یده بودن و داشتن از خنده م یمردن چشما ی دخترا از شدت خنده سرخ شده بود و چشما ی پسرا از شدت حرص آرت ین چشماش داشت م یخندی د ولی روی لباش فقط یه لبخند محوی بود که داشت دلو ایمونمو به تاراج میداشت

کیوان_واقعا که آخه این شعر بود باترب ی ت ها ؟

رامیار_خدا یش خوب ما پسرهارو قهوه ای کردنا

آرتان آروم به پانید نگاه کرد که پانید از خجالت سرشو پایی ن انداخت کیوانو رامیار نگاه مشکوکی به آرتان و پانید انداختن آخه این نگاهش بودار بود با حسرت بهشون نگاه کردم معلومه که پانید ی کی از خوشبختترین دخترها ی این دنیا م یشه دقیقا مثل خاطره و آرام حدس میزنم آرتین حسرتی که تو چشمام داشت بی داد می کردو دید چون ی ه ابروش بالا پریدو پوزخندی زد دلم از این کارش گرفت هوو ف

یه چند ثانیه بیشتر نگذشت که آرتان چشم از پانید گرفت و روبه کیوان گفت:

ب ی عشق ن یم ه گمشده

آرتان_ ک یوان بزنی تا بخون م کیوان_ چی زی

بخون تا صورتیشون کن ی م آرتان_ ای به چشم

داداش

کیوان گیتارو برداشتو بعد از تنظ یم کردنش روی پاهاش شروع به زدن کردو آرتان هم با ریتی که کیوان میزد شروع کرد به خوندن:

اتل متل خریزه این دختره

چه بز ه لباسو سرخ م یکنه

چشماشو تا ته میکشه

چشماشو خارم یکنه دل

ماهارو آب م یکنه اتل متل یه

دخت ریه دخترویه پس ر

دختره آویزون شده پسره

رخت آویز شده اتل متل

این دختر برنامه ها که داره

بی افشو. ..

آرتان از زور خنده نتونست ادامه بده و همونجا شعر متوقف شدو پسر از خنده پوک یکن حالا ما دخترهارو می گی

از حرص یه جاهاییمون داشت م یسوخت عقده ای های بدبخت...

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

آیدی اینستاگرام نویسنده:

Kiana__bahmanzad

پانید با احم داشت به آرتان نگاه م یکرد که آرتان هم لبخند خواستنی به پانید زد پانید هم حالت چشماش ت غیر کرد و نگاشو ازش گرفتو سرشو پا بین انداخت اوخی آجیم خجالت کشید

کیوان_یِف پ یِف پ یِف پ یِف بوی سوخت نی میاد

و دوباره هرهر زدن زیر خنده ای رو آب بخندی د بعد از اینکه حسابی مسخره بازی دراوردیمو خن دی د
یم آرام روبه آرت ین گفت:

آرام_آرتین داداشی میشه بخونی ؟ آرتین_نه

گلم حوصله ندارم آرام_خواهش خواهش

به آرتین نگاه کردم خیلی دلم میخواست آرت ین بخونه و صداشو بشنوم اخه تا حالا صدای خوندنشو نشن یده بودم البته به جز اون دفعاتی که همراه اهنگ تو ماشی ن میخوند یا زمزمه میکرد

از آرام و آرتان شن ید ه بودم که صداش خ یلی قشنگه صدای که داره اصلا به این قیافه احمالو وجد یش ن میخوره به خاطر هم ین خیلی کنجکاو شده بودم ببینم صداش چه طوریه

آرتین وقتی نگاه خ یرموروی خودش دید به سمت برگشتو بهم نگاه کرد چشماش آروم بودن اصلا ه یج ح سی توشون نم ایان نبود ولی نمیدونم تو چشمام چی دید که گفت:

آرتین_باشه میخونم اما اون چ یزی که خودم بخوام خاطره_یعنی

سفارشی نمی خونی آرتین_نوچ

آرام_خیلی خب این هم خودش یه غنیمته

آرتین گ یتارو به دستش گرفتو به من نگاه کرد و بعد یه نگاه به گیتارش نمودنم چرا یه حسی بهم می گفت داره به خاطر من م یخونه ولی نهیی به خودم زدمو با یه پوزخند فکرمو پوچ و بیهود ه شمر د آروم و نرم شروع کرد به خوندن

آرتین _یه روز غروب تو کوچه ها بارون می اوم د چیک چ یک

صدای گریه ناودون می اوم د بارون دونه دونه از هر سو رووو

ن مرغ خسته اون شب کنج آش یووووون هنوز اون روز

فراموشم نمیش ه که با دست قشنگت روی شیش ه کشید

ی عکس قلبی و نوشتی واسه امروز و فردا و همیشه

خدایا صدای چه قدر زیبا و روح نواز بود طوری بود که آدمو میبرد به یه جاهایی یه جاهایی که میتونس تیم به خوبی همه چیرو تجسم بکنم همه جزئیات شعرش و

یه روز رفتی همون روز زمستون تنها

موندم نشستم زیر بارون مثل خورشیدی

که تو ابرامیم یر ه رفتی تا باز دلم از غم

بگیر ه

واقعا حقیقت داشت این صدای نرم اصلا به اون صدای بم و مردونه این صدای پراز احساس به صدای جدی و پراز تحکم آرتین نمی اومد انگار جادو شده بودوا این لحن مطعلق به یه مرد دیگه ای بود

هنوز اون روز فراموشم نمیشد ه که با

دست قشنگت روی شیش ه کشیدی

عکس قلبی و نوشتی واسه امروز و فردا و

همیشه

غرقه در نگاه و صدایش شده بودم هیچ کس و هیچ چیز به غیر از مردم نمی دیدم تنها گوشمو به صدای پراز حس و پر از آرامش آرتین سپرده بودمو در حال جمع آوری آرامش بودم وقتی تموم شد هممون شروع کردیم به دست زدن آرتین ریتم پ ایانی آهنگشو که زد گیتارو همون طور که روی پاش بود و دستش روی سیم های گیتار سرشو بالا آورد و بهم نگاه کرد لبخندی زد که در جواب لبخندم اونم لبخندی زد که تمامه وجودمو به شعف وا داشت

خاطره_خ یلی عالی بود

ارام_داداش خودمه دیگه

آرتین_ممنون

کیوان_خیلی خب آرتین خان از خودت در نرو آرتین

ابرویی بالا دادو روبه کیوان گفت:

آرتین_چیه حسودیت میشه

کیوان_اینقدر ضایه بود؟

همه بدون استثناء زدن زیر خنده منم خنده ای کردم با شنیدن اسمم از زبون خاطره به سمتش برگشتم تاب بینم چی میگه

خاطره_ کیانا م یگ م پانید و آرام میگن توهم بلدی بخونی ؟ لبخندی

که از روی خجالتم بود روی لبام نشستو گفتم:

_آره

پانید_ خاطره نمیدونی صدایش چه قدر قشنگه بعضی اوقات تو مدرسه برامون م یخونه با حرص به سمتش

برگشتم الان اصلا وقت این تعریف کردنا نبود

آرام_ راست میگه اون بار برای منو پانید خوند واقعا عالی بود هر دومون زده بود یم زیر گریه بعد دومیشو خوند هرهر
میخندید یمو زمینو گاز میزد یم اون قدر عالی میخوندو با حس جملاتشو به زبون م یآورد که مام بی اخت یار تحت تاثیرش
قرار گرفته بودی م

سرمو پابین انداختمو لبخند خجولانه ای زدم خوپیه؟ خجالت کشیدم دیگه... از اینکه داشتن ازم توی جمع تعریف
ف می کردنو پسرا به خصوص آرتین می شنیدن حسابی ذوق کرده بودم ولی به روی خودم زیاد نمیآوردم

رامیار_ خب کیانا توهم برامون بخون البته نه مثل اینی که الان همراه پانید خانوم خون دی د خندیدم حالا کجاشو

دیدی آرام_ منو بشناس

به سمت آرام برگشتمو با آوردن اون اسم ترانه لبخندی زدم آخه اون ترانه ماجراها داشت ولی با شنیدن لحن متعجب

و سوالی کیوان نگامو از آرام گرفتمو به سمت کیوان برگشتم کیوان_ چی چی ؟

آرام_ اسم ترانهس ب ی سواد

کیوان_ آهان فکر کردم داری به کیانا میگی بیا و منو بشناس

آرام مشتم آرومی به بازوی کیوان زد که کیوان خندیدو سری به نشونه منفی تکون داد خاطره_ به نظره من ترانه

منو تو قشنگتره

کیوان_ ای بابا منو تو چیه عقلا بگو منو عشقم که منظورت منم آرام_ عرضم به
حضورتون منو تو باز هم اسم ترانه‌س کیوان_ ای بابا من امشب عجب سوتی
هایی میدم ا_ اثرات زیان بار اون حرفیه که خاطره ت وی گوشت گفت ه آرتان_
کیانا راست م یگه به خاطره همینه همش سوتی م یدی خاطره سرشوپ این
انداخت معلوم بود حسابی خجالت کشیده چون با اینکه رژگونه آجری به گونه
هاش زده بود الان حسابی گونه هاش سرخ سرخ شده بود کیوان هم چشم غره ا
ی به منو آرتان رفتو گفت:

کیوان_ حالا ببینم منو از نون خوردن میندازین یا نه میترسم تا وقتی بریم خونه پشیمونش کنید

آرتین با یه چپ چپ نگاه کردن کیوان و ساکت کرد

کیوان_ باشه باشه غلط کردم دیگه چیزی نمی گم بعد به سمت

من برگشتو ادامه داد:

کیوان_ حالا یکیشو بخون کیانا تا اینا ول کن ماجرا بشن

ای خدا دوباره رسیدن سره این موضوع فکر می کردم فراموشش میکنم به سمت آرتین برگشتمو بهش نگاه کردم

چشمش خنثی بود هیچی ازشون معلوم نبود یعنی اصلا بهم کمک نمی کرد که از چشمش پی به نیت درونیش ببرم

بفهمم که راضیه یا نه ه آرتان گیتارو از دست آرتین گرفتو به سمت من اومد آرتان_ امشب زنو شوهر برامون

کنسرت گذاشتن

گیتارو از دست آرتان گرفتم و با یه نگاه نگران بهش نگاه کردم فکر کنم به خوبی معنی این نگاه غمگینوم یدونست چون

لبخند اطمینان بخشی بهم زدو همون لبخند کافی بود یکم خیالم قرص بشه

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

آرام_ حالا کدومشو میخونی؟

_نمیدونم نظر شما چیه؟

خاطره_ منوت و

آرام_ منو بشناس

آرتان_ هر دو تاشو که نمیتونه همزمان برامون بخون ه کیوان_ من یه

نظری دارم

آرتین به سمت کیوان برگشت و منتظر بهش نگاه کرد

کیوان_ حالا امشب یکیشو خودت انتخاب کن بخون اون ی کی رو بذار برا ی...

یکهو آرتین وسط حرفش پریدو گفت:

آرتین_ اون یکی رو هم همراه من بخون

باتعجب بهش نگاه کردم اصلا باورم نم یشد همون طور که داشتم بهش نگاه م ی کردموبقیه هم بهش نگاه میکردن
یه دونه چوب توی آتیش گذاشت و ادامه داد:

آرتین_ من ترانه با تورو حفظم باهم میخونیم

نمیدون م چرا یه طوری شده بودم از اینکه قرار بود با آرت ین بخونم خیلی خوشحال بودم صدای من همراه صدا
ی آرتین چه ترانه ای شود به ب ه لبخندی زدمو با لح نی که کاملاً معلوم بود راضیم گفتم:

_باشه قبول ه

گیتارو روی پام میزون کردم و آروم شروع به خوندن کردم:

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

منو بشناس منو بشناس نذار

ناشناس بمون م نذار یه عمر به

تن ت و

مثل یه لباس بمون م

آروم سرمو بالا آوردم به آرتین که بهم خیره شده بود نگاه کردم از این که داشت با اون نگاه خاص و خ ریدارانش بهم نگاه می کرد خوشحال بودم اما یه حس خجالت هم بهم دست داده بود ولی با فکر اینکه دارم حرفای دلمو توی غالب این ترانه بهش میگم خوشحال بودم شاید درک میکردو میفهمید که منظورم از هر مصرعش چی ه

منو بشناس تا بتون ی م پیش

هم دووم بیاری م برای

مردم بی عشق قد عشق

پیام بیاری م

آرام با ناراحتی سرشو پایین انداخت اون به خوبی از ماجرای این آهنگ خبر داشت میدونست که اون روز به خاطر خوندن این ترانه من چه قدر گریه کرده بودم میدونست چه قدر دلم میخواست یه روز برسه که این اهنگو برای آرتین بخونمو اونم منظورمو از همه چیز درک بکنه ناخواسته یه قطره اشک از گوشه چشمم چکید ولی خیلی پنهون ی و نداشتم کسی ببینه چون خیلی سریع سرمو پاپی ن انداختمو کسی متوجه نشد ولی فکر کنم نگاه سنگین مرده روبه روم یعنی آرتی ن به خوبی متوجه شد د مسمم ادامه دادم:

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

منو بشناس تا بتون ی م

واسه درد دوا بسازی م

واسه ابرای ساکت تا خزر

صدای بسازی م مرد خوبم

منو بشناس

آرتان با ناراحتی به برادرش یعنی آرتینی که در من غرق شده بود نگاه کرد این اولین بار بود که آرتین این طوری توی من غرق میشد یه حسی بهم می گفت که داره حس میکنه داره میفهمه و داره عشق و حس و غم توی کلامو با سلول سلول وجودش احساس میکنه

این قشنگ ترین علمها من یه

دری احتیاجم بیا یه قطره مو بشناس

س مرد خوبم منو بشناس مرد

خوبم منو بشناس

آرتین کلافه دستی تو موهاش کشید کلافگی از سروروش میبارید و عصبی تو موهاش دستی کشید دوباره نگاشو به من داد گوش بده خواهش میکنم همین طور تا آخر آهنگ درکم کن التماس میکنم آرتین همین طور غم توی صدای درک کن

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

من کی ام

قله البرز یاکه کوهی از مقوا من چی ا

م یه شعر محکم یا ظری ف ت رین

حرفه ام چی ام یه سوزن ری زگم

شده تو گاه ابها م نه من آسون تراز ا

ین حرفام من نه عارقم نه صوفی نه

درشت کلام و فاضل من زنم یه زن

عادی گاهی مجنون گاهی عاقل منو

بشناس منو بشناس نذار ناشناس

بمون م نذار یه عمر به تن ت و مثل

یه لباس بمون م

با تمام شدن برنامه همه با ناراحتی بهم نگاه کردن فکر کنم همه فهمیده بودن و با این سکوت داشتن فهمیدنشون
و بهم ابلاغ م یکردن آرتین با صدای کلافه ای گفت:

آرتین_ زیاد خوند یم بسته دیگه ه

کیوان تصم یم گرفت که این جو رو از ب ین بیره و کاری بکنه که دوباره جو شادیر و داشته باشیم به خاطر هم ین
بالحن طلبکارانه ای و دستی که تو هوا تکون م یداد روبه آرتین گفت:

آرتین_ چی چی رو بسته ب ای د تو و کیانا هم باهم دیگه بخونید آرتین_ بس کن

کیوان

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

رامیار هم وارد با زی شدو اون هم شروع کرد رامیار_داری

زیر حرفت میزنی آرتین؟

ترجیح دادم پشت شوهرمو خالی نکنمو پشتشو بگ یرم نمیخواستم تو ی ای ن راه تنها باشه میدونست م اگه بچه ها
پیروز میدون باشنو من دوباره بخونم خونم حلاله و آرت ی ن امشب منو حلقه آوی ز میکن ه

به خاطر هم ین زبون باز کردم و گفتم:

_راست م یگه بچه ها بسه دیگه

آرام_بخون ید دیگه چرا زیر حرفتون م یزنی د

به آرتین نگاه کردم کلافه بود... حالا یا از شعرم... از صدام... یا از حرفام؟

هرچی که بود کلافه بودو به خوبی اینو حس میکردم م یدونم مرد بودو دلش ن میخواست ت که بیشتر از این ادامش
بدم به خاطر ه مین من ترجیح دادم سکوت کنم بین م چه اتفاقی می افت ه

آرتین دستی تو ی موهاش کشیدو بهم نگاه کرد آرتین_خیلی خ

ب

آرتین بلند شدو به سمت اومد کنارم نشست گیتارو از روی پام برداشت و دستش گرفت بهم نگاه کرد آروم در گوشم
گفت:

آرتین_خوشم نمیاد تو جمع میخونی این چی بود که خون دی؟

با یه نگاه آروم بهش نگاه کردم تو ی نگاهم هی چ حسی نبود حتی خوشحالیمم به روی خودم نمی اوردم با اینکه م
یدونستم حساسیت و غیرتش از روی علاقه نیست اما باز هم خوشحال بودم و این خوشحال یمو تو ی دلم پنهون
کردم

_می خوای ی تا نخون م

آرتین_ بذار برگردیم خونه من پدر تو رو درمیارم کیانا یکهو دلم

هوری ریخت پا بین از هم ین میترس ید م

_وا به من چ ه

آرتین_ بب ین صداتو زیاد بالا نم پیری فهم یدی؟ اینقدر هم با حس نخون فک رکنم یکه

وی خردم چون حرف دلمو به زیون اوردمو بهش گفتم:

_دست خودم نیست آرتی ن

آرتین_ جلوی چندتا مرد نشست ی باحس داری آهنگ میخونی بعد داری جلوی من با پرویی میگی دست خودم

نیست؟

_ای بابا آرتین بس کن این مرده ای که میگی از برادر به من نزدیکترن تو که میشناسیشون

آرتین_ بله شما راست میفرمایید منم سبب زمینی کیوان_چی

دارید بهم میگوید؟ آرتان_ ولشون کن کیوان رامیار_ بچه ها ما

منتظر یم ا

آرتین نشست و من هم کنارش دیگه هیچ شوروشوقی برای آهنگ خوندن نداشتم یه ترس خاصی درونم در حال فوران بود که این ترسو آرت ین بهم هدیه داده بود یه هراس خاص داشتم هراس از اینکه برگردیم خونه امشب چه ب لای سرم میاره جلوی بچه ها چی کار میکنه یا حتی اگه بذارتش برای خونه دیگه بدتر اونجا که دیگه...

ترجیح دادم اصلا بهش فکر نکنم به ای ن فکر نکنم که از برگشتن به خونه م یترس م آرتین آروم ولی با نگاه ته

دیدآمیزانه ای بهم نگاه کرد که این نگاهش داشت بهم هشدار میداد آرتین شروع به زدن کرد و خودش اول شروع

کرد:

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

من و تو باهمیم اما دلامون خیل ی دور ه همیشه بین ما

دیوار صد رنگ غرور ه نداریم هیچ کدوم حرفی که بازم

تازه باشه چراغ خنده هامون خیلی وقته سوت و کوره...

مکثی کرد که من ادامه دادم:

منو تو....

هم صدای بی صدای م باهم و

ازهم جدا پی م خسته از این

قصه ه ای م هم صدای بی

صدای م

به این جای ترانه که رسید نم یدون م چرا دیگه نمیتونستم ادامه بدم بغض خیلی بد و بزرگی ته گومو گرفته بودو به گوم
چسب یده بود و از ادامه دادنش جلوگیری می کرد به خاطر همین ترجیح دادم دیگه ادامه ند م آروم گفتم:

_ معذرت میخوام بچه ها دیگه نم یتون م سریع از

سره جام بلندشدمو گفتم:

_ برم یگردم وی لا

میدونست م که آرتی ن نمیداره تنها برگردم خونه و قطعا اونم دنبالم راه میفته همون طور که انتظارشو داشتم آرت ین

هم بلندش د

آرتین_ منم همراهش میرم شمام هروقت که خواستید برگردی د

معلوم بود که بچه ها میخوان منو آرتین یکم تنها باش یم وگرنه اونام بلند میشدن و می گفتن که مام همراه شما بر میگردد

ی م آرتان_ باشه بری د

پانید بلندشد و آروم زیر گوشم گفت:

پانید_ اذیت شدی ؟

یکمی من برم خونه می بینم ت پانید برو

خداحافظ...شب میبینم ت

سری به نشونه تاپی د حرفش تکون دادمو به دنبالش همراه آرتین از همه بچه ها خداحافظ ی کردیمو راه افتاد یم کنار هم قدم برمیداشت یم ولی دلهامون باهم نبود از هم خیلی زیاد فاصله داشتی م دله من با آرت ین بود چون م ی خواستمش ولی اون نه و این موضوع بیشتر از هر چیز دیگه ای منو آزار میداد قدمها ی هردومون آروم و کوتاه بود طوری که هردومون انگاری دوست نداشت یم به وی لا برسیم و دلمون میخواست هم ین طور قدم بزنیم خیلی کم پ یش می اومد که میتونستم با آرتی ن قدم بزئم چون با شهرتی که داشت نمیتونست تو خیابون راه بیفته به خاطر همین حتی برای خرید هم یا آدامشو میفرست ت یا سفارش میداد حتی برای بیرون رفتن برای تفریح هم بعضی اوقات اونم اخرشب وقتی هیچ کس تو خیابون نبود بیرون م یرفت یم ولی بازهم برام ش یرین بود چون من زنش بودمو بای د این شرایطشو درک میکردم

صدای رعد و برق اومد که باعث شد چشمامو محکم روی هم ببندمو آروم بازش کنم با غم به آسمون نگاه کردم دستمو توی جیبم فرو بردم یکم سردم شده بود قطره اول و بعد به همراهش قطرات بعدی از آسمون پایی ن اومد اما منو آرتین هردومون بیخیال بودیم انگار نه انگار زیر بارونیم انگار اونم توی فکر بودو هیچ چ یزوه یچ کس باعث نم ی شد که از فکرو خیالش بیرون بیاد حتی این بارون و حتی این صدای وحشتناک رعدوبرق

ریزش بارون بیشتر و بیشتر شد و غمو فکرو خیال های من هم بیشتر و بیشتر انگار بارون داشت بهم میفهموند که امشب نیازی به گریه کردن نیست من هستم انگار داشت بهم میفهموند که اگرهم میخوام گریه کنم اشکالی نداره توی

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

قطرات خودش پنهونش میکنه و کسی نمی فهمه که دارم گریه م یکنم خی لی مردی بارون از خ یلی از مردهای اطرافم
مردتری چون برات مهمم چون غرورمو دوست داری و نمیخو ای بشکنه هندزفریمو درآوردمو یه آهنگ پلی کردم:

باروووون منو

خیابوووون

خیالت نمی ذاره بشم آروم

بارووووووووووووووووون میزنی

آرووووووم قدم تا اوووووون

ندونه عاشق من م بارووووووووون

منو خیابوووون

خیالت نمی ذاره بشم آروم

بارووووووووووووووووون میزنی

آرووووووم قدم تا اوووووون

ندونه عاشق من م

چشمامو بستم اشکام روی گونم سرازری ر شدن سرمو بالا گرفتم تا بارون خودش زحمت پنهون کردن اشکام و
حفظ غرورمو بکشه

پرسه های ماه زیر نور ماه

منو تو باه م

لبخندی زدموزیر چشمی به آرتینی که از موهای خوش حالتش آب می چکد نگاه کردم توی فکر بودو این قطراتی که از موهای میچکد باعث میشد دلم برای نوازش و لمس موهای ضعیف بره

کاش امشب هوا بارونی نبود کاش

سمت تو خیابونی نبود دوری از تو کاره

آسونی نبود وقتی بارون روی شیشه

میزنه فکره اینکه کی الان جای منه

بدجوری بغضو تو سینم میشکنه کاش

امشب هوا بارونی نبود کاش سمت تو

خیابونی نبود دوری از تو کاره آسونی نبود

وقتی بارون روی شیشه میزنه فکره

اینکه کی الان جای منه بدجوری بغضو تو

سینم میشکنه

سردم شده بود لباسم حسابی خیس از آب شده بودو به بدنم چسبیده بود بادی هم که میوزید باعث میشد که لرز کنم اما نمیتونستم چیزی به آرتی ن بگم اون بهم گفته بود که بای د لباس گرم بپوشم اما به حرفش گوش نداده بودم وباید این طوری تنبیه میشدم

توی خودم بودمو داشتم همین طور با خودم کلنجا میرفت م خودمو فحش م یداد که چرا لباس گرم نپوشیدم

آرتین سرشو پامین آوردو همون طور که بهم نگاه می کرد گفت:

آرتین_ کیانا بد وییم؟

به سمتش برگشتم ایده عالی بود این طوری ش اید منم گرمم میشد تازه یه کیفیم میکردیم

_بد ویی م

آروم دستمو گرفت گرما ی دستای مردم به بدنم تزریق شدو باعث شد که گرما ی دلنشینی توی بدنم بپیچه و سرما رو فراموش کنم بهم نگاه کرد که باعث شد منم مسخ اون نگاه شب نافذش بشم نگاه شبی که الان ستاره هاش داشتن برق میزدنو باعث میشد که لذت ببرم توی نگاهه آرتین یه درخشش خاصی بود درخشش خاصی که باعث میشد برای اولین بار در برابر ای ن نگاه درخشانش حس خوبی بهم دست بده و خوشحال بشم

آرتین توی یه حرکت آروم روبه روم ایستاد طوری که هر دو مون روبه روی هم ایستاده بودیمو بهم نگاه می کردیم ضریان قلبم بالا رفته بودو هیجان خاصی داشتم یه چیزی از اون ته مه های قلبم داشت بهم می گفت هیجانی تر هم میشه همینکه این فکر به سرم زد یکهو آرتین قدم ی جلو اومد زیر بغلمو گرفتو بلندم کردو منو چرخوند اولش حسابی گیج شده بودمو حسابی تعجب کرده بودم آخه این کارش برام غیرقابل هضم و پش بینی کردن بود چون تاحالا این کارو نکرده بود ولی بعدش خندیدم صدای خنده های من توی نگاه گرم آرتین زیر بارون برام لذت بخش ترین صحنه دنیا بود هیجانم زیاد شده بودو با لذت داشتم می خندیدم دستامو از هم باز کردم پاهامو که توی هوا بودو عقب بردمو با لذت خندیدم وقتی دیدم همش داره منو دور خودش میچرخونه ترس یدم خسته بشه به خاطر همی ن دستامو روی شونه هاش گذاشتم که اونم همون طور که منو بلند کرده بود به خودش چسبوند طوری که من پیشونیمو به پیشونیش چسبوندمو توی چشمای هم دوباره غرق شدم

آروم موهاشو نوازش کردم با یه لحن آرومی گفتم:

_بذارم زمین آرتی ن

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

هنوز تو ی بغلش بودمو پاهام روی زمین نبود یعنی هنوز منوروی زمین نداشته بود از اینکه خسته نمیشد و قدرتشو داشت تعجب نمی کردم چون هیکلش قده ی ه گوریل بود پس قطعاً زور زیادی داشت آرتین با لحن آرومی گفت:

آرتین_اگه نذارمت زمین چی ؟

بعد آروم شروع کرد به قدم زدن که باعث شد بخندم_ دیوونه به خاطرخودت میگم وگرنه من از خدام ه بعد ادایی برایش درآوردم که

خندیدو منوروی زمین گذاشت

دستام تو ی دستای مردونه آرتی ن بود باهم شروع به دویدن کردیم دستای سرد من تو ی دستای گرم اون قرار داشت دلم نیمخواست هی چ جوره قفله این دستا باز بشه به خاطر همین ارزوم یکردم که دیرت ر به وی لا برس یم

بعد از مسافت کمی دویدن آرتی ن ایستاد که به سمتش برگشتم ببینم میخواد چی کار کنه کتتشو از تنش درآورد که باعث شد چشمم گرد بشه و سریع به این موضوع عکس العمل نشون بدم

_ دیووونه تنت کن سردت میش ه

جلو اومدو کتو به سمت من گرفتو گفت:

آرتین_پوش

ش با تعجب گفتم:

_ پس خودت چی ؟ این طوری که سردت میشه

آرتین_ معلومه سردته من سردم نیست وقتی به ام یدکت من بیرون می ای خب با ید حینه سرما بدمش بهت دیگه تمام اندامتم که معلومه به خی ریت باخجالت سرمو پایین انداخت م

وقتی آرتین خجالت کشیدنمو دید تک خندیده ای کرد وگفت:

آرتین_اگه روز بودو وضع تو این طوری می بود هم ین جا چالت می کردم

خندیدم چه قدر از غیرت بازیهاش خوشم می اومد چه قدر از اینکه داشت روم حساس یت به خرج میداد خوشحال بودم

_معذرت میخوام

آرتین_اشکالی نداره همه زنها به امید کت شوهرشون بیرون میان یا فقط تو ای ن طوری هست ی ؟ _نمیدونم

آرتین لبخند مردونه ای زدو با لحن آرومی دره گوشم گفت:

آرتین_خوشحالم که حتی توی سرما هم روی من حساب میکنی این قدرت فوق العاده ای بهم دست میده قدرتی که بهم میفهمون ه در برابر جو و طب یعت هم میتونم ازت مراقبت کنم همیشه روی کت من حساب کن نه تنها روی کتم بلکه روی خودمم حساب بکن چشمکی بهم زد که باعث شد محکم بغلش بکنم اونم آروم دستشو دورم حلقه کرد بی صدا توی آغوشش موندم اگه عشق این مردو داشتم دیگه هیچی کم نداشتم

آرتین همون طور که من توی آغوشش بودم کتشو روی شونه هام انداخت توی همون حالت که کتتش روی شونه هام بود محکم منو به خودش چسبوندو با لحن آرومی گفت:

آرتین_بخت قول میدم همیشه همین طور باعث میشم که روی همه چی روم حساب باز بکنی پس الان مانعت نمیشم که گ ریه نکنی گ ریه بکن اونقدری که لباسم خیس بشه نگران غرورتم نباش چون من نمیفهمم لباس خیس شدم به خاطره بارونه یا اشکای ت و

سرمو بیشتر به سینه هاش چسبوندمو اشکام بیشتر از قبل جاری شدن خوشحال بودم از اینکه کنارم بودو الان توی بغلش بودم آغوشش گرمه گرم بودو اصلا سرمای احساس نمی کردم گرم ای که آغوش آرت ین بهم ه دیه میداد حس آرامش داشتمو دلم میخواست تا ابد توی اون حالو هوا باقی بمونم وقتی بین بازوهای عضله ای و نیرومند آرت ین فشرده میشدم باعث میشد غرق لذت و خوشی بشم و بازهم خدامو شکرگذار باشم آرتین_برگر دیم ویلا؟ این طوری هردومون سرما میخوریم

خواستم آروم ازش جدا بشم شالمو که روی شوئم افتاده بود آروم از روی شوئه هام برداشت و متفکرانه بهش نگاه کرد

آرتین_ ببخشید خانوم همیشه برای من جایه سواله این چی ه و به چه کاری میاد؟ آگه بلا استفادس چرا با خودت میاری ش شالمو ازش گرفتمو با خنده گفتم:

_ اینجا که کسی ن یست تازه تاریکه وقتی افتاد بهش اهمی ت ندادم آرتین_ خب مگه

من چیزی گفتم ؟

_ حرفات طعنه دار بود

آرتین_ خوبه حالا باز طعنه حرفمو گرفتی تهدیدش و چی؟ اونم گرفت ی ؟ خنده ای کرد

م_ اوف چه جور م

آرتین_ بازم خوبه ته دیدشم گرفتی اینم گرفتی که میخوام الان دنبالت کنم دونه دونه اون موهارو که ب یرون مینداز یو حرصم م ی دیر و از ریشه بکنم!؟

باتعجب در همون حالی که داشتم شالمو سرم میکردم بهش نگاه کردم یکهو به خودم اومدمو فهمیدم میخواد به سمتم خ یز بیره به خاطر همین ج یغی زدمو شالم از سرم افتاد رو آسفالت و د ویدم آرتین هم خم شدو شالو از روی آسفالت برداشت و دنبالم کرد جیغ میزدمو میخند یدم و آرتین هم یا حرص میخورد یا می خند ید که هردوش برام لذت بخش بود

نزدیکی وی لاکه بودیم آرتین منو محکم از پشت گرفتو شالو سرم کرد چنان گره ای داد که نفسم بند اوم د

آرتین_ این طوری دیگه هیچ وقت از سرت نمی افت ه

دستم و سمت گره بردمو شلش کردم نفس نفس زدم که اونم با حرص نگام کردو گفت:

آرتین_ خوردی ؟

ب ی عشق ن یم ه گمشده

میخواستم به یه جا تکیه بدم ولی دیوار یا هی چ چیزی که بتونم بهش تکیه بدم پیدا نکردم به خاطر هم ین به راحتی به آرتین تکیه دادمو نفس نفس زدم دقیقا عینه یه دیوار صدای حرصیش که به گوشم خورد خندم گرفت آرتین_راحت ی ؟

_اهی م

آرتین_بنازم به روت...رو که نیست شاهروده

_خب مگه خودت نگفتی روی همه چی روت حساب بکنم الان مثلا روی اینکه م یتونی نقش دیوارو به خوبی

برام بازی بکنی روت حساب باز کردم آرتین با حرص غریب:

آرتین_دیوار آره ؟

با یه لبخند شیطونی ی آروم ازش جدا شدمو گفتم:

_ایهم دیوار خوبی هستی سفت...پهن...بلند

یکهو به سمتم جه شی زد که منم س ریع جیغی زدمو جونمو دو دستی برداشتمو فرار کردم و تا خوده وی لا و اینستادم

.....

پانید_داری کجای ری ؟

_اتاق آرتی ن

خاطره_چرا اینجا نم یمونی ؟

_میخوام پی ش شوهرم بخوابم به شوهاهاااا چه

آرام_خیلی خب کیان ا خانوم اما زیاد ی ش یطونی نکنیدهااا من نمیخوام فعلا عمه بشم از همین الان گفته باش م

چشم غره ای بهش رفتمو بیشعوری نثارش کردم که هر سه تاشون زدن زیر خنده کلا دیوونه ای بودن برای خودشون رومو ازشون گرفتمو اصلا به حرفاشون توجهی نکردم هرچند داشت بدجوری به جاها ییموم

یسوزوند

آرتین یکی از اتاق هارو برای منو خودش آماده کرده بود که از این به بعد بشه اتاق منو خودش به خاطر ه مین الان هم داشتم وسایلامو جمع م یکردم تا برم اونج آرام_حالا نمیخواد زیاد عجله کنی باور کن آرتین فرار نمیکن ه

_هه هه هه خیلی بامزه بود

پانید_خب راست م یگه کیانا چرا اینقدر هولی ؟

چپ چپ نگاهش کردم که باعث شد برو بابایی بهم بگه و بره سر کار خودش وسایلامو که جمع کردم

به اتاق آرت ین کوچ کردم(....)



دره اتاقو که باز کردم اولین چیزی که به چشمم خورد آرتی ن بود که روی تخت دراز کشیده بودو ساعدش روی چشماش بود ساکمو یه گوشه گذاشتم بذار فردا مرتبشون میکنم حدس زدم خواب باشه به خاطر همی ن با قدمهای آروم و تا حدی که بتونم بی سروصدا به سمت تخت رفتم که یکهو آرتین ساعدشو از روی چشماش برداشتو چشماشو باز کرد

آرتین_کیانا اومدی ؟

_آره آرتینم چرا صدات گرفته؟

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

آرتین_ نم یدونم چه مرگه یک م حالم بد ه اخمامو

کش یدم توه م _ این چه طرز حرف زدنه

روی لبه تخت نشستمو خودمو یکم به سمتش کشوندم روی تخت جای گرفتم هم من و هم آرتین هر دو مون داشتیم بهم نگاه می کردیم سرش به سمت من بودو نگاهش به چشمام و نگاه منم به چشمای نافذ به رنگ شبش اولین کسی که به خودش اومد من بودم چون آروم به سمتش رفتم طوری که تونستم دس تم بهش برسه پتوشو ب یشتر روش کشیدمو در حالی که داشتم پتو رو روش مرتب می کردم گفتم:

_ بخواب فردا حالت خوب میش ه

آرتین_ تو نمیخواپی ؟

_ منم میخواب م

آرتین_ همینجا بخواب

لبخند محوی روی لبام نشست انگار میخواست کنارش باشم تا امنیت داشته باشه در حالی که من خودم نیاز به امنیت داشتم و این امنیتو آرتین برام فراهم میکرد با یه لبخند سرمو به نشونه مثبت تکون دادمو بلند شدم لامپ اتاقو خاموش کردم کنارش دراز کشیدمو در حالی که داشتم آروم چشمامو روی هم می بستم گفتم:

_ شب بخیر آرتی ن

آرتین_ شب تو هم بخیر لبخند

ی روی لبام نشست و با

آرامش چشمامو روی هم

بست م

کیوان_من میگم ف یلم ترسناک

رامیار_منم موافق م آرام_نخی ر

خاطره بایه چشم غره و نگاه خطرناک روبه پسراگفت:

خاطره_فیلم ترسناک ببینیم بعد ما دخترها بترسی م شما مسخرمون کنید آق کیوان کیوان در حالی که به

پشتی مبلش تکیه میدادو ژست برم یداشت گفت:

کیوان_خب مجبوری د بترسید عزیزه من؟ چهار تا پهلوون عی ن شیر کنارتونن دیگه دلیلی برای ترس وجود نداره

به سمت خاطره برگشتمو گفتم:

_وای خاطره ای ن شوهرت عجب اعتماد به سقفی داره کیوان

باخنده گفت:

کیوان_خب مگه دروغ میگم؟

آرام_نه والا شما مردها همیشه راست م یگین

رامیار_پس نه خیر شما زنها یید که هم یشه راست م یگید آرام_رامیار

جان شما چیزی گفتی عزیزم؟

رامیار خودشو هول نشون داد طوری که داشت خودشو جمعوجور می کرد گفت:

رامیار_چی؟ من؟ نه بابا آرتان من چ یزی گفتم؟

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

آرتان هم با لحن ب یخیال و باحالی لباشو کج کردو شونه ای بالا انداختو گفت:

آرتان_من که چیزی نشنیدم

خندم گرفته بود چه قدم خوب پشت هموم یگرفت ن همه بی حوصله توی سالن دور هم جمع شده بودیم تا یه کاری بکنی م و سرگرم بشی م هر کسی یه نظری داد ولی همه یا تکراری بودی ا قابل انجام دادن نبود ی ا بعضی ها مخالفش بودن به خاطر هم ین همه داشتیم فکر میکردی م که من یه چی زی به ذهنم خطور کرد

_بیا یید یه بازی بکنی م

آرتین به سمتم برگشتو نگاهی کرد که کیوان گفت:

کیوان_جرات یا حقیقت

خاطره_تکراری ه

آرام_خاطره راست م یگه جرات ی ا حقیقت زیاد ی خزشده یک ی دیگه آرتان_قایم

موش ک

پانید_آقا آرتان تازه بچه ش دین ؟

رامیار_والا من اون قدر خوردم نمیتونم بدوام آرتان هم با تکون

دادن سری به هواداراش گفت:

آرتان_مرسی حمای ت

همه از این حرف طعنه دار آرتان خندیدن میون خنده ها و حرفا و تیکه های کیوان نگاه سنگین یکپرو احساس میکردم که وقتی برگشتم دیدم پانیده و این چرا داره این طوری بهم نگاه میکنه ؟

سری به نشونه اتفاقی افتاده چیه بهش تکون دادم که با لحن مشکوکانه پرسید:

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

پانید_ کیانا هنوز اون بازی هرو داری؟

_ کدوم بازی ؟

پانید_ همون بازی که اون روز زنگ تف ریح همراه بچه ها انجامش دادیم و کلی کیف کردی م یکم فکر کردم که یکهو یادم اومد منظور پانید چیه به خاطر همین با یه نگاه ش یطونی به همشون نگاه کردم از سرجام بلند شدمو گفتم:

_ الان برمی گردم

آیدی اینستاگرام نویسنده:

Kiana__bahmanzad

سره جام روی مبل که نشستم همه کنجکاو بهم نگاه کردن که منم سریع گفتم:

_ خب کی داوطلبه ؟

کیوان_ من... م ن

مشکوک بهش نگاه کردم با چشما ی ری ز شده گفتم:

_ مطمئنی؟!

کیوان_ وایه طوری میگه مطمئنی انگار میخواد چی کارکنه

شونه ای بالا انداختمو برگه کاغذو به همراه یه دونه خودکار به دستش دادمو دوباره سرجام نشست م

کیوان_ این چیه ؟

ببین کیوان جان من هر سوالی که از تو میپرس م تو جوابشو تو ی این برگه به ترتیب مینویسی و به زبون هم میاری طوری که هممون ب اید بشن و یم که چه جوابی دادی کیوان هم لباسو به یه طرف کج کردو گفت:

کیوان_عجب بازی مزخرفی یعنی هم بن ویسم هم بگم ؟ با تخسی گفتم:

_حالا میفهمی مزخرفه یا باحاله در جواب سوالتم آره مثلا من میگم از یک تا ب یست تو مثلا نوزده رو انتخاب م یکنی

هم م یگیش هم تو اون برگه جلو دستت مین ویسی ش کیوان_اون وقت چه اتفاقی می افته ؟

_در آخر میفهمی

کیوان_حالا نم یشه شما الان بگی که چه اتفاقی می افته پانیز_خیر پسردای مزش

به اینه که ندونی

کیوان_به خدا اگه مثل اون خوندنتون باشه من م یدون م باشما پانیز با لحن دلخور و یه

چپ چپ نگاه کردن روبه کیوان گفت:

پانیز_لطفا اگه جنبه نداری بازی نک ن

کیوان چشم غره ای به پانیز رفت که را میار به پانیز نگاه کردو ریز ریز خن دی د کیوان روی مبل مقابل من نشسته بودو هر دو روبه روی هم بود یم من با شیطونی و کیوان با بی خیالی داشت بهمون نگاه م یکرد ای خدا بهت رحم بکنه آق کیوان چون نم یدونی چه آشی برات پخت یم منو پانیز یه نگاه بهم کردیمو با تخسی خن دی د یم خدا م یدونه قراره چه جوابهایی بده و امشب ماهم چی بشن و یمو چیا دستگ یرمون بشه

_خب سوال اول:اسمت چیه ؟

کیوان_وا خب این پرسیدن داره؟یعنی تو نمیدونی ؟ پوفی کش ید م

آرتان_اه کیوان این قانونه دیگه سوال اولش اینه اصلا چرا داوطلب شدی پس ؟

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

آرتان روشو از ک یوان گرفت آخه معلوم بود دلش میخواست خودش داوطلب بشه ولی خب کی از دست کیوان برمی اومد به سمت کیوان برگشتمو گفتم:

جواب بد ه

کیوان_خب اسمه بنده ک یوان اس ت چشم غره ا

ی بهش رفتهم همزمان گفتم:

_هم بنویس هم بگ و

کیوان_چش م

_سوال دوم: آیا گلی را دوست داری ؟

کیوان سری به نشونه تاسف تکون دادو همون طور که روی برگه جوابشومی نوشت گفتم:

کیوان_بل ه

_سوال سوم: آیا دختری را دوست داری ؟

یکهو باتعجب سرشو بالا آوردو بهم نگاه کرد کیوان_بل ه

_سوال چهارم: اسم یک دختر...ببین ک یوان دختره باید توی جمع باش ه کیوان_او کی خب

خاطره

باشیطونی خن دیدم ایول خاطره رو گف ت _سوال

پنجم: از یک تاده عددی رو بنویس کیوان_ده

_سوال ششم: یک غذای خوشمز ه

کیوان_قورمه سبزی

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

_ اسم یک گ ل

کیوان_ اسم گلی که خودم دوست دارم یا خاطره ؟

_ فرقی نداره یکی روبگ و

کیوان_ خب خاطره گل رزو بیشتر دوست داره پس جوابم م یشه رز

_ به دوستت احترام میداری ؟

کیوان خند یدو جوابو نوشت بعد از نوشتن جوابش خواست جواب بده که آرتانو رامیار باهم بلند گفتن: خیلی

همه خند یدن و کیوان چشم غره ای به هردوشون رفت و روبه من گفت:

کیوان_ بل ه

به همه نگاه کردم که داشتن با کنجکاوی به منو کیوان نگاه میکردن حتی آرتی ن همچشماش کنجکاو بود که بفهمه
آخرش چی میشه و از ب این سوالا بالاخره من در آخر به چه نتیجه ای دست پیدا می کنم ولی خب فعلا مونده آقا
کیوان امشب آبروت حسابی میره و انتقام اون زمان هاپی که منو تو جمع عینهو گوجه حسابی رس یدهه میکردیرو الان
میگیرم اما خب خاطره هم یک م به پاش میسوخت چون اسمه خاطره رو هم آورده بود و این یعنی...

_ اسم یک دوست که اینجا حاضر ه

کیوان_ آرتی ن

یکهو رنگم پر ید اصلا فکره اینجاشو نکرده بودم نه آرتین ن ه

_ میگم ایم چیزه آرتین نه

همه با تعجب و چشمهای گرد شده بهم نگاه کردن فکر کنم حرفی که زده بودم باعث شده بود همشون تعجب بکنن
حتی خوده آرتین هم با تعجب داشت بهم نگاه میکرد ولی کم کم نیمچه اخمی کردو به کیوان نگاه کرد

کیوان هم که حالا تخس شده بود با چشمهایی که از شرارت میباری د با تخ سی گفت:

ب ی عشق ن یم ه گمشده

کیوان_ چرا ؟

_خب همین طوری

کیوان که دیگه ازم اتو گرفته بود و اصلا حاضر نبود جوابشو عوض بکنه گفت:

کیوان_ من جوابم آر تینه

میدونست م از عمد داره این کارو میکنه چون میخواست بفهمه چرا من نسبت به جوابش عکس العمل از خودم نشون دادم منم چهره بی خیالی به خودم گرفتمو شونه ای بالا انداختمو گفتم:

_برای خودت گفتم کیوان برات بد میشه

کیوان_ ببین منو از چیزی نترسون زود باش بقیه سوالهاتو بپرس مثلا از این سوالهای مزخرف قراره چی در بیاد خدا میدون ه _ خود دانی من هشدارمو داد م کیوان_ بیخی هشدار نده ادام ش

_سرگرمی را دوست داری؟ کیوان بالحن

منظور داری گفت:

کیوان_ بستگی داره

_ای بابا تو ی ابن وی س بله یا خ ی ر

کیوان_ خب بفرما بی د...بله _ نام یک

کیوان زشت کیوان_ میمون _ از یک تا

ب یس ت کیوان_ ب یس ت

_از یک تا ب یس ت و چهار

کیوان_ نوزده

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

_ آیا گلی را دوست داری ؟

کیوان_ بل ه

_ آیا طاووس را دوست داری ؟

کیوان_ ایم...بل ه

_ اسم یک دوست که الان حاضر ه

کیوان_ خب...آرتا ن_ نام یک روز

کیوان_ یکشنبه ه_ نام یک شه ر

کیوان_ م یتونه شهر خودمون باشه ؟_ هر شهری که

دوست داری...آره میتونی کیوان_ خیلی خب...تهرا

ن_ یک حرف زشت کیوان_ توله س گ_ اسم

یک رن گ کیوان_ قهوه ای

_ آیا ف یلم دوست داری ؟

کیوان_ بله چه جور م_ یک

حرف زشته دیگه کیوان_ نامرد

_ آیا پدر و مادرتو دوست داری ؟

کیوان_ بل ه_ آیا آرامش را دوست

داری ؟ کیوان_ بل ه

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

_ نام یک وس یله در آشپزخون ه

کیوان_ کفگی ر

_ آیا دوست صمیمی ات را دوست داری ؟ کیوان_ بل

ه

_ از یک تا پن ج

کیوان_ پن ج

_ آیا خداوند را دوست داری ؟

کیوان_ بله نوکرشم هست م_ آیا

بهشت را دوست داری ؟ کیوان_ بل

ه

با اتمام سوال ها آب دهنمو قورت دادم چون قرار بود کم کم شروع بکنم خدا بهم رحم کنه پانید با شیطنت به کیوان نگاه کرد که کیوان وقتی سکوتو از جانب من دید سرشو بالا آورد بگه چی شد تموم شد که نگاه شیطنون پانید رو دید به خاطر همین چشماشو یکم ری ز کردو با یه لحن مشکوک پرس ید:

کیوان_ میگم پانید این طوری که داری نگام میکنی یه طوری میشم قراره چه اتفاقی بیفته ؟ پانید خندیدو چیزی نگفت که باعث شد کیوان بیشتر از قبل مشکوک بشه به خاطره اینکه یکهو همه چی لو نره ترجیح دادم زودتر شروع کن م

_ خب کیوان ببین من یه سوال میپرسم تو به ترتیب جواب هایی که دادی بهم جواب بد ه کیوان_ یعنی چی اون

وقت ؟

_ ببین مثلا سوال اولم اینه اسمت چیه تو میگی کیوان من میگم حقیقت داره؟ تو طبق جوابی که نوشتی به

سوالم جواب میدی کیوان_ اوکی گرفتم شروع کن با تخصی خن دیدم

کیوان بایه حالت مردونه ای به مبل تک یه دادو یه پاشو روی اون یکی انداخت و برگرو دستش گرفتو گفت:

کیوان_من آمادم کیانا میتونی شروع کنی

خاطره_اوف یه طوری حرف میزنه انگار توی ای ن جلسه های بین المللیه کیوان_خاطره بعد

از اتمام این بازی منو تو ب ری م بالا باهات کار دارم یکهو خاطره پشت چشمی براش نازک کردو

گفت:

خاطره_بیخود من باهات کاری ندارم

کیوان خنده مردونه ای کردو با لبخند جذابش گفت:

کیوان_اشکالی نداره به زور میبرم ت

اهمی کردم که کیوان به بحث خاتمه داد و به سمت من برگشت همه با کنجکاوی بهم نگاه میکردن که یه حس باحالی بهم دست داده بود که تونسته بودم کاری کنم همشونو حتی آرتینو به سمت خودم جلب کنم و کنجکاوشون بکنم لبخند فوق العاده شیطانیم زدم و بایه بسم الله شروع کردم

_اسمت چیه ؟

کیوان_دوباره شروع شد... کیوان... تکرار کن... ک... ی... و... ا... ن... ریپیت آگین... کیوان خندیدمو سوال دوممو

پرس یدم:

_آیا ای ن حقیقت داره ؟

کیوان به برگش نگاه کردو طبق جواب روی برگش گفت:

کیوان_بل ه

_تابه حال کسی رو بوس یدی ؟

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

تک خنده مردونه جذابی کرد و به برگش نگاه کرد کیوان_بل ه

ابروی ی بالا انداختمو با شیطونی ازش پرسیدم:

_چه کسی ؟

یکهو با چشمهای گرد شده بهم نگاه کرد کیوان_الان با ید

جواب بدم؟!

باتخسی گفتم:

_یس با چشمام به برگه اشاره کردم و ادامه دادم: طبقه اون که جلو دستت ه کیوان باشیطونی به خاطره نگاه

کرد و طبق جواب رو برگش گفت:

کیوان_خاطره

خاطره باتعجب به منو کیوان نگاه کرد که باعث شد خندم بگ یره ولی جلوشو بگیرم هنوز مونده ع زیزم صبرک ن

_چندبار ؟

کیوان باتعجب و چشمای گرد شده به خاطره نگاه کرد و باصدای متعجب دادمانندی گفت:

کیوان_ده بار؟؟؟! مرسی فعال ی ت

همه از خنده ریشه رفتن ولی خاطره حسابی از خجالت سرخ شد و سرشو پایین انداخت

_چه مزه ای داشت ؟ کیوان خند

یدو گفت:

کیوان_ا یول بازی باحالیه...من یه دور دیگه پای م رامیار_فعلا

مونده تو جواب بقیه سوال هارو بده

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

کیوان_ خب باشه... وایسا ببینم چی نوشتتم... آهان... قرمه سب زی

_چه ب وی داشت ؟

کیوان_رز

_شاهدی هم داری ؟

کیوان_بل ه _چه کسی ؟

یکهو ک یوان با تعجب و داد گفت:

کیوان_آرت ین ؟

کیوان مشکوکانه به آرتین نگاه کردو روبهش گفت:

کیوان_ببینم راستشو بگو آقا پسر وقتی من ده بار داشتتم عشقمو پشت سرهم م بیوس یدم تو از کجا ما رو م یدیدی ؟

آرتین تک خنده ای کردو چیزی نگفت که خاطره بیشتر رسخ شدو با حرص همون طور که سرش پ این بود غ ری د
خاطره_ک یوان

کیوان_جانہ دلم وو وی لپاشو نیگا خجالت نکش نفسه من مگه دروغ گفتی م

یکهو همه با تعجب به کیوان و خاطره که بیشتر از قبل رسخ شده بود نگاه کردن سکوت سنگینی فشارو در برگرفته بود که یکهو با شنیدن صدای خنده آرام همه پشت سرش زدن زیر خنده البته به جز خاطره این کیوان خان عجب سوتی ه ای میداد بعد از تموم شدن خنده و متلک پروردن های پسرا به کیوان بازی رو ادامه دادی م

_به او اطمینان داری ؟

کیوان_بله... پس چی _چه

شکلی است ؟

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

کیوان با تعجب به من بعد با ترسی مصنوعی به آرت ین نگاه کردو جواب داد:

کیوان_ میمون

آرتین با تعجب به ک یوان نگاه کرد که با تخصی ادامه دادم:

_چند دندان دارد ؟

کیوان_ ب یست ت ا

_چندتای آن را کش یده ؟

کیوان_ نوزده!

یکهو همه زدن زیر خنده کیوان با خنده گفت:

کیوان_ ب یست دندان داریو نوزده تاشو کشیدی پسر؟ یعنی الان یه دونه دندان داری...

اوخ...اونم مثل این پسر کوچولو ها فقط دندان جلوت دراومد ه

ودوباره از خنده منفجرشد همه با تصور اینکه آرت ین فقط یه دندان اونم فقط دندان جلوییشو داشته باشه زدن زیر خنده که آرتین با حرص به منو کیوان نگاه م یکرد و خونه خودشو میخورد خب به من چه...من که هشدار داده بودم ولی خداییش چه قدر باحال بود

_ آیا واقعیت دارد ؟ کیوان_ بل ه _تابه

حال باهم به سینما رفت ید ؟ کیوان_ بل

ه _باچه کسی ؟ کیوان_ آرتان

آرتان_ وایسید نخن دید اسم من وسط اومد خب ادام ش تک خنده ا

ی کردم و روبه کیوان پرس یدم:

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

_چه وقت ؟

کیوان_ یکشنبه ه

_کجا ؟

کیوان_ تهران

_او به توجه

گفت ؟ کیوان

با حرص جواب

داد:

کیوان_ توله س گ

یکهو آرتین با شن یدنه این جواب با صدای بلندی زد زیر خنده کلا از خیر بقیه بگذریم چون هر نفر مشغوله گاز زدن یه مبل بود

_چه رنگی شدی ؟

کیوان_ قهوه ای

_بازهم حرفی زد ؟

کیوان_ بل ه _چه

گفت ؟

کیوان به آرتان چشم غره ای رفت و جواب داد:

کیوان_ نامرد

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

_ خجالت کشیدی ؟

کیوان_ بل ه _ کتکت

زد ؟ کیوان_ بل ه

_ باچه چی زی ؟ با حرص

جواب داد:

کفگیر_ کفگی ر

_ دندان شکست ؟

کیوان_ بل ه _ چندتا ؟

کیوان_ پنج تا _ درد

داشت ؟ کیوان_ بل ه

_ آیا دوباره این کارو تکرار میکنی ؟

کیوان با حرص خاصی سرشو بالا آورد و روبه من جواب داد:

کیوان_ بل ه

با اتمام سوالها همه از خنده منفجر شده بودن و ک یوان با قیافه ای که از حرص سرخ شده بود بهم نگاه میکرد

رامیار_ میگم اق کیوان خیلی باحال بودا بیا به دور دیگه داوطلب شو داداش خیلی حال کردی م

رامیار دوباره به خندیدنش ادامه داد و ک یوان هم به حرص خوردنش ایول رامیار دقیقا حرف خودشو بهش تحویل

داده بود حالا بذار من وارد بشم با خنده روبه کیوان که داشت با حرص بهم نگاه می کرد گفتم:

_ کیوان م یگفتی این چه بازیه مسخره ای ه دیدی هم ین بازی مسخره قهوه ایت کرد کیوان_ بب ین کیانا

بهره این مدت جلو دستم نباشی چون نفلت میکنم

آرتان و آرتین همون طور که می خندیدن با شوخی همزمان گفتن: تو غلط کردی

کیوان خندید و گفت:

کیوان_ دو کلمه از مادرهای عروس

با گفتن این جمله اینبار کیوان زد زیر خنده که آرتین و آرتان به تک خنده ای اکتفا کردن و چیزی نگفتن

کیوان با خنده ادامه داد:

کیوان_ بب ین پدر عروس چه قدر فعال بوده دو تا زن گرفت ه

دوباره از خنده منفجر شد که آرتانو آرتی ن به سمتش خیز برداشتن که کیوان هم مثل همیشه فرار کرد

آرام_ ای ول دختر با این بازی... حال و هوامون حسابی عوض شد کلی خندیدی م خنده ای کردم یکهو آرتان

خمیازه بلندبالی کشید که به دنبالش آرام هم خمیازه کشید آرتان_ من امروز خی لی خستم م

آرتین که انگار از خدا خواسته س ریح روبه بچه ها گفت:

آرتین_ خب بچه ها قصد ندارید بخوابید؟ آرام_ وای چرا

آره من خیلی خستم گل گفتم_ ایهیم بهتره که ب ری م

بخواب یم منم خسته شدم

آرتین بلند شد که همه به دنبالش بلند شدن تا برن بخوابن امروز روز پرکاری داشتی م از صبح همراهه دخترا رفته بود

یم خرید و پسرا موندن تو خونه فوتبال دیدن به خاطر همین نهارو سپردیم دست اونا که از بیرون حاضری

گرفتن: / عصرهم رفتیم شهربازی و بعد از رستوران برگشتیم خونه

توی همین فکر بودم که با حس کردن اینکه یکی داره به سمت میاد سرمو بالا گرفتم که دیدم آرتین ه

آرتین_بهره توهم ب یایی بخوایی با یه

احترام نظامی گفتم:

_اطاعت قربان

خندیدو موهامو بهم زد بعد به سمت اتاقمون رفت منم بعد از برداشتن وسایلام باخوشحالی به سمت پله ها راه افتادم تا به سمت اتاق هامون جهت خوابیدن برم

وارد اتاق که شدم آرتین روی تخت دراز کشیده بودو به سقف خیره شده بود که با اومدن من چشم از سقف گرفتو

بهم نگاه کرد آرتین_مسواک زدی ؟

نه الان میزنم تو چی؟ تو زدی ؟ آرتین

ایهی م

آروم به سمتش رفتمو روش خم شدم که تره ای از موهام تو صورتش افتاد با ناز کنارشون زدم که باعث شد حالت چشماش تغیر بکنه باتعجب خاصی داشت بهم نگاه میکردو از این رفتارم متعجب شده بود آروم خم شدمو گونه های مردمومو بوس کردم باصدای فوق العاده آرومو مغموم شده ای گفتم:

_شب بخیر آرتینی

ازش جدا شدم و بدون توجه به نگاه خیره و متعجبش به سمت دستش وی رفتم و توی فازی که برایش ساخته بودم تنهاس گذاشت م

_سلام به همگی

همه سراشونو بالا آوردنو لبخندی به روم پاشوندن بعد جوابمو به گرمی دادن کنار آرتین یه صندلی خالی بود به خاطر
همی ن رفتم کنارش نشستم معلوم بود که از عمد اونجارو خالی گذاشتن که وقتی من اومدم برم کنارش بشینم ایول
همون طور که سره جام م ی نشستم بالحن معترضی گفتم:

_خوب همتون باهم میشینید صبحونه میخوریدو منو اصلا ب یدار نمیکن یدارا

آرام_ کیانا من میخواست م بیام ب یدارت کنم که آرتین مانع شد گفت بذا برید بخوابه خستس به سمت آرتی ن
برگشتم ببینم واقعا آرام داره راست می گه که یکهو به سرفه کردن افتاد به خاطر همی ن س ریع با نگرانی بلند شدم ی ه
لیوان آب به دستش دادم و آرتان هم که کنارش نشسته بود تو ی شونش زدو در همون حین هم شیطونی همراه کیوان
بهم چشمکی زدن که منو بیشترگی ج کرد ولی خب اون موقع اصلا به این موضوع اهمیتی ندادم فقط به ارتین اهمی ت
میدادم که بفهمم چرا این طوری شد ؟

_بیا بخور آرتین

لیوانو از دستم گرفتم کمی آب توشو خورد وقتی نفسش جا اومد چشم غره ای به آرام رفت که آرام سرشوپ ایین
انداخت خاطره_ خب امروز برنامه چیه؟ پانید_ من یک م دیگه خری د دارم خاطره_ آخ گفتم پانی منم همینطور

لیوانو روی سینک ظرفشویی گذاشتم روی صندلیم نشستم درواقع هممون یه طورایی هنوز خریدامون مونده بو
د

یکهو ک یوان با شنیدن این حرفا با کف دستش تو ی پیشونی خودش زدو گفت:

کیوان_ وای نه بدبخت شد یم رفت

همه دخترها باهم زدیم زیر خنده چون این حرفش حاوی خیلی معانی بود اما قیافه پسرها ناراحتو دیدنی بود
به جز آرتین که کلا این مرد خنثی بود و عاری از هرگونه احساسات

رامیار_ میگم بهتره ما نیاییم ه یم؟

کیوان_ آره دیگه خودتون برید ماشاءالله هرکدومتون مردی هستید برای خودتون با ماشی ن هم برید تا از پس خر
یداتون برای برگشت بریای د آرتین_ من همراهشون میرم

به آرتین لبخندی زدمو با لحن خوشحالی و با غرور خاصی گفتم:

_ ایول

بعد روبه دختری با ی ه غرور خاصی که باعث میشد به جای اینکه لچشون دربیاد لبخندی رو لبشون بشینه گفتم:

_ آقای من ه یچ وقت تنهام نمیذاره و باهام میاد این ه

آرتین لبخند دلنشی نی زد که باعث شد با چشمایی که توشون "عاشقتم" موج م یزد بهش نگاه کنم رفتارش تغییر کرده
بودو این باعث خوشحالی قلبی من میشد که فقط به عشق آرتین م یکوب ید

کیوان_ خب تو همراه چهارتا دختر تخس تنها؟ از عهدشون برن میایی پس ماهم می ایی م همه دخترها با اعتراض به کیوان
نگاه کردن ولی خب برای اینکه اتفافی نیفته و اینا راضی بشن که با ما بیان خری د چیزی نگفتنو سکوت کردن ولی خوب
م یدونستم که برای کیوان بیچاره نقشه ها داشت ن

آرتان_ چاره چیه جهنم و ضررمام می ایی م

کیوان خند یدو دوستانه دستشو روی شونه آرتان گذاشتو گفتم:

کیوان_ ع زیم شما دیگه کم کم باید قاطی مرغها بشید اون موقع میفهمید که رفتن خرید با یه زن چه مکافات و

عذابی داره خاطره با حرص غ رید:

خاطره_ کیوان

کیوان_ جانم خانوم منظورم شما که نبود ی گلم

آرتان_ فعلا شما دارید قاطی مرغها میشید ما فعلا قصدشو نداریم

یکهو پانید که در حاله خوردن آب پرتغالش بود که پ ر ید تو گلو شو به سرفه کردن افتاد همه به سمتش برگشت یم و فقط منو آرتان با نگرانی داشت یم به پانید نگاه می کردیم

بازم از سره جام بلندشدمو یه ل یوان آب به پانید دادم که یک م ازش خوردو سرفه هاش قطع شد نگرانی تو ی چشمای آرتان رفع شده بودو داشت مشکوکانه به پانید بیچاره نگاه م یکرد پانید وقتی حالش کمی خوب شد بدون اینکه به یکیمون نگاه بکنه بی معطلی از روی صندلیش بلندشدهو معذرت خواهی کردو از آشپزخونه بیرون رفت همه در سکوت بودی م و به جایه خالی پانید نگاه م یکردیم ولی خب این سکوت زیاد طول نکش ید چون کیوان اولی ن کسی بود که سکوت بینمونو شکون د کیوان_ این چش شد ؟

آرتان سرشو پ ایین انداختو اخی کرد معلوم بود تو ی فکره میدونستم الان میخواد دنبالش بره اما خب نمیشد درست نبود هرچند به نظرم همه فهم ید ه بودن این دوتا بهم علاقه دارن اما تنها کس ای ی که باید این موضوعو میدونستن از ماجرا هیچ خبری نداشتن مثلا آرتان نم یدونست که پانید واقعا بهش علاقه داره و ی ا حتی پانید هم از این موضوع خبر نداشت قطعا پانید هیچ وقت فکر نمی کرد که تونسته باشه علاقه آرتانو به خودش جلب کنه حتما به این فکر میکنه که اون یه پسره پولداره همه چی تمومه و هیچ وقت از دختری که هنوز دیپلم نگرفته و شرایط مالی خوبی ندارن خوشش نمیاد درحالی که آرتان طرز فکرش این طوری نبود ماجرای ب ی ن آرتان و پانید دقیقا مثل رامیار و آرام بود البته حس رامیار و آرام بهم ثابت شده بود ولی خب رویی برای به زیون آوردن نداشتن ش اید آرام از واکنش برادرش ک می نگران بودو این نگرانی جزء نگرانی های مشترک بین هردوشون بود و همین باعث شده بود که فعلا با نگاه بهم ابراز علاقه بکن ن

پامو با لجبازی کوبیدم زمینو گفتم:

_ آرتین گیرنده اه

آرتین با بیخیالی انگار نه انگار داره منو حرص م یده گفت:

آرتین_گفتم من بهت اجازه نم یدم اینطوری بیرون بی ای ی

_آرتین بس کن مگه تیپ من چشه ؟ آرتین_نه

تورو خدا چشم نیست

_آرتی ن

آرتین_بب ین کیانا عصبانیم نکن من نمیدارم تو اینطوری بیای ی بیرون فهم یدی ؟ با حرص غ ریدم:

_اصلا تو چرا اینقدر به این تیپ من گ یر میدی قبلا که ای ن طوری نبود ی آرتین_به خاطره

اینکه قبلا طرز پوششت فرق می کرد ولی الان ...

_نخیر طرز پوشش من هیچ فرقی نکرده همونیه که قبلا بود این تویی که همش گیر م یدیو باهام لجبازی م یکن ی

آرتین_من این حرفا سرم همیشه نمیدارم با این سرو وضع ب بیرون بی ای

_میام خوبشم میام میخوام ببین م کی جلو دارمه

آرتین با تعجب بهم نگاه کرد فکر کنم اصلا انتظار یه همچی ن حرف بیرون از طرف من نداشت ولی خب اونم ساکت ننشست رفته رفته اخماش توهم رفتو سگرمه هاشو محکم توهم کشید با د یدن قیافش وضع یتو طوفانی دیدم ولی حاضر نبودم از موضع خودم بیام پایینو جلوش کم بیارم پس بهت رین راه ب بیرون رفتن بود به خاطر همین خواستم برم بیرون و خودمو نجات بدم که آرتین به سرعت خودشو به در رسوندو مانع باز کردنش شد بدون هیچ ترسی تو چشماش زل زدم ج دید ا داشتتم روی این کار میکردم که سعی کنم کمتر ازش بترسم و خوشبختانه موفق هم شده بودم چون دیگه جلوش کم نمیآوردم ی ا خودمو دختر ضعیفی نشون نم یدادم منم مثل خودش رفتار م یکردم

وقتی دید دارم خنثی نگاهش می کنم و اصلا برام مهم نیست ت که اخم کرده و عصبانی شده با خشم غرید:

آرتین_ کاری نکن بشم آرتینی که قبلا بودم کیانا اینقدر روی اعصابه من یورتمه نرو مگر نه به خدا یه کاری دستت می دم دختره زیون نفهم برو زود رزتو کمرنگ کن و اون شالتم درست کن مانتو بلندتری بپوش گفته بودم آگه مانتو کوتاه بپوشی ناقصت میکنم پس کاری نکن الان هم یین کارو بکنم خودت م یدونی که میتونم و ه یچ ترسی از هیچ کسی ندارم

خنده عصبی کردم تقصیر خودم بود زیاد ی بهش رو داده بودم فکر میکرد چون زور داره میتونه هرکاری که دلش بخوادو بکنه و همیشه به من دستور بده و این طوری با این حرفاش منو کوچی ک بکنه

_ فکر کردی شهره هرته که هرغلطی که دلت بخواد بکنی؟ آرتین_ خفه ش

و

_ چیه؟ انتظار نداشتی جلوت و ایسم؟ چرا فکر میکنی من خیلی ضعیفم؟ چرا فکر میکنی چون بی کسو کارم هرب لای که دلت بخوادو میتونی سرم بیاری؟ چرا فکر میکنی چون پول داری میتونی همه چیز و بخری؟ من هرچور که دلم بخواد ب یرون م یام این به تو ه یچ ربطی نداره آرتین من تورو عصبی نمیکنم این خودتی که خودتو عصبی میکنی آرتین_ زیون در آوردی

_ زیونرو داشتم ولی نشونش نم یدادم خسته شدم از پس خودمو یه دختر ضعیف نشون دادم نخیر آقا پسر اشتباه گرفتی من اونقدرها هم دختر ضعیفی نیستم اونقدری تو زندگی قبل از تو و با تو سختی کشیدم که قوی شده باشم بتونم از پس سختی ها و مشکلات بر بیام تو فکر کردی من نمیتونم از خودم مراقبت کنم؟ فقط وابسته به توام؟

آرتین عصبی دست ی تو موهاش کش ید در حالی که دستشو محکم مشت کرده بودو به در چسبونده بود با خشم به منی که تق ریبا تا سینهش رس یده بودم نگاه کردو با لحن دستوری گفت:

آرتین_ م یری لباساتو عوض میکنی و آرا یشتم کم میکنی وگر نه من میدونم بات و

_ وای نه تورو خدا بگو دوباره تعارف نکن

آرتین_ بب ین کیانا من نمیخوام مجبورتم کنم چه مانتویی بپوشی و چه طوری بیرون بیایی پس نذار مجبورتم کنم

مانتویی بپوشی یا بخری که باب میل منی که مردم باشه نه

خودت... خودت میدونی که سلیقه ما مردها خیلی با شما متفاوت تره و مانتوم یله من مانتویی که...

_ آرتین توروخدا بس کن این مانتو من کوتاه ن یس ت چرا بعد از اون موضوع اینقدر حساس شدی

آرتین_ احمق چرا نم یفهمی به زور روی...

یکهو از خجالت سرمو پا بین انداختمو گوشه لبمو گاز گرفتم که باعث شد اونم ادامه حرفشو نده آرتین کلافه دس تی تو موهاش کش یدو گفت:

آرتین_ برو مانتو تو عوض کن اون رژتم یکم کمرنگ ترش کن

از شدت خجالت سرخ شده بودمو تمام بدنم داشت آتیش میگرفت ب ین منو آرت ین اصلا از این حرفا نبود به خاطر همی ن ازش خجالت می کشیدم باورم نمیشد که میخواست ادامش بد ه

بدون اینکه مخالفتی دیگه ای بکنم یه مانتو جلو باز آبی پوش یدم و رژمو کمرنگ کردم نمیخواستم بحث ه ای دیگه ای جلو ب یاد که باعث بشه هم رنگ لبو بشم بهش حق میدادم درواقع خودم نمیخواستم با این مانتو ب یرون ب یام فقط تنم کرده بودمو طوری وانمود کرده بودم که مثلا میخوام باهاش بیام ب یرون میخواستم ببینم چه عکس العملی از خودش نشون م یده مانت وی که انتخاب کرده بودم خیلی خیلی کوتاه و زننده بود به خاطر همین عکس العمل از خودش نشون داده بود

آرتین به سرتاپام نگاهی کردو با لبخندی که روی لباس نقش بسته بود گفت:

آرتین_ حالا بهتر شد

چشم غره ای بهش رفتم از جلوش رد شدم خواستم بیرون برم که یکهو و ایسادم و ایس اببینم اون برام ت ع ین تکل یف کرد که چی بپوشم پس منم برای اون ت عین میکنم که چی بپوش ه

به سمتش برگشتمو گفتم:

_ آقا آرتین امروز اون چیزی که من م یگ م میپوشی با اخم بهم

نگاه کرد به سمت ساکش رفتمو گفتم:

_ همین که گفتم بب ین اخم تخم نکن که دیگه روی من کارساز نیست اصلا هم ازت نمیترس م

.....

خاطره_میگم کیانا این لباسه قشنگ نیست ؟

به لباس مدنظرش که بهش اشاره کرده بود نگاهی انداختم لباس محشری بود ولی کمی زیادی باز بود کمی که چه عرض کنم زیاد باز بود اما با این وجود گفتم:

_به نظره من قشنگه

خاطره_ب ریم پروش کنیم ؟

_ب ری م

خداییش لباسش خیلی محشر و قشن گی بود ولی خب به اعتقادات من نمیخورد هرچند از این بازتر هم توی مهمونی ها و پارتی های خانواده آرتین اینا دیده بودم که دختری می پوشیدن ولی خب من همیشه تعادلو برقرار میکردم نه زیاد باز نه زیاد بسته که آرتین هم باهام موافق بود

خاطره و آرام و پانید وارد فروشگاه شدن منم خواستم همراهشون وارد فروشگاه بشم که آرتین آروم کناره گوشم گفت:

آرتین_اگه از اون لباسی که بهش خیره شده بودی خوشت اومده میخوام بگم خیلی بیخود میکنی بخ ریش یاح تی پروش کنی نیم متر پارچه هم نداره

اخمی کردم به سمتش برگشتم یعنی واقعا منو نشناخته بود که من عادت ندارم یه همچین لباس ه ای بیپوشم؟ اصلا چرا باید اینقدر زود قضاوت میکرد؟ مگه فقط من داشتم به اون لباس نگاه میکردم ؟

_من نمیخوام بخرمش خاطره ازش خوشش اومده یکهو ک یوان که حرفمو

شنیده بود اخماشو توهم بردو گفت:

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

کیوان_ کدوم؟ اون قرمزه؟ با بی

خیالی گفتم:

_ آره همون

اخماش بیشتر توهم رفتو وارد فروشگاه شد ترجیح دادم که نرم تو چون نمیخواستم لباس بخرم آخه اولاً داشتم دوما هر لباس با هر طرحی که میخواستم از شرکت آرت ین سفارش میدادم هرچند من خودم لباس زیاد داشتم و دلم نمیخواست دوباره لباس اضافی بخرم به خاطر همی ن به مغازه کنار دستیش که یه مغازه بزرگ طلا فروشی بود رفتم جل وی ویتزینش و ایسادمو به طلاها نگاه کردم گردنبندها و سروی س های قشنگی داشت که باعث شده بود حسابی به وجد بیام

آرتین آروم خم شدو از پشت سرم کناره گوشم گفت:

آرتین_ کدومشو دوست داری؟

به خاطر اینکه نظرمو پرس یده بود خیلی خوشحال شده بودم خوشحالمیم بیشتر به خاطر این بود که هر دو مون الان داشتیم به ی ه ویتزین و مغازه نگاه می کردیم به خاطر همین باذوق همرو از زیر نظر گذروندم که یکه و چشمم به یه پلاک و زنجیر افتاد که طرحش دو تا کبوتر بودن که هر کدوم یه طرف قلب نسبتاً بزرگی نشسته بودن و نوک هاشون بهم خورده بود نظرمو به خودش حسابی جلب کرده بود به خاطر هم ین بهش اشاره کردم روبه آرتین گفتم:

_ آرتین اون پلاکو زنجیره قشنگ ن یت؟

آرتین هم به جای ی که من اشاره کرده بودم نگاه کردو وقتی پلاکو زنجیر رو دید گفت:

آرتین_ قشنگ ه

خواستم چی زی بگم که خاطره با قیافه بق کرده و کیوان با چهره خوشحال و راضی از فروشگاه ب یرون اومدن فکرکنم خاطره نتونسته بود کیوانو راضی کنه و کیوان برنده میدان شده بود

همین طور داشت یم برای خودمون به ویتزین مغازه های مختلف نگاه می کردیمو

پاساژهارو متر میکریم که یکهو چشمم به یه کت تک مشکی اسپرت مردونه خورد اونقدر نظرمو به خودش جلب کرده بود که باعث شد روبه روی و یتترین وایسمو تماشااش کنم همون طور که داشتم نگاهش می کردم تو ی تن آرتین تجسمش کردم خیلی قشنگ بود فکر کنم حسابی تو تنش عالی جلوه بده و ب بیشتر از اینی که هست جذاب ترش کن ه آرتین کنارم ایستاد به خاطر همی ن بدون اینکه چشم از کت بگیرم گفتم:

— آرتین بیا یه دقیقه بریم تو

آرتین— اینجا پوشاک فروشی مردونس آخه تو...
به بقیه حرفاش گوش ندادم دستشو گرفتمو کشیدمش داخل چه قدر حرف میزد راه بیفت بین اصلا چی میخوام اون وقت اینقدر فک بزنی— آقا ببخشید میشه اون کت مشکی رو برام بیاری ن

— چشم

همینکه مرده رفت تا برام اون کتی که خواسته بودمو بیار ه به سمت آرتین برگشتم که دیدم داره با لبخند محوی بهم نگاه م یکنه که با دیدن نگاهم سریع نگاهشو دزدیدو خودشو به دیدن لباس های اطراف مشغول نشون داد

.....

به آرتین که یه شلوار اسپرت مشکی همراه کت اسپرت هم رنگ شلوارش تنش بود نگاه کردم مدل شلوارش تنگ بود باعث شده بود که کشیدگی پاهاشو قشنگ تر جلوه بده و بانی این باشه که جذابیت کته بیشتر بشه زیر کت یه لباس مردونه شکلاتی بانوارهای مشکی پوشیده بود که باعث شده بود جذابیتش صد برابر بشه و با ذوق به مرده خوشتیپم خیره بشم خدا چقدر جذاب شده بود با ذوق به آرتین که داشت با آستین کتش ور میرفت گفتم:

— آرتین چه طوره؟

به خودش تو ی آینه قدی داخل مغازه نگاه کردو گفت:

آرتین— تو میخوایی من تیپ اسپرت بزنی؟

ب ی عشق ن یم ه گمشده

ایهی م کلافه

گفت:

آرتین_ کیانا موقع ی ت من...

_ای بابا آرتین مگه تیپ اسپرت چشمه که تو ازش خوشت نم یاد؟ میدونی چه قدر باکلاس و عالیه ببین چه قدر

خوشتیپ شدی بیشر ف با تعجب بهم نگاه کرد که آرتان با خنده گفت:

آرتان_عجب تعریفی از شوهرش کرد نم ی ری دختر با این طرز تعریف کردن ت نخودی

خندیدمو روبه آرتین با لحنو قیافه ای که بتونم راضی بشم گفتم:

_خواهش میکنم به خاطر دل م ن کلافه

پوفی کشید و چیزی نگفت آرتان_داداش

خیلی خوشتیپ شدی تیپ اسپرت هم

بهت میاد

آرام_راست میگه داداشی به نظره من که عالیه سلیقه زن داداشم حرف نداره کیوان_واقعا سلیقت

حرف نداره کیانا

آرتین_این حرفهای نی الان من اینو با دید بخرم؟ باذوق

دستامو بهم کوبیدمو گفتم:

_ایهیم خودت دوسش داری؟

آرتین_خب دلم برای تیپ اسپرت زدن تنگ شده درواقع خودمم دوست دارم تیپ اسپرت بزنم اما خب الان من ...

بدون اینکه به بقیه حرفش گوش بدم سریع گفتم:

پس حل ه

لبخندی زدمو کارتمو از تو کیفم دراوردم میدونستم م که یه همچین کت و بقیه چ یزهایی که باهاش برداشته بود یم خداتومن پولش میشد اونم توی یه همچین فروشگاهی که همه قیمت ها دوبر که نه چهاربر بود اولی خب برای من دیگه این چیزها مهم نبود شاید فراموش کرده بودم که یه زمانی پول این کت دقیقا میشد پول اوتویی که مادرم دلش میخواست بخره تا راحت تر و بهتر لباس هایی رو که برای فروش میدوخت رو اتو بکنه کاملا یادم رفته بود که من کیم و از کجا اومدم دیگه مثل آرتین و اطرافیانم شده بودم چون دیگه برای خرید چیزی اصلا به قیمتش توجه نمی کردم چون میدونستم از پشش بریامو میتونم بخرمش

به سمت جایی که لباس هارو حساب م یکردن رفتم خواستم خرید ای رو که برداشته بودی م حساب کنم که سری ع آرتین عکس العمل از خودش نشون داد اخماشو تو هم برد و کارتمو ازم گرفت و داخل کیفم گذاشت

آرتین وقتی یه مرد همراهته نباید تو دست تو جیب ت کنی

آرتین من خودم م یخوام برای این مردی که کنارمه لباس بخرم آرتین خیلی خب

تو نظردادی من حساب میکنم با صدای مظلومی گفتم:

خواهش میکنم آرتی جونم هم ین یه بار باشه باتخسی

گفت:

آرتین نوچ غیرتم اجازه نمید ه

تو برو اون گوشه با غیرت حرف بزنی راضیش کن تا من سریع اینو حساب بکنم آرتان آرتین حالا بذار

این بار کیانا حساب بکنه

رامیار راست میگه آرتین اتفاقی که نمی افته دلشو نشک ن

کیوان_ آرت ین من از خدامه یه بار خاطره برام لباس بخره و خودش بدون اینکه پولشو ازم بگیره برام حسابش کنه اون وقت تو زنت داره اینقدر ازت اصرار میکنه تو قبول نمیکنی؟ واقعا برات متاسفم جناب آقای مغرور

آرتین چشم غره ای به کیوان رفت که کیوان هم روشو از آرت ین گرفتو چ یزی نگفت آرت ین به سمت برگشت که با مظلومی ت تو ی چشماش زل زدم که خند یدو شالمو کش ید تو ی صورتمو گفت:

آرتین_ خیلی خب این طوری نگام نکن موش کوچولو تو بردی برو حساب کن یکهو انگشت

اشارشو به نشونه تهدید جلوی صورتم تکون دادو ادامه داد:

آرتین_ اما همین یه بار

با خوشحالی بهش نگاه کردم کارتمو برداشتمو به سمت پ یشخان رفتم تا پشیمون نشده سریع لباسو حساب کنم کارتمو به سمتش گرفتم که آرتین آروم کنار گوشم گفت:

آرتین_ چه قدر شد؟

ابرو بالا دادمو در جواب سوالش گفتم:

_ چرا می خواهی بفه می؟ میخوایی برش گردونی

راست و ایساد و دستشو تو ی جیب شلوارش فرو کردو صادقانه گفت:

آرتین_ لازم باشه آره

_ ببخشید خانوم رمز؟

به سمت مرده برگشتمو گفتم:

_ هزار و سیصدو شصت و هشت

زیر چشمی به آرتی ن نگاه کردم که د یدم با تعجب داره بهم نگاه م یکنه سال تولد آرتینو روی رمز کارتم گذاشته بودم اینطوری دیگه هیچ وقت رمزه کارتمو فراموش نم یکردم آخه من تو ی گذاشتن رمزو از بر کردنش ضع یف بودم خیلی زود فراموشم میشد به خاطر همین با گذاشتن این رمز د یگه هیچ وقت فراموشش نمی کردم کارتو از فروشنده گرفتمو همراه بچه ها از فروشگاه خارج شد یم

کیوان کنارم وا یساد و باشیطونی گفت:

کیوان_خب کیانا تو که برای آرتین لباس خریدی برای منم بخ ر

خنده ای کردم که آرتین بالحنی که مثلا غیرتی شده با شوخی ولی لحنی جدی گفت:

آرتین_هوپی آقا خودتون زن دارید زنه ما برای مردای دیگه پول خرج نم یکن ه

کیوان خندیدو با عشوه ای گفت:

کیوان_ایش...برای خودت...اصلا نخواستی م

آرتین_نه تو رو خدا بیاو بخوا ه

کیوان خواست چی زی بگه که یکهو موبایلش زنگ خورد که با غرغر گفت:

کیوان_بر خرمگس معرکه لعنت

کیوان از ما جدا شد من هم خودمو به دخترا رسوندمو باهاشون هم قدم شدم

آیدی اینستاگرام نویسنده:

Kiana__bahmanzad

.....

_وای مردم از خست گی

آرتان_ مارو چی م ی گی حماله بارهاوخ ریدهاتون بود ی م چشم غره ای بهش

رفتمو گفتم:

_خب میخواستی از دستمون نمیگرفتی د ما که مجبورتون نکرده بود ی م کیوان_د نه دیگه به غرور و

غ یرت مردونمون بر میخورد دختر خانوم

_بله شما صحیح م یگید هر حرفیرو به پ ای این غرور و غیرت مردونتون بذاری د کیوان_بله پس چ ی

رامیار_شام چی داریم ؟ آرام_گشنه

پلو با سس اضاف ه

کیوان_من عاشقه این غذام هم کم ه زینس هم به صرفه و هم دوستداره جیب ما مردها س

خاطره_ اینقدر حرف نزن کیوان بلندشو برو چند دست غذا بگ یر که هممون مرد یم از گشنگ ی کیوان_وا چرا من

برم؟من پول نون خشک هم ندارم حالا چند دست غذا بگ یرم؟همین الان نزدیک چند م یلیون من فقط برای نامزدم

که جنابعالی باش ی خرید کرد م خاطره چشم غره ای بهش رفت که آرت ین گفت:

آرتین_خیلی خب خسیس لازم ن یس ت دست تو جیب مبارکت کنی من پول شامو حساب میکنم اقلا بلند شو برو

سفارش بد ه

کیوان_ای بابا خب به اون دوتا چلغوز دیگه بگو چرا باید همش کارهای سختو من انجام بد م

آرتان_چلغوز خودت ی بی اد ب

کیوان_ممنون نظره لطفونه ازکجا فهم ی دی نابغه؟

به جرو بحثاشون داشتی م میخن دی دیم که آرام بلند شد تا بره لباساشو عوض کنه منم بلند شدمو خ ریدامو برداشتمو به سمت اتاقم رفتم تا هم اینارو جاسازی بکنم و هم اینکه لباسامو عوض بکنم

اوف چه قدر سنگی ن بود خ ریدههارو کنار ساکم گذاشتمو دس تی به کمرم کشیدمو ناله ای کردم

_ آی آی آی... کمرم خورد شد... وای

یکهو در اتاقم باز شد ولی چون دوباره خم شده بودمو با ذوق داشتم به خ ریدهام نگاه میکردم به سمت در
برنگشت م

فک ر کردم آرامه به خاطرهمین بدونه اینکه برگردم گفتم:

_ آرام نمیتونی در بزنی بعد بی ایی تو؟ دور از جونه منو شوورم اینجا که ط ویله نیست هم ین طوری سرتو میندازی پایین
عینه خرمیایی تو... اتاقه گلم در بزنی بعد بیاتو به هم ین راحت ی به سمتش برگشتمو خواستم یه چیزی بگم که یه جاه
اییش بسوزه که با دیدن آرتین یکهو خشکم زدو چشمام گرد شد آثار خنده در درون چشمها و صورتش نمایان بود اما
کوه غرور خنده؟ همین طور عینه مجسمه و ایساده بودو داشت به حرفای من گوش میداد بدون اینکه خودمو ببازم
س ریع گفتم:

_ ||||| توی ی فکر کردم آرامه آخه همراه آرام باهم بالا اوم دی م آرتین_ دور از

جون شما و کی ؟

نیگا الان یاده اون حرفه من می افته ولی یکهو یاده حرفی که زده بودم افتادمو سرخ شدم با خجالت سرمو پایین
انداختم خنده ای کردو جلو اومد آروم موهامو پشت گوشم زدو سرمو با نرمی بالا آوردو گفت:

آرتین_ از اون رژه ای که خریدی الان بزنی ببینم چه طوره ؟

با چشمهای گرد شده بهش نگاه کردم ای ن الان چی گفت؟ با ناباوری بهش نگاه کردم پنهونی نیشگونی از رون پام
گرفتم... نه... حقیقت داره من ب یدارم اما... اما... چه طور ممکنه؟ آیا میتونم این موضوعو بازهم به پای اون قوانین
خودش بزارم؟! اما... اما آرتین که ...

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

یکهو دستی جلو ی چشمام تکون داده شد از فکرو خیال ب بیرون اومدمو به آرت ی ن که متعجب روبه روم و ایساد ه بود نگاه کرد م

آرتین_ رفتی تو هپروت؟ کجای ی؟ سه ساعته دارم صدات میزن م

با وضع ض ایعی که معلوم بود تو ی فکرو خیال بودمو الان یکهو یی ازش بیرون اومدم با گیجی گفتم:

_ها...من...همین جام...گفتی چی کار کنم؟ سری به

نشونه تاسف تکون دادو گفتم:

آرتین_ واقعا برات متاسفم حافظه سه ثان یه ای ماهی هارو داری گفتم از اون رژهایی که خریدی ی یک یرو بزن ب

بینم به صورت میاد یا نه

نمیدون م چرا اما الان چند حس ضدو نق یضو باهم داشتم دوست داشتنو متنفر

بودن...هیجانو ترس...اضطرابو شوق...پوووووف کیانا یه وقت خر نشی این کارشو به پای حسی چیزی بنوی سی

مگه حرفای اون شبشو فراموش کردی؟

_خب...ایم چه کاری ه وقتی زدم میبینی دیگه الان خیلی خستم بیخیال اخی کردو با سرت

قی ولی بالحنی محکم گفتم:

آرتین_ من هم ین الان میخوام ببینم

_چه قدر هولی ت و

آرتین_ ک یاندا

_خیلی خب باشه الان میزنم چرا عصبی میشی

چشم غره ای بهش رفتم که لبخند دندون نمایی که نشون از موفق یتش بود زدو گفتم:

آرتین_ این قرمزه که خریده بودی...همون...اول اونو بزن

توی دلم پروپی نثارش کردم تو ی وسایل خریدم دنباله رژ قرمزم گشتم تا بالاخره پیداش کردم جلوی آینه وایسادم و درشو باز کردم مشغوله مالیدنش به لبام شدم توی آینه چشمم از شیطنت داشت میدرخشید و همین باعث میشد حسابی به وجه بیامو دل تو دلم نمونه خیلی پررنگ رزوم قرمز آت شین بود و حالا با طرزی که من زده بودم صد برابر آتشی تر برای جون آرتین شده بود

بدون اینکه تگری توی حالت بدمو خودمو از تکوتا بندازم به سمتش برگشتم که اونم وقتی فهمید کارم تموم شده چشمشو از لباسی که توی جعبه بود و دستش بود برداشتو سرشو بالا آورد و به من نگاه کرد با دیدن لبام خشکش زده بود و چشمش بدون پلک زدن نظاره گر من بود لباسم هنوز تو دستش بود ولی بعد از چند ثانیه از دستاش افتاد پایین از اینکه توجه آرتین به لبام بود حسابی هیجان داشتم وقتی این طوری حالتشو دیده بودم فکر میکردم حرفی که تا الان به انتظارش نشستمو به زبون میاره مثلاً میگه چه قدر خوشگل شدی یا چه قدر بهت میاد اما با حرفی که زد حرصو نفرت تمام وجودمو پر کرد و شعله خشم توی وجودم زیانه کشی د

آرتین به خودش که اومد چشمشو از گرفتو با صدای عصبی گفت:

آرتین_پاکش کن

اینبار به روی خودم نیوردم که ناراحت شدم در واقع نشده بودم چون به این کارهاش عادت کرده بودم فقط ازش عصبانی شده بودم خشمگین بودم که چرا و چه طوری دلش اومد این طوری بزنه تو برجم

پوزخندی زدمو با لحنی که حرصشو در میاورد و بی خیالی و طعنه گفتم:

آرتین_ نمی گفتمی هم این کارو میکردم

فکر میکردم الان دستاش از شدت خشم مشت میشه و با عصبانیت بهم نگاه می کنه ولی وقتی سرشو بالا آورد و بهم نگاه کرد وقت ی چشمم به چشمش تلقی خورد و غم توی چشمشو دیدم فهمیدم اشتباه فکر می کردم آرتین با ناراحتی بهم نگاه می کرد ولی اینبار این من بودم که جواب اون نگاه غمگینو بی تفاوتی پس میدادم نگاهمو ازش گرفتم به سمت آینه برگشتمو رژمو با حرص پاک کردم وقتی پاک شد با نفرت به سمتش برگشتمو بهش نگاه کردم تو چشمم به خوبی خشم و نفرت وجود داشت و فکر کنم فیه میده بود که نفرت توی وجودم الان تا چه حده ولی چیزی نگفتمو چیزی به زبون نیوردم میخواستم همین نگاه نفرت آمیزم برایش بشه کلی حرف گفته و ناگفته

خواستم از اون جو سنگین ب یرون برم که سریع بلند شدو بازومو تو دستای ن یرومندش گرفت ولی باعث نشد

که به سمتش برگردم آرتین_ چرا داری اینطوری نگام م یکنی؟

خوبه پس به خوبی نگاه نفرت آلودمو دیده بود آره آقا آرتین حالا نوبته توهه توام با ید یکم بسوزی همون طور که من سرتاپام تو آت یش این نگاه های تو سوخت ولی دم نزدم بدون اینکه بهش نگاه کنم دستمو از بازوش کشیدم ولی چون محکم گرفته بودش نتونستم کاری از پ یش ببرم

_ولم ک ن

آرتین_ داری ناز م یک نی ؟

پوزخندی زد و به سمتش برگشتم نگاهش روی لبام بود لب ای که الان برای اون بود که پوزخند م یزد و چشمای اونم چشمای ی بود که با آثاری از تعجب و ناراحتی بهم نگاه م یکرد تا به کی من ب ای د جلوش تحق یر میشدم و یه عروسک میبودم بذار منم یکم از ای ن کارها برایش بکنم تا بدونم که منم بلدم و فقط خودش نیست که از این کارها بلد ه _ نازکشی اینج ا نمیب ینم که برایش ناز کنم توهم مردی نیستی که نازمو بخری اونم خودشو نباخت چون متقابلا اون هم پوزخندی زد

آرتین_ پس خوبه خودت میدونی که من مردی نیستم که نازتو بکشم پس چرا داری ناز میکنی ؟

خشم و نفرت سرتاسر وجودمو فرا گرفته بود همه ظلم هایی که در حقم کرده بود همبلاهایی که سرم آورده بود همه و همه توی اون لحظه یاد م افتاده بودو باعث شده بود که بدون اینکه بفهمم دارم چی میگم با نفرت تو صورتش زل بزنمو بگم:

_من برای هر مردی که ناز کنم برای تو یکی ناز نمیکنم

این حرفم برام گرون تموم شد چون یکهو یه سمت صورتتم به شدت سوخت نامرد باز هم زد اونقدر محکم زده بود که احساس اینکه خون داره از بین یم جاری میشه رو به خوبی حس می کردم ولی اونقدرها هم برام زجرآور نبودش اید به خاطر اینکه دیگه جلوش احساس ضعف نم یکردم دیگه حس حقارت بهم دست نمیدا د هرچند بازم این اون بود که زده بودو این من بودم که خورده بودم ولی قبلا چوپ ضع یف بودنمو میخوردم ولی الان چوپ جرات و زیون درازیمو

میخورم قبلا هرچی م یگفت س ر یع میگفت م چشم ولی الان این طوری نبود درسته ازش میترسیدم ولی دیگه نه به اندازه قبل گریه نکردم هرچند دلم پر بود ولی به یه دونه از اشکامم اجازه ریزش ندادم محکم جلوش و ایساده بودم بدون اینکه اجازه بدم جلوش دوباره غروری که کمی پا گرفته بود بشکنه بالحن ته دیدآمیز و عصبی گفت:

مواظب حرف زدنت باش دختر خانوم

اینو گفتو از اتاق به سرعت بیرون رفت با بیرون رفتنش کم کم اشکام جاری شدن و به دره بسته شده خیره شدم دیگه الان نبود پس اجازه م یدم که بریزن آره از این به بعد سعی میکنم جلوش این طوری محکم باشم حرف حقو بزخم هرچند میدونم که حرف حق زدن خوردن داره ولی دیگه مهم نیست همینکه میفهمه دیگه ازش نمیتروسم همینکه میفهمه شجاعم برام کافی ه

زانو هام شل شد و روی زمین افتادم اشکام به سرعت از چشمام میچک یدو جلوی دیدمو می گرفت و باعث میش د همه چیرو پشت هاله ای از اشک ببینم سهم من از لمس دستاش نسبت به صورتم فقط سیلی بود سیلی هایی که محکم میزدو با نامردی تمام به روی صورتم فرود میاورد نمیدونم عذاب وجدانش چرا ه یچ وقت فعالیت نمی کرد تا شبا باعث بشه از شدت عذاب وجدان خوابش نبره ؟

خدایا سهم من از زندگی با آرتین فقط یه چند ثانیه خوشی دو ساعت زجر و بق یه شبانه روز گریه و فکرو خیال و رویا بود تا... تا... حالا... او... او... من... من... نوا... نوازش... نکر... ده... بود آروم توی خودم روی زمین جمع شدمو به بی کسی و بی پناهی خودم غبطه خوردم من همیشه تنها بودم تنهای تنها همین تنهایی و بی کسی بود که باعث شده بود به خودش اجازه بده هرطور که دوست داره باهام رفتار کنه همین بی کسیم بود که باعث شده بود منو کوچیک ببینه و هر بار با حرف اکاراش نگاهاش منو خورد بکنه حالا خوبه من حداقل تنهاییرو دارم اگه نداشتمش چی کار می کردم یعنی بالاتر از تنهایی چیه؟ بدت رازشم هست؟ من به تنهایی هم قانعم آخه یه دوست وفاداره که وقتی باهاش رفیق م یشی هیچ وقت تنهات نمیداره

بالاخره یه چیز مشترک یه حس مشترک درون انسانها هست فقط مقدار و نوعش فرق م ی کنه ولی از یک جنس و از یک فرقس اونم تنهاییه که دوزش برای من خیلی بالاس اما برای بقیه آدمها نم یدونم گاهی اوقات با خودم فکر میکنم می بینم تنها شدم تنهاتر از اون چیزی که یه زمانی فکرشو میکردم گاهی اوقات که چشمامو باز می کنم میبینم که توی این دنیا ی با عظمت دارم به تنه ای فکر م یکنم به تنهایی به زندگیم جهت میدم و به تنهایی گریه میکنم و هرکاری که فکرشو بکنی

انجام م یدم گاهی اوقات شبها از خوابیدن هراس دارم چرا که همش به این تنهایی و به این زندگی خودم فکر میکنم اینکه چه اتفاقی افتاد و چه اتفاقاتی می افتد و بالاخره چه اتفاق خواهد افتاد اینکه از این به بعد ب اید چ ی کار کنم و چه طوری با مشکلات زندگی م دست و پنجه نرم کنم چون حسابی دست و پنجه هام خمیر شدن از پس که با مشکلاتم کنار اومدم

همیشه برام یه مورد سوال بودو هست اینکه از این به بعد چه کسی کنارم میمونه و خواهد ایستاد و یاورم خواهد بود اینکه چه کسی کمکم میکنه شبها از این م یترس م که جوابی برای سوال ه ایم و دلیل قانع کننده ای برای شک و تردیده ایم و شجاعت ی برای ترسهایی که در درون مغزم نفوذ میکنن نداشته باشم از کاره ای خودم باز با اینکه مقصر من نبودم پشیمون باشم از حرفای حقی که میزدم از کارهای شجاعانه ای که انجام میدادم از شیر شدنم و از حرف ای بی پروای ی که میزدم باید اشکالات و کارهای نکرده ام رو به گردن بگیرم و چوپ همه رو یکی یکی پشت سرهم بخورم و به همه چی قانع باشم

به حق هق کردن افتاده بودم و نم یتونستم ادامه بدم نمیتونستم حتی به ادامه فکرکردن هام بپردازم از پس که ضعیف و شکننده شده بودم حالم از این ضعف ها و از ای ن تپیدن قلبم بهم میخورد از اینکه از مردی خوشم اومده که هرکاری که میکنم منو نمیخواد مردیرو میخوام که از ظالم ظالمتر بودو از خودخواه خودخواه تر حالم از این احساساتم بهم میخورد که نمیتونستم توی قلبم کسی به اسم آرتین آریامنشو بیرون بندازم خدای ا چه قدر سخته اونیه که برات همه کس بوده الان چیزی جز ه یچ کس برات نباشه بغض خیلی وحشتناک و سنگی نی توی گلو م بود که باعث میشد گاهی اوقات نفس کم بیارم به زحمت نفس بکشم دلم م یخواست ت از ته دلم اونقدر جیغ بزنم تا سبک سبک بشم ولی نمیشد دلم میخواست اونقدر زار بزنم تا جون بدم ولی نمیشد

از روی زمین بلند شدمو چشمهامو آرام باز کردم هاله ای از اشک روبه روی دیدمو گرفته بود ولی تلاشی برای کنار رفتنشون نکردم چرا برای کنار رفتنش باید تلاش می کردم وقتی مجبور بودم که یه پرده جل و یه همه حقیقت ها بکشم؟ الان تنها چیزی که بهم آرامش میداد دریا بود میخواستم برم لب دریا و به صدا و نجوهای دریا گوش بدمو براش حرف بزنم این طوری ش اید یکم آرام میشدم سریع بلند شدم همون طور که آهنگ گوش میدادمو آرام باهاش زمزمه م یکردم خودمو آماده کردم

روبه روی آینه و ایسادمو به نگاه به خودم کردم اشکامو پاک کردم ام پی فورمو از تو گوشم برداشتمو تو ی جیب
مانتوم چپوندم بدون لحظه ای درنگ کردن از اتاق زدم بیرون

آیدی اینستاگرام نویسنده:

Kiana__bahmanzad

رامیار_کیانا کجای می ری ؟

نمیخواستم به سمتش برگردم اخه آگه این کارم یکردم حتما میفهمیدن که گ ریه کردم به خاطر همی ن بدونه اینکه
بهشون نگاهی بکنم گفتم:

_میرم ب بیرون کم ی هوا بخورم

آرتان_میخواپی باهات پیام ؟

_نه میخوام تنها باشم

آرتان که معلوم بود فهمیده اتفاقی افتاده با لحن ناراحت ی گفت:

آرتان_باشه فقط زیاد دور نشو شبه کیان ا

سری به نشونه تاپی د حرفش تکون دادم سریع زدم ب بیرون م یدونستم آرتان آگه از حالو روزم بوی بیره حتما میفهمه که
چیز یم شده و دنبالم میاد تا باهام باشه ولی من میخواستم تنها باشم مثل همه صحنه های زندگی م

صدایا حتی نگاه سنگین آرتینو اصلا حس نکردم پس اونم از خونه زده ب بیرون وگرنه حتما الان عکس العملی از خودش

نشون میدادو نمیداشت تنها برم اونم تو ی یه هم چین ساعتی پوزخند تلخی روی لبام نقش بست اصلا برام مهم نبود

درواقع دیگه ه یچی برام نبود

.....

ساعت ها بود که لب این صخره نشسته بودمو داشتم به دریا و امواج زیبا ی خروشانش نگاه م یکردم هوا تاریک شده بودو ماه نورانی هم توی آسمون ه ویدا بود امشب از اون شب های بود که ماه کامل بودو به قول معروف مهتابی هاله ای از نور نقره ای و سفیددور ماهو گرفته بودنو جذابیتشو بیشتر از قبل می کرد

به دریا و ماه نگاه کردم تو فکر فرو رفتم میگن ما تی ریها توی شبها ی مهتابی عاشقیم من که هرشب عاشقم... یعنی در واقع عاشقم حتی الان حتی توی این شرایطی که از دستش عصبانیم و ازش متنفرم ولی خب الان آرام شدم و کمی تونستم با احساساتم کنار بیامو دوباره حقو به آرتی ن بدم اینکه تقصیر خودم بودو نب ای د اون حرفارو بهش میزدم مقصر اصلی من بودم چون همش پا روی غیرتش میذاشتمو غ یرتشو تح ریک میکردم ولی خب اونم کم تقص یر ندا شت

سرمو بالا گرفتمو به ماه نگاه کردم بزرگو با عظمت بود واقعا زیبا بود ماه هم مثل آرتینه من کاملا مغرور بود آرت ین ین یرده مغرور بود مردی که احساسات نداشت وجدانش در حد صفر بود در واقع فکر کنم خدا وقتی داشت کوله پشتی آرتینو میبست یادش رفت توش براش وجدان بذاره تا لازمش بشه ولی برای من عشق یک طرفه گذاشت تا همش به خاطرش در حاله عذاب کشیدن باشم فکر کنم بزرگت رین لطفی که خدا در حق منو امثال من کرد این بود که تو کولبارمون مرگ رو گذاشت تا حداقل امید داشته باش یم یره روزی دوباره برمی گرد یم اون بالا پیش خودش

خیلی وقت بود که اینجا نشسته بودم فکر کنم حدود سه یا چهارساعتی باشه حسابی آرام شده بودمو با آرامش داشتم به عظمت دریا ی روبه روم نگاه م یکردم کیف میکردم تنها یره نگرانی داشتم اونم این بود که بچه ها نگرانم بشن چون تا الان نه تماسی باهاشون گرفته بودم نه اونا زنگی ب هم زده بودن نامردای بی معرفت

شونه ای بالا انداختمو با بیخیالی طوری که آرامشم بهم ن ریزه گفتم:

بیخیال دختر این م روی باقی دردات حالا بین عقلا ساعت چند ه

دستم و توی جیبم کردم ببینم ساعت چنده که گوشیمو پیدا نکردم هول شدم دوباره گشتم اما فقط ام پی فور آرتین تو ی دستم اومد و ااااا ی پس بگو چرا کسی خبری ازم نگرفته گوش یمو جا گذاشته بودم ای بابا اصلا بی خیال یره شب

هزار شب همیشه فوقش وقتیبرگشتم براشون تو ضیح میدم که کجا بودم همیشه که همیشه نگران باشم با ید حداقل یه شب برای خودم باشم یه شب تنها باشم و این طوری آرامش داشته باشم

نگامو به حرکات آب و امواجش دادمو بهشون خیره شدم که دوباره اسمش وارد ذهنم شد د آرتین...چه اسم قشنگی اشتباه نکتم اسم هفتمین پادشاه ماد بود ای جانم اسم مرده من یکی از اسامی پادشاهاس

یک لحظه اسم خودمو آرتینو گذاشتم کنار هم...آرتین و کیانا...چه بامزه ه یچ وجه تشابهی تو اسمهامون هم نبود اصلا اسم هامونم انگاری باهم نمی خوندن چون اصلا یه ذره هم شبیه هم نبود نمیدونم چرا خدا کاری کرده که تو ی زندگی آرتینی باشم که تو ی یه سال اول زندگ یمون منو ندید و تو ی این هفت ماه کمی بهتر شدو یه ذره ت غیر کرد آروم به اطرافم نگا هی کردم کسی نبودو خلوت بود از اینکه هیچ کس این اطراف نبودو به این زودی اینجا خلوت شده بود کمی ترسیدم اما آروم تو ی دلم زمزمه کردم "تو تنها نیستی خدا هست" ناخواسته لبخندی روی لبم نشستو با آرامش چشمامو بستم وقتی یادشون تو ی ذهنم نقش بست آروم زیر لب زمزمه کردم:وقتی یاده خدا و یاده تو تو ی وجودم زنده هست مثله اینه که کنارم باشین پس از هیچ چیز باکی ندارم چون همیشه وقت ی کنارمین امنیت جهانو دارم...آرتین تو...تو...چی کار کردی لعنتی که این طوری عاشقت شدم؟چی کار کردی که حتی الان هم نگرانتم اینکه کجایی؟توجه خراب شده ای هستی؟چرا هنوز یادت تو ی قلبمه؟چرا باز هم با تمام بدیهات با تمام وجودم عاشقتم؟

_والا نم یدونم تو چرا عاشقه من شدی اینکه کجام با ید بگم کنارتم و از اینکه نگرانی با ید بگم یکم خوشحالم چون عقلا یادت نرفته که یه مردی داری که روی اینکه تا دیر وقت بیرون باشی حساس باش ه

یکهو با شن یدن صدا از پشت سرم سه متر از جام پ ریدمو باترس به سمت صدا برگشتم که آرتینو د یدم کنارم وایساده بودو به ماه نگاه میکردو حرف م یزد این از کجا فهمی د من اینجام؟!اصلا از کجا منو پیدا کرده بود؟؟!!

آرتین_جالبه نه ؟

_چی ؟

آرتین_ اینکه زنه من توی ای ن وقت شب بای د بیرون باش ه چشماشو از

ماه گرفتو به سمتم برگشتو بهم نگاه کرد آرتین_ چرا گوش یتو جا گذاشت

ی؟م یدونی چه قدر زنگ زدم؟

اص لا از اینکه گفته بود زنه من دلم غنچ نرفته بود شاید به خاطر ای ن بود که دیگه حد دلخور بودن ازش زیاد شده بودو دلخور یم اونقدری بود که در برابر اون جمله ای که همیشه عاشقش بودم از زبونش بشنوم نادیده بگیرم اهمیت بی بهش ندیدم گفته بودم که دیگه هیچی برام مهم نیست

نگامو ازش گرفتمو به دریا خیره شدم با لحنی که کاملاً بی خیالی توش موج میزدو با چشمی که بی تفاوتی توش نم ایان بود گفتم:

_مهم نیست

آرتین_ اینکه بدون خبر بذاری و بری مهم نیست؟!

به سمتش برگشتمو گفتم:

_هنوز که نرفتم وقتش رسید میرم

آرتین_ شما خیلی غلط میکنی

پوزخندی زدم اصلاً این حرفشم به پای این نمیذارم که عاشقمه و نمیخواد برم ولی آرتین دنیا همیشه همین طور باقی نمی مونه مطمئن باش روزی تنهات میدارم میرم اون وقت میخوام ببینم چی کار می کنی اصلاً برات مهمه یا اینم جزوه حواس خنثات محسوب میشه روی صخره کنارم نشستو اونم مثل من به دریا خیره شد حرفی نمی زدو بینمون سکوت سنگینی حاکم شده بود فقط صدای امواج خروشان و دلنشین دریا بود که سکوتو

میشکست اولی ن باری بود که میخواست م سکوت بینمون ه ی چ وقت شکسته نشه و از این اتفاق خیلی خوشحال

بودم ولی معلوم بود هرچی که من دلم بخوادو دوش داشته باشم نابود میشه چون آرتین به حرف اومدو سکوت

بینمونو شکوند آرتین_ م یدونی ساعت چنده؟

بهش نگاهی کردم ولی بدون هیچ حس ی دقیقا چشمام عینه یه تیکه یخ شده بود با نگاهی که بهش کردم در قبالش هیچ جوابی بهش ندادم چون منتظر بودم خودش به حرف بیاد

آرتین وقتی دید از من آبی گرم همیشه خودش شروع کرد به سمتم برگشتو بهم نگاه کرد آرتین_ ساعت دوهه نصفه

شبه یکهو با تعجب بهش نگاه کردم

آرتین_ یعنی زنه من بدون اطلاع من تا ساعت دوهه شب ب یرون مونده اونم تنها به سمتم برگشتو ادامه

داد:

آرتین_ با خودم گفته بودم اگه اینجا پیدات نکنم هر وقت که برگردی خونه زنت نمیذارم تنها امیدم اینج ا بود که بالاخره پیدات کردم

آروم نگاه نافذشو به ماه داد انگار میخواست بحثو عوض کنه چون گفت:

آرتین_ من عاشقه ماهم م یدونی چرا؟ چون تنهاس چون مغروره چون به چشمک های ستاره های اطرافش هیچ توجهی نداره منم مثله ماهم مثله اون تنهام مغرورم به دخترهای اطرافم توجهی نم یکنمو به هیچ کدومشون بهایی نم یدم پوزخندی زدمو با لحن طعنه داری گفتم:

_البته به جز آتانا ز

اونم متقابلا عینه من پوزخندی زدو گفت:

آرتین_ آتانا ز... آتانا ز... چه اسم ق دیمی و مسخره ای الان دیگه بهش زیاد فکر نمیکنم عکساشو هنوز دارم هنوز هم یکم اون ته مهای دلم بهش حس دارم اما دختره دیگه ای هست که شخص یتش منو کمی متحول کرده یکم روم تاث یر گذاشته و داره با یه سری احساسات شکوفای مردونم بازی می کنه و حرصم م یده

حسادت تمام وجودمو در برگرفت طوری که انگار داشت از جای جای بدنم زیانه می کشید سعی کردم تمام حرصو

دلخوریهامو پنهون کنم و بالحن طعنه داری بگم:

خوبه والا حالا خوبه میگی به دخترها توجهی ندارم آتاناژ تموم شد یکی دیگه اومد روش برخلاف انتظارم لبخند قشنگ و جذابی روی لباس نقش بست که یه طوری شدمو قلبم دوباره لرزی د ولی س ربیع نگامو ازش گرفتم تا یکهو کاری دستم نده نمیخواستم حسادت تو ی چشمامو بخونه هرچند بع ید میدونم نفهمید ه باش ه آرتین من نگفتم آتاناژ تموم ش د عصبی بهش نگاه کردم عجب پرو و بی شرف بود آروم زمزمه کرد:

_من مرد یم تنه ا

دیگه باشن یدن این حرفش حسابی کف ری شدم دیگه داشت خیلی بد روی مغزم اسکیمیرفت جلوی من نشسته داره می گه تنهام ای تنهایی بخوره تو سرت پس اگه تو تنهایی وضعیت من چیه هان ؟

از کوره در رفتمو داد زدم:

_تو تنها نیستی مادرتو داری پدرتو داری آرتانو آرام رو داری دوستاتو داری با صدای لرزونی که

سعی می کردم بیشتر آبرومو نبره و نلرزه ادامه دادم:

_منو داری

به سمتم برگشتو بهم نگاه کرد برای جلوگیری از اشکام لب پ ایینیمو به دندون گرفتمو کم ی روی هم فشارش دادم نگامو از آرتین گرفتمو به دریا خیره شدمو

آرتین_وقتی آدمای کله دنیارم داشته باشی اما کسی حرفتو نفهمه چه فرقی داره تنها محسوب میشی

چشمامو روی هم بستم چه قدر لحنش پر از غم بود اما داشت اشتباه میکرد من حرفاشو میفهمیدم خوبم میفهمیدم

_منم که تنهام منم که مادر ندارم برادری ندارم تا حمایت م کنه خواهری که آغوش گرمشو برام باز بکنه پدری که

دیدنش توسط تو برام قده قن شده مردی ندارم که پشتم باشه دوسم داشته باشه و یه ذره هم که شده منو بخواد

سرمو بالا گرفتمو به ماه نگاه کردم

_این منم که تنهام مثل ماه تک و تنها ب ین میلیاردها انسان

آرتین_ من ش ای د نخواست اما ه یچ وقت حمایتو ازت دریغ نکردم همیشه پشتت بودمو هستم دیدی که ه
میشه و در همه جا هم مراقبت بودم و هم ازت حم ایت کردم از این حرفاش خوشم می اومد ولی خب یه ذره اذیتم

م ی کرد پوزخندی زد م

_عاشقانه های رویایی دوست داشتن های خیالی و حمایت های دروغین خستم از اینهمه بلا تکلیفی ته این
قصه اصلا برام روشن نیست نذار دیدنت برام عادت بشه آرتین وقتی میبینی که واقعا دلت اصلا باهام نیست بهش
نگاه کردم و ادامه دادم:

_اینه سرانجامه من...میخوام آخره این قصرو برات بگم تا هم برای تو روشن بشه و هم برای این دل صاب مرده
من...منو تو تشکیل حرفه "ما" نمی دیم من ه یچ وقت مادر نمیشم و این لذتو به جون نمیخرم که یکی صدام بزنه
مامان و من بگم جانم ماما ه ی چ وقت طعم عشق آرامش و خوشبختی یرو نم یکشم بالاخره یه جایی هوو سرم میاری
حالا یا آتانا یا همون دختره که متحولت کرده...تو طعم خوشبختیرو میکشی اما من طعم

بدبختی...حقارت...قورت دادن بغضم و جمع کردنه خورده شیشه های قلبم...غرورم...همه چیزم...اینه سرانجام زند
گی منو تو...تو خوشبخت من بدبخت...تو عشقه طرفو داری من بیرحمی و اهانتش رو تو کنارش آرومی من ناآروم تو
درد نداری اما من آکنده از درد قسم میخورم اگه مهریم یه دست و پای تو نبود هفت زمان منو طلاق داده بودی

آرتین نگاهش روی دریا بود اما معلوم بود داره به کلمه کلمه حرفام توجه میکنه که همین برام کافی بود

آرتین_ دریا با این همه عظمتش باز هم دوست داره بزرگ تر باشه به دنبال اقیانوسه...

آروم میون حرفش پریدمو بقیشو ادامه دادم:

_اقیانوسو پیدا میکنه

آرتین_ بهش پیوند میخوره و با دریا میشه یکی و...

_و به آرزوش میرسه ه

بهبش نگاه کردم هردو داشت یم بهم نگاه میکرد یمو در واقع به یه چیز فکر میکرد ی م چوندقیقا حرفای همو به زبون آورده بود یم خوشحال بودم که ت و ی این چند جمله ای که درباره اقیانوسو آرزو حرف زده بود یم هم عقیده بود یم نگامو از اون چشم ای نازش گرفتم چون داشتن دیوونم می کردن هنوز احساس میکردم که میخوامش با اینک ه میدونست م حالا به جایه یه رقی ب دوتا دارم اما بازهم قلبم براش یه جوری بود با لحنی که آکنده از غم بود روبه دریا گفتم:

_ کیانا معنی های زیاد و زیبای داره مع نی های که هرکدومشون یه چیز و دربر دارنو محتوای یه چیزن اسم من جزء اون دسته اسمهاییه که ارومه معنی های اسمم زیادن مثل طبیعت جوهر و اصل هرچیز...فرستاده...جامع و دربر گیرنده اصول و قوانین که هرکدومشون کلی معنی و کلی زیر مجموعه دیگر شامل م یشه ولی خب معنی اصلی و جامعش طبیعته...اما بین...از این همه چیزی که اطرافمه و توی ای ن طبیعت وجود داره تنها به ماه شبیهم تنهای تنها بیکس دق یقا مثل خود ش آرتین_توب یکس نیستی

_دوستامو دارم اما هیچی مثله...مثله...

آروم بلند شدمو به سمت دریا به حرکت افتادم داد زدم:

_هیچ کس مثله یه همراه نیست

به ماه نگاه کردم با لحن آرومتر و غمگین تری ادامه دادم:

_نه مثله درختم اقلایه فصل بمیرمو عذاب بکشم و یه فصل خوشحالمو سرزنده باشم نه مثله دریام آرزو داشته باشمو بهش برسیم نه مثله آسمونم که با کمی باریدن توی دلش رنگین کمون تشکی ل بدم نه مثله شبم که این همه ستاره داشته باشم نه مثله رودم که سفر کنم همه ناپاکی هارو با خودم بشورم

به سمتش برگشتم نگاهش غمگین و متلاطم بود طوری که داشت آزارم میداد ولی خب از طرفی داشت ترغیب م میکرد که ادامه بدمو حرف بزنم براش از حرف ایی که روی ای ن دلم بود بگمو اونم همین طور آروم بی حرکت بشینه و به درو دلهام گوش بد ه

_میبینی؟ شبیه هیچ کدوم نیستم شبو روزگ ریه میکنم اما خبری از رنگین کمون ن یست آرزو میکنم خبری از اق
یانوس ن یست اصلا اقیانوس بخوره تو سرم حتی خبری از چشمه هم نیست همه روزه م میرم هر فصل م میرم اما خبری
از سرزندگی و شادابی ن یست من تنهام خیلی تنها در واقع تنها تر از اون چیزی که حتی تصورشومی کنی آرتین اسمه من
نباید کیانا میبود با ید رویا میبود چون همه اینهارو با ید توی رویا داشته
باشم...عشق...عاطفه...حس...محبت...آرامش...دوست داشتن...خواستن...خوشبختی...همه وهمه توی رویا...ت و
ی یه رویای پوچو بی خاصی ت

مکثی کردم نفسی گرفتم آب دهنمو محکم قورت دادم تا بغضمو فرو بخورم که موفق هم شده بودم

_تو آسمونی آرتین بزرگ و با عظمت زیر سایه ات نفس میکش م پوزخندی زدمو

با طعنه اضافه کردم:

_زندگی م یکنم...می میرمو زنده میشم...کناری اما ندارم چون بهم تعلق نداری

اشکامو پاک کردم که باعث شد دیدم باز بشه چون پشت هاله ای از اشک شاهد اطرافم بودم سرمو به طرفین
تکون دادمو با یه لبخند غمگی ن روبهش گفتم:

_ولش کن آرتین من خوده دردم کیانا و درد من با ید با درد ازدواج می کردم نه باتو پوزخندی زد م

_هرچند الان هم تنهام نمیذاره معلومه خیلی عاشقمه

بالاخره آرتین بعد از یک عمر سکوت بالاخره به حرف اومد لحنش آرام بود انگار تحت تاثیر حرفام قرار گرفته بود پس
بگو این مدت چرا تغیر کرده بود یه دختر دیگه روش تاثیر

گذاشته بود من نمیدونم اینا چی کار می کنن که روی آرتین تاثیر میذارن اما من نمی تونم ؟

آرتین آرام گفت:

آرتین_ بابت ه اون س ی لی معذرت میخوام قبول داشته باش که برام شنیدنه اون حرفها سخت بود من یه مردم غرور و غیرت دارم تو امروز غیرتمو تحریک کردی و غرورمو خدشه دار کردی باعث شدی کنترلمو از دست بدمو اون کارو بکنم

_ مهم نیست بخش یدم... خیلی وقته... تو هرکاری میخوایی بکن من میبخشم چرخس دیگه تو بکار من برداشت میکنم من حمل م میکنم تو بفروش اما ن میبخشمت به خاطره تمام این دلی که برام شکست یو خورده هاش داره تو ی ای ن سینه می تپه به خاطره احساساتی که برام پریر کردی نمیبخشمت آرتین چون با بیرحمی احساساتمو له کردی نمیبخشمت به خاطره زخمی که بر وجودم نشوندی به خاطره نمکی که بر زخمم پاشوندی

سرمو پاییین انداختمو اشکام سرازری ر شدن چشماش پر شده بود از غم پر شده بود از حرف معلوم بود میخواد حرف بزنه ولی نمیتونه

نمیدونم پشت دیوار این عشق من بالاخره چی پ دیدار میشه ولی همیشه یه سوال ذهنمو به خودش مشغول می کنه اینکه آیا بالاخره پشت این دیوار عشق آرتین هست؟ میتونم اون پشت بهش برسم یانه

سرمو بالا اوردمو با غم خاصی تو چشماش که نور مهتابی ماه روشون تائی ر گذاشته بود نگاه کردم ماه تو ی چشمای مشکی نافذ آرتین جذابیت خاصی برپا کرده بود که چنان آشوبی تو ی این قلب لامصبم به راه انداخته بود بیا و بی ن با انگشت های دستم بازی کردممو آروم گفتم:

_ ولی میبخشمت به خاطره عشقی که بر قلبم حک کردی به خاطره اسمی که الان تو ی ذهنم هست اما تو ی قلبش نیست م

آرتین_ امشب کلا از تشبیه زیاد استفاده میکنی شاعرانه حرف میزنی

_ اهیم چون اسمه خودم یه اسم تشبیه یه تشبیه به طبیعت اما نداشتنش و عاری از داشتنش تشبیه چی زیه که یه چیزو به چی یز دیگه ای که مثل اون نیست تشبیه می کنه مثل دختری که میگن مثل ماه زیباست ولی ماه نیست یه دختره که مثل ماه صورتش زیبا و نورانیه مثل من

آروم خندی دیم و دوباره نگامونو هردو دادیم به ما ه آرتین_ م یگ

م کیانا ؟

_جانم ؟

دست تو جیبش کرد که منم کنجکاو بهش نگاه کردم میخواست م ببینم میخواد چی از تو جیبش دربیاره بعد از چند ثانیه که برای من قده یه ساعت گذشت بالاخره دستشو از تو جیبش دراوردو یه جعبه بیرون آورد با تعجب گفتم:

_این چیه؟!

لبخند جذابی روی لباش نشست که تمام غم هامو توی اون لحظه فراموش کردم و تمام وجودم شد گوش تا بدونم ای ن چیه چون داشتم از کنجکاو ی می مرد م آرتین_ بازش کنی متوجه میشی

آروم دستامو جلو آوردو جعبه رو گذاشت توی دستم به جعبه که نسبتا بزرگ بود ولی نه خیلی زیاد نگاه کردم روشو لمس کردم یه مخمل قرمز رنگ بود که خیلی خوشگل بود با دستهایی لرزون آروم درشو باز کردم که با دیدن چیزی که توش بود چشمم درخشید با دیدن پلاکو زنجیری که امروز بهش نشون داده بودمو ازش خوشم اومده بود اشکام جاری شدن

_آرتین... این... این... همون ه

سرمو بالا اوردمو چشمای گ ریون خوشحالمو بهش نشون دادم فکر کنم با دیدن همین اشکای شوق پی به خوشحالی و ذوق درونم برده باشه آروم لبخند دلنشینی روی لباش نقش بست و گفت:

آرتین_ برای یه مرد افت داره که زنش چ یزی بخوادو شوهرش براش تهیه نکنه مخصوصا طلا که یکی از نقطه ضعف های ماس ت

آروم خندیدمو اشکامو پاک کردم زنجیرو از توش دراوردمو به پلاکش نگاه کردم و با عشق آروم لمسش کردم

ممنونم خیلی دوسش دارم این ارزشمند ت رین چ یزیه که تا حالا ه دیه گرفت م آرتین برگرد تا برات

ببندم

با ذوق پشت بهش وایسام که اونم آروم بلند شد ب ا ذوق و شوق منتظر بسته شدن گردنبندم بودم که یکهو از پشت آروم خم شدو کناره گوشم با لحن آرومی گفت:

آرتین_ نمی خوایی گردنبندهو بهم بدی ؟

یکهو به خودم اومدمو دیدم که گردنبدت و ی دستمه به خاطر همین تک خنده ای کردم و گردنبندهو تو دستتاش گذاشتم که نگاه سنگینشو وقتی حس کردم سرمو بالا آوردمو بهش نگاه کردم که لبخند آرومی زدو بینیمو آروم کشید:

آرتین_ سر به هوا

خنده ای کردم که اونم به تک خنده مردونه ای که زد بسنده کرد آرتین_ این شالم

که کلا وسیله اضاف س

به لحن طعنه داری که زده بود خن دیدم شالمو که از روی سرم افتاده بود روشونه هام برداشتو انداخت روی یکی از دستتاش و آروم مشغول بستنش شد با برخورد دستای گرمو مردونش به گردنم یه طوری شدم و یه حس خیلی قشنگی ازم بالا رفت چشمامو با عشق و پر از شوروه یجان روی هم بست مو نفس عمیق آرومی کشیدمو زیر لب خدامو شکر کردم آرتین_ ه یچ وقت از گردنت درش نیار به سمتش برگشتمو درحالی که پلاکمو لمس می کردم با عشق تو چشمهات خیره شدمو گفتم:

_ مگه میشه درش ب یارم

لبخندی زد که آروم روی پنجه های پام بلند شدمو گوشو بوس کردم

_ ممنونم خیلی خیلی دوست دارم

آرتین آروم شالمو روی سرم انداخت و با لحن آرومی گفت:

آرتین_ قابل تورو نداش ت

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

شالو که روی سرم مرتب کرد بهش نگاه کردم که با دیدن چشماش خن دیدم که اونم تک خنده ای کرد آرتین_برگر
دیم ؟

_ایهیم ماشین آوردی

آرتین_تو که میدونی من هر جا میرم با ماشین میرم

_یعنی...

آرتین_اه ای م

تک خنده ای کردم بعد از چند ثانیه راه رفتن آروم گفتم:

_بد و یم ؟

با لحن پراز تحکمی گفتم:

آرتین_نه ه

با شیطونی گفتم:

_پس می دوی م

آرتین_گفتم نه

_ی ک

آرتین_کیان ا

_دو

آرتین_دارم بهت می گم نه ه

_س ه

و شروع کردم به د و یدن که اونم مجبور شد شروع کرد دنبال کردنم از ته دلم م ی خندیدمو مسخرش میکردم که پشت سرمه و نمیتونه بهم برسه که یکهو منو از پشت محکم گرفتو روی دستاش بلندم کرد

آرتین_ که نمیتون م بهت برسم آره ؟ جیغ خفیفی

از هیجان کشیدمو گفتم:

داری چی کار می کنی دیوونه منو بذار زمی ن آرتین نمیخوا

م _بذارم زمی ن آرتین_ یک... .

_چی چیرو یک منو بذار زمین آرتین_د

و_ آرتین ن ه آرتین_سه

سه گفتنش همانا و دویدن ش همان ا

منو روی دستاش بلند کرده بود درواقع در اغوش گرفته بودو می دوی د از ترس اینکه نیفتم محکم چنگ زده بودم به بازو و لباساش ولی در اصل داشتم از شدت ه یجان م ی مردم وقتی نزدیک ماشین رسی دیم منو روی زم ین گذاشت که وقتی نگاهش به قیافه من خورد زد زیر خنده که باعث شد منم ش روع بکنم به خند ید ن

سوار ماشین که شد یم بلافاصله بعد از روشن کردن ماشین با ذوق گفتم:

_ب ریم یه دور بزن یم ؟

آرتین_ بچه ها منتظرمون ن

_تورو خدا آرت ی ن

آرتین_ خیلی خب باشه

_ایول

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

وقتی ماشینو راه انداخت با پخش ماش ین ور رفتم

آرتین_ این طوری که تو باهاش کار میکن ی صفحه لمس یش هم هنگ می کنه هم میسوز ه منم که از حرص اینکه

اهنگمو نم یتونستم پیدا بکنم همون طور که داشتم باهاش ور میرفتم گفتم:

_ بدرک پول داری درستش م ی کنی آرتین_

اینم حرفی ه

وقتی آهنگ مورد نظرمو پ یدا کردم جی غ خفیفی از شدت خوشحالی کشیدمو روشو لمس کردم که صداش ت و ی

ماشین پخش شد پنجره سمت خودمو پا بین دادمو با ذوق با صدای بلند ی شروع کردم همراهش خوندن:

من تورو دلم میخواد...دوست دارم ت خنده هات

بهت میاد...دوست دارم ت اگه حتی تو منو یک

م بخوای ی من تورو خیلی زیاد دوست دارم ت

به سمت آرتی ن برگشتمو بهش نگاه کردم که دیدم با یه لبخند محو داره رانند گی میکنه با سرعت بین ماشینها لایپ می

کش یدو از شدت هیجان رانند گی و سرعت آرتین و آهنگ پخش شده داشتم دیوونه میشدم همراه آهنگ روبه آرت

ین درحالی که داشتم بهش نگاه میکردمو بهش اشاره میکردم شروع کردم به خوندن:

تورو واسه خوبی هات دوست دارم ت واسه

مهربونی هات...دوست دارم ت

داری منو می کشی با اون چشات

واسه عشق کشیات...دوست دارم ت

دستم و به سمت دکمه ای که باعث میشد سقف ماشی ن کنار بره بردمو فشارش دادم که سقف آروم کنار رفت که آرتین دیوونه ای نثارم کردو سرعتشو بالاتر برد از روی صندلی بلند شدمو سرمو از دریچه روی سقف ماشی ن که کنار رفته بود ب یرون بردمو با صدای بلندی شروع کردم به خوندن:

آهای مخاطب خا ص دلم یکهو تورو خواص

ت برای این دله م ن نداشتی هوشو هوایی س

آهای مخاطب خا ص اجازه دست شماس

ت قبوله هرچی بگی

عاشقت این جور یاس ت

آرتین درحالی که داشت رانندگی می‌کرد پامو گرفتو گفت:

آرتین_ب یا پایین دختر زشت ه

_پامو ول کن آرتی ن

پامو محکم تر از قبل گرفتو فشار خفیفی هم بهش وارد کرد که خندیدمو روی صندلی نشستم همینکه خواستم

ادامشو همراهش بخونم یکهو آرتی ن شروع کرد به خوندن که دهنم بسته شدو با چشمایی که دیوونه وار داشتم

بهش نگاه می‌کردم بهش زل زدم من تورو دلم میخواد...دوست دارم ت خنده هات بهت میاد...دوست دارم ت آگه

حتی تو منو یک م بخوای ی من تورو خیلی زیاد دوست دارم ت

به سمتم برگشتو بهم چشمکی زد و با اون صدای زیبی اولنشیش ادامش داد:

تورو واسه خوبی هات دوست دارم ت واسه

مهربونی هات...دوست دارم ت

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

آرتین_اگه دستت بهم بخوره تلافیشو بدجور سرت درمیار م

_مثلا چی کار میکن ی

آرتین_چشم بسته رانندگی میکن م سره جام

نشستم با غرغر گفتم:

_جنبه اهنگ گوش دادن نداری که آرتین تک

خنده ای کردو چیزی نگفت

.....

به امید خدا فردا قرار بود به سمت تهران حرکت کنی م سفره سه روزمون شده بود هشت روزه و من کلی از درسو

مدرسه عقب افتاده بودم هرچند میدونستم دو روزه همه این عقب افتادگی هارو آقا آرتی ن بهم جبرانسون م

یکنه:/بله یه ب یگاری ازم برای این درس خوننده می کشه که پدرمو جلوی چشمام به رقص در میاره

آروم از سره جام بلندشدم که یکهو کیوان سرشو بالا آوردو بهم نگاه کرد آرتان هم با نگرانی خاصی که میخواست

پنهونش کنه ولی زیاد هم موفق نشده بود سرشو بالا آورد آرتان_کجا میری کیانا ؟

_خب میرم با لا

بیشتر از اینکه از سوالش متعجب باشم از نگرانی تو چشماش و یکهو بالا اومدنه سره کیوان تعجب کرده بودم

یعنی چه دلیلی داشت ؟ آرتان مشکوکانه چشماشو ریز کردو ازم پرسید:

آرتان_کجا ی بالا ؟

فک رکنم آرت ین فهم ید چه کاری دارم و چرا میخوام برم بالا به خاطر هم ین اخم غ لیظی روی پیشونیش کاشتو

گفت:

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

آرتین_ آرتان تو چی کار داری کجا میره ؟ آرتان با اخم یه

نگاه به کیوان کردو گفت:

آرتان_ بگ و

کیوان هم در جواب آرتان اخمی کرد

کیوان_ بس کن بی جنبه روانی

آرتان با صدایی که تقریبا بلند شده بود گفت:

آرتان_ از اول هدفه ما یکی دیگه بود نه کیانا نمیخوام که الان ...

کیوان_ بس کن آرتان حالا اون نشد این... چه فرقی میکنه

همه مشکوک داشتن بهشون نگاه میکردن و تنها آرتانو کیوان بودن که با عصبانیت و کلافگی بهم خیره شده بودن یعنی قراره چه اتفاقی بیفته؟ یه نی باز چه نقشه ای کشیده بودن؟ اما دستش وی ی بهم فشار آورده بودو اجازه نمیداد بیشتر از این فکر بکنم به خاطر همین س ریع به سمت دستشویی حرکت کردم تا ش ای د بعدا به فکر کردن بپردازم

(آرتین)

مشکوکانه داشتم بهشون نگاه م یکردم حرکاتشونو زیر نظر گرفته بودم آرتان کلافه بودو کیوان هم ریز ریز می

خندی د و همش به آرتان چپ چپ نگاه میکرد آرتان عصبی رو به کیوان گفت:

آرتان_ به والله قسم اگه اتفاقی براش بیفته قسم میخورم م یکشمت کیوان کیوان_ بیخودی تهد

ید نکن این نظره هر سه تامون بود فقط نظره من نبود رامیار_ من کی گفتم؟ من اصلا نظری

دادم؟!!

عینه چوپ خشکم زد باچشمهای گردشده و متعجب از خودم جداش کردم دستمو روی کتفش گذاشتمو گفتم:

_چی؟؟؟؟!!

هیچ حرفی نمیزد فقط دوباره تو اغوشم فرو رفتو گریه کرد نگامو به روبه رو دادمو همه صحنه ها و اتفاقاتو کنار هم گذاشتم

لرزش تن کیانا... گریه کردنش... لکنت داشتنش... حرفهای آرتانو بچه ها... رمزی حرف زدن امروزشون... شیطون شدن ک یوان... ترس جلوی دستشویی کیانا... پس ...

سرمو به سمت دستشویی گردوندمو بهش نگاه کردم که با دیدنه سوسک سیاه خیلی بزرگی که وسط دستشویی داشت شاخکاشو تکون تکون م یداد چشمام گرد شد کیانا با دیدنه سوسک تا مدتی لکنت م یگرفتو لرز داشت در واقع ای ن عادتش بود از سوسک وحشت داشت بع ضی از دخترا از سوسک م یترس یدن بع ضی ها ازش چندششون میشه و بعضی هاشونم اصلا ازش نمیترسن ولی کیانا ازش به صورت واقعا تعجب برانگی زی وحشت داشت طوری که وقتی م ید یدش پاهاش مورمور میشدو به عینی مو به تنش راست میشد رنگش عینه مرده سف ید م یشد و چشماش یه طوری میشد که قشنگ معلوم میشد هیچکدوم از این حرکاتش اصلا ف یلم نیست و حقیقت داره دستام از شدت خشم مشت شدن لبامو محکم روی هم فشار دادم و سعی کردم خونسر دیمو حفظ کنم تا کیانارو بتونم آروم کنم آروم سرو موهاشو نوازش می کردم باهش حرف میزدم تا شاید آروم بش ه

_آروم باش گلم... آروم باش... من اینجام... نگران چیزی نباش باگ ریه و لکنت

عینه این دختر کوچولوها گفتم:

کیانا_آ...آ...آ...تین...س...سو...س...ک

_میدونم... میدون... دیدمش... اون که کاری باهات نداره چرا میترسی کیانا؟ آروم باش در دستشوییو بستم تا با د

یدنش بیشت ر از این نترسه با لحنی که بتونم آرومش کنم گفتم:

_ تو اصلا چیزی ندی دی عزیزم بیا ب ریم پ این من کنارت میخوای تا همین الان بزنم لهش کنم

کیانا_ نه... نه... جلوی چشمای من ن ه

_ خیلی خب باشه ب ی ا بریم پ این میخوای تا ب ریم از سروی س داخل اتاق خودمون استفاده کنی

کیانا_ دیگه دستش وپی ندارم

مشکوک بهش نگاه کردم که دیدم روی اون پوست سفید شده صورتش هاله ای از سرخی هست که خودم تا ته ماجرارو خوندم

_ اشکالی نداره بیا ب ریم شلوارتو عوض کن

سرشو پایین انداختو گوشه لبشو گاز گرفت معلوم بود حسای خجالت کشیده تک خنده آرومی کردم با لحن آرومی گفتم:

_ کیانا خجالت نداره که... تو ترسیدی ریختیش... دیگه اینکه خجالت نداره بینه خودمو خودت باقی میمونی ه

سرشو بالا آوردو بهم نگاه کرد تو چشمات قدردانی موج میزد ولی باز خجالت کشیدو سرشو پایین انداخت

_ بیا ب ریم تو اتاق

بهم تکیه داد تا باهم دیگه راه بریم منم قبول کردم ولی همینکه یه قدم برداشتم فهمیدم نمیتونه حرکتی بکنه با بغض بهم نگاه کرد اولش فکر کردم داره ناز میکنه ولی چشمات داشت حقیقتو بهم میفهموند به خاطر همین کلافه دست ی تو موهام کشیدم آروم بغلش کردم تا اتاق خودمون بردم ش تا لباسشو عوض بکن ه

.....

کیانا روی مبل نشست هنوز آثار لرزش دست و پاهاش و شوکی که بهش وارد شده بود تو بدنش وجود داشت آرام و پانیز س ریع به سمتش اومدن خاطره هم رفت یه لیوان آب قند درست کنه

با غضب سرمو بالا اوردمو به هر دوتاشون نگاه کردم آرتان با کلافگی توی موهاش دست کشیدو کیوان هم با دیدنه حال کیانا سرشو پ این انداخت همشون از کارشون پشیمون بودن اینو به خوبی میفهمیدم چون قیافه هاشون داشت بیداد میکرد اما چه فایده کیانا هنوز لرز داشت و م یلرزید ترس ای ن طوری کیانا از سوسک یه امر غیر عادی بود به خاطر همین یه بار دیگه که اینطوری شده بود بردمش ب بیمارستان درواقع از هوش رفت به خاطر همین مجبور شدم ببرمش دکتر و دکتر وقتی مع اینش کردو یه سری س یتی اسکن از سرش گرفت گفت که یه شوک عصبیه و این موضوع برمیگرده به دوران گذشتش و هر بار با دیدن سوسک به این وضع دچار میشه

عصبی بودم حیف نمیتونستم جلو برم و گردن هر دوتاشونو خورد بکنم دیدم اینا هیچی نمی گن به خاطر همین از کوره در رفتمو بدون ملاحظه حاله کیانا که الان با هر عکس العملی از طرف من میترسه و اینکه دخترا هم نشستن داد زدم:

_ایده کدومتون بود؟

کیوان سرشو پایی ن انداخت این حرکتش یعنی اینکه نقشه خودش بوده میدونستم... دستای مشت شدم بیشتر از قبل توی هم فشرده شد دیگه کنترلی روی صدام نداشتم نعره زدم: _دوست داشتی من هم با زنت همچین رفتاری م یکردمو میترسوندم ش آررره؟ این چه بچه بازی بود که انجامش دادی کیوان؟

با چندتا قدم بلند و محکم خودمو به آرتان رسوندمو یقشو گرفتم که همه با چشم های گرد شده و متعجب داشتن بهم نگاه میکردن هی چ عکس العملی از خودش نشون نداد همچنان با خجالت و شرمندگی سرش پ این بود همه با نگرانی داشتن بهمون نگاه میکردن نم یدونم چه مرگم شده بود اما وقتی به یاد مظلومیت چشماشو ترسش می افتادم آتیش م یگرفتم اگه من ازش مراقبت میکردم و مرد بودم الان اینا جرات ن می کردن یه نگاه چپ بهش بندازن چه برسه به اینکه بترسوننش ای ن نشون از بی لیاقتی من میداد نشون از بی عرضگی مردی که داشتن از زنش بابت پپه بودن شوهرش سوءاستفاده میکردن ولی من یه همچین اجازه ای رو نه به اینا و نه حت ی به باباشم نم یدادم سرمو به صورتش نزدیک کردم با خشم زیر دندونام غ ریدم:

کیانا زن داداشت بود یا دشمنت که این کارو باهاش کردی هاااا؟ آگه اتفاق می افتاد حاضر بودی خودتو ببخشی یا برات مهم هم نبود؟ تو که میدونستی کیانا با دیدن سوسک شوک عصبی بهش وارد میشه توکه جواب همه آزمایش ها و سیتی هاشو دیده بودی میدونستی که ای ن بیماریش امکان داره کار دستمون بده و حتی سخته بکنه تو که میدونستی همیشه تنها ترسم از این بود که یه روز که خونه نیستم کیانا سوسک ببینه و یه ب لای سرش بیاد اون وقت کی بود که نظر داد همه باغ و گلخونه ها و حتی دستش و بی هارو سم پاشی بکن یم که دیگه ه بیچ جک و جونوری توش پیدا نشه؟ کی بود که می گفت خونه ما خونه پایی ن شهری ا آشغال دون ی که نیست سوسک توش پ یدا بشه نب اید نگران چیزی باشم اون وقت خودت امروز کاری کردی که چشمماش شاهد دیدن ی ه سوسک باشه... کیوان هیچ... تو که باهاش فام یلی تو که ادعای اینکه داداشی دنیارو پر کرده تو که برادر شوهرشی اینطوری رفتار میکنی؟ این طوری از زن داداشت حم ایت می کنی؟ با این کار؟ سوسک؟ غ یرت تا این حده؟

آرتان با لحنی که شرمندگی توش ب یداد می کرد گفت:

آرتان_ من..من.. شرمندم داداش

_ شرمنده ای ؟

یقشول کردم و عصبی دستی تومو هام کشیدم آرتان_ به خدا

ما نم یخواست یم کیانارو...

_ ساکت. نمیخوام صداتونو بشنوم به کیانا

اشاره کردم و ادامه دادم:

_ حالشوبب ی ن

به سمت کیوان برگشتمو با خشم غ ریدم:

_ کیوان چه طور دلتون اومد اصلا چه طور به خودتون اجازه دادید با زن من یه همچین کاری بکنی د

کیوان_ به خدا ما نم یخواست یم کیانارو بترسونیم هدفمون خاطره بود

یکهو خاطره درحالیکه سعی میکرد یکم از آب قندو به خورد کیانا بده باچشمهای گردشده به سمت کیوان برگشت
یکهو خشم تمام وجودشو فراگرفتو دستاش مشت شدن با خشم بلندشدو سالنو ترک کرد کیوان وقتی ای ن حرکت
خاطررو دید فهمید چه سوتی داده به خاطرهمی ن شروع کرد به صدا زدن خاطره اما خاطره اصلا انگارنه انگار یکی داره
صداش میزنه به خاطرهم ین کیوان بلندشدو دنبالش رفت پوزخندی زدم بخور کیوان خان زنه منو
میتسونی؟!!!!!!! !

از یه چیز متعجب بودم که امروز چه قدر زخم زخم راه انداخته بودم ولی خب لازم بود تا یاد بگیرن کیانا بی صاحب
نیست تا هرچور دلشون میخواد باهاش رفتار کنن به سمت کیانا که روی مبل نشسته بود رفتم با بغض و صدایی
لرزون گفتم:

کیانا_تورو خدا دعوا نکن آرتی ن تموم شد بیخیال

_خیلی خب میتونی بلندش ی ؟

کیانا_آ...آ...آ...آره

آیدی اینستاگرام نویسنده:

Kiana__bahmanzad

روی تخت خوابوندمشو خودمم کنارش دراز کشیدم

آروم دستمو توی موهاش فرو کردم مشغول نوازش کردنشون شدم سرشو روی بازوم گذاشتم که اونم بهم چسب یدو
آروم چشماشو بست بهش علاقه ای نداشتم اما خب زخم بود بهم دلش خوش بود به اینکه پناهش باشم توی هر
موقعی تی با اینکه عشقمو نداره ولی بتونه روم حساب بکنه اگه من حامی و پناهش نباشم توی این دنیا به کی تکیه
میکرد؟ درست بود عاشقش نبودم ولی خب ازشم متنفر نبودم شاید قبلا بودم اما الان دیگه نیست م الان دیگه ازشم
متنفر نیستم و فقط آرامششو میخوام بغلم بودو کمی از لرزش بدنش کمتر شده بود اما هنوز درحال اشک ریختن بود

بدون هیچ صدایی... نمیخواستم مانعی برای سبک شدنش باشم به خاطر همین نمیخواستم بهش گیر بدم که گریه نکنه ولی خب راضی به این طور گریه کردنش نبودم نمی خواستم عقلا تو بغل من این طوری گریه بکن ه

آروم روی صورتش خم شدمو سرشو بوسیدم اشکاشو پاک کردم

_ چرا گریه میکنی؟ تموم شد رفت دیگه نمیذارم یه همچین اتفاقی برات بیفته ن میدارم دیگه هیچ وقت چشمات حتی به یه دونه سوسک بیفته گریه نکن اشکای ج دیدشو آروم با دستام پاک کردم صورتشو نوازش کردم کیانا_ آرتین تو تو امشب به خاطره من دعوا کردی ؟

_ نه به خاطره دختره همس ایمن

کیانا_ اما... اما... تو با داداشت که به اندازه جونت دوش داری دعوا کردی ؟ آروم نوازشش

کردمو گفتم:

_ میدونم

آروم سرشو بهم چسبوندو یکم سرشو بهم مالوند لبخندی زد خوشحال بودم از اینکه حالش بهتر شده بود خندیدمو گفتم:

_ نصف جذابیت شما دخترها میدونید به چیه ؟ کیانا_ نه

به چیه ؟

_ همین ترسو بودن تو نه

مشت آرومی به بازوم زد که آروم خندیدمو ادامه دادم:

_ خب مگه دروغ میگم به نظره ما مردها دختری که سوسک ببینه و بکشه بدرد زندگی نمیخور ه

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

کیانا_ اون وقت چرا ؟ _ خب دلایلی

داره دیگه کیانا_ خب چندتا از این

دلایل ؟

_ همین که جیغ میکشید... میترس ید... کمک میخواییدو خیل ی چیز دیگه برای ما مردها لذت بخشه

یکهو خودم فهم یدم چی گفتمو به کیانا که داشت با تعجب بهم نگاه میکرد نگاه کردم باهولی گفتم:

_ ای م چیزه بهتره بخوابی فردا صبح زود راه می افتمی م تک خنده ای

کردو آرام گفتم:

کیانا_ باشه شب بخیر

_ شبه توهم بخیر ر اوف عجب

گافی دادماااااا کیانا_ آرتین ؟ _ باز

چی شده ؟

کیانا_ ممنونم برای امشب باور کن امشب به کل آرام شد م

_ خواه ش

کیانا_ میدونی چیه امروز احساس کردم که تا ابد م یتونم هم ین جوریشم کنارت خوشبخت باش م

به چشماش نگاه کردم که لبخند قشنگی بهم زدو چشماشو بست و منم غافل از اشتباهی که کردم چشمامو روی هم

بستمو به خواب عمیقی فرو رفت م

(کیانا)

حولمو دور خودم پ یچیدمو از حموم بیرون اومدم برگشته بو دیم تهران مادر آرتی ن هم هممونو دعوت کرده بود که ب ریم خونشون همه مستق یم رفته بودن اونجا اما آرتین پیشنهادش این بود که بهتره اول لباساشو عوض کنه یه دوش بگی ریم بعد

توجهم به سمت آرتین که روی تخت خوابیده بود جلب شد اوخی چه قدر مظلومانه خوابیده بود معلوم بود خیلی خستس طفلکی دیشب هم همش بعد از اینکه منو آروم کردو خوابوند تا صبح سرش توی گوش ی و لب تابش بودو اصلا نخوابید از صبح هم که همش پشت فرمون بود پس حق داشت که این طوری عینه مرده ها روی تخت بیفته و بخوابه

بیخیال مهمونی و دیر شدنو این طور چ یزها شدم به خاطر همین اصلا ب یدارش نکردم بذار یکم استراحت بکنه چون وقتی خواب الود و کسل باشه خونه منو میخوره: /

روی صندلی روبه روی میز توالتم نشستم مشغوله شونه کردن و خشک کردنه موهام شدم که وقتی کاره شونه کردن موهام تموم شد کمی گرم هم به صورتم زدموی ه کوچولو رژ لب زدم به سمت آرتین رفتم خودمم آروم کنارش دراز کشیدمو به خواب رفت م

.....

_کیانا

یکهو با داد آرتین با منگی از خواب پ ریدم آرتین همونطور که عصبانی بودو به این طرفو اون طرف م یرفت حرف میزد

آرتین_دختره احمق د مگه من بهت نگفته بودم هر وقت از حموم ب بیرون اومدی ب یدارم کنم تا منم برم حموم؟الان ساعت هفته من تا برمو برگردمو ب ریم اونجا میدونی ساعت چند میشه؟

باگنگی بهش نگاه کردم این داشت چی میگفت؟اص لا درباره چی حرف میزد؟

وقتی دیدم جوایی ن میدمو عینه خنکا فقط دارم بهش نگاه م یکنم باخشم نگاهشو ازم گرفتو به حموم رفت دره حمومو محکم بهم کو بید که سره جام دو متر پر یدم بالا یکهو موقعیتو درک کردممو فهم یدم داره درباره چی حرف میزنه آره راست

م یگفت گفته بود که بیدارش کنم اما خب من دلم ن یومد خیلی معصومانه خوابیده بود خب حالا هرچی باشه گذشته... اما حالا مگه این آرت ین ول کن قضیه میشد؟/...

.....

لباسامو پوش یده بودمو شالمو داشتم درست م یکردم که آرت ین هم از حموم با اخمو جذبه ای که همیشه داشت بیرون اومد بدونه اینکه کمی بهم توجه کنه از کنارم رد شد پوووووف دوباره شروع شد

_ آرتین؟

آرتین... ..

_ آقا آرتین؟

جوابی نداد و روبه روی آینه وایساد و با موهاش ور رفت

_ چته آرتین؟ چرا قهر کردی؟ بابا خب بد کردم گذاشتم بخوابی؟ وقتی اومدم دیدم مظلومانه خوابیدی منم بیدارت نکردم خب اخه خیلی خسته بودی

آرتین به سمتم برگشت ابروی بالا انداخت بالحن طعنه داری گفت:

آرتین_ ببخشید م یشه بپرسم الان ساعت چنده؟ پونی کش

یدم و گفتم:

_ هرچه قدر که باشه ما که خونه غریبه ن میریم خونه مادرته

خواست چیزی بگه که یکهو رنگ نگاهش مشکوک شد و چشمش پ این اومدن روی لبام ثابت شد گونه هام حسابی گل انداخته بودن سرمو پا بین انداختم که مشکوکانه پرسید آرتین_ لباتو برای کی اینقدر سرخ کردی؟

از خجالت هم سرخ شده بودم هم حرصم گرفته بود اخه ای ن سوال بود تو میپرسی؟ آرتین_ ه یم؟

_ خب... خب... به لباسم میاد

آخه لباسم جیگری بودو اون رنگ جیگ ری که پرننگ زده بودم هارمونی به خصوصی ایجاد کرده بود که اصلا به فکر اینکه آرتین عصبانی میشه نیفتاده بودم هرچند این جدیدا این طوری شده بود در واقع من ج دیدا این طوری شده بودمو از این رنگا استفاده م یکردم من فکرکنم ج دیدا سرم به تنم زیاد ی کرده که اینقدر با غ یرت ای ن مردکل میندازم: /

آرتین_ یعنی الان م یخوایی اینطوری بی ای اونجا؟

آروم سرمو بالا آوردمو بهش نگاه کردم چشماش روی لبام بود که چشماشو بالا آوردو روی چشمام ثابت موند یه قدم جلو اومد ولی من قفل کرده بودمو نمیتونستم حرکتی از پیش ببرم یکم دیگه جلو اومدو کاملا بهم چسبید آروم روی صورتم خم شد که وقتی گرماشو روی پوست صورتم حس میکردم باعث شد که ناخودآگاه چشمامو ببندم بعد از گذر چندثانیه وقتی دیدم هیچ خبری نشده آروم چشمامو باز کردم نفسهای گرمش توی صورتم پخش میشد آرتین چشماشو بستو دستاشو مشت کرد ازم جداشدو کتشو برداشتو درحالی که بیرون م یرفت گفت:

آرتین_ کمرنگش کن این طوری بیرون میایی

با ناپ دید شدنش دستمو روی قلبم گذاشتم تندتند میکوبیدی د انگار میخواست از سینم بزنه بیرون با دسته ای لرزون رژمو کمرنگ کردم بعد از چند دقیقه پایین رفت م

آیدی اینستاگرام نویسنده:

Kiana__bahmanzad

_سلام مادرجون

مادرجون_ سلام عروسه گلم رسیدن به خیر بغلم

کردو ادامه داد:

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

مادرجون_ دلم برات تنگ شده بود عزیز م

_منم همین طور

از آغوش مادرانش جداشدمو بوسی روی گوش کاشتم که آرام با اعتراض گفت:

آرام_ ه وپی کیانا صاحب داره

خنده ای کردم که آرام جلو اومدو آروم گونه مادرشو بوس کردو به خودش اشاره کردو گفت:

آرام_ صاحبشو نمیب ینی به این خوشگلی

مادرجون بهش چشم غره ای رفت که پدرجون خند یدو جلو اوم د پدرجون_ بنده هم

اینجا حکم چغندرو دارم دیگه

مادرجون سرشو پایین انداخت که پدرجون با عشق نگاهش کرد هی خدا چی میشد آرتین کمی از باباش از این محبت هاو طرز نگاهها هم یاد میگرفت؟ به ج ای ی یا کسی بر میخورد واقعا؟ دور هم نشسته بود یم

آرتین با ک یوانو آرتان کمی بابت ماجرای دیشب هنوز سر سنگین بود و اصلا نه نگاهشون میکرد نه باهاشون حرف م یزد که از ای ن موضوع واقعا من ناراحت بودم نمیخواست م به خاطر من پ یوند چن دینو چندسالشون خراب بشه

آرتان بلندشدو کنار آرتین روی مبل نشست که آرتین اصلا بهش توجهی نکرد

آرتان_ من که معذرت خواستم ببخش د یگه شرمنده اگه زن گرفتم تو هم این کارو بکن اصلا سره خودم تلا فی کن

آرتین سری به نشونه تاسف تکون داد که آرتان خن دیدو گفت:

آرتان_ این یعنی آش تی دیگه؟

آرتین_ دختر که نیستم قهر کنم

آرتان بهم چشمکی زدو با لبخند مردونه جذابش با شوخی گفت:

آرتان_زن داداش بب ین بهتون توهین کرد خنده ای

کردمو چی زی نگفت م

آرتان_ولی خدای آر تین من یه چیزی گفتما یه وقت زن گرفتم این کارو نکنیا باشه؟تلافیشو سره خودم

در بیار آرتین_مثله تو که...

یکهو ک یوان به حرف اومد که باعث شد آرتین دست از حرف زدن بکش ه کیوان_آرت ین

کیانا منم ازتون عذرخواهی میکنم واقعا ببخش ی د لبخندی زدمو گفتم:

_خواهش میکنم

آرتین به کیوان نگاهی کردو گفت:

آرتین_کیانا بخش یدت پس منم میبخشمت

یهویی قلبم تاپ تاپش بالا رفت ووووی عجب حرفه ای بلد بودو رونم یکرده!!

پدرجون_ای ن ماجرا ی عذرخواهی و بخشیدنا چیه که راه انداختین؟بگ ین تا ما بفهمیم کیوان با آبو تاپ انگار نه

انگار نقش پلی د قصه خودش بوده شروع به تعریف کردن ماجرا کرد البته ناگفته نمونه خودش کلی چیز میزدیگه هم

بهش اضافه کرد مثلا اینکه آرتان میترسید سوسکو دستش بگیره یا اینک ه من با دیدن سوسک قش کردم قسمت

قشنگ داستان برای من اون قسمتی بود که آرتین آتیشی شده بودو داشت همرو میخورد (طبق گفته کیوان:)

خدایا این بهم علاقه نداره اینطوری پشتمه اگه بهم علاقه مند بود چیکار میکرده؟؟!!

مادرجونو پدرجون هم همش درحال خندیدن بودن و با ذوق به بقیه وادامه ماجرا گوش میدادن با اتمام قصه گوی

کیوان خان یکهو آرام چشم غره ای بهم رفت که چون معنی این چشم غررو خوب می فهمیدم خندم گرفت خوب م

یدونستم منظوره چشم غره اش چی بوده آرام اومد کنارم نشستو یواشکی نیشگونی از رونم گرفت که جیغ خفیفی

کشیدمو گفتم:

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

چته وحش ی

آرتین با احم به سمتون برگشتو گفت:

آرتین چی شده ؟

لبخند مصنوعی برای حفظ ظاهر و اینکه از چیزی بوی نبره زدمو گفتم:

هیچی

چپ چپ به آرام نگاه کردم که با حرص گفت:

آرام اینی که برام فرستاد ی چی بود ؟

نخوند ی ؟

آرام خوندم ولی حالت میکنم

بینیمو تعریف کن ی م

لبخنده شیطانی زد با صدای بلندی روبه آرتین گفت:

آرام میگم آرتین خبر داری بعضی ها خواهر شوهره به چی معنی کردن ؟ با تعجب بهش نگاه

کردم و ایاااااا ی نگاه یه وقت آرتین نه به چی ؟

آرام به خاطر اینکه ب بیشتر حرصه منو در بیاره و آرتین بفهمه که من ای ن کارو کردم گوش یو به دست آرتین دادو
گفت:

آرام بیا خودت بخونش یکهو

گفتم:

نه نه

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

آرتین که از هیچی خبر نداشت با تعجب بهم نگاه کرد آرتین_چ پرو نه

؟

_ای م منظورم اینه که...هیچی بابا بخونش

آرتین سری به نشونه تاسف تکون دادو مشغول خوندن شد با نگرانی در حالی که داشتم کیلو کیلو وزن کم م یکردم
منتظر عکس العملش بودم که یکهو تک خنده ای کردو گفت:

آرتین_آرام میتونم حدس بزnm کاره کی بوده آرام با حرص

گفت:

آرام_بله خودشونن

کیوان_برای ماهم بخونید خب تا ما م بفهمی م آرتین_برا

ی بچه ظرر داره

کیوان_الان منظورت من بودم یا دخترها؟

آرتین_خودت

کیوان با حرص:

کیوان_دست شما درد نکنه

آرتین_سره شما سلامت

رامیار_خب برای ماهم بخون ید د یگه

چشم غره ای به آرام رفتم که باشیطن ت گفت:

آرام_باش ه

سرمو پا بین انداختم عینه خر از کاری که کرده بودم پش یمون بودم وای خدایا الان همه میفهمن من اینو فرستادم

اون وقت آبروم جلوی خونواده شوهرم یرفت: / ای بابا عجب غلطی کردیماا

آرام شروع کرد به خوندن و هر لحظه منم سرخ تر میشدم هم از شدت حرص و هم از شدت خیلی حس های
دیگه مثل هیجان... ترس... خجالت

آرام_ خواهر شوهر چیست؟ فرشته ای در غالب انسان... عاشق داداش... باعث اوج حسادت زن داداش... به فکر جیب
داداش... باعث بهم ریختن اعصاب زن داداش.. ختم کلام فدای داداش و ندیدن روی زن داداش

با اتمام نقت خانوم یکهو همه همزمان طوری که انگار فهمیده باشن من یه همچین متنی رو فرستادم به سمت برگشتن
بهم نگاه کردن بعد زدن زیر خنده ای بابا همه فهمیدن من اینو نوشتم

خاطره_ وای چه قدر باحال بود خوبه خدارو شکر من از داشتن این نعمت و فرشته آسمونی محرومم

کیوان_ دستتون درد نکنه خاطره خانوم

خاطره_ خواهش میکنم عزیزم

خاطره چشمکی به کیوان زدو ادامه داد:

خاطره_ همین که سه تا برادر شوهر گل دارم کافیه

کیوان خنده مردونه خاطره کشی کردو سری به نشونه چاکر شمام هستن تکون داد

خاطره خودش برادر نداشتو عاشق برادر شوهرهاش بود فوق العاده پسرهای خوبی بودنو از کیوان بیشتر شوخ بودن کلا
خیلی شر بودن کیوان همیشه آرزو داشت یه خواهر داشته باشه اما وقتی خدا بهش نداد آرامو من به خصوص پانیزو
مثل خواهراش دوست داره و عین یه داداش رومون غیرت داره ولی خب آرامو بیشتر دوست داره چون همیشه در حاله
آزار دادن و حرص دادنشه و همیشه باهاش کل میندازه اون طور که من شنیدم از همون بچگی کیوان و آرام همین
طور بودن

آرتان_ حالا کیانا ای ن خواهر ما چه بدی به شما کرده که اینو نوشتی؟ هول شدم

حالا چی بگم؟

آرام با ابروهای بالا پریده بهم نگاه کردو گفت:

آرام_زودباش جوابه سواله داداشمو بده و پریده

_ کی من؟ من چرا؟

همه خندیدن پوووووف اینم از سوتی امشب جلوی خانواده شوهر /:

/:

(دو هفته بعد)

به دوروبرم نگاهی انداختم خوبه خداروشکر خبری نیست یواشکی گوشیمو توی کیفم گذاشتمو زیپشو بستم نبا
ید آرتین میفه مید که من همراه خ ودم گوشه میبرم مدرسه): دیشب کلی باهاش حرف زدم که اجازه بده گوشیم و
با خودم به مدرسه ببرم اما اجازه نداد که نداد هیچ جوره راضی نشد و آخرش تصمیم گرفتم که خودم وارد عمل
بشمو یواشکی این کارو بکنم

قرار بود امروز من گوشیمو ببرم مدتایه سری عکس که همراه آرتین گرفته بودیم بهشون نشون بدم یه مدته که بعض
اوقات که میریم بیرون وقتی میگم بی عکس بگیری م قبول میکنه و باهم عکس میگی ریم

وقتی براشون درباره لباسی که برای مهمونی آرام گرفته بودم تعریف می کردم اوناهم کنجکاو شدن که ببیننش ولی من
که نمیتونستم اون لباسو با خودم ببرم مدرسه به خاطر همین قرار بر این شد که تنم کنم باهاشون عکس بگ
یرمو بهشون نشون بدم

توی همین حالو هوا بودم که یکه و در اتاق باز شد منم عینه جن زده ها باترسو نگرانی به سمتش برگشتم که با

دیدنش بیشتر هول شد م آرتین مشکوکانه ازم پرسید:

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

آرتین_ داری چی کار میکنی؟ باترس آب دهنمو

قورت دادمو گفتم:

_ه...هی...هیچی

مشکوک گفت:

آرتین_ پس چرا نمایای دیرمون شد

_الان میا م

کولمو پشتم انداختمو از کنارش که مشکوکانه بهم نگاه میکرد گذشتم اوف ننه:....///

.....

توی ماش ین بودی م که آرتین گفت:

آرتین_ چرا اینقدر استرس داری کیانا؟رن گ به رو نداری مریض ی؟ موهاموزدم تو

ی مقنعمو گفتم:

_نه اتفاقا خوب م

آرتین_ اگه مریضی حالا هر م ریضی تا بیرمت دکتر یا اگه م یدو نی دکتر نمیخواد تا امروز از مدرسه برات...

_آرتین من خوبم چ یزی م نیست منظورتم از هر مریضی گرفتم...نخیر...تازه دورش تموم شد د آرتین اخماشو کش یده

بود توهمو با سر حرفموت ایید کرد ب یشعور نمیگه من خجالت می کشم حالا ی ه شب من شکم درد گرفتم این ازم

مراقبت کرد چشمو گوشش باز شد الان دیگه تقی به توقی میخوره فکر میکنه از اون م ریضی ها دارم پوووووف

تا حالا یواشکی و پنهونی کاری نکرده بودم که آرتین خبر نداشته باشه به خاطر ه مین الان داشتم سکنه میکردم اگه

بفهمه با خاک یکسانم میکنه به خصوص از قبل ازش اجازه گرفته بودمو نداشته بود حالا اگه بفهمه دیگه واوی لا میش

ه ماشین که توقف کرد آرتین به سمت برگشت ت آرتین_ ب یا خانوم رس ید یم قصد نداری پیاده بشی؟

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

_ها چرا باشه الان بهش نگاه

کردمو گفتم:

_من رفتم خداحافظ

به اطراف نگاه کردم خبری از کسی نبود به خاطر همی ن خودمو به سمتش کش آوردمو آروم گوشو بوس کردم بعد
ازش خداحافظی کردم

.....

_پانید دیوونه نکن الان بچه ها میفهم ن پانید_خب

آخه من نمیین م

_بیا خوشگلگه ؟

پانید در حالی که چشاش برق م یزد با لحنی که معلوم بود حسابی ازش خوشش اومده گفت:

پانید_آره خیلی...این و خریدی ؟

_اهی م

الهام_آرتین میذاره بپوشیش ؟

_آره بابا اون طوری که تو داری میبینی هم نیست الهام_خیلی

نازه معلومه که خیلی گرون ه

_اوهوم این رنگشم داشت اما آرتین ب یشتر این رنگو پسندید خودمم بیشتر از ای ن خوشم اومد تا اون یک ی

الهام_چه قدم آقاتون خوش سلیق س

_آر...

یکهو ناظم وارد کلاس شد که باعث شد بقیه حرفمو بخورمو لبخند رو لبام بماسه ناظمون به سمتون اومد که راهله هم پشت سرش بایه پوزخند وارد شد یعنی راحله رفته به ناظم خبر داده که من با خودم گوشتی آوردم؟!

با ترس به ناظم نگاه کردم آب دهنمو قورت دادم سعی کردم زیاد ضایه بازی در نیارم ولی نمی تونستم

با یه اخم جلومون واستادو گفت:

جهانبخش کیفتو بده ببینم

باوحشت بهش نگاه کردم

وای خدایا یعنی فه میده من باخودم موب ایل آوردم؟ رنگه منو پانیدو الهام پرید رنگم عین دیوار شده بود وای نه خدااااا آرتین.....

(آرتین)

من صد بار بهت یادآوری نکردم که بهشون زودتر خبر بده ؟ مجیدی_جناب

رئ یس به خدا یادم رفت شرمندتون م

کلافه پوفی کش یدم و با دست به در خروجی اشاره کردم بدون اینکه بهش نگاه بکنم گفتم:

خیلی خب برو بیرون

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

وقتی دیدم نمیره و حرکتی نمیکند عصبی سرمو بالا آوردم که دیدم با نگرانی داره بهم نگاه میکنه خوب علت نگرانی تو
ی چشماتو میفهمیدم یه رئیس جنس این نگرانیهار و خوب میفهمی د

نگران نباش اخراجت نمیکنم

اما انگشتمو به نشونه تهدید برات تکون دادمو گفتم:

ولی اگه یه بار دیگه تکرار بشه اخراجی

مجیدی چشم بازهم ببخشید قول میدم دیگه تکرار نشه

میتونی بری

با خروج مجیدی آرتان کلافه وارد اتاق شد

آرتان آرتین این دختره دیوونه به رضایی خبر نداده که

شقیقمو با انگشت شصتم مالوندمو در حالی که چشماتو بسته بودم کلافه گفتم:

میدونم الان توبیخش کردم

آرتان حالا چی کار کنیم؟

هیچی میافته برای بعد از اینکه از ترکیه برگردیم

آرتان خواست اعتراض بکنه که رامیار وارد اتاق شدو پشت سرش کیوان رامیار آرتین میگم ا

ین هارو امضاءکن تا ...

کیوان پ رید وسط حرفشو با عصبانیت شروع کرد به غرغر کردن:

کیوان من آخرش این منشی روم یکش م آخه بگو تو وقتی آلتایمر حاد داری چرا اومدی شدی منشی؟ اونم

منشی همچین شرکتی؟

کیوان حالا چیزی نشده نگران نباش

کیوان_ب بیست میلیون ضرر کردی م میفه می؟ میدونی بیست میلیون چه قدر بهمون کمک میکنه توی این موق

عیت ؟

_بیست میل یون برای ما چیزی ن یست ک یوان

کیوان_نبا ید ر یسک کنیم چندتا قرار داد اینطوری لغو بشه م یدونی چی میشه؟ ورشکست میشیم آقا اون وقت میخوام بدونم اون موقع میگی بیست میلیون چیزی ن یست ی انه

_همچین اتفاقی هرگز نمی افته یعنی من نمیذارم

برگه هایی که رامیار آورده بودو بدون اینکه بخونم یا اصلا بدونم چین امضا کردم دره اتاقم زده شد و پشت سرش منشی وارد اتاقم شد که کیوان با غضب بهش نگاه کرد که اون بیچاره با ترس و دلهره ای که داشت به سمت اومد این طور که معلوم بود قبل از اینکه من توبیخش کنم کیوان باهاش دعوا کرده بود

مجید ی_جناب ری یس آقا ی رضایی گفتن که برای فردا وقت دارن هممون با

ناباوری بهش نگاه کردی م

_چه طوری تونست ی؟ مجید ی_یکم باهاشون حرف زدمو یه چیزهایی گفتم که قبول

کردن آرتان مشکوک پرس ید:

آرتان_چی بهش گف تی؟

مجید ی خواست جواب بده که موبایلم زنگ خورد قبل از اینکه به شماره روی موبایل م نگاه کنم روبه منج ید ی گفتم:

_خیلی خب میتونی بری قرارو خودت او کیش ک ن مجید

ی_چش م

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

ارتباط و برقرار کردمو جواب داد م

همای پور(ناظم کیانا)_سلام آقای آریامنش هم ای پور هستم ناظم خانومتون!

_بله شناختم اتفاقی افتاده ؟

همای پور_بله گفتم بهتون اطلاع بدم که همسرتون با خودشون تلفن همراه آورده مدرسه بای دتش ریف ب یارید

باتعجب گفتم:

_کیانا با خودش موب ایل آورده؟!

پسرا با تعجب بهم نگاه کرد ن همای

پور_بل ه

کلافه دستی تو موهام کشیدمو آروم زیر لب لعنتی نثارش کردم و گفتم:

_خیلی خب الان خودمو میسون م همای

پور_ممنون پس فعلا خداحاف ظ

بدون اینکه جواب خداحافظیشو بدم گوشیمو باخشم روی میز پرت کردم و کلافه دستی تو موهام کشیدم یادم ه که

بهش اجازه نداده بودم با خودش موبایل بیره مدرسه پس چرا این کار کرده بود؟ چرا به حرفم گوش نداده بود

کیوان_اتفاقی افتاده آرتین ؟

_کیانا موب ایلشو با خودش برده مد که گرفتنش کیوان_وا

مگه مواد با خودش داشته ؟

_دیوونه تو ی مدرسه بردن گوشی ممنوعه دانشگاه که نیست

کیوان اهانی گفت که آرتان با نگرانی بهم نگاه کرد خوب م یدونستم معنی ای ن نگاهش چیه

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

به آرتان نگاه کردم و گفتم:

_ آرتان تو برو دنبالش از طرف منم تعهد و امضا کن میدون م اگه برم اونجا نم یتونم خودمو کنترل کن م

رامیار_ مگه تو اطلاع نداشت ی ؟

_ نه

کیوان_ پوف این دختره عجب ریسک هایی میکنه حالا باس خوبه اخلاق سگی تورو میدون ه آرتان_ ک یوان

کیوان_ خب چیه؟ به خدا اگه من زن ا این داداش تو بودم جرات نمیکردم بدون اجازش آب بخورم

آرتان_ حالا که نیس تی زر اضافی هم نزن

آرتان با اخمایی که توهم بود به سمتم برگشت و گفت:

آرتان_ من دنبالش میرم اما میبرمش خونه مامان این ا

_ نه ببرش خونه خودمون

آرتان_ تو الان عصبا نی هستی آرتی ن

_ نگران نباش تا اون موقع آتیشم می خوابه آرتان

مشکوکانه پرسید:

آرتان_ مطمئنی ؟

_ آره آرتان کاری که گفتمو بکن

آرتان_ خیل ی خب پس من رفت م

_ آرتان اگه دیدی حالش خیلی بد یه چ

یزشی رین براش بخر تا وقتی من

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

برمیگردم فشارش نیفته چیزیش بش ه

آرتان لبخندی زدو گفت:

آرتان_ باشه چشم

خواست بیرون بره که دوباره صدایش زد:

_ آرتان

با لبخند برگشتو گفت:

آرتان_ دوباره چیه؟

_ بهش بگو آرتین از دستت خیلی شکاره آرتان با

چشمهای گردشده گفت:

آرتان_ میخوایی زهره دختررو بترکونم؟

_ نه... می خوام... می خوام... بی خیال ولش کن اصلا چی زی بهش نگ و

رامیار_ به نظره من بهتره کیانارو بب ری خونه خاله بهناز (این طوری بهتره با اخم گفتم):

_ لازم نیست

کیوان_ چی چ پرو لازم نیست کنترل روانی که نداری میزنی اون دختررو ناکار می کنی

کلافه دستی تو موهام کشیدم داشتن با این حرفا کلافم میگردن اینا هم خوب اخلاقمو میدونستن

میدونستن که از سرپیچی کردن متنفر بودم و این کاره اون دختره سرتق یه سرپ یچی بود آرتان دید دارم عصبانی میشم
گفت:

آرتان_ نه میبرم ش خونه خودشون راستی آرتین کیانا کل ید خونرو داره؟

_ آره آگه دوباره جاش نداشته باشه داره

آرتان_ پس فع لا

(آرتان)

سوار ماشینم شدم از کاره کیانا هم خندم گرفته بود هم عصبی بودم ای ن دختره واقعا خیلی شجاع بود چون بدون اجازه این خان داداش ما موبایلشو برده بود مدرسه و ای ن یعنی یه ریسک خیلی بزرگ

من کیانارو به اندازه آرام دوست داشتمو تا جایی که تونسته باشم در مقابل بعضی از کارها و تصمیمات آرتین ازش مراقبت کرده بودم خداییش دختره پاکو معصومی بود و آرتین بای د از خداهش باشه که یه همچین زنی داره ولی خب از حق نگذریم کاره الانشم یه بی عقلی محظ بود

جلوی در مدرسه ماشینو متوقف کردم دستی به کتم کشیدمو وارد مدرسه شدم وقتی از در سالن عبور کردم و وارد سالن مدرسشون شدم کیانارو دیدم که کنار در دفتر با س ری افتاده و ایساده بود و اشک میریخت آروم پهاشوروی زمین میکشید و شکل های نامفهومی ترس یم میکرد دلم براش سوخت برای این تنهایی و مظلوم یتش

صداهش زدم که با ترس سرشو بالا آورد بادیدن من به وضوح جاخورد چشماش پف کرده بود و قرمز شده بود معلوم بود خیلی وقته که آروم در حاله اشک ریختن ه بابغض صدام زد:

_ آرتان

(کیانا)

میدونستم آرتی ن بیاد منو میکشه اون از سرپیچی کردن متنفر بود و ای ن کار من هم یه نوع سرپیچی بود کاری به غیر از اشک ریختن نداشتم و خودمو برای خیلی چیزها آماده کرده بودم ولی تنها حسرت یه چیز و میخوردم اونم این بود که میترسیدم آرتی ن دوباره مثل گذشته هاش باهام بد بشه و تمام زحمات این مدت همش به هدر بره

_ کیانا

توی همین فکرها بودم که وقتی اسمموز زبون یه مرد شنیدم با ترس سرمو بالا آوردمو به سمت صدا برگشتم حدس زدم که آرتی ن باشه ولی در کمال تعجب آرتانو دیدم حسابی جا خورده بودم باورم نمیشد که به جای آرتی ن آرتانه که اینجا س ولی من مطمئنم که همایی پور به آرتی ن زنگ زده بود چون اون که شماره برادرشوهره منو نداشت تا بهش زنگ بزنه پس اون اینجا چی کار میکنه؟ ولی توی اون لحظه آرتان حکمه یه فرشته نجاتو برای من داشت درست مثل همه موقع های دیگه با بغض آروم صداش زدم:

_ آرتان

آروم به سمتم گام برداشت که یکهو منم با یه جهش پریدم بغلش که اونم منو در اغوش گرفتو تعادلو برقرار کرد خیلی اتفاقات افتاده که آرتان به خاطر اینکه آرتی ن از دستم عصبانی نشه بین خودمون و خدامون باقی مونده بود مثل یه راز یه راز خیلی بزرگ که منو آرتان برای پنهون موندنش تلاش های زیادی کرده بودیم آغوشش برام آرامش داشت یه آغوش برادرانه پاک بود آرتان با بقیه برادر شوهرها فرق میکرد درواقع اون فراتر از یه برادر شوهر و حتی برادر بود اسمش برادرشوهر بود ولی از یه برادر تنی برام عزیزتر بود آروم بغلم کرده بود چیزی ن میگفت تا بتونم خودمو توی اغوشش خالی بکنم میدونستم اگه آرتی ن الان ای ن صحنرو میدید عص بی میشد اما اون م یدونست که بینه منو آرتان ه یچ رابطه ای جز رابطه خواهر برادری وجود نداره ولی خب غ یرت مردونش یکم تحریک میشد با صدای آرومی که به تمام وجودم آرامش سرازیر می کرد گفت:

آرتان_ نگران نباش کیانا من اینجا گ ریه نکن عزیزم

_ آ... آ... آرتان... آرتی ن... م... منو... می... میکشه

آرتان_ نگران نباش این اتفاق تا زمانی که من هستم نمی افته گریه نکن دیگه آروم سرمو بالا آوردو با

انگشتهای مردونش اشکامو پاک کردو ادامه داد:

آرتان_ تا وقتی داداشت پشتت هست حق نداری بترسی یا اینکه گ ریه کنی فهم ی دی کیانا؟ بابغض سرمو به نشونه
تا یید حرفش تکون دادم که در دفتر باز شد ناظم توی درگاه با حیرت به منو آرتان نگاه کرد آرتان س ربیع ازم جدا شد

که ناظم اخمی کردو گفت:

_ شما کی باشین آق ای محترم؟

آرتان اخمی کردو با اخم جذبه دارش گفت:

آرتان_ من برادر شوهرشون هستم

ناظم با تعجب به منو آرتان نگاه کرد سرمو پا بین انداختم درواقع یه کوشولو خجالت کشیده بودم ناظم هم متقابلا
اخماشو برد توهم که آرتان بدون توجه به خانم همایی پور دست منو گرفتو باهم وارد اتاق دفترش دیم نگاهی به
اطراف کردو پرس ید:

آرتان_ م دیر این مدرسه کجاست؟

خیلی تعجب کرده بودم که آرتان داشت این طوری حرف م یزد همیشه توی همه کارهایش آرامش و خونسردی شورعا
یت م یکرد ولی الان معلوم بود خیلی عصبانیه هرچند داشت سعی می کرد که جلوی خودشو بگ یر ه

خانوم کیهانی با شنیدن صدای آرتان سرشو بالا آوردو گفت:

_ بفرم ایی د ؟

همین که سرشو بالا آورد یکهو با تعجب به منو آرتان نگاه کرد معلوم بود اصلا انتظار نداشت من الان کناره یه
مرد دیگه وایساده باشم اونم یکی مثل آرتان

آرتان با گام های مردونه به سمت میزش رفتو روبه روی میزش ایستاد و گفت:

آرتان_ شما مدیر این مدرسه هست ید ؟

کیهانی_ بله مشکلی هست ؟

آرتان پوزخندی روی لباس نقش بست با لحن مسخره ولی کاملاً جدی گفت:

آرتان_خیر مشکلی نیست من از طرف برادرم آقای آریامنش اومدم ایشون نتونستن بیان من از طرف ایشون

اومدم و تعهد و امضا میکنم کیهانی اخمی کرد و گفت:

_یعنی چی آقای محترم ایشون خودشون با دید...

آرتان حرفشو قطع کرد و گفت:

آرتان_خانوم محترم برادر من اونقدر بیکار نیست برای همچین کارهایی پاشه بیاد مدرسه من از طرف ایشون اومدم و

موظفم که به جای ایشون اون تعهد نامرو امضا بکنم کیهانی_اصلاً از کجا بدونم که شما برادر ایشونید؟

یعنی واقعا اینم دیره از روی قیافشون نمیفهمید؟ درست بود دوقلوهای ناهمسان بودند ولی خب معلوم بود که باهم

برادرن چون از نظرتیپ و قیافه و حتی قدبازی هم شبیه هم بودن

آرتان کلافه دستی تو موهاش کشید و گفت:

آرتان_شواهد معلوم نیست نه؟

گوشیشو از تو جیبش در آورد و ادامه داد:

آرتان_الان همه چیز روشن میشه

معلوم بود که میخواد به آرتین زنگ بزنه بعد از شماره گیری زد روی اسپیکر و منتظر شد صدای بمو مردونه آرتین

که به گوشم خورد دوباره اشکام به چشمم هجوم آوردن ولی سعی کردم که نریزن ولی از پس یکیشون برنیومدو از گوشه

چشمم غلتید روی گونم که سریع پاکش کردم آرتین_الو آرتان؟ آرتان_سلام

آرتین_چی یزی شده؟ برای کیانا اتفاقی افتاده؟

توی اون حسو حال مزخرفی که داشتم با شنیدن این سواله آرتین چشمم ستاره بارون شد خدایا آرتین نگران من شده بو

د آرتان_نه آرتی ن

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

آرتین با لحن آرومی که معلوم بود گرفتس و کمی ناراحته گفت:

آرتان_ حالش چه طوره ؟

یکهو قلبم لرزید آرتین الانشم نگرانم بود با اینکه به حرفش گوش نداده بودم ولی هنوز هم نگرانم بود

آرتان بهم نگاهی کردو گفت:

آرتان_ خوبه کنارم ایستاده

آرتین_ خوبه پس چرا زنگ زد ی؟ مشکلی پیش اومده ؟

آرتان_ آرتین صدات روی اسپیکره من توی اتاق دفترم مدیر مدرسه کیانا نمیذاره تعهدنامه رو امضا کنم بهشون بگو که من داداشتم و از طرف خودت اومدم اون طور که معلومه شواهد نشون نمیده که من برادرتم به خاطرهم این بهتره که خودت بهشون بگی

آرتین لحن صداشو که کمی غمگین و آروم بود به صدای ج دی و محکم تبدیل کردو گفت:

آرتین_ سلام خانوم کیهانی

کیهانی هم وقتی اسمشو شنید یکم هول کرد ولی سریع گفت:

_سلام آقای آریامن ش

آرتین_ ایشون برادر من هستن خودم فرستادمشون لطفا تعهد نامرو بهشون بدین تا از طرف من امضاش کنن من خودم کار داشتم دستم نمیرسید خدمتتون برس م

کیهانی_ آقای آریامنش با دید خودتون برای امضا تعهد نامه تشریف بیارین این طوری که همیشه این یکی از قوانین مدرسه س

یکهو آرتان تماسو قطع کردو به سمت مد یر رفت باترس بهش نگاه کردم نکنه کاری بکنه؟ هرچند آرتان اهل این حرفا نبود فقط نمیدونم چرا الان یکم عصبی بود و واقعا هر لحظه منتظر یه حرکت جدی و غیر منتظره ای رو ازش

داشت م

آرتان_ ببینید خانوم محترم قبلا هم به شما گفتم که من از طرف ایشون اومدم خودتون که مارو میشناسید ما نمیتونیم برای یه همچین کارهایی همش بیا ییمو بریم خوده آقای آریامن ش برای خیلی از کارها و حتی معامله هاش و کیلشو میفرسته پس انتظار نداشته باشید برای همچین کاری بلند بشه بیاد مدرسه تعهد نامرو بدید تا امضاش کنم من عجله دارم باید زودتر برگردم در ضمن کیانارو هم با خودم میبرم کیهانی_ خانوم همایی پور فرم تعهد نامرو بهشون

ب دی د

همایی پور فرمو به سمت آرتان گرفت که آرتان به تعهدنامه نگاهی انداختو مشغول خوندنش شد در همون حین که آرتان داشت تعهدنامرو میخوند مد یر گفت: _ گوشه ایشون تا آخر سال پ یش ما میمونه آرتان تعهد نامرو امضا کردو با بی خیالی گفت:

آرتان_ مال خودتون اون گوشه دیگه بدرد کیانا نمیخوره

کیهانی با تعجب بهش نگاه کرد میدونستم چرا این حرفو زد واقعا یه برادر تک و نمونه بود میدونست هر بار با دیدن اون گوشه یاد ه این خاطره و گریه ها و ترسهایی که به دلم سراز یر شده بود می افتادم به خاطر هم ین میخواست با ای ن کار اون گوشه رو از سرم باز بکنه ولی یکهو یاده یه چیزی افتادم به خاطر همی ن به آرتان نزدیک شدمو آروم کناره گوشه گفتم:

_ آرتان عکسام روی رمه

آرتان اخمی کرد

آرتان_ خورمشو در میاری م

درواقع رم گوشه بهانه بود اون موب ایلو آرتین برام خریده بودو برام خیلی باارزش بود درواقع زنده کننده خاطرات خیلی زیادی بود با همون گوشه بود که کلی با آرت ین عکس گرفته بودیم و همون گوشه بود که برای خریدنش آرتی ن وقتی میخواست موب ایل خودشو در بیاره وقتی من ذوق کرده بودم دستم خورد زیر دستش و گوشه یش افتاد روز

مین و دلو رودش در اومد اون شب چه قدر خند یدمو آرت ین هم چه قدر چشم غره بهم رفت ولی موب ایش چیز
یش نشد بله دیگه مارک خوب و گوشه گرون یه همچ ین م زی ت های هم داره

با شرمندگی گفتم:

_ همیشه بگی که خوده گوشیمو بدن ؟ آرتان_ تو

هنوزم اون گوش یرو میخوای ی ؟ _ایه م

آرتان_ باشه اگه تو م یخواییش من حرفی ندارم آرتان به سمت م

دی ر برگشتو با لحن ج دی گفتم:

آرتان_ چه قدر بدم که گوشیشو برگردون ید ؟

با تعجب بهش نگاه کردم من که اصلا منظورم این نبود کیهانی با شنیدن این حرف آرتان اخماشو برد توهم آرتان هم
خوب کیهانیرو شناخته بودم یدونست که برای پول حاضره هر کاری بکنه حتی پا روی خیلی از قوانین مدرسه بذاره و
الان هم آرتان یگراست رفته بود سره اصل مطلب چون بالاخره اخرش م یخورد به این حرف "چه قدر پول برای
بازگردوندن اون گوشه میخوای ید ؟" ولی کیهانی س ریع و انداد چون نسبت به این حرف آرتان از خودش عکس العمل
نشون داد

کیهانی_ یعنی چی آق ای محترم ؟ آرتان

پوزخندی زد

آرتان_ نصف قیمت گوشه و میدم

کیهانی پوزخندی زد آرتان با ابروهای بالا رفته گفتم:

آرتان_ هفت و نیم بهتون میدم خوبه ی ا بیشترش کنم؟

کیهانی_ گوشیشو بهش ب دین خانوم هم ای پور به سمت آرتان

برگشتو ادامه داد:

_ دادن پول لازم نیست فقط نب اید دوباره تکرار بش ه

گوش یمو به دستم دادن که با دیدن گو شی خوشگلم کلی خوشحال شد م کیهانی روبه من

گفت:

_ امیدوارم دیگه تکرار نشه

آرتان دسته چکشو از تو کیفش با یه ابهت مردونه خاصی که چشممو گرفته بود درآوردو هشت میل یون براش

نوشت چکوروبی م یزم دیر گذاشتو گفت:

آرتان_ نمیخوام منت ی روی سره زن برادرم باش ه

لبخنده محوی روی لبام نشست جلوی مد یرو معاونش حس غرور بهم دست داده بود آرتان دست منو گرفتو

روبه مد یر گفت:

آرتان_ فعلا خداحاف ظ

از اتاق دفتر باهم خارج شد یم خدا میدونست که چه قدر شوروشوق از این کاره آرتان تو ی دلم افتاده بود آرتان با یه

چشمک و لحن باحالی گفت:

آرتان_ خوب نقش بازی کردم؟ دلتون قشوضعف رفت؟ ولی با ید بگم من خودم زن دارم پس بیخودی دلتون قشو

ضعف نره

تک خنده ای کردم و آروم دیوونه ای نثارش کردم که اونم تک خنده مردونه ای کرد

آرتان_ تنها کاری بود که میتونستم الان برای اینکه حس افسردگی و نگرانیرو ازت دور کنم وگرنه خودت م یدونی من با ه یچکس این طوری حرف نم یزنم ولی خب به خاطر فرشته کوچول وی که دستش توی دستامه مجبور بود م

با چشم ای که از خوشحالی میدرخش ید روبه آرتان با ی ه لبخند قدردانی گفتم:

_ واقعا ازت ممنونم آرتانی نمیدون م چه طوری جبران کن م آرتان_ جبران

کردن تو مرام منو تو نیست ت پس بیخیال خنده ای کردم که اونم به یه لبخند

دخترکش بسنده کرد آرتان_ م یگ م پانید هم با تو توی ای ن مدرسس ؟

مشکوک بهش نگاه کردم:

_ آره چه طور ؟

آرتان_ ه یچی همی ن طوری برام سوال پ یش اومد پس اونم مثل تو بچه درسخونه

حرفشو تا یید کردم و خودمو زدم به ندونستن گوشیمو توی جیبم انداختم ولی خب چون موب ایلم بزرگ بود از تو

جیبم معلوم میشد میترس یدم بیفته زمین به خاطر همی ن انداختمش توی کولم والله... خداتومن پولش بود! !

سرمو پا بین انداختمو با لحن آروم و شرمنده ای گفتم:

_ واقعا معذرت میخوام آرتان

آرتان_ تو که کاری نکردی تا معذرت بخوایی بی خیال اجی اینم روی بقیه رازهامون میدونی که منظورم چی ه

_ یعنی به آرتین نگم که هشت میل یون...

آرتان_ به هیچ وجه اصلا نمیخوام بفهم ه

_ باشه راستی چرا اونجا با اون لحن حرف میزدی؟ انگار بیحوصله ای اعصبی بودی

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

آرتان_ بهت که گفتم به خاطر اینکه جلوی چشما ی شما به یه سوپرستار تب دیل بشم اومدم یکم سوپرمن بازی دربیارم فقط به خاطر قلب کوچولوت تا ناراحتیتو برای چند ثان یه فراموش بکنی و پ یشه مد یرو معاوناش پزه برادرشوهرتو ب دی ولی خب یه دلیل دیگه هم داشت اینکه راسیتش ازشون خوشم نیما د به خاطر همی ن بود

_بیشتر این اخلاق و این لحنو دوست دارم

لبخندی زدو همون طور که کولمو تو دستش گرفته بود گفت:

آرتان_ چاکر خواهر کوچولومون هست یم

باهم سوار بی ام وی مشکی رنگ آرتان شد یم همین که دره ماشینو بستم گفت:

آرتان_ آقاتون سفارش کرده یه چیز شی رین براتون بگ یرم تا فشارتون نیفته حالتون جا بیا د باتعجب بهش نگاه کردم واقعا آرت ین گفته بود یا داشت از طرف آرت ین حرف م یزد؟!وقتی قیافه مبهوت و متعجبمو دید گفت:

آرتان_ چیه؟ چرا داری اینطوری نگام م یک نی؟

_شوخی بود نه؟

آرتان_ اص لا

_یعنی آرت ین...

آرتان_ آره

_باور کردنش سخت ه

آرتان_ میتونی وقتی اومد از خودش پرسی

بی خیال حرفه تو سندو پرس یدن نمیخوا د منظور من یه چیز دیگه بود آرتان اها بله با یدم

این طوری باش ه خنده ای کردم و گفتم:

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

_اعتماد به سقفت تو حلق م

آرتان_ دور از جونه شما

_آرتان راستی چرا آرتین خودش نیومد؟

آرتان_ دوست داشت ی آرتین می اومد؟

_خب نه... نه اینکه دلم نخواد فقط به خاطر ای ن بود که م یترسیدم ولی وقتی تو اومدی خیلی تعجب کردم

آرتان_ آرتین خودش گفت بیام دنبالت گفت بهتره من دنبالش نرم

رومو به سمت شیشه برگردوندمو به بیرون نگاه کردم با لحن آروم و غمگینی گفتم:

_خیلی عصبانی بود؟ آره؟

آرتان_ خیل ی ولی کیانا حق بده که کاره تو هم اشتباه بوده اینبار من پشت داداشمما گفته باش م

بینه اشکام به خاطر حرفی که زد لبخند محوی زدم خدایا امروز خودمو م یسپارم دست خودت

جلوی یه ابمیوه فروشی نگه داشتو گفتم:

آرتان_ بهش فکر نکن بهتره نگران نباشی کیانا من کنارتم فکر کنم خودت فهمیده باشی که آرتین خیلی ت غیر کرده حتی

توی شرکت هم تغیر زیاد ی کرده دیگه به راحتی فرم اخراج کارمنداشو امضا نم یکنه بهشون وقت م یده تا کاراشونو

اصلاح بکنن حتی توی این راه ما تا حالا چندتا ظرر هم کردی م کیانا آرتین مرده بدی ن یست مطمئن باش کاریت

نداره کارهای شرکت اونقدری زیاد هست که خسته و کوفته ب یاد خونه و حوصله حرف زدن و کل کل کردن باتورو

نداشته باش ه

_خب قبلا هم...

آرتان_ ببین گذشته ها گذشته خودت داری میگی قبلا اونارو فراموش کنو سعی کن توی حالت زندگی کنی نه گذشته

به نظره خودت ارتین با قبلاها فرق نکرده؟

_ایه م

آرتان_ پس میبینی برادره من تغ یر کرده خیلی از عادات و رفتارها ی بدشو که یک یشون آزار دادن تو بودرو ترک کرده خودش که میگه دست روت بلند نکرده راست میگه ؟ با خجالت گفتم:

_اهی م

آرتان_ توی این مدت حتی یه سیلی هم بهت نزده ؟

_خب سیلی چرا فقط دوبار که اونم...

آرتان_ تقص یر خودت بود درسته ؟

_اهی م

آرتان_ من نم یدونم واقعا با شما دوتا چی کار کنم؟ عینه تام و جری هستی د تک خنده ای کردم

که چشم غره ای بهم رفتوگفت:

آرتان_ هر دختره دیگه ای بود سعی م یکرد آرتینو عاشقه خودش بکنه تا بتونن عاشقانه زندگی بکنن اون وقت تو حرصش م ی دی و اذیتش میکنی

_من فقط بعضی اوقات اونم نه خودش بلکه با غ یرتش بازی میکنم

آرتان_ چشمم روشن دیگه بدتر میبینم دلو جراتت بالاتر رفته حرف گوش نمیدی باهاش جروبحت و کل میندازی حرصش میدی با دم شیر بازی میک نی گوشی با خودت مدرسه میبری دیگه چی؟ نکنه چون پشت و دلت به من گرمه ای ن کارهارو میکنی آره؟ من اخرش میدونم با این کارهایی که تو میکنی من جوون مرگ میشم حالا ببین کی گفتم میگن آدم دلو پشتش به هرج ای که گرم باشه هر کاری که دلش میخواد میکنه و میگه اشکالی نداره یارورو دارم تو هم...

لبخندی زدمو گفتم:

_خدا نکن ه

با چشما ی شیطونی و لحنی که ازش شرارت میباری دگفت:

آرتان_چ ی خدا نکنه؟اینکه من بمیرم؟

_اهی م

تک خنده ای کردو مقنعمو کشید تو صورتم این حرکتش منو یاده آرتین مینداخت آرتین هم عادتش همین بود همیشه مقنعه ی اشالمو می کشید تو صورتمو می خندی د خندیدمو درحاله درست کردن مقنعم بودم که آرتان گفت:

آرتان_دختر خوب تو هم یک م براش ناز بکن یک م عشوه بیا دلشو به دست بیار البته میگم کار آسونی نیست باور کن میتونی دله یه سنگو به راحتی به دست بیاری اما دله این برادر مارو به سختی

_سعی م یکنم اما خب ...

آرتان_ب بیشتر سعی کن تو م یتونی من مطمئن م لبخندی

زدم که بینیمو آروم کشی د

آرتان_گ ریه نکنی تا برمی گردم قول مید م زود برگردم

از ماشین پیاده شدو به سمت مغازه رفت لبخند محوی روی لبام بودو رفتنشو نگاه م یکردم خیلی دوسش داشتم پسرخیلی خوبی بود خوش به حال پانید...هر چند آرتین هم آگه عاشقم بشه و این رفتاراشو ترک بده از عاشقی و دوست داشتن از آرتان هم بالا میزنه اما خب به نظره من از همین الانی که نه به داره و نه به باره پانید آگه با آرتان ازدواج بکنه زندگیش تضمین شدس چون کناره مردی به اسم آرتان قراره زندگی بکن ه

جلوی خونه که نگه داشت ناخودآگاه ضربان قلبم بالا رفت بانگرانی به سمت آرتان برگشتم که اونم لبخند آرامشبخشی به روم پاشوندو گفت:

آرتان_من باهش حرف زدم شنیدی که گفت کاری باهش ندارم

_اون الان این حرفو میزنه اما وقتی برم یگرده خونه یکهو...

آرتان اخم مصنوعی کردو گفت:

آرتان_حرف آرتین دوتا نیست یعنی تو هنوز نشناختیش؟ نگران نباش وقتی برگشتم شرکت دوباره باهاش حرف میزنم حتما تا الانشم رامیارو کیوان مغزشو خوردن

_ممنونم آرتان بابت همه چی

آرتان_خواهش م یکنم ع زیزم تو فقط خوشحال باش کیانا یه چیزو بهت میگم ه یچ وقت یادت نره تو در کناره آرتین مطمئن باش خوشبخت میشی همون طور که اون در کناره تو خوشبخت میشه پس یکم با نازوغمزه هاش کنار بیا باور کن اونم ت غیر کرده و داره یه تکون هایی به زندگ یش مید ه

لبخندی به خاطر ت ایید حرفاش زدمو در ماشینو باز کردموازش خداحافظی کردم

.....

آیدی اینستاگرام:

kiana_bahmanzad

ساعت دون یم بود دیگه کم کم نزد یک اومدن آرتین بود استرس داشتم اونم چه استرسی ک لا قلبم تو ی حلقم بود میترس یدم که حرف آرت ین دوتا بشه با اینکه تو ی گوشی به آرتان گفت که کاری ش ندارم و خودمم شنیدم)چون روی اسپیکر بود(اما بازهم یه ترس خاصی داشتم

چرخش کل یدو تو ی در شنیدم قبض روح شدم ضربان قلبم بالا رفتو نفسم از ترس بند اومد باترس به در نگاه کردم در باز شدو آرتین با اخم درحالی که سرش پایین بود با ابهت مردونه خاصی وارد خونه شد سرشو بالا آوردو بهم نگاه کرد نم یدونم چی تو ی صورتم دی د که پوزخندی زد فکر کنم علت این پوزخندش ترسو نگرانیه تو ی چشمما و قیافم بود که به خوبی دیده و فهم یده بود

جنى سگ پا کوتاه آرتين به سمتش د و یدو خودشو به کفشو پا ی آرتين مالیدو براش دم تکون دادو پارس کرد آرتين رو زانوهای خم شدو دستی به سرش کش ید جنى رو بغل کردو مردونه خند ید جنير و به سمت سبدش بردو توى سبدش گذاشتو گفت:

آرتين_جنى بخواب

جنى برخلاف حرف آرتين بلندشد که آرت ین با تحکم و ید نیمچه اخم گفت:

آرتين_بخواب

جنى توى سبدش دراز کشیدو چشماشو بست تا بخوابه آرت ین پوزخند ید زدو همون طور که نگاهش به سگه بود گفت:

آرتين_این سگ از من حرف شنوى داره...

سرشو بالا آوردو بهم نگاه کرد ادامه داد:

آرتين_اما تو...

سرمو پا ین انداختم که آرتين به سمت پله ها رفت با نگاه دنبالش کردم همزمان گفت:

آرتين_حيف که قول دادم کاريت نداشته باشم ولى دوماه از گرفتن پول توجيبى محرومى تا دوماه حسابتو مسدود ميکنم تا نتونى پولى ازش برداشت ک نى پولى لازم داشتى با دليل ميايى به خودم م ى گى تا بهت بدم به سمت برگشتو ادامه داد:

آرتين_و اما امروز هم از خوردن نهار محرومى و حالا تنبيه ها ى بع ديت بمونه برا ى بع ديه قطره اشک از گوشه

چشمم چک ید چيزى نگفتم چون حقم بود چون به حرفش گوش نداده بودم و همه اين تنبيه ها حتى ب يشر واقعاً

حقم بود آرتان راست مى گفت حرفش دوتا نشده بود کارى باهام نداشتو حتى ید سيلى هم بهم نزد با بغض سرمو بالا

گرفتمو آروم گفتم:

_خوبه که هستى خدا

نهار آرتینو روی میز چیدم خواستم از آشپزخونه بیرون ب یرم که به آرتین خوردم سرم از اینکه به عضله های صفتش خورده بود خی لی درد گرفت حتی یه تیر دردناک هم کشید ولی به روی خودم نیاوردم زیر لب ازش معذرت خواستم همینکه خواستم برم صدام زد:

آرتین_ کیان ا

آروم وایسادم هردومون همزمان به سمت هم برگشتی م و تقریباً مقابل هم قرار گرفت ی م آرتین_ چرا گوش یتو همراه خودت برد ی مدرسه؟ مگه من دیشب به تو نگفتم مدرسه جای گوش ی ن یتست ؟

سرمو پابین انداختمو جوابی ندادم خی لی خجالت زدش شده بودم از اینکه فهم یده بود حتی ماجرای دیش ب هم یادش بود ازش خیلی خجالت می کشیدم عینه دختر بچه ای که از پدرش به خاطر کاری که کرده بود هم خجالت می کشی د و هم کمی م یترس ی د آرتین_ جوابی نداری یا یترس ی ؟

_جوابی ندارم

آرتین_ حتی گفتن علت اینکه با خودت چرا بر دیش رو هم نداری ؟

_دارم

یه ابروشو داد بالا وگفت:

آرتین_ اچه جالب پس چرا باخودت بردیش ؟ سرمو بالا

آوردمو بالحن آرومی گفتم:

میخواست م اون لباسی که اون روز باهم خ ریده بودیمو به الهام وپانید نشون بدم آرتین به خاطر یه

لباس حرفه منوزمین زدی وگوش یت و باخودت بردیش یعنی...

_آرتین به خدا من نمیخواستم که...

آرتین_ ه یس هیچ ی نگو کیانا که از دستت خیلی شکارم دارم خیلی جلوی خودمو میگ یرم که الان وسط این خونه
لهت نکنم میتونستی دعوتشون کنی اینجا تا ببیننش ولی تو...

یکهو باتعجب گفتم:

_چی؟؟؟!!

آرتین_ چی چی؟!!

توی اون شرایط خندم گرفته بود ولی جلوی خودمو گرفتم چون الان آرتین شکاری بود پس باید مواظب
خودم میبودم

_یعنی تو اجازه میدادی که من پانیدو الهام رو دعوت کنم؟!!

چپ چپ نگام کردو جوابی نداد پشت به من کردو وارد آشپزخونه شد که رفتم جلوشو و دستمو روی بازوش گذاشتم
و گفتم:

_آرتین وایسا تو الان گفتی من میتونم دوستامو دعوت کنم خونمون؟ با اخم بهم نگاه کرد با

لحن آرومی که بتونم تحت تاثیر قرارش بدم گفتم: _ببخشید فکر می کردم دوست نداری من

دوستامو دعوت کنم آخه تو هی چ وقت دوستاتو البته به جز کیوان و رامیار و دعوت نم یکردی

یکهو با خشم غریب:

آرتین_ میخوای دوستامو به خونه ای که به اصطلاح زخم توش هست دعوت کنم؟! کم توی پارٹی و مهمونی ها

دیدمشون؟ با اون زنا و دوست دخترهای عفریتشون؟ یکهو صداشو بالا بردو داد زد:

آرتین_ ه یچ میفهمی داری چی میگی دیوونه کیوان و رامیار رابطه خانوادگی باهاشون داریم مگر نه قلم پاهاشونو خورد

میکردم که به خونه ای که زخم توش هست وارد بشن

باتعجب بهش نگاه کردم یعنی اینقدر حساس و غیرتی بود؟ روی غیرتی بودنش شکی نداشتم اما این حساسیتش برام غی
ر قابل درک بود مثلاً آگه دوستاشو دعوت میکرد چه اتفاقی می افتاد؟ منو میدزدیدن؟!!!؟؟؟ خدا یا حتی تو ی جملاتش
منو زنش مخاطب کرد و این برام شی رین ترین جمله بود چون معلوم بود هم ین زنش باعث شده بود غیرتش تحریک
بشه پس من تو ی جملات الانش یه همخونه نبودم یعنی این و هم به پای عصبانی شدن و غیرتی شدنش بذارم یا پای
اینکه بابت اون حرفش منظوری نداشته؟

_ آرتین داری چی میگی؟ تو مثلاً آگه دوستاتو دعوت کنی اینجا مگه اتفاقی می افته نگفتم که پارتی بگی ر

کلافه دستی توموهاش کشید و گفت:

آرتین_ من دوستی ندارم که درست و حسابی متاهل باشه

یه ابرومو بالا دادمو یکهو اخمامو بردم توهم این بشر انتظار داشت من دوستامو دعوت کنم اما اون نکنه؟ مگه من
دوست متاهل داشتم؟

با دیدن اخمم جاخورد یکهو اونم متاقبلا اخم کردو انگشتشو به علامت ته دید جلوی صورتم تکون داد و گفت:

آرتین_ هی هی هی دختره احمق آگه داری به اون چ پیزی که من فکر میکنم فکر میکنی بدون زندت نمیدارم ا
باشیطونی گفتم:

_ تو از کجا میدونی به اون چیزی دارم فکر میکنم که تو داری فکر میکنی ع زیزم؟

عزیزمو بالودگی گفتم که آرتین دستشو به لباس کشید تا خندشو پنهون کنه ای جانم جلوتر رفتمو روبه روش و ایسادم
که تو چشمم زل زد آروم با صدای مغموم شده ای گفتم:

_ منم دوستامو دعوت نمیکنم منم عینه تو دوست متاهلی ندارم همیشه وقتی میخواستی مهمونی خانوادگی بدی تو ی
این خونه میدادی ولی برای مهمونی ها و پارتی ها ای که میدادی تو ی اون ی کی وی لا برگزارشون م یکردی میگفتی
دلم نمیخواه پاشون به اینجا باز بشه میدونم از هر چی پارتی و مهمونی فامیلی متنفری میدونم از مهمونی که دوستات
توش باشن ب یزاری چون الان زن گرفتی و برای خودت یه خط قرمز ای در نظر گرفتی منم خط قرمز خودمو دارم در
ضمن من فکر میکردم آگه بخوام دوستامو دعوت کنم ب اید اون ویلارو آماده کنم به خاطر همی ن حوصله یه همج ین

کارپرواص لا نداشتم آخه فکر میکردم دلت نمیخواد دوست های منم مثل دوست های خودت به اینجا رفتو آمد داشته باش ن روی انگشتها ی پام بلند شدمو آروم گونشو بوس کردم که آرتین چشماشو بست و بالحن آرومی گفت:

آرتین_ چرا داری این کارو میکنی کیانا؟ چرا شرايط و حالمو درکم نمیکنی؟ به خاطر سنه کمته یا واقعا هیچی از

احساسات مردونه حالت نیستو نمیفهمی؟ بی توجه به حرفاش با صدای لرزونی گفتم:

_همین که هستی برام کافی نیست آرتین نمیدونی این فقط بودنهاست چه قدر آزارم میدن انگار معلقم من تورو لبری ز

از خودم میخوام با بغض سرمو به طرفین تکون دادمو ادامه دادم:

_نه نه همینی که کنارم هستی برام کافی نیست من تورو شب یه خودم میخوام شب یه لحظه هایی که دلبرانه آغازگر

دلواژه های شبانه ام میشی تو چرا منو درک نمیکنی که بهت نیاز دارم میخوام ت

نمیدونم چرا خودبه خود همه جملاتم ترکیبی عارفانه پیدا کرده بود ولی دست خودم نبود شاید داشتم متن به متن

و خط به خط دفتر قلبمو به روش بازمی کردم تا بفهمه و بدونه که زندگی الان من هم عارفانه اس آرتین_ آخه لعنتی

چه نیازی؟ یکهو با صدای نسبتا بلند ی گفتم:

_به بودنت برای خودم

آرتین با صدای کلافه ای گفت:

آرتین_ منظور شما دخترها از بودن چیه؟ مگه من الان تنهات گذاشتم؟ مگه من همیشه پشتت نبودم؟

یکهو انگار چیزی یادش اومده باشه با اخم وحشتناکی آروم جلو اومدو گفت:

آرتین_ وایسا ببینم تو...

یکهو نعره زد:

آرتین_ گفته بودم از راه ظرافت زنونه وارد نشو گفتم یا نگفتم؟

با نعره ای که زد لرزیدم اشکام تندتر از قبل جاری شدن همه جملات عارفانه ام رو به گوش باد سپردم فهمیدم دیگه هیچی درست بشو نیست دوباره مثل همیشه همه کاسه کوزه ها سره من خالی شد

آرتین_ تا حالا تنهات گذاشتم؟ محبتی بهت نداشتم اما هیچ وقت در هیچ جایی پشتتو خالی نکردم دیگه چه انتظاری داری؟ دیگه میخوایی چی کار کنم هان با بغض گفتم:

_ کمی عشق

داد زد:

آرتین_ ندانم ااررررررررررررر

چشمامو روی هم فشار دادم از دادهاش از حرفاش و از عکس العمل های بعدیش میترسیدم میلرزیدم و اون موقع بود که به آغوشش احتیاج داشتم تا در برابر خودش ازم مراقبت کنه

آرتین_ عشق ندارم میفهمی کیانا هرچی عشق داشتم توسط یکی دیگه خریداری شد دیر اومدی بهت نرسید

درک این جملات و این حرفاش برام سخت بود چرا برای یک بار هم که شده چشماشو رو حقیقتها باز نمیکرد و چیزهای اطرافشو که تغیر کرده بودن درک نمیکرد چرا میخواست توی گذشته غرق بشه و همرو به غی راز خودش مقصر بدونه؟ چرا نمیخواست برای یه بارم شده به این موضوع بادی خوبی نگاه بکنه مثلا اینکه خواسته خدا در ازدواج با آناز نبوده و حتما حکمتی داشته

اینبار منم از کوره در رفتم منم متقابلا داد زدم:

_ بیخووووووود کردی مگه شهره هرته قرار بود توهم بهم کمک کنی من از راه زنونه وارد نشدم آرتین هنوز هم حرف تو گوشت فرو نرفته اون شب من بهت گفتم عواقب کارهای خودت بهت گفتم اون لباس زیاد مناسب حاله الان منو تو نیست معلومه آناز و خیلی دوست داری خاک تو سرت واقعا شم امردها لیاقت عشق دختری که عاشقتونه رو نداری یعنی آرتی ن آریامنش اون قدر پستو حقیر شده دختری رو که پش زده رو دوست داره و منی که هر روزو هرشب جلوی چشماش دارم برایش...

ب ی عشق ن یم ه گمشده

یکهو

دستش بالا رفت که باعث شد بق یه حرفمو بخورم چشمامو روی هم ببندمنمیخواستم شاهد درد و ترس تو ی چشمام باشه نمیخواستم از اینکه درد اون سیلیرو میکشم قلبمم همراهش تیر میکشه رو حس بکنه اما نگفتم نزن ازش التماس نکردم اشکالی نداره بذار بزنه بذار اون قدر بزنه تا شاید فرجی شدو دیگه قلبم نزد و نفس نکشیدم

خبری نشد هه آروم چشمامو باز کردم تا ببینم چی شده دستش بالای سرم متوقف شده بودو باخشم و لبا ی بهم فشرده شده داشت بهم نگاه م یکرد باغضب گفت:

آرتین_ نکنه فراموش کردی تو باعثه همه این اتفاق ها بودی هان ؟

_من بودم یا بابات؟

دلم از دست این حرفای ناحقش خون بود من تو ی این دوسال دارم چوپ هم ین حرفشو میخورم پس وقتشه که این چوبو از روسره خودم بردارم وقتشه جلوش وایسم و بهش بفهمونم که من ای ن وسط بیگناهم داد زدم:

_جواب بده آرت ین من بودم یا بابات؟ بابات مجبورت کرد یا من؟ بابات باعث و بانی همه ای ن ماجراها بود یا من

؟ آرتین_ خفه ش و

_خفه نمیشم چون باید حرفامو بزنم تا بفهمی که داری تو خواب س یرم یکنی و واقعیت اون چیزی ن یست که داری تو خوابت می بینی دیگه الان مثل سابق نیست نکه شیر شده باشم فقط دیگه به اینجام رس یده و خسته شدم از پس حقیقت و واقعیت رودیدمو چشمامو بستمو لب نزدم ببین آق آرت ی ن منم عاشق سینه چاکت نشده بودم که جواب بله بهت دادم البته به تونه به بابات! !!!!!

نره ای زد که گوشام کر شد:

آرتین_ خفه شو جلوی خودم وایسادی و میگی به بابام جواب بله دادی؟

پوزخندی به خاطر این فکر منحرف و ذهن مسمومش زدم

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

یکهو

واقعا برای ذهن مسمومت متاسفم منظوره من چ یزد یگه ای بود منم برای خودم عشق داشتم منم داشتم زند
گیمو میکردم که پدرت پاش به خونمون بازشدو تمام آرزو هامو پرپر کرد

چشماشور ریز کردو مشکوکانه پرس ید:

آرتین_ تو الان چی گفتی؟

پوزخندی زد م بی توجه به حرفش گفتم:

_ منو نمیخواپی آره باشه اشکالی نداره خدا برای مام بزرگه تمومش کن آرتین باچشمهای گرد

شده گفت:

آرتین_ یعنی چی؟ منظورت چیه؟

_ تمومش کن تا تو به عشقت برسی و من هم به زندگ یم تو چشماش زل

زدمو ادامه دادم:

_ هم شرع و هم قانون برای این مشکل راه حل گذاشته... طلاق ...

دست به سینه ادامه دادم:

_ طلاقم بده مه ریه رو هم بهت میبخشم هیچی نمیخوام

دستش بالا رفتو محکم روی صورتم پایین اومد سمتی که زده بود حساب ی میسوخت ولی خب در برابر سوزش

قلب و حتی مغزم هیچ به حساب می اوم د آرتین_ تو... تو...

پوزخندی گوشه لبم نقش بست و خونه گوشه لبمو پاک کردم و گفتم:

_ دسته بزن خیلی خوبی داری آقا آرت ین

ب ی عشق ن یم ه گمشده

یکهو

از شدت خشم داشت میلر زید بدون ایت دادن بهش از کنارش رد شدمو به اتاقم پناه بردم روی تختم دراز کشیدمو
سرمو تو ی بالشتم فرو بردمو زجه زدم اونقدرگ ریه کردم که از حال رفت م

(آرتین)

با رفتن کیانا هرچی روی میز بودو شکوندمو با اعصاب خوردی از خونه زدم بیرون سوار ماشین شدمو با سرعت
بالا تو ی خیابون رانندگی میکردم مقصدم مشخص نبودو نمیدونست م دارم کجا میرم فقط دلم میخواست دور
بشم از فضای سنگین اون خونه و حرفا و کارهای کیانا فقط هدفم این بود تمام حرصمو روی پدال گاز خالی کنم و
همین طور تو ی خیابون چرخ بزنم

به قصد خودکشی تند میرفتم انگار همه چی از سرم گذشته بودو دیگه چیزی به غیر از خالی کردن حرصم برام مهم
نبود

با حرص گازم میدادم و لبامو روی هم فشار میدادم فرمونوت و ی دستم به قصد خورد کردنش فشارم میدادمو به جلوم
نگاه میکردم دختره احمق بی حی ای چشمو رو روبه روی خودم وایساده داره م یگه من به تو جواب بله ندادم به بابات
دادم تو روی خودم داره م یگه طلاقم بده مهریه هم نمیخوام...د آخه من به این چی بگم؟ اگه میزنم لهش بکنم صدای
سگ بده

عذاب وجدان نیمه بیدار خودم زجرم م یده اگه میام بندا زمش بیرون تا هر قبرستونی میره بره به غیرت خودم لطمه
میخوره

با شنیدن صدای عرفان میزان صدای پخشو بالا بردمو سرعتمو بیشتر کردم

دوست دارم گریه کن م یا یه

کم یا که زیاد آدمیزاده د

یگ ه

دلش یه وقت گریه میخواد همیشه

خنده که ن یست ت یه وقتهایی گریه

خوبه گریه دوا ی درده

تسکین برای مرررده هیچک

ی این حقیقتو باور ندار ه

پوزخندی زدمو سرعتمو بیشتر کردم آرام زمزمه کردم:

مرد که باشی باید خودت باشی محکم در برابر مشکلاتت ب ایستی غرورت نب ای د با اشکات بشکنه مرد که باشی
از خیلی چیزها محرومی از گریه بغض و حتی پناه به آغوش همسرت حین تنهایی یا درد مرد که باشی حق اینها رو نداری
حق ات فقط در دل نگه داشتنه و بس مرد بودن سخت ترین کار دنیاست، درست مثل بیدار شدن از خواب تو
صبح روزهای پاییزی که یکی از سخت ترین کارهای دنیاست!

مرد که باشی همه دنیا از تو انتظار دارن انتظارات بجا و نابجا! لبامو با حرص روی هم فشار دادمو بیشتر پدالو فشار دادم این قانونه طبیعته... تو مردی... بای د خورد شی... بشکنی... تکه تکه شی اما دم نزن ی! مرد که باشی دنیا و زمین و زمان برات کوتاه میشن، ن یست میشن، دیده نمیشن! مرد که باشی روزهارو سپری میکنی و وقتی به خودت می ای که موهات سف ید شده و به گذشته فکر میکنی! مرد که باشی شبها برای فردات برنامه ریزی میکنی، فکر میکنی، فکر میکنی، فکر میکنی!

کلافه و عصبی دس تی تو موها و پشت گردنم کش یدم و دندرو عوض کردم افتادم توی تراف یک عصبی مش تی به فرمون کوب یدم

س _ اه لعنتی... لعنت به این شان

دستم و روی لبه ش یشه گذاشتمو دو تا انگشتمو چسبوندم به لبمو به روبه روم نگاه کردم مرد که باشی ب ای د مسئول باش ی، بزرگ باشی، بچه نش ی، بچه بازی نکنی، ب اید تکیه گاه باشی بای د شانه برای همدمت باشی، ب ای د با طوفان درونت کوه آرامش اطرافیان باش ی مرد که باشی ب اید بخوری و دم نزنی، ب اید ب ریزی توی خودت، مچاله شی، خرد شی، تکه تکه شی اما باز مثل همیشه دم نزنی! مرد بودن سخت ت رین کار دنیاست، آشوب که باشی، طوفانی که باشی، ب اید مثل گردباد همه چیز رو درون خودت قورت بد ی تا مبادا آرامش و آس ایش اطرافیان بهم ب ریزه! مرد که باشی نب اید از مسئولیت شانه خالی کنی، بای د استوار باشی، محکم باشی! مرد که باشی ب اید مصمم باشی، پر قدرت باشی، پرنرزی باشی و همیشه امیدوار! آره مرد بودن سخت ت رین کار دنیاست، ب اید مرد باشی تا هم خودت باشی و هم چیزی که دیگران م یخوان، ب اید مرد باشی تا بدونی مرد بودن درست مثل مادر بودن، سخت تری ن کار دنیاست

موب ایلم زنگ خورد بدون نگاه به صفحه موب ایلم گوشیمو خاموش کردم و انداختمش رو صندلی کنارم حوصله هیچکیرو نداشتم حتی خودم... حتی... حتی... آتانااز...

(کیانا)

_ سلام مادر جون

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

مادرجون باد یدن صورته من با دست زد تو صورت خودشو گفت:

_وای خاک به سرم بهزاد بهزاداد

خجالت زده سرمو پ ایین انداختم م یدونستم این طوری م یشه ولی چاره ای نداشتم پدرجون به سمتون اومدو بانگرانی گفت:

بابا_چیه خانو...

یکهو با د یدن صورتم حرفش نیمه تموم موند کم کم اخماش توهم رفتو دستاش مشت شد

بهزاد_آرتین زده؟

باخجالت همون طور که سرم پایی ن بود گفتم:

_خب چیزه... .

بهزاد_جای انگشت های یه مرده کیانا راستشو بگو آرت ین زدنت؟

بغضی که حتی توی راه سعی کرده بودم جلوشو بگ یرم الان داشت کم کم سرباز م یکرد همین طور هم شد با صد ایی که کمی م یلرزید و این م به خاطر بغض ب یخ گلوم بود گفتم: _تورو خدا نگی ن من اینجام میخوام امشبو پیشتون بمونم خواهش م یکنم جز اینجا جایه دیگه ای نداشتم م

مادرجون_اینجا جات امنه دخترم گریه نکن اینجام خونه خودته عزیزم

_ممنون

بهزاد_با ید با آرتین حرف بزمن اون به چه حقی روت دست بلند کرده مادرجون بانگرانی

گفت:

بهناز_پسرم دسته بزن نداشت اما نمیدونم الان چرا این کارو کرد ه بهزاد_سره چی

دعواتون شد که این بلارو سرت اورد؟

پوزخندی به خاطر این سوالی که به نظره من مسخره ت رین سوال دنیا بود روی لبام نشست من قبلا هرروز از این سیلی ها میخوردم اون وقت شما ای ن اولین باری بود که چشمتون بهش می افتاد می گید سره چی دعواتون شد؟ مگه ما کی دعوا نکردیم که این اولین بارمون باشه؟ بایدم تعجب بکنید آگه اون شکنجه ها و اون کتک های قبلانشو م یدید آگه می دیدید کف سالن از قرمزی خون من برق م یزد آگه می دیدید چندبار منو غرق در خون برد بیمارستان آگه می دیدید از درد زخما و کبودی های روی بدنم شبا تا صبح مینالیدمو اون اهمی تی نمیداد فکر کنم به اینکه واقعا آرت ین همون ارتینیه که بچه خودتونه و خودتون اونو بزرگ کردید بهش شک میبردید

آرتین به خاطر اینکه آبروریزی نشه چیزی درباره ماجرای عکسا به غیر از آرتان نگفته بود به خاطر همین همه از اون شکنجه هایی که منو میداد بی خبر بودن یکیش همین پدرومادرش بود که کلا از همه چی خبر نداشتن

اینبار تحملش برام کمی سخت تر بود چرا که دیگه صبرم داشتم لبریز میشدم میدونستم اولین جایی که آرت ین دنبالم میگردد اینجاست اما خب نمیدونم چرا بازهم دلم خواست اینجا باشم آخه جای ه دیگه ای غیر از اینجا هم نداشتم که برم

خونه پدرمم که نمیتونستم برم چون تعهد محضری به آرت ین و حتی پدرش داده بودم که بدون اجازه اونا پامو به اونجا نذارم میتونستم الان از پدرجون اجازه بگیرم ولی از آرتین میترسیدم میدونستم آگه بفهمه اصلا به اون محل رفتم منو جین جین میکنه و حتما به پدرمم آسی ب میزنه هیچ جا به اندازه اینجا برام امن تر نبود مطمئنم که پدرجون و مادرجون و وقتی هم که آرتان بیادو بفهمه که چه اتفاقی افتاده نمیدارن برگردم خونه و نمیدارن که آرتین منو با خودش بیره همه ی این کارها فقط به خاطر خلوتی بود که بهش احتیاج داشتم که شب تنها باشم با خیال راحت و با آرامش گریه کنم یه ذره هم که شده خودمو تسکین بدم میخواستم یکمم که شده آرامش داشته باشم میدونستم وقتی برگرده دوباره باهم دهن به دهن میشیم و باز ای ن منم که ب ای د سکوت کنم اون سبک بشه به خاطر فرار از همه اینها به اینجا اومدم بهزاد_ این پسره داره از مرزه خودش بیشتر رد میشه

بهناز_حالا تو کم حرص بخور الان آگه اومد باهاش حرف م یزنیم که به چه حقی دست روی زنش بلند کرد ه

پدرجون تورو خدا کاری باهاش نداشته باشی د لطفاً

.....

.....

.....

باشنید ن صدای دادو بیدادهای آرتین چشمامو با کلافگی اروم باز کردم حتی اینجا هم از دست دادوب یدادهاش خلاصی ندارم به زور خوابم برده بودو الان هم به سلامتی به لطف آقاب یدار شدم

آرتین_ کجاست؟؟؟ پدرجون_ صداتو تو ی خونه

من بالانبر

آرتین_ بابا دارم میگم کیانا کجاست؟ من میدونم اینجا کجاست جز اینجا جای دیگه ای برای رفتن نداره

همه صداها از طبقه پایین می اومد هوای اتاقم حسابی تاریک شده بود معلوم بود که شب شده اوف پس چه قدر خوابیده بودم

آروم در اتاقو باز کردم که صدای دادوبیداد و نعره های آرتین برام واضح تر شد پاهام میلرزید و کمی که چه عرض کنم داشتم از ترس می مردم ولی کمی شجاعت و جسارت گرفته بودم اونم به خاطر وجود پدر و مادر آرتین بود

از پله های عمارت پ این رفتم آرتین که از شدت خشم سرخ شده بود متوجه من شد

من اینجا آرتین خان نیاز نیست صداتو بالا ببری

آرتین با حرص و غضب بهم نگاه کرد داشت با اون چشماش برام خطو نشون می کشی د آرتین_ زود برو خودتو

آماده کن برگرد یم خونه

آرتین_ نه برام جالبه میخوام بدونم من پسر تون هستم ی انه ؟ یکهو آرام هم سر رسید که

پدرجون با لحن آرومتری گفت:

بهزاد_ صداتو ب یار پا بین تمومش کن آرت ین آرام برگشت

آرتین_ اونم خواهرمه دختر این خونواده اس بذار ید اونم بفهمه چه اشکالی داره مگه ؟ آرام_ اینجا چه

خبره؟ هیییین کیانا صورتت چی شده؟

آرتین به سمت آرام برگشتو در جوابه سوالش گفت:

آرتین_ حرف مفت زد تنبیه شد

از خجالت و شرمندگی سرمو پا بین انداختم تا چشم تو چشم آرتانو آرام نشم خی لی خجالت می کشیدم اصلا دلم نمیخواست اون لحظه مقابل همشون باشم کاش خدا الان محوم می کرد خلاص میشدم

آرتین به سمت پدرش برگشتو ادامه داد:

آرتین_ آرام دخترتونه آرتان هم مثل من پسر تون پسر ی که با هم دوقلو ییم اما این تصمیمو فقط برای من گرفتم
منو از آتاناز جدا کردی و با زور کیانارو بهم تحمی ل کردی

بهزاد_ آتاناز به تون می اومد اون فقط دنباله پولت بود چرا نمیفهمی آتاناز بدرد خونواده ما و اخلاقها ی تو نمیخورد من
م یدونستم م تو اگه با آتاناز ازدواج میکردی زندگی خوبی نخواهی داشت تو روی بعضی رفتارها زیاد غیرتی و حساس
بودی و آتاناز اصلا به شخصیت تو نمیخورد هرشب پارقی مدل جدید لباس های افتضاح آرایش و طرز پوشش ناجور
تو نم یتونستی با این اخلاقیات بسازی و ای ن کارهاشو تحمل کنی درسته تمام فامیل ها و اطرافیان ما بعضی هاشون
مثل آتاناز بودن اما خانواده ما حدود خودشو داشت و منی که پدرت بودمو با همه روحیه و رفتارهاش آشن ای
داشتم م یدونستم نم یتونی تحملش کنی

آرتین_ ببین ید بابا بهتون اجازه نمیدم به دختری که بهش علاقه دارم اهانت کنی د

اشکام بیشتر سرازیر شدن جلوی خودم داشت روبه روی باباش از دختری که تنهاش گذاشته بود حم ایت میکرد و پشت اونو می گرفت کاش اینطوری منو هم دوست داشت کاش اینطوری منو هم میخواست و به کسی اجازه نم یداد پشت سرم حرف بزن ه

آرتین_عاشق رشته ساختمان سازی بودم اما یادته نداشت ی برم یادته بابا؟ولی آرتان پسری که مثل من مثل آرت ین آریامنش پسر بزرگ ا این خانواده بودو برادر دوقلوم بود بهش اجازه دادید به رشته مورد علاقهش ساختمان و معماری بره...

بهزاد_ بد کردم آرتین که تو رو به اینجا رسوندم تو ی همه دنیا مطرحی اون وقت...

آرتین_ قصد ازدواج نداشتم نمیخواستم فعلا ازدوج کنم عاشق بودم اما منو با دختری که اصلا بهش علاقه ای نداشتم مجبورم کرد ین که همسرم بشه با خانواده ای که اصلا بهمون نمیخورد وصلت کردی م

لبام به شدت می لرزید ولی بهش اجازه نمیدادم عقلا جلوی خودم به خونوادم اهانت کنه مگه خونواده من چش بود؟ش اید مثل اینا تو ی وی لا و برج زندگی نمی کردیم شاید مثل اینا هرشب مهمونی و غذاها ی شاهانه نمی خوردیم ولی آدم بودیم مام مثل اینا خونواده بود یم حق نداشت بهشون توهین بکنه

دستم و به نرده ها گرفتمو با صدای لرزونی که سعی می کردم محکم باشه گفتم:

_ب...بهت اجازه...نمیدم...به خونوادم...اهانت کنی

آرتین_تو یکی خفه شو که به موقعش حساب تورم م یرسم هرچی باشه برم یگرد ی به اون خراب شده تا ابد اینجا که نمی مون ی

سرمو پا بین انداختمو اشکام به شدت سرازیر شدن خدا یا چی ی کارکنم؟حق با اون بود تا ابد که نمی تونستم ازش و از اون خونه فرار کنم بالاخره که چی بای د برم ی گشتم اونجا بهزاد_باهاش درست حرف بزن این چه طرزه حرف زدن با زنته آرتین به سمت پدرش برگشتو زهرخن دی زد

آرتین_ میخوام بدونم منم پسر تونم؟ پسر تی خودتون؟ پسر ی که از شکم زنت مادری من مادر آرتان و آرام به دنیا اومده؟ یا پرورشگاهیم؟ یا از تو خوب منو پیدا کردین؟ برام کم نداشتی از هرچیزی بگی... پول... محبت... حمایت... همه چی ولی از نظر اینکه بین دو تا پسر تفاوت فرق نذاری خراب کردی بین منو آرتان فرق گذاشتی اجازه دادی اون به ع لایقش برسه اما من نه میب بینی بابا؟ پسر نزدیک سی سال عمرش و به خیلی چیزهای بزرگی دست پیدا کرده اما داغ خیلی چیزها هنوز روی دلشه داغ چیزهای خیلی ناچیز اما خب عذاب همین چیزهای ناچیزه که خیلی سخته نزدیک یک به سی ساله اما به برادر دوقلوئی خودم که به اندازه جونم دوسش دارم حسودی میکنم آرتین مغرور شما به برادرتی خودش حسادت م یورزه این براتون جالب نیست؟

دیگه نمی تونستم اینارو تحمل کنم دیگه نمیتونستم بیشتر از این شاهد خورد شدن غروره خودش جلوی خونوادش بشم از اول کاره من اشتباه بود و نباید می اومد اینجا ب اید مثل همیشه می ریختم توی خودم و باهم حلش میکردیم منظورم از باهم این بود اون بزنه و من بخورم هرچند الان دیگه اون دست بزن سابقش نمونده بود شاید فقط امشب دادوقال راه مینداخت ولی الان...

باید خودم همه اینارو حل کنم نباید بذارم بیشتر از این به خاطر بچه بازی من ب این پدر و پسر مشکلی پیش بیاد وگرنه هیچ وقت خودمو نمی بخشم

بدون اینکه ترسی داشته باشم از پله ها پایین رفتمو به سمت آرتین رفتم بازو شو گرفتم که به سمت برگشت تعجبو تو چشمات می دیدم شاید به خاطر این متعجب بود که من الان عینه یه سگ با یدم یترسیدم به چه جراتی الان حتی بازو شم گرفتم؟

در حالی که اشکام به خاطر این عقده های روله آرتین که از هیچکدومشون خبر نداشتم میباریدن با لحن آرام گفتم:

_ آرتین بس کن تورو خدا غلط کردم بیا برگردیم خونه تمومش کن نذار حرمت ها شکسته بشه

آرتین به سمتم کامل برگشتو با دستاش آرام اشکامو پاک کرد آرتین واقعا یه مرد تنها بود چون خیلی درد روی دلش داشت ولی هیچ کس ازش خبر نداشت به تنهایی می ایستاد به تنهایی محکم میشد و به تنهایی می شکستو دوباره استوار میشد همه فکر می کردند اون یه مرده مغرور پولداره خوشبخته درحالی که از این همه درد و سنگینی توی دلش خبر

نداشتن نمیدونست ن چه مشکلاتی داره حتی منی که به اصطلاح زنش بودم از هیچ کدوم از این حرفا خبر نداشتم چون آرتین اصلا حرفی ازشون نزده بود

آرتین_منی که الان شوهرتم اختیارتم ندارم پدرم برای عروس یمون آیندم شغلم رشتم و حتی موندن تو در اینجا تصمیم گیری کرده و میکنه و بهشم احترام میدارم راست گفتی تو به من جواب بله ندادی به پدرم جواب مثبت دادی یکهو ازخجالت سرخ شدم وای خدایا ای ن چه قدر دهن لقه پدرجون باتعجب بهم نگاه کرد و روبه آرتین با چشما یی گرد شده گفت:

بهزاد_چی گفتی!!!

آرتین پوزخندی زدو روشو از منو پدرش گرفت بغضی که داشتم سر بسته نگهش میداشتم داشت خفم میکرد بهزاد با یه لحن پدرانگفت:

بهزاد_بس کن آرتی ن خجالت نمی کنی با این سنت داری این حرفارو میزنی؟ الان با دید دوتا بچه از سروکولت بالا میرفتن اون وقت تو داری درباره حسودی بامن حرف میزنی؟ اینکه بینتون فرق گذاشتم؟ آرتین توهم پسر می توهم مثل آرام و آرتان بچه تنی خود می نه پرورشگاهی هستی و نه توج وب آب پیدات کردیم من تورو به اندازه آرتانو آرام دوست دارم چرا اینطوری فکر میکنی پسر گلم؟

آرتین_معلومه چرا جواب این سوال که کی یانارو به زور به عقد من درآوردی و به عقد آرتان درنیآوردی و نمیدی؟

آرتان باتعجب به آرتین نگاه کردو بعد به من که ازخجالت سرخ شده بودم نگاه کرد آرتان هم سرشو پایین انداختو دستی پشت گردنش کشید معلوم بود اونم از حرف آرتین خجالت کشیده بود به آرتین با دلخوری نگاه کردم تو چشمات موج پشیمونی بود که باعث میشد بفهمم که از عمد این حرفو نزده و از دهنش پریده بیرون الان هم پشیمونه ولی چون مغرور و غد بود به روی خودش نیآورد

بهزاد_آرتین میخواستم از این خشکی و مغروریت درت بیارم با زن گرفتن ای ن مشکل حل میشد کیانا دختری بود که با وجود سنه کمش اما میتونست خوشبختت کنه با خصوصیات و رفتارهای تو جور باشه دختر متین و باوقاری بود میدونستم که میتونه شرایط تورو قبول بکنه چون تو با دخترهای امثال آتاناز میتونستی بسازی همه دخترهای

اطرافتم که مثل اون بودن میخواستم از یه خانواده که طبقه مالیشون پایین تر از ماست ازدواج کنی اینطوری قطعاً میتونست تورو به خودت بیاره این حرف من نیست حرف یه مشاور

باسواده کیانا دختره زیبا و دلنشینی بود خیلی هم با وقار و خانوم بود بهم می اومدی ن پس منو مادرت میخواستم با دختری وصلت کنی که با وقار و متین باشه درست باشه و زیاد به این جور چیزها اهمیت نده و کیانا بهترین گزین بود

آرتین_دیگه دختر نبود درسته؟ عشقه من نبود؟ دختر مورد علاقه خودم نبود؟

بهزاد_گفتم که کیانا بهترین گزین بود اون به تمام ویژگی های تو میخورد میتونستی باهاش بسازی اتاناز اصلاً این طور نبود

آرتین_شما الان فکر میکنی منو کیانا خوشبختیم؟ آره؟

پدرجون با تعجب به آرتین نگاه کرد سرمو پایین انداختم که نگاه آرتانو ارام که از همه چی خبر داشتن غمگین شد کاش حرفی نمیزد اما ...

آرتین_از کتک هایی که میخورد خبر دارین؟ از بیمارستان بستری شدن هاش از زجه هاش از گری هاش از دردهاش از اینکه یه بار با حرکتی که ازش دیدم نزدیک بود بکشمش و بفرستمش اون دنیا اما پسر آرتان سر رسیدو مانع شد؟

بهزاد با ناباوری و بهناز با تعجبو شوک داشتن به آرتین نگاه میکردن این حرفا براشون غیرقابل هضم بود بهشون حق میدم هیچ کس انتظار نداشت که آرتین دست به زن داشته باشه

آرتین به سمت برگشتو گفت:

آرتین_من تغیر کردم کیانا؟ تو خونه چه طوری برخورد میکنی؟ به سمت آرتان

برگشتو گفت:

آرتین_آرتان من توی شرکت توی محله کارم نسبت به خشکیم و غرورم کم شده؟

به سمت پدرش برگشتو گفت:

آرتین_ت یرت به سنگ خورد بابا کیانا نم یتونه منوت غیر بده ن میتونه یعنی هیچ دختری نمیتونه ای ن کارو بکنه چون من با این غرور بزرگ شدمو باهاش خوگرفتم سرمو پا بین انداختم واقعا راست م یگفت ت نتونستم هیچ کاری بکنم آرتین پوزخندی زدو ادامه داد:

آرتین_هروقت خواستید اجازه بدید زخم برگرده خونه زنگ بزنید خودم میام دنبالش درست نیست اینجا زیاد بمونه درس و مشق داره بایه لحن مسخره ای ادامه داد:

آرتین_باید به کنکورش برس ه

آرتین پشت کردو به سمت در خروجی رفت با بغض به پدرجون نگاه کردم و گفتم:

_پدرجون یه کاری بکنید

صدای بسته شدن در عمارت تنمو لرزوند با چشم ای که از گریه کردن دیگه خشک شده بودو چشمم گرد شده بود به در خروجی عمارت نگاه کردم

آرتان_زن هر جا که شوهرش باشه باید اونم همون جا باشه بابا بذار بره بهزاد_میترس م

دوباره روش دست بلند کنه ندید ی حالشو؟

آرتان_بابا اون شوهرشه آرتین ای بیگی نسبت به قبلت غیر کرده و دیگه کمتر دست رو کیانا بلند م یکنه روی

رفتاراش کنترل داره بهزاد کلافه دستی توموهاش کشید و گفت:

بهزاد_برو کیانا

بابغض و خوشحالی باهمون لباسها بدون شال دویدم سمت در جاده ای که عمارت و به در خروجی متصل م یکرد دویدمو با چشم ای گریون که همش سعی میکردم خوب جلومو ببینم تا نیفت م

در حیاتو باز کردم م اشینش و توی کوچه دیدم که داشت میرفت به سمت ماشینش که در حال حرکت بود دویدم و

داد زدم:

_ آرتین

(آرتین)

تمام بدنم از شدت خشم میلرزید یه مرد بودم اما اختیار زند گیمو نداشتم اختیار زنه خودمو نداشتم زنه من چه کلمه غریب ی

از آینه داخل ماشین به عقب نگاه کردم که دیدم کیانا داره دنباله ماشین م یدوه باتعجب بهش نگاه کردم س ریع زدم روی ترمز از ماشین سریع پیاده شدم و به سمتش رفتم که با گریه و هق هق خودشو پرت کرد تو ی بغلم و به اطمینان اینکه من میگ یرمش ازم اویزون شد تو ی شوک بودم اروم اروم دستم دور کمرش حلقه شد تا نیفته و آسیبی نبینه سرمو روی سرش گذاشتم خوب بود هوا تار ی ک بودو خبری هم از کسی نبود

_ آ... آرتین... من... من... می... خو... خوا... م... بر... گ... ر... دم... خ... خو... نه

_ گ ریه نکن کیانا اروم باش خیلی خب من که تو رو ازخونه بیرون ننداخت م

تو ی بغلم گریه م یکردو میلرزید به خودم فشارش دادم تا اروم بشه اروم تو ی گوشش گفتم:

_ چرا بدون روسری اومدی بیرون کیانا ؟

کیانا_ می... میخو... ستم... بهت... برس م اروم

گفتم:

_ بابا گذاشت که بیایی ؟

سرشو بالا آوردو با چشما ی قرمز مظلومش که داشت برای بوس یدن روی چشماش تح ریکم میکرد گفتم:

کیانا_ اهی م

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

دستام مشت شدن

کیانا_ اینقدر خودتو عذاب نده آرتی ن

_خیلی خب بیا سوارش و

کیانا_ ولی مانتوم ؟

_ولش کن بعدا م یریم برش م یداری م

سوار ماشین شد که منم سوار شدم بهش نگاه کردم آرام دستمو به سمتش بردمو نوازش کردم

_خیلی محکم زدم معذرت میخوام

تعجب و تو چشمات دیدم حق داشت جدیدا هر وقت که بهش سیلی م یزدم ازش عذرخواهی میکردم کاری که تا حالا از ه یچ کس بابت کاری که کرده بودم نخواستہ بودم همین بود یکم ت غ یر کرده بودم عقلا رفتارم در برابر کیانا ت غیر کرده بود لبخند قشنگی روی لباش نشوندو گفت:

کیانا_ اشکالی نداره تقصیره منم بود

_قبول کن اون حرف ی که زد ی خیلی بد بود

جوابی ندادو با شرمندگی سرشو پایین انداخت که این یعنی حق باتو هه پوفی کشیدم و به راه افتادم سکوت سنگینی بینمو ن حاکم بود کیانا دستش به سمت پخش رفتو ب ین لیست دنباله یه آهنگ گشتو اونو پلی کرد

میتسم از این روزا

روزایی که دلگیری

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

وقتهایی که از غصه ه دستام و

نمیگ یری میترسم از این موندن

وقتی دلت اینجان یست ت

وقتی یکم احساس تو قلبه تو پ یدا نیست ت

کیانا پوزخندی زدو از شیشه سمت خودش به بیرون نگاه کرد

میلرزه دلم اما باز هم به تو

میخندم از وحشت این

روزااااا چشمامو نمیبندم

نزدیکه منه دستات قلبت ولی

با من ن یست ت تکلیفه منو

قلبم

با عشقه تو روشن ن یست ت

کیانا بینیشو بالا کشید دستشو روی قلبش گذاشتو محکم فشارش داد یه طوری شدم دلم میخواست دستمو بذارم رو

قلبشو بگم نکن کیانا ولی نمی تونستم شاید این غرور لعنتیم بود که مانعم میشد

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

دلواپستم هر روز ش ای د تو

نمی دون ی

همراهه منی اما چشمامو نمیخون ی میبینمت تو باز

هم انگار تو رو گم کردم اما نگرانی هات هر ثانیه

همدردم...

میلرزه دلم اما باز هم به تو

میخندم از وحشت این روز

ا چشمامو نمیبند م

نزدیکه منه دستات قلبت ولی

با من ن یست ت تکلیفه منو

قلب م

باعشقه تو روشن ن یست ت

(علیرضا روزگار....میتراسم....)

کیانا_ بعضی اوقات احساس میکنم خلی از آهنگ ها ساخته شده تا زندگی منو تعریف کننو احساسات منو بیان کنن

یه طوری شده بودم راست میگفت کنارم بودو کنارش بودم اما حین شادیهامون به یاد آنا نام می افتادم پوزخندی زدم

آنا نام؟ اون دیگه آنا نام من نیست حتما تا الان هم ازدواج کرده ناخواسته دستام مشت شد هنوز هم روش غ یرت داشتم

ولی ش اید دیگه نه شاید دیگه ه غیرتی روی دختری به اسم آنا نام نداشتم شاید دیگه از این به بعد... به سمت کیان ا

برگشتمو بهش که داشت به بیرون با غم خاصی نگاه م یکرد نگاه کردم شاید ب اید دنبال ج ا یگزین بهتری باشم کسی که لیاقت داشته باش ه

(کیانا)

چرا لوم دادی ؟ آرتین_چ

یرو لو دادم ؟

_اینکه من گفتم به تو جواب بله ندادم به بابات دادم میفهمی چه قدر خجالت ک شدیم ؟ آرتین شونه ای بالا

انداختو با بیخیالی انگار نه انگار اتفاقی افتاده گفت:

آرتین_مهم نی ست کاریه که شد ه

_ا جالبه هیچی برات مهم نیست یعنی هرچی که به من مربوط بشه مهم نیست جلوی خودم داشتی از آتانا ز دفاع

میکردی آرتین_تمومش ک ن

_چرا تمومش کنم؟ جوابی نداری بدی نه؟ روزی میرسه که تقاص همه این کارهارو پس میدی آرتین اینو مطمئن

باش آرتین_میشه خفه شی

حسابی کفری شده بودمو دلم میخواست الان تیکه تیکش می کردم جدیدا صبرو طاقتم زیاده کم شده بود طوری

که الان اصلا کنترلی روی صدام نداشتم

_نه همیشه همیشه حق نداری از این به بعد به آتانا ز فکر کنی فهمیدی یا نه؟

آرتین با اخمهای توهم با حالتی جدی گفت:

آرتین_تو برام تعی ن تکلیف نم یکنی

_باشه این حرفو یادت باشه از این به بعد منم آشکارا از عشقم نسبت به ام یر حرف میزنم باخشم به سمتم

برگشتو گفت:

آرتین_ تو غلط می کنی دختره عوضی بی چشمورو

_از این به بعد منم مثله خودت میشم داد میزنم جلوی تو جلوی احساسات مزخرفی که نسبت به تو دارم که منم

مثلا عاشقه ی کی دیگم عاشقه امیرم و اینو بدون که حسرت داشتن عشقمو به دلت میزارم آرتین_ اوه اوه چه غلطا

_اشتباه نکن غلطو تو می کنی نه من

آرتین با لحنی تهدیدی آمیز و خطرناک غریدو گفت:

آرتین_ ببین کیانا داری اعصابمو خط خطی میکنی

_تو که همیشه اعصابت خط خطی هست این اولین بار نیست که... هر وقت حرف از حقوق من وسط میاد

اینطوری میکنی

آرتین که معلوم بود دیگه داره کم کم اتیشی میشه روی تخت نشست خیز برداشت و گفت:

آرتین_ خفه میشی یا خودم ترتیبشو بدم بای د خداتم شکر کنی که بابت این مسخره بازی که راه انداختی با خاک

یکسانت نکردم پس لال شو بذار بخوابم خستم

لبام از شدت بغض لرزید وقتی دید ساکتمو چیزی نمیگم دوباره دراز کشید تا بخوابه بهش نگاه کردم و اون لحظه چه

قدر دلم میخواست خدا قدرتی بهم میداد تا بتونم از پشش برامو برم هرچه قدر که دلم میخواست مثل خودش سیاهو

کبودش کنم

_خیلی بیرحمی خییلی بی احساسی آرتین بدون همیشه دنیا دسته تو نیست و نیمونه روزی چرخه گردون زند

گیمون به دسته منم می افته اون وقته که حاله توهم مثله هر روز من گرفته میشه

بدون اینکه معطل کنم از اتاق زدم بیرون دستمو جلوی دهنم گرفتم تا صدای گریه م بالاتر نره به یکی از مبلهای

راحتی که رسیدم روش دراز کشیدم و توی خودم جمع شدم اشکام بی مهابا روی گونم جاری میشدن و همش به ا

ین فکر م یکردم که چه طور میتونست؟ چه طور میتونست این قدر بیخیال باشه؟ چه طور دلش می اومد اینقدر دله
منو بشکونه کم کم باهزار فکر و خیال به خواب رفت م

.....

سردم بود به خاطره همین بیشتر تو خودم فرو رفتم تو ی همین لحظه ها بود که احساس کردم یکی پتو روم انداخت بو ی
آرتینو تشخیص دادمو ناخودآگاه لبخندی روی لبام نشست که فکر کنم از دیدش پنهون موند نرمی لباشو روی گونم
احساس کردم دلم ضعف رفت آروم گونمو بوس کردو با لحن آرومی گفت:

آرتین_ کوچولو ی جیغ جیغو

با لحن آرومی دقیقا مثل خودش گفتم:

_خودت ی

و بعد ریز ریز خن دیدم که اونم تک خنده مردونه ای کردو گفت:

آرتین_ ب یداری؟ فکر کردم خوابیدی

چشمامو باز کردمو بهش نگاه کردم چرخیدم طوری که الان روم خیمه زده بود

_بیدار شد م

آرتین_ یه چیزی میگم ولی وای به حالت اگه فکرهای منحرفانه یا اینکه... اصلا ولش کن نمیدونم چرا به بودنت روی
تخت عادت کردم خوابم نم یبرد فکر کردم توهم خوابت نبرده اومدم ببینم چی کار می کنی که وقتی دیدم ت با خودم
گفتم زهی خیال باطل خانومون یگا چه قدرم راحت خوابیدن دیدم عینه گربه توی خودت جمع شدی رفتم این
ملافرو آوردم تا بندازم روت

باتعجب بهش نگاه کردم واقعا هم از حرفاش و هم از چیزه ای که به زبون میاورد داشتم شاخ درمیآوردم با لحن آرومی
گفتم:

_چی گفتی؟

آروم منو که روی مبل خوابیده بودم در آغوش کشید و بلندم کرد تا به سمت اتاق بره آر تین_ کوچولوی

خودمی دیگه

حتی الان این حرفاش که از روی عشق نبود برام شیرین و دلچسب بود به خاطر اینکه اینا ولین باری بود که آر تین حتی با شوخی هم که شده منو از آن خودش میدونست و منو ماله خودش خطاب میکرد توی یه جای نرم فرود اومدم و آروم روی تخت دراز کشیدیم کمی خودمو کنار کشیدیم تا آر تین هم بتونه دراز بکشه که وقتی این کارو کردم فکر کرد میخوام فرار کنم به خاطر همی ن محکم منو گرفت که خندم گرفت ولی چیزی نگفت م وقتی روی تخت دراز کشید منو توی آغوشش گرفتو با لحن آرومی گفت:

آر تین_ حالا بگ یر بخواب یه بار دیگه اگه باعث بشی اینطوری تا ساعت چهار صبح خوابم نبره کاری م یکنم که پشیمون بشی در ضمن فکر نکن که باهات آشتی کردم مادمازل با صدای آرومتری ادامه داد:

آر تین_ فقط بدون تو و اینکه توی آغوشم نباشی خوابم نمیبرد خودمم تعجب م یکنم اثر متاهل شدن دیگه چی کارش میشه کرد

باهم دیگه توی آغوش هم آروم و ریز ریزدی م زیر خنده همون طور که داشت با نوازش هاش بهم آرامش م یداد با لحن آرومی ازش پرس یدم:

_ آر تین چرا ما آدمای وقتی عصبانی هست یم داد م یزنیم یا ح تی صدامونو بالا می بر یم ؟

آر تین هم در حالی که سکوت کرده بود هنوز موهامو نوازش میکرد و بهم یه حس انرژی خاص م یداد طوری که باعث میشد کلی ذوق کنم آرامش ب گیرم گفت:

آر تین_ حالا چرا یاد ه این افتادی ؟

_ همین طوری

آر تین فکری کردو با لحن آرومی گفت:

آرتین_ خب معلومه چون تو ی اون لحظه آرامش و خونسرد یمونو از دست می دی م و این طبیعیه که داد میزنیم و حتی کنترلی روی صدامون نداریم

_ این که آرامشمونو از دست می دیدیم درست؛ ولی چرا با وجودی اینکه مثلا من روبه روتم داد میزنی؟ یعنی نمیتونی با صدای م لایم تر و آرومتری صحبت کنیم؟ آرتین_ الان میخوای منو تویبخ کنی؟ _ نه فقط دارم ازت سوال می پرسم

آرتین_ من نمیدونم چیزی که بلد بودمو گفتم تو که رشته تجربیه بگو ببینم علتش چیه؟ _ ربطی به تجربی یا انسانی بودن نداره فقط یکم فکر کنوخی لی از پدید هارو کنار هم بذار اون وقت می فهمی

آرتین_ من الان حوصله این کارهارو ندارم کیانا باور کن خیلی خستم خودت اگه جوابشو بلدی بگو

_ بین وقتی که دو نفر از دست همدیگه خیلی عصبانین اون طوری که دلشون میخواد همدیگه تیکه تیکه کنن قل بهاشون از همدیگه فاصله میگیره آرتین_ خب بقیش

_ خب اونام برای ای ن که کسری این فاصله جبران بشه مجبور میشن که داد بزنن هر چه قدر میزان عصبانیت و خشم بیشتر باشه این فاصله بیشتر میشه و اونها هم بای دصداشونو بلندتر کنن

آرتین_ واقعا این طور فکر می کنی

_ اهی م

آروم موهاشو نوازش کردمو دستمو توی موهای خوش حالتش بردمو ادامه دادم:

_ حالا تو دونفرو که عاشقه همن تجسم بکن وقتی از دست هم عصبانی میشن سرهم داد نمیزنن بلکه کاملا برعکس عمل می کنن خیلی آروم با هم صحبت می کنن چون قل بهاشون خیلی به هم نزدیکه و دیگه نیازی به داد زدن برای جبران اون کسری نداره آرتین_ اینارو از خودت درآوردی؟

_ مگه هم ین نیست؟

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

آرتین_ چرا هست ولی میگم خودت به تنهایی به یه همچین نتیجه های رسیدی ؟

_داری مسخرم میک نی ؟

آرتین_ نه اتفاقا دارم تشویقت م یکنم و غیرمستقیم میگم آف رین به هوش ت

لبخند خجولانه ای زد م که آرتین با یه لحن اروم و خاصی که باعث میشد سرمو بالا بیارم و بهش نگاه بکنم ازم پرس ید:

آرتین_ حالا اگه این دوتا عشقشون بهم دیگه خیلی زیاد شد؟ اون موقع هم سر هم داد نمیزنن ؟

فک ری کردم و جواب دادم:

_فکر نکن م

آرتین_ خب خانوم دکتر میشه یکم بیشتر توضیح بدی ن

از اینکه بهم گفته بود خانوم دکتر کلی ذوق کرده بودمو ته دلم ضعف رفته بود فکر کنم آرتین هم فهم یده بود

چون لبخند محوی روی لباش نشست مصمم ادامه دادم:

_دو نفر که واقعا عاشق هم شده باشن و عشقشون روز افزون باشه حتی حرف معمولی هم با هم دیگه نم یزنن بلکه

فقط توی گوش هم نجوا م یکنن و این امر باعث م یشه که عشقشون باز به همدیگه بیشتر بشه در نهایت حتی از نجوا

کردن هم ب ین نیاز م یشنو فقط به هم دیگه نگاه م یکنن این دقیقا زمانیه که ...

آرتین_ ب ین قلبشون دیگه هیچ فاصل های باقی نموند ه

لبخند محوی روی لبام نشست که آرتی ن آروم پیشونیمو بوس کرد و گفت:

آرتین_ خوشحالم از اینکه اینقدر باهوش ی

_ممنون

آرتین_ هوشت به خودم رفت ه

بله آخه تو منو زاییدی به خاطره همین ه

چشم غره ای بهم رفتو پروی ی گفت که زدم زیر خنده آرتین دیگه خوابو فراموش کرده بودو اون شب تا نزدیک ی
های صبح باهم آروم حرف م یزدیمو ریزریزی می خندی دیم اونقدر لحنمون و خنده هامون آروم آروم بود انگار مثلاً
یکی توی اتاق بود و ما م یترس ی دیم اون بیدار بشه درواقع اولین شبی بود که اولش دعوا بود و تا آخرای ن طوری با
خنده و خوشی داشت تموم میشد

با آرتین از هر دری حرف م یزدیم حتی با هم دیگه کلی مزه پرون دیم بعد خودمون به چیزهای مزخرفی که می گفتیم
می خندیدیم از اینکه چنین وضعی داشتیم خیلی خوشحال بودم توی آغوشش با این فاصله و گرمای دستاش توی
موهام باعث میشد احساس کنم از هر دختری که توی این دنیا هست بی نیاز تر و خوشبخت ترم

تقریباً ساعت شش و نیم صبح بود که در حاله نوازش کردن آرتین فهمیدم که خوابش برده ولی دلم نیومد که بیدارش
کنم منم از خدا خواسته از اینکه دیگه امروز نمیرم مدرسه با آرامش کامل توی آغوش مردم به خواب رفتم که وقتی بیدار
شدم دورتا دور خونرو دنبال کردم و میگفت اگه به شرکت من رحم ن کنی چرا به خودت و درسات رحم ن کنی و بیدار
نشدی؟ کلا پشیمون شدمو همش با خودم غرم یزدم که ای کاش بیدارش میکردم ولی خب بازهم خوش گذشت چون
اون روز تا نیمه های شب باهم دیگه وقتمونو گذروندیم کلی خندیدیم

(یک هفته بعد)

آرتین_ ب شین یه چی زی کوفت کن بابا اعصابمو بهم ریختی

درحالی که داشتم هول هولکی خودمو آماده میکردم آروم گونشو بوس کردم و گفتم:

_دیرم شده عزیزم راننده هم منتظرمه

ازش خداحافظی کردم و دستی برآش تکون دادم بعد بدون تامل س ریب از عمارت زدم بیرون راننده توی حیاط منتظرم
بود با بیرون اومدنم با احترام سلام کرد و دره عقبو برام باز کرد که خیلی خانومانه سوار شدم امروز آرتین ساعت هشت و
نیم یه کنفرانس بین المللی مهم داشت که امیدوارم مثل همیشه بتونه توش موفق بشه

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

جلوی مدرسه ماش ین متوقف شد خواستم از ماشین پیاده بشم که راننده گفت:

راننده_ خانوم ببخش ید ساعت چند دنبالتون بیام ؟

_ مگه آقا چ یزی بهتون نگفته ؟

راننده_ نه یعنی چرا گفتن ولی خب من یادم رفت اخمامو بردم

توهم چرا این قدر حواس پرت بود

_ ساعت سه ه

راننده_ چشم

از ماشین پیاده شدمو وارد مدرسه شدم دوست داشتم هرچه سریعتر ساعت سه بشه و برگردم خونه امروز قرار بود برای مهمونی آخر هفته آرام همراه آرتین بریمو برایش کادو بگی ریم کلاخ رید کردن با آرت ین خیلی حال میداد مردی نبود که هی غر بزنه و اذیت کنه باهات عینه بچه آدم راه می اومد! حتی اگه لازم میشد پاساژهارو هم متر کنیم متر م یکرد! به این میگن مرد زندگی

.....

با اعصاب خوردی پاموزمی ن کوب یدم و با حرص به اطراف نگاه کردم اگه کارتو به آرتین گزارش ندادم بعد بب ین چه طوری دمار از روزگارت درمیاره مردک بیشعور وقت شناس راننده احمق نیگا چه طوری منو اینجا کاشته

یکهو یه بنز مشکلی رنگ که برام آشنا بود از دور توجهمو به خودش جلب کرد خودش بود جلوی پام ترمز کرد سریع از ماشی ن پیاده شد در حالی که ماشینو برای باز کردن در دور میزد گفت:

راننده_ واقعا معذرت میخوام خانوم یه مشکلی پی ش اومد دیر رس یدم باخشم

بهبش نگاه کردم

_ میدونی ساعت چنده؟ نیم ساعت منو اینجا کاشت ی

گفتم که معذرت م یخوام از عمد نبود خانوم دیگه تکرار نم یشه

نمیخواستم بیشتر از این خوردش کنم هرچی بود مرد بودو غرور داشت به خاطر همین با اخمای توهم سوار ماشین شدم که درو بست به دنبالش ماشینو دور زدو خودشم سوار شد ماشینو که راه انداخت گوشه ش زنگ خورد که وقتی به شمارش نگاه کرد هول شدو رنگش به وضوح پ رید زی رچشمی زیر نظر گرفته بودمش م یتونستم حدص بزمن کی بهش زنگ زده تماسو به هندزفری مخصوصی که توی گوشش بود وصل کردو با نگرانی گفت:

راننده_بله آقا؟

....

راننده_بخش ید اقا دیر رس یدم...بله الان توی ماشین دارم برشون میگردون م

....

راننده_چشم آقا...حتما

....

با ناراحتی گفت:

_چشم م

....

تماس قطع شدو سرعتشو بیشتر ر کرد به بیرون نگاه میکردم و از اینکه آرت ین نگرانم شده و حتما هم دعواش کرده بود لبخندی زدم این یعنی اینکه براش مهم م



در ماشینو برام باز کرد که منم پیاده شدم آرتین وارد حیاط وی لاشد باخشم به راننده نگاه کرد که راننده شرمنده سرشو پایی ن انداخت

آرتین_ مطمئن باش اگه یه بار دیگه تکرار بشه میدمت به بچه ها دمار از روزگارت دربیارن

_ آقا باور کنید هم ترافیک بود هم....

آرتین_ برای من بهونه نیار میدونی چه قدر اونجا و ایساده؟ اگه میدونستم اینقدر طولش میدی با راننده خودم
دنبالش میرفت م

انگشت اشارشو به علامت ته دید براش تکون دادو ادامه داد:

آرتین_ از این به بعد یه ربع زودتر جلوی مدرسهش وایمیست ی فهمیدی؟ راننده_ بله

چشم آق ا آرتین_ میتونی بری

راننده با اجازه ای گفت سوار ماشین شدو رفت آرتی ن به سمتم برگشتو بهم نگاه کرد آرتین_ خیلی منتظر موند

ی؟ _ خب آره ولی اشکالی نداره

بوفی کشیدو گفت:

_ خیلی خب بیا بری م تو

آیدی اینستاگرام:

kiana_bahmanzad

دور میز نشسته بودیمو داشتیم نهار میخوردیم امروز آرتی ن خودش از بایرون نهار آماده خریده بود که وقتی

چشمم بهش افتاد اونقدر ذوق کردم که یادم رفت ازش درباره کنفرانسش بپرس م

آرتین_ مدرسه چه طور بود؟

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

_ خوب بود

آرتین_ امتحانتو خوب دادی ؟ چشمکی زدمو

گفتم: ای بدک نبود آرتین چشم غره ای بهم

رفتو گفت:

آرتین_ بگو کلا گند زد تو ش

_ نه اونقدر

نمکدو نو برداشت که پرت کنه سمتم خن دیدمو اونم با خنده نمکدو نو روی م یز گذاشت

_ میگم راستی میخوایی برای آرام کادو چی بخری ؟

آرتین_ خب آرام عاشق لوازمه آرایشی و لباس و طلا و کلا همه چی انتخابمون زیادم سخت نیست هرچی براش بخریم دوست داره کلا دختری نی ست زیادی به کادوهاش گی ر بد ه

با سر حرفشوت ایید کردم و دوباره برای خودمو آرتین برنج ک شیدم خیلی گرسنم بود آرتین هم از من بدتر عی ن این قطعی زده ها داشتی م میخوردیم و دیگه ترجیح دادیم که حرفی نزنیم

ظرفهارو داخل ماشین ظرفشویی گذاشتمو روشنش کردم پوفی کشیدمو دست به کمر به ماشین ظرفشویی که داشت کار میکرد نگاه کردم

چشممو از عصای دستم یعنی ماشین ظرفشویی گرفتم و به سمت سالن برگشتم که یکهو با دیدنه آرتین که روی مبل دراز کشیده بود اخی کردم خندمو خورد م

_ آرتین بلند شو خودتو آماده کن بریم دیگه چرا خوابیدی ؟ آرتین_ وای

کیانا به خدا خیلی خستم بذار یک م استراحت کنم

_ ساعت چهاره چی چیرو استراحت کنی ؟

با مظلومیت تو چشمم زل زد که منم با چشما ی گرد شده با تعجب بهش نگاه کردم با صدای بچگونه ای گفت:

آرتین_مامانی یکم بدنمو میمالی؟

رسم چشمم داشت از حدقه میزد بیرون. این الان آرتین بود؟ باورم نمیشد این همون آرتین مغرور و غده خودم باشه که ای ن طوری با مظلومیت و بچگونه دارم حرف میزنه از شدت تعجب داشتم پس می افتادم با چشما ی گرد شده گفتم:

_چی؟؟؟؟!!!!!!

چشم غره ای بهش رفتم که خندید روی شکمش دراز کشید ه بودو منم روی پشتش نشسته بودم! حالش اید براتون سوال باشه چرا رفتم روی پشتش نشستم خب به خاطر اینکه تسلط راحت تری روی شونه هاش داشته باشم این اگه بیست نفر دیگه هم روش بشینن که دردش نمیگیره به خاطر هم ین منم ترجیح دادم روی این بلند ی بشینم چون خیلی کیف میداد:!!!

آروم در حاله مالیدن شونه هاش بودم که اونم چشماشو بسته بودو کی ف میکرد آرتین_کیانا یکم محکم

تر بابا همی ن الان به اندازه یه گاو غذا خوردی

با حرص از شونش نیشگونی گرفتم که ناخونم درد گرفت اما آرتین خن دیدو گفت:

آرتین_الان من باید مثلا دردم بگیره؟

_شما خیل ی گنده ای آقا پسر از این بیشتر نمیتونم زورم بهت نمیره یکم اینارو آب کنی شاید بتونم بهتر مشتم و مالت بدم

آرتین_همه زنا دوست دارن شوهرشون هیکی و چهارشونه باشه اون وقت تو می گی آبشون کنم؟!

_نخیر منظورم یه چیز دیگه بود شما ب ای د همینطور چهارشونه و هیکی باقی بمونی بدرد میخوری آرتین_ب

یشعور

_خودت ی

آرتین_د آخه اگه بیشعور نبود ی بهت نمی گفت م

_د خب اگه تو هم بیشعور نبود ی بهت نمی گفتم خودت ی آرتین_حالا که

فعلا توی ی _منم گفتم که خود تی

آرتین_رو حرف من حرف نیار بلند میشم_ا

خواستم جوابشو بدم که یکهو لبخندش یطانی زدمو دستمو روی پهلوهاش گذاشتم که آرتین انگاری نقشمو خونده بود با ته دی د گفتم:

آرتین_دستتو از اون نقطه بردار بچه

رو پشتش کامل خی لی راحت دراز کشیدم انگار که روی تشکم خواب ید ه باشم آخ یش چه قدر اینجا خوب بود نمیشد من همش اینجا میخواب یدم ؟ آروم کناره گوشش گفتم:

_من بچم نه ؟ آرتین خن

دیدو گفتم:

آرتین_وای کیانا دستتو بردار قلقلکم میا د

_ببین مرد هرچ ی گنده تر باشه نقطه ضعف بیشتری داره تو خجالت نمیکشی با این هیكله گندت قلقلکت

میاد؟ مکشی کردمو ادامه دادم:

_ای م پس جنابعالی الان قلقلکت میاد درسته ؟

یکهو تویه حرکت انی شروع کردم به قلقلک دادنش که هی میخند ید و تهد یدم میکرد منم هی قلقلکش م یدادمو به ته دیداش اصلا بهایی نمیدادم همش وول میخورد تا اینکه تونست برگرده و اینبار جای منو اون باهم عوض شد هنوز آثار خنده تو صورتش بود و منم لبخند گنده ای رو لبام بود

آرتین_ منو قلقلک م ید ی؟ آره دمار از روزگارت در میارم دختره پر و شروع کرد به

قلقلک دادنم

_واا ی واا ی نکن آرتین...آخ نکن...باشه بابا ببخش ید

با بیرحمی قلقلکم میدادو میخن دیدم از شدت خنده از چشمم اشک می اومد طوری که انگار داشتم به شدت گریه میکردم تا اینکه ولم کرد از دل دردو از درد پهلوهام تو خودم جمع شده بودمو م یخندیدم!!!

آرتین_ ادب شدی خانوم خانوما؟

دردی که داشتمو کنار گذاشتم و یکه و به سمتش شیرجه رفتم خودمو انداختم روی کمرش محکم گرفتمشو قلقلکش دادم عین این کشتی گیره ا من محکم گرفته بودمش و اونهم سعی میکرد که منو بندازه کنار تمام قدرتم تموم شدو بیحال روی پشتش افتادم که اونهم تو همون حالت موندو خن دی د با بیحالی گفتم:

_وای چه زوری داری آرتین

آرتین_ تا حالا این همه نخندیده بودم

بهش نگاه کردم لبخندی زدم که اونم مثل من سرشو به سمتم برگردوندو بهم نگاه کرد لبخندی به روی هم زدیمو بلند شدی م تا بریم خودمونو آماده کنیم بریم خرید:)

(شب مهمونی)

توی آینه به خودم نگاه کردم واقعا زیبا شده بودم لبخند رضایتی روی لبام نشستته بود که امیدوارم هم یین لبخند رو لبای آقامونم بشینه به سمت ماندانا برگشتمو گفتم:

_واقعا ممنونم عزیزم خسته نباشی اونم

به روم لبخندی زدو گفت: ماندانا_ خواهش

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

م یکنم گلم تو خودت خوشگلی من فقط کم

ی آرایشتم کردم لباستم خیلی قشنگه

مبارکت باشه

خواستم جوابشو بدم که گوش یم زنگ خورد به خاطرهم ین بیخیال شدم و تماسمو برقرار کردم

_ الو؟

آرتین_ کارت زیاد مونده کیان ا

_ علی ک سلام

آرتین_ خیلی خب سلام چی شد؟

_ بیا دنبالم کارم تموم شد

آرتین_ جلوی درم بیا بیرون

_ اوکی اومدم

خواستم پولو حساب کنم که ماندانا لبخندی زدو گفت:

ماندانا_ آقای آریامنش حساب کردن

سری به نشونه تایی د حرفش تکون دادمو از آرایشگاه بیرون زدم آکورا ی آرتینو که دیدم کلی ذوق کردم ایول پس به

حرفم گوش داده بود با آکورا اومده بود

آرتین تو ی ماش ین جلوی آرایشگاه منتظر وایساده بود ولی متوجه من نشده بود چون سرش تو گوش یش بود موهاش

با یه حالت جذاب خاصی چون سرشو پایین انداخته بود کج شده بود با یه لبخند به سمت ماش ین رفتم سوار شدم که

به سمتم برگشت همینکه درو بستم گفت:

آرتین_ چرا اینقدر...

یکهو به سمتش برگشت که باعث شد حسای جا بخوره بقی ه جملشو ادامه نداد خودشم ماشاءالله حسای ج یگر

شده بود

این نگاهه متعجبشوروی یه چیز دیگه نوشتم که خودم کلی ذوق مرگ شد م با ذوق لبخندی زدمو

گفتم:

_ خوشگل شدم؟

جوابی ندادو باخم روشو ازم گرفت ماش ینوروشن کرد آرتین_ امشب

از کنارم جم نمیخوری

_ مرسی تع ری ف

چپ چپ نگام کرد که اصلا بهش توجه ی نکردم قسم میخورم انتقامه دونه به دونه این کم محلی هارو ازت م ی گیرم

ساعت هشت شب بود با آرت ین سرسنگ ین بودم و اصلا بدون اینکه بهش توج هی بکنم یا حتی باهاش کلمه ای حرف بزنم توی ماشین بودمو از شیشه بیرونو تماشا میکردم آرتین ماشینو توی پارکین گ پارک کردو همراهه هم همزمان پ یاده شد یم با سختی با کفشهام فیروزه ای بلندم که دقیقا هم رنگ لباسم بود راه م یرفتم میترسیدم پام پ بیج بخوره یا پاشنش بشکنه اون وقت که دیگه من کلا نابود میشدم

آرتین وقتی دید دارم این طوری با سخ تی راه میرم قدماشو با من هماهنگ کرد آرتین_ بازومو بگ یرتا

نیفتی

پوزخندی زدمو با لحن مسخره ای گفتم:

_ لازم نیست جلوی خونوادت نشون ب دی که مثلا مراقبمی یا اینکه درکنارمی

باخشم بهم نگاه کرد اوخی دلم خنگ شد یه جاه اییشو خی لی خوب سوزوندم اما من میدونم درمقابله حرکت الانم سکوت نخواهد کرد و به موقعش حقمو میذاره کف دستم بدرک هرغلطی میخواد بکنه منم امشب کارهاشو بی جواب نمیدارم

با همه در حاله سلامو عل یک کردن بودم البته فقط با اون ای که درجه یک بودن آگه با همه سلام علیک م یکردی م که دیگه وقت ی برای نشستن پیدا نمیشد الان که هنوز تعداد ی از مهمونا اومدن و تق ریباً طبق آمار آرتان الان صد نفر فقط حضور دارن فعلاً بقیهشون مونده!! یه تولد گرفته بودن کله فامیل و دوست و آشنا رو دعوت کرده بودن اه ای ن پولدارا همیشه با ید مهمونی سادشونم بالای صدنفر مهمون داشته باشه

وقتی کناره آرتین قدم برمیداشتمو با لبخند باهاشون سلام ع لیک میکردم برق تحسینو تو چشماشون می دیدم بله دیگه با یدم اینطوری چشماشون برق بزنه دوتا دختر و پسر یکی از یکی خوشگلتر با یدم این طوری ذوق کنن) ;)

مانتو و شالمو دراوردم به دست یکی از خدمتکارها دادمو مستقیم به سمت دخترها رفتم به اطراف نگاه کردم آرتان راست می گفت حداقل یه صد نفری مهمون اینجا بود! کیوانو رامیار با دیدنم جلو اومدن که باهاشون دست دادم اونام حسابی خودشونو خوشتر یپ کرده بودن

کیوان_ اولل چه قدر خوشگل شدی دخت رامیار_

کیانا خوشگل بود خوشگلتر شد ه لبخندی زدمو با

ش یطونی گفتم:

_ شماهام خ یلی خوشتیپ شد ین چه قدرم به خودتون رسی دی د کیوان با اعتماد

به سقفی گفتم:

کیوان_ ما خوش تیپ بودی م البته چشم ب صیرت نداشتی که بی نی

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

خنده بلندی کردم که آرتین چشم غره ای بهم رفت ادای برایش در آوردم که چشماش گرد شد کم کم دستاش مشت شد و
عصبی شد اینجا که دستش بهم نمیرسید پس بهتره حسابی بجزونمش

بدون اینکه به آرتی ن توجه ای بکنم به سمت آرام که جشن تولد ب یست و چهارسالگیش بود رفتمو کنارش
نشستم گونشو بوس کردم با یه لبخندو لحن بچگونه ای گفتم:

_تولدت مبارک خوشملم

آرام_مرسی عجیبم

همزمان هر دو مون به خاطر ای ن طرز حرف زدنمون عوق نمایشی زدیمو ریز ریز خندیدیم آرام حسابی خوشگل
کرده بود یه لباس خوشگل سبز پسته ای کمرنگ پوشیده بود که خیلی به تن سفیدش می اومد با چشماش
هارمونی خاصی ایجاد کرده بود روبه آرام چشمکی زدمو گفتم:

_لامصب رامیار امشب چه قدر به خودش رسیده نیشگونی از

رونم گرفتمو با حرص گفتم: هیز جای نیشگونشو مالیدمو با

اعتراض گفتم:

_چته وحشی آموزنی الان کبود میشه آرام_بخت

ر

چشم غره ای بهش رفتمو خواستم فحش بارونش کنم که یکهو...

_سلام عروسک

باتعجب به سمت صدای برگشتم ببینم کی از جون خودش سیر شده که اینطوری منو صدا زده که یکهو با دیدنه

سیاوش چشمام گرد شد با بخت و ناباوری انگار که دارم خواب می بینم بهش خیره شده بودم که اونم با یه لبخند
جذابیم خیره شده بود

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

_سی...سیاو...ش...خو...خو...خودتی لبخنده

قشنگی زدو گفت:

سیاوش_خودمم چه قدر خوشگل شدی دختر مثله هم یشه خواستنی و جذاب باخجالت لبخندی

زدمو گفتم:

_توهم خارج بهت خوب ساخت ه

سیاوش_اون که بل ه

چشمکی بهم زدو ادامه داد:

سیاوش_شماهم آقا آرتین بهت خوب ساخته

مشتی به بازوش زدمو خن دیدم حالا کل ی هم خجالت کشید ه بودم ولی خب به روی خودم نیاوردم پرو بودم دیگه

_بیشعور

هردوتامون باهم در حاله حرف زدن و خندیدن بود یم که یکهو صدای یه نفر خدشه انداخت رو اعصابم ای بر

خرمگس معرکه لعنت آرتین صداش حسابی عصبی بود و همین باعث میشد یه طوری بشم

آرتین_کیانا این آقا کی باشن؟

به سمت آرتی ن برگشتم که از حرص سرخ شده بود معلوم بود کلی در حاله حرص خوردن بوده و الان این حسودی

کردنشو میذار ه پای غیرت ای خدایا

بالحن حرص داری روبه آرتین گفتم:

_ایشون عشقه من ن

پوزخندی زدو بالحن طعنه داری گفت:

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

آرتین_آها آقام یر هستن؟ اخی

کردمو گفتم:

_نخیر ایشون آقا س یاوش هستن پسر دایی ناتنی بنده ولی ازهرتنی تنی تر هستن سیاوش لبخندی زدو

دستشوروبه آرت ین دراز کردو گفت:

سیاوش_خوشبخت م

آرتین ابرویی بالا انداخت و به دستش نگاه کرد دستشو با اکراه از جیبش بیرون آوردو با سیاوش دست داد با بی

میلی گفت:

آرتین_منم هم ین طور

سیاوش هم بی می لی آرتینو خوب متوجه شده بود که این رفتار آرتی ن حسابی بهش برخورد کرده بود به خاطر

همی ن با طعنه گفت:

سیاوش_کاملا معلومه

دیدم دیگه داره اوضاع بد می شه به خاطر همی ن س ریع لبخند مصنوعی زدمو رو به سیاوش گفتم:

_سیاجون بیا بریم دوستامو هم بهت معرفی کنم

آرتین پوزخندی رو لباس نشست که این پوزخندش باعث می شد بدجوری بترسم البته از درون چون فقط من معنی

این پوزخندشو میدونستم

آرتین کناره گوشم آروم طوری که فقط خودم بشنوم گفتم:

آرتین_من صبرو طاقتی دارم خودت میدونی که الان به قوله خودت شوهرتم پس همین طور بچرخ منم برای خونه

دارم برات خانوم م

خانومم و با یه لحن معنی دار و کش داری گفت که مو به تنم س یخ شد منظورش چی بود؟ با گفته این حرف از کنارم رد شدو تنهامون گذاشت یکه و معنی حرفاشو گرفتمو از وحشت س یخ شدم ولی خیلی زود به خودم مسلط شدم نه اون فقط یه تهدید بود وگرنه آرتین از اون مردان یست

سیاوش که شاهد همه چی بود با اخم گفت:

سیاوش_ فکر کنم دوست نداره که باهات حرف بزنم درسته؟

_ غلط کرده

با چشمهای گردشده بهم نگاه کرد که چشمکی زدمو گفتم:

_ بیخی داداش

همراهه سیاوش به سمت بچه ها رفتم که آرتین چلغوز هم همونجا حضور داشت بدون توجه به آرتین به بچه ها نگاه کردم که اونا هم با ابروهای بالا پریده به من و مرده خوشتیپی که کناره دستم بود نگاه کردن

آرتان با ابروهای بالا پریده و کمی تعجب روبه من گفت:

آرتان_ معرفی نمیک نی ؟

تورو خدا می بینی؟ الان سیاوش مهمون ایناس اون وقت نمی شناسنش هرچند بهشون حق میدم چون دوست ها و خانواده همکارهای پدرجون هم دعوتن که امکان داره خیلایشونو آرتان شناسه

رامیارو آرام همزمان بانگرانی به سمت آرتین که با خشم سرشوپ اینانداخته بود نگاه کردن

لبخندی زدمو گفتم:

ایشون آقا سیاوش هستن پسر دای بنده آرتین ناتنی

به لحن طعنه و من ظور دارش اهم یت ندادم ولی بدجور داشتم میسوختم با اخم بهش نگاه کردم که سرشو بالا آوردو با لحن حرص داری گفت:

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

آرتین_ ناتنی هستن درسته؟ باخشم

گفتم:

_ برای شما فرقی م یکنه آقا آرت ین؟ ناتنی هست که هست مهم اینه که برام ع زیز ه

آرتین کم کم اخماش به شدت توهم رفتو با غضب بهم نگاه کرد دندون قرچه ای کرد که موها ی نداشته بدنم سیخ شد آرتان که دید اوضاع خرابه زود بلند شدو به سمت سیاوش که کناره دستم بود اومدو گفت:

آرتان_ ای م چیزه من آرتانم برادر شوهر کیانا از دیدنتون خوشبختم سیاوش لبخند

گرم ی به آرتان زدو گفت:

سیاوش_ منم همین طور

سیاوش با همه دست دادو آشنا شد منم با لبخند حرص دراری به آرتین نگاه م یکردم همون طور که حدس میزدم دای ی ناتنی من یعنی پدره سیاوش رفیق صمیمی ی پدرجون که تقریبا یه هفته ای میشه برگشتن ایران

روی صندلی م نشسته بودم با آرتین ه ی چ حرفی نداشتم و اصلا هم با هم حرفی نمی زدیم خیالش راحت بود همین که کنارش نشسته بودم اخم نداشت چون تمام حواسش بهم بودو کنارش بودم

به سمتش برگشتم دیگه خسته شده بودم از پس این طوری نشسته بودمو ه یچ کاری نکرده بودم خواستم چیزی بگم که یکهو یه دختر با آرای ش خیلی غلیظ و زننده و لباس فوق العاده افتضاح بالبخند به سمته آرت ین اومد همینم کم بود دوباره شروع شد با ید یه روز روی این قیافه زیاد ی جذاب آرتین کار بکنم تا اینطوری وقتی من میام مهمونی از دست این عجوزه ها اینقدر حرص نخورم

به سمت آرتی ن برگشتم ببینم متوجه دختره که داره بهمون نزدیک میشه شده که در کمال تعجب د یدم که آرت ین لبخندی رو لباشه و داره مستقی م به همون عجوزه نگاه م ی کنه ستایش هم که معلوم بود حسابی از اینکه نگاهه

آرتین مستقیم روشه جاخورده بود ولی سریع خودشو جمع کردو با لبخند گنده ای که لبای قرمز پروتزشو بدتر به رخ می کشوند گفت:

ستایش_ درود بر عشقه خودم

احساس کردم آرتی ن یه طوری شد مثل بالا آوردن ولی وقتی بهش نگاه کردم دیدم داره خنثی و اتفاقا با یه لبخند کوچولو داره بهش نگاه میکنه با اخم بهشون نگاه کردم ستایش بهم نگاه کردو با دستش بهم اشاره کرد ستایش_ این زننه ؟

منم که حسابی از لحنش بهم برخورده بود بهش نگاه کردم با لحنی که بتونم تحقیرش کنم حسابی بهش توپیدم

_ دستتو بکش کنار الان با اون ناخونای درازت کورم میکنی در ضمن برای بالا بردن اطلاعات عمومی تون دخترخانوم این به درخت میگن

ستایش پشت چشم می نازک کردو گفت:

ستایش_ ماشاءالله چه قدم زیون دراز ه

_ به کوری چشمه شما آرتین

اخمی کردو گفت:

آرتین_ بس کن کیانا این چه طرز ه حرف زدنه ؟

پوزخندی زدمو رومو ازشون گرفتم یه جاهاییم خ یلی بد داشت میسوخت هیچ وقت تا حالا توی این مهمونی و پارٹی ها به ه یج دختری روی خوش نشون نداده بودو با همه سرد رفتار میکرد ولی الان داشت با این عجزه ای که معلوم نبود از کجا اومده داشت حرف میزد و از اون حمایت کرد

صدای حرف زدنا و خنده هاشون داشت بدجوری حرصم میداد طوری که داشت لجم می گرفت چرا تا الانی که من اینقدر بیحوصله بودم اینطوری باهام حرف نم یزد حالم خوب بشه هرچند الان بیشتر ستای ش داشت فک م یزد و فقط حرفای آرتین در حده یکی دو کلمه بود سردی خاصی از رفتارش بهم طلقی میشد ولی وقتی میدیدم داره به حرفا

ی دختره گوش میدی فهمیدم که این سردی حتما به خاطر وجود من و سردیش برای من نه دختره بغضه بدی تو گوم نشست ولی جلوی خودمو گرفتمو گذاشتمش برای روی تخت وقتی که به خوابم یره می شکنمش وقتی به خ ودم اوادم با دیدن چیزی که وسط پیست رقص بود چشمم شد چهارتا یکه و با دیدن آرتینوست ایش که باهم داشتنم یرقصیدن یه قطره اشک از گوشه چشمم چکید بدجوری اتیش گرفتم اینها کی بلند شدن که من متوجه نشده بودم؟ یاده اون شبی که باهم رقصید افتادم الان یکی دیگه دستاش توی دستای مردونش بود اون هم دستش الان روی کمره یکی دیگه بود

آرتان که کناره من نشسته بود البته باز هم نفهمیده بودم این کی اوامد اینجا نشست که من خبردار نشدم باحرص گفت:

آرتان_ این آرتین چرا داره با ستایش میرقصه؟ پوزخندی زد

م

آرام_ من فکر می کردم آرتین از این دختره عفریته متنفر بود

با ابروهای بالا پریده به سمتشون برگشتمو به چشمای اخیالوشون که داشتن به آرتین و دختره نگاه می کردن نگاه کردم پس آقا قصد داشت تلافی کنه لبخنده شیطانی زدم نقشه عالی داشتم فقط با دید...یکهوس یاوشو دیدم که داشت به سمتمون می اوامد به خاطر هم ین لبخندم غلیظ تر شد

سیاوش به سمتم اوامدو گفت:

سیاوش_ کیانا افتخار میدی یه دور برقصیم

آرتان اخماش رفت توهم بدون توجه به اخیالی برادرزنگرامی بلند شدمو گفتم:

_البته

باهم به سمت پیست رقص رفتیم دستمو روی شونه های مردونش گذاشتم و اونهم دستشو روی کمرم گذاشتو آرام هماهنگ با آهنگ شروع به رقص کردی م

سیاوش_ همیشه دوست داشتم تو خانومه خونم بشی ولی وقتی فهمیدم به ام یر علاقه داری خورد شدم بدتر از اون وقتی بود که با آرتین ازدواج کردی باور کن نابود شدم

سرمو بالا آوردم تا بهتر بتونم به چشماش نگاه کنم هرچند قدش به اندازه ارت ین نبود و الان با این کفشای پونزده سانتی تق ریباهم قدش بودم ولی خب بازهم به خاطر هیکلش از من بلندتر نشون داده میشد و الانی هم که روبه روش و ایساده بودم کاملاً روبه روی صورتش بودم طوری که چشمای من تق ریبایکم بالاتر از بینش بود!!!
_سیاوش من مثله برادرم تورو دوست داشتمو دارم هیچ وقت به اینکه تو شوهرم باشی فکر نکرده بودم

سیاوش_ اما میتونستی فکر کنی

_اما من...

باغم گفتم:

سیاوش_ ولش کن گذشته ها گذشته الان تو خودت شوهر داری و درست نیست دربارش حتی فکر کنی م

سرمو با ناراحتی پ ایین انداختم که خودش برای تغ یر دادن جو با شیطنت خاصی گفتم:

سیاوش_ میگم این آقا آرتینتون داره با دخترعمو من میرقص ه شنید ه بودم ازش متنفره فکر میکردم امروز اینجا نمی بینمش آخه عمو فرانسه بود ولی ن میدونم چی شد که سریع برگشتن پدرم همراهه عموم باهم شریکن و توی یکی از شرکت های پدرشوهر تو سهام دارن

لبخندی زدمو بدون توجه به جمله های اخرش باتخی گفتم:

_خب منم میخوام الان حرصه اونو به وسیله تو دربیارم دیگه

سیاوش که انتظار این حرفو از من نداشت جا خورد ولی بایه لبخند گفتم:

سیاوش_ آها یعنی الان من وسیلم نه با ذوق

گفتم:

ب ی عشق ن یم ه گمشده

ی س

خنده ای کرد که منم خندیدم چشمم به آرتین که روی صندلی نشسته بود و باخشم داشت بهم نگاه میکرد افتاد یک

لحظه از دیدنه قیافه اش لرزیدم اما خوب حاضر نبودم فعلا از سیاوش جدا بشم میخواست م فعلا بسوزه

سیاوش_اوه اوه قیافشو دیدی؟

آ...آره

سیاوش_ازش میترسی؟

خب یک م

اخمی کرد و با لحن آروم و برادرانه ای گفت:

سیاوش_کنارش خوشبختی کیانا؟ سرمو

بالا آوردمو گفتم:

_اهیم مرده خوبی ه ازش

جدا شدمو گفتم:

_بهتره من برم بشینم

سیاوش_از حرفم ناراحت شدی؟

_نه نه فقط خسته شدم

سیاوش_خ یلی خوب باش ه

به سمته م یز رفتم که صدای حرصی آرتین باعث شد یکهو دوباره ناخودآگاه یاده اون جمله ترسناکش بیفت م

"منم صبرو طاقتی دارم خودت میدونی که الان به قوله خودت شوهرتم پس ه مین طور بچرخ منم برای خونه دارم

برات خانومم" آرتین_خوش گذشت ؟

ولی بازهم خودمو نباختم میخواستم امشب به اندازه کافی حسابی بجزونمش با لحن حرص دراری با لبخند خاصی که نشون از خوش گذشتنم بود گفتم:

_ جای شما خالی شما چه طور ؟

مچ دستمو محکم فشردو باصدای عص بی گفت:

سیاوش_ پا روی دمم نذار کیانا

_ ولم کن من با دمه تو چی کار دارم ولم کن وحشی دستم و باخشم

ول کرد در واقع پرتش کرد مچمو مالیدمو گفتم:

_ مثله خودت

بهم نگاهی کردو باصدای آرومی که حرص و غضبی بودنش توش موج میزد گفت:

سیاوش_ حق نداری از این به بعد با کس ی برقصی فهمیدی یانه ؟

_ تو نرقص منم نم یرقصم

دندون قرچه ای کرد که اهمیت ندادم ولی شلوار لازم شدم

حوصلم حسابی س ریده بود آرتین داشت با کناره دست یش که معلوم بود یکی از افراد شرکت خودشه درحاله حرف

زدن بود البته مرده حرف م یزد و آرتین هم فقط ت ایید میکرد و جایی که لازم بود اونم ی کی دو کلمه حرف میزد

خاطره و کیوان هم عینه دو کفتر عاشق تو پیست رقص بودن و با هم داشتن میرقصیدن حتی از این فاصله هم عشق

تو چشمای کیوان و خوشبختی و خوشحالی تو چشمای خاطره به خوبی نم ایان بود طوری که لبخند محوی روی

لبام نشستو چشمامو به سمت رامیار و آرام گردوندم رامیارو آرام هم با هم درحاله رقص بودن و روی لبای هردوشون لبخند بود معلوم بود دارن با هم آروم حرف میزننو میرقصن

همه داشتن تانگو میرفتن و اون لحظه چه قدر دلم میخواست منم همراهه آرتین اونجا می بودم هرچی چشم گردوندم آرتان و پانید رو پیدا نکردم معلوم نبود کدوم گوری بودن! کلا غیب شده بودن خدا میدونه کجا رفتن و دارن چی کار می کنن!!!!

پانید حسایی با بچه ها جور شده بود و چون با کیوان هم فامیل میشد توی بیشتر مراسم ها و برنامه های ما حضور داشت و امشب هم که تولد این دختر خانوم خوشگل یعنی خواهرشوهر من بود بهم تا کی دکردن که حتما پانیدرو با خودم بیارم یه خدمتکار سینی شراب به دستش بود که آرتین یک لیوان مشروب از توی سینی برداشت با تعجب و چشمایی که داشت از حدقه میزد ب یرون به آرتین و لیوان توی دستش نگاه می کردم تا جایی که من میدونستم آرتین نه اهل مشروبات بود نه سیگار با تعجب گفتم:

_ میخوای بخوریش؟

پوزخندی زدو با لحن مسخره ای گفت:

آرتین_ نه میخوام ب ریزمش با

تهدید گفتم:

_ تو نمیخوریش

آرتین_ اون وقت کی گفته؟

_ من گفتم

آرتین_ فکر کنم قبلا هم بهت گفته بودم که تو برای من تصمم نمی گیری

بدون توجه به چشمای لرزون و متعجب من که داشتم بهش نگاه می کردم ل یوانه شرابو نزدیکه لباش کرد که سریع گفتم:

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

_جونه آرام نخور

لیوانو از لباس دور کردو باخشم بهم نگاه کردو گفت:

آرتین_جونه آرامو قسم نده کیانا خواهرمو که از سره راه نیاوردم احمق که همینطوری جونشو قسم میدی

بابغض گف تم:

_نخورش توروخدا

نمیدونم تو صورت و چشمم چی دید که بایه حالت خاصی گفت:

آرتین_باشه باشه نم یخورم نمیخورم نکن اینطوری با خودت سرمو روی

شونش گذاشتم که دستشو دوره کمرم حلقه کرد آرتین_م یترسی مست کنم اذ

یتت کنم

_اهی م

فشار خفیفی به کمرم دادو آرام گفت:

آرتین_اون فقط یه اتفاق بود

_با همون اتفاق یه ذره موند بیچارم کنی که آرتان سر رس یدو نجاتم داد آرتین_نکنه یادت

رفته چه کاری کرده بودی؟

_به خدا من اون کارو نکردم آرتی ن

آرتین_خیلی خب حالا دیگه تموم شده نمیخوام دربارش دیگه حرفی بزنی

_ولی آرتی ن تو میخواستی کاری کنی ببینی هنوز دخترم یا نه؟ از شدت حرصی که داشتی میخوردی کلی مشروب

خوردی و میخواستی...

فشار خفیفی دوباره به کمرم وارد کرد که از دردش نفسم بند اوم د

آرتین_گفتم نمیخوا م چیزی دیگه بشنوم میخواستی چشم رو اون همه فیلمو عکس ببندم و به حرفای تو که هیچ مدر
کی نداشتیرو باور کنم ؟

_ولی...ولی تو...

آرتین_م یدونم زیاده روی کردم میدونم ک لی کتکت زدم حتی رفتی زیر تیغ جراحی میدونم یه ذره مونده بود به خاطر
یه سری حماقت ها به پاکیت آس یب برسونم ولی این و بدون که من مردم خودتو بذار جای من اگه از زنت یه همچ
ین...

پر یدم وسط حرفش و با صدای لرزونی گفتم:

_پاکی؟ آرتین پاکی؟ مگه تو شوهر من نبود ی؟ اگه باهام باشی به پاکیم آسیب زدی؟ آرتین عصبی دست ی تو
موهاش کش ی د

_اگه به قول خودت به پاکیم آسیب م یرسوندی وقتی موضوع روشن می شد که همه چی دروغ بوده چی کار میکرد ی
؟

آرتین_یادت نره که همه چی توسط خوده من روشن ش د

_آره ولی یادته که هرروزی که ماجرا روشن نشده بودو تو ه یچی دستگ یرت نشده بود هرروز من یه دست
شکنجه می شد م آرتین_چرا داری اینارو یادم میاری ؟

_فقط به خاطر اینک ه یادت باشه من به راحتی کنارت ننشستم کلی زجر کشیدم یه نوع معجزه محسوب م یشم
که زیر دستو پات زنده ب یرون اومد م

آرتین_خودم میدون م لازم نیست حرف ی بزنی دید ی که چه تلاشی کردم تا اخر ماجرا روشن ش د

_آره ولی به قیمت از دست دادن ی ه کلی م و شکستن چندتا از دنده هام و تیکه ت یکه شدن جای جای بدن م

آرتین_ حتما اینم یادته که برای اون کلیه ای که از دست دادی وقتی ماجرا روشن شد که تویی گناهی تمام شهرو برای یه کلیه که به خونت بخوره گشت م

_میدون م

آرتین_ اینم م یدونی چه هزینه هنگفتی هم کردم

_اینم میدون م

آرتین_ پس دیگه نگو کلیه از دست دادم چون الان مثل من توهم دوتا کلیه داری

_اینم میدون م

چپ چپ نگام کرد که بین غمی که روی چهارم نشسته بود لبخند محوی زد م چ ی زی نگفتم راست میگفت همه حرفاش عینه واقعیت بود هرچند همه چیز کامل روشن نشده بود آرتین فقط فهمیده بود که اون عکس فتوشاپن اما آخرش نفهمید که کی این کارو کرده آرتین با لحن آرومی گفت:

آرتین_ م یدونستی اون آب آلبالوهه!!!!!!!

باتعجب سرموازر روی شونش برداشتمو گفتم:

_چی؟! !

خندیدوگفت:

آرتین_ ما اینجا شراب سرو نم یکنیم این م آب آلبالوهه باحرص

بهبش نگاه کردم و گفتم:

_مرض داشتی اذیت م کردی ؟

خندید و چی زی نگفت ت هر دو مون

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

درحال تماشای مهمونهایی که

درحاله رقص بودن بودی م آروم به

سمتش برگشتمو گفتم:

_ آرتین بر یم باهم برقصیم؟

آرتین_ ن ه

باتخسی خواستم اعتراض بکنم و غر بزخم که آرتین با د ی دنه سیاوش که داشت به این سمت می اومد گفت:

آرتین_ خیلی خب بلند شو ب ریم

لبخند معناداری زدم که آرتین خودشوزد به ندیدن

_ ب ری م

وقتی داشتیم به سمت پیست رقص می رفت یم از کناره س یاوش رد شدیم که بهش چشمکی زدم که اونم

انگار منظورمو گرفته بود خن دی د

روبه روی هم بود یمو با هم درحاله رقص صیدن بود یم همه داشتن تانگو م یرفتن و مام عینه بقیه در حاله رقص تانگو

بود یم که یکهو یه آهنگ خارجی توپ از پیس ایسی پخش شد که منم جیغی از شدت هیجان و خوشحالی کشیدم که

آرتین خندید همه دست م یزدنو جیغو سوت می کشیدن و همراه آهنگ خودشونو تکون م یدادنو م یرقصیدن باذوق

روبه روش میرقصیدم که اونم میخندی د با اومدنه آرام همه دست زدن که آرام برای همه دستی تکون دادو خندید

همراه رامیار شروع به رقص کردن و منو آرتین و خاطره و کیوان هم با

آدرنالین توی بدنم حسای ترشح شده بودو داشتم به هرنحوی که بود تخلیش میکردم آرتین هم خیلی قشنگو

مردونه میرقصی د البته بیشتر روبه روی من بودو آروم تکون

میخوردو برام دست میزد و این من بودم که داشتم هنرنمای ی میکردم ولی رامیار و کیوان و حتی آرتان جلوی دختری موردنظرشون که روبه روشون بودن مردونه براشون م یرقصیدن که رقصشون واقعا بامزه و جالب بود و قتی به خودم اومدم دیدم بقیه دوره پیست

وایساده بودنو سوت می کشیدن و تنها ما وسط بودی م آرتین خنده ای کردو به پسرها چشمکی زد که اونا هم سری تکون دادن طوری که انگار بهم علامت داده بودن باتعجب بهشون نگاه کردم ب بینم میخوان چی کار کنن توی پیست رقص فقط منو آرتینو ارامو خاطره و کیوانو پان یذ و آرتانو رامیار بود یم بقیه مهمونها همه انگاری یکی از پیست دورشون کرده بودو این یه رسم بود خارج از محوطه پ یست ایستاده بودنو دست می زدنو سوت می کش یدن پسرها ما دخترهارو وسط قرار دادنو خودشون دورمون حلقه زدن پسرا دورمون که بودن دست م یزدنو می چرخیدن مام وسط داشتی م میرقص ید یمو می خند ید یم که یکهو کیوان داد زد:

کیوان_ به افتخار آرام خانوم

همه شروع کردن به دست زدن و جیغو سوت کشیدن که پسرها هم دست توج یبشون کردن و پول روی سرمون ریختن ماها همه هنگ کرده بودی م چه برسه به مهمونها آخه انتظار یه همچی ن برنامه ای رو نداشتن همه فکر م یکنن الان ما یه رقص هماهنگ می ریم ولی یکه و همه به خودشون اومدن طوری که انگار عادیه به هیجان و سروصدا ای خودشون ادامه میدادن پسرا دست م یزدن و میچرخیدن ما دخترها هم که ذوق زده همراهشون م یرقص ید یم همزمان با شاواش های پسرا حسا بی از سقف کاغذرن گی روی سرمون با رید همه لامپ ها خاموش بودنو با ریتم آهنگ ت وی فضا نورافکنی م یشد که هیجانمونو بیشتر م یکرد با اتمام آهنگ کیوان گفت:

کیوان_ وای خوبه تموم شد وگرنه ورشکست م یشدم

به پولهای کفه سالن نگاه کردم همشون تراول های تازه بودن و جالب اینجا بود هیچ کس جلو نمی اومد تا جمعشون کنه یکهو پوزخندی روی لبام نشست یادم رفته بود من میون یه مشت آدم خر پول بودم که به یه همچین چیزهایی اصلا توجه نمی کردن پولها توسط خدمتکارها جمع شدو همگی پولها به آرام داده شد

_ آرتین این نقشه کی بود؟

خندیدوگفت:

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

آرتین_هر چهارتامون

خاطره_واقعا عالی بود خیلی غافلگیرش دی م آرام

بازوق به سمتون اومدو گفت:

آرام_بچه ها بیای ن قراره کیکمو بیارن خاطره_خاک

برسرت عین یه بچه ذوق کرده

آرتان یه نیشگون از خاطره گرفت که خاطره جیغش در اومد خاطره_چته

وحشی روانی به شوورم م یگم بیاد بکشتتااا آرتان داشت میخن دید که کیوان

با بیخیالی گفت:

کیوان_ع زیزم لطفا پ ای منو وسط نکش من زورم به این نره غول نمیرس ه

خاطره با حرص کیوانو صدا زد که کیوان هم خن دید و اروم گونه خاطره رو بوس کرد و از دلش دراورد

کیوان_حرص نخور عزیزه دل کیوان

خاطره نخودی خن دید که کیوان دلش بر ای خاطره ضعف رفت اوف این دوتام چه قدر ادمو تحت تاثیر قرار م یدن

آیدی اینستاگرام:

kiana_bahmanzad

آرام در جایگاه نشست یه ک یک سه طبقه بزرگ خ ریده شده بود چون تعداد مهمونها خیلی زیاد بود ولی یه ک یک

جداگونه خوشگل که عکس آرام روش زده شده بود فقط برای رقص کیک خریداری شده بود و اینم نقشه پسرا بود

چون ما که ن می تونستیم با سه طبقه کیک برقصیم!

خاطره_ کیانا من کیکو میارم تو رقصه چاقو برو

به آرتین نگاه کردم ببینم نظره اون چیه که اخمی کرد خیلی دوست داشتم چاقو آرامو خودم رقص چاقورو برم به خاطر

همین با لحن ارومی طوری که فقط خودمو خودش می شنید یم گفتم:

_همین یه امشب باشه ؟

بهم نگاهی کردو س ری تکون دادو گفت:

آرتین_ زیاد عشوه ن ریز

خنده ای کردم که لبخندی زدو سری به نشونه رضایت تکون داد خاطره با ناز و رقص کیک و برد که کیوان وقتی خاطره نزدیک آرام شد روی سرهدوشون تراول ریخت البته این م بگم آرتان هم همکاری کرد که همه سوت و دست میزدن

نوبته من شد یکی از پسر دای های آرتین با صدای بلندی گفت:

_به افتخار عروس خونواده آریامنش

همه شروع به دست و سوت زدن کردن که من احساس کردم گونه هام رنگ گرفت آرتین با لبخند محوی بهم نگاه میکرد که با دیدن لبخندش منم لبخندی زدم همه بهم نگاه کردن که با شنیدن آهنگ مورد علاقم لبخندی زدم

خیلی قشنگ شروع به رقص کردم که همه شروع به دست زدن نرم نرم همراه آهنگ فر میدادم و یرقصیدم و اصلا هم به حرف آرتین که گفته بود زیاد ی عشوه نیا اونقدر عشوه اومدم که احساس میکردم آرتین لبخند رو لبش کاملا مصنوعیه هرچند من این عشوه هام فقط برای اون که واساده بود بود

آرام بالبخند و آرتین هم بایه نیمچه اخم بهم نگاه میکرد همون طور که فر میدادم روبه آرتین که لبخندش

مصنوعی بود چشم کی زدم که صدای جیغو سوت زدنا بیشتر شد که باعث شد اینبار لبخند روی لب مردم طبیعی و جذاب باشه

آرتین همون طور که وایساده بود دستشو توی جیبش کردو چند تا تراول ب یرون آوردو بهم لبخندی زد چشمکی زدو روی سرم انداخت که همه سوت و دست زدن چاقورو به آرام دادم که آرتان با سر به یکی از خدمتکارها اشاره کرد تا پولهارو جمع کنن کیک بریده شد نمیدونم چرا اما هم از این رفتار آرتین خوشحال بودم هم ناراحت یه بدبخته ای هستن که پوله پرداخته نون شبشون روهم ندارن اون وقت این خریولها برای یه رقصه چاقو این همه پول شواش می کردن یا حتی شرکت آرتین توی بعضی از معامله ها م یلیونها ضرر میکرد ولی اصلا ککشم ن می گزید چرا؟ چون اون قدر پولدار بود که برایش مهم نباشه که یه روزه دویست میل یونو هدر داده حکمتتو شکر خدا

کیک صرف شد و کم کم وقت دادنه هدیه ها شد آرتین روبه من کادورو گرفتمو گفتم:

آرتین_ تو برو بهش بده

_ نه تو برادرشی

لبخندی زدو یه جعبه نسبتا بزرگ توی دستم گذاشتو گفتم:

آرتین_ پک کامل لوازم آرایشی مشکی و کرمه به یکی از خدمتکارها سپرده بودم تا پنهونی توی همه لوازم آرایشی های ستی که داشت بگرده ببینه چه رنگ هایی داره که متوجه شدم رنگ کرم مشکی نداره به خاطر ه مین این رنگو برایش خریدم همراهه یه لباس مجلسی سنگین مشکی که اونم بعدا ی ه روز که میاد خونمون بهش کادو بده ولی الان تو اینو بهش بده و من طلا رو میدم با تعجب گفتم:

_ چی؟!

آرتین_ از ک یوان شنیده بودم که هم خودش و هم خاطره قراره جداگونه کادو بدن به خاطر همین گفتم ماهم همین کار رو بکنیم ناسلامتی تو زن داداشه آرام هستی

_ ولی آرتی ن کیوان و خاطره هنوز عقد نکردن به خاطر همین ه که کادوها ی جداگونه میدن ولی منو تو...

آرتین_ اینا مهم نیست کیانا ارزش و اعتبار تو و اینکه خواهرم تو جمع سربلند باشه اینکه زن داداشش جدا از کادوی داداشش به فکرشه اینکه زنه من عروسه خانواده آریامنش یه دختر مهربون و دوست داشتنیه برام مهمه هرچند تو قبلا به همه فامیل و دوست و اشناها ثابت کردی که لیاقت عروس بودن این خونوادرو داری یه قطره اشک دیگه

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

آرتین_میخواپی ات یشم بزن ی ؟

_چه قدر حرفای قشنگی بلدی آرتی ن

آرتین لبخندی روی لباش نشست و چشماشو بازو بسته کرد که کادورو ازش گرفتمو با عشق تو چشاش خیره

شدم

آرتان بوسه ای روی سره آرام کاشتو کادوشو دستش داد دخترخاله آرام که اسمش آرتانا بود مسئول اعلام ه دیه ها بود عینه این کس ای که کادو عروس خانومو اعلام میکنن باصدای بلند ی گفت:

آرتانا_داداش بزرگ آرام جون آقا آرتان سرویس کامله طلا سف ید

همه دست زدنو باهم شروع به خوندن کردن:دستتون درد نکنه چرا زحمت کشیدی ن چرا وی لاندادی....

به بقیه شعری که می خوندن با بلند شدن آرتین دیگه توجهی نکردمو تمام توجه و نگامو دادم به مردم آرتین به سمت

آرام رفت و آرامو بوس کرد کادوشو دستش داد آرتانا_داداش بزرگ آرام جون آقا آرتین سرویس کامل ط لامنم بلند

شد مو کادومو دادمو آرام رو بوس کردم که لبخندی زد آرتانا_زن داداش آرام جون کیاناکانوم پک کامل لوازم آرای شی

همه تشویق کردن که نم اشک تو چشم ای آرام نشست آرام_چرا زحمت کشیدی عزیزم همون کادوی آرتین کافی

بود

لبخندی زدمو آرام دستشو فشردم که اونم لبخند قدر شناسانه ای بهم زدو جلوی همه گونمو بوس کرد که دوباره

سروصدای همه بلند شد وقت ی به سمت آرتین میرفت م لبخند جذاب و مردونه ای روی لباش بود که دلم

داشت براش ضعف میرفت کناره آرتین سره ج ای خودم نشستم که آرتان هم اومدو کنارم نشست وقتی کنارم

نشستو دستشو روی پام گذاشت آرام گفت:

آرتان_تو دیگه چرا زحمت کشیدی ؟ دستم و

روی دستش گذاشتمو گفتم:

_ آدم کاری که برای خواهرش میکنه ه یچ زحمتی ندار ه

آرتان لبخندی زدو به مهمونها و بیشت ر به آرام که داشت با لبخند با همه مهمونها حرف میزد نگاه کرد خم شدم

آروم کناره گوشش گفتم:

_ میگم ای ن دخترخاله چه قدر اسمش شبیه توهه

اخماش رفت توهم و چیزی نگفت وق تی دیدم این طوری اخم کرده و ناراحته فهمیدم چیزی گفتم که ناراحتش

کردم به خاطر همین سریع گفتم:

_ آرتان من چ یزی گفتم ناراحت شدی ؟ آرتان با

اخمهای توهم گفتم:

آرتان_ اون دخترخاله من نیست ت

کمی از این حرفش تعجب کردم چه طور ممکن بود ؟

_ و اخب دخترخاله آرامه پس دخترخاله توهم محسوب م یشه دیگ ه آرتان کلافه دستی

تو موهاش کشی د که آرتین گفتم:

آرتین_ دیگه دربارش حرف نزن با تعجب به سمت آرتین برگشتم مگه من چی گفته بودم؟ اصلا حرف بدی نزده

بودم آرتین_ بعدا برات توضیح میدم

_ خب الان توضیح بد ه

آرتین پوفی کش یدو به آرتانا که داشت کادوهارو اعلام میکرد نگاهی کردو روبه من گفتم:

آرتین_ خالم خیلی آرتانو دوست داشت همیشه دلش میخواست که پسرش باشه به خاطر همین وقتی دختردار شد اسمشو

آرتانا شبیه به آرتان گذاشت کم کم بحث این وسط اومد که این دوتا برای هم باشن یه طور ای مثل نشون کردن

درحالیکه اون موقع آرتانا سه سالش بود و آرتان هفت سال سالها گذشت تا اینکه این دوتا هم از موضوع باخبر شدن

آرتان هیچ علاقه ای به آرتانا نداشت یه طورایی از ازدواج فامیلی خوشش نمی اومد آرتانا از اول دوستش داشت اما وقتی بی میلی آرتانو دید اونم پشیمون شد اما چون به آرتان عادت کرده بودو دوستش داشت خودکشی کرد که آتنا خواهرش نجاتش داد چون دکتر بود سریع از خونریزی بیشتر جلوگیری کرد وقتی همه فهمیدن که آرتانا به خاطر آرتان خودکشی کرده یه دعوا ای بین دو خانواده اتفاق افتاد که بابا آرتانو دوسال به لندن فرستاد تا اونجا بمونه که همه آروم بشن همین امر باعث شد کمی از درس عقب بیفته چون زبون خارجیش و با ید قوی تر م یکرد آرتان نمیخواست با آرتانا ازدواج کنه جالبیش اینجا بود وقت ی بچه بودن کلی باهم دعوا میکردنو خاله بازم همه اینهارو م ید یدو بازهم اجبار در این ازدواج داشت به خاطر هم ین آرتان هم قبول کرد که این دوسالو بره لندن باتعجب به سمت آرتان برگشتم که لبخند ی زدو گفت:

آرتان_ حالا فهم ید ی خانوم کنجکاو؟

_ آره

آرتان_ نمیخوام درباره ای ن ماجرا به پانید چیزی بگی باشیطونی بهش

نگاه کردم ای ن حرفش مشکوک میزد

_ چرا نگم؟

کلافه دستی تو موهاش کشید که آرتی ن چشم غره ای بهم رفت که یعنی اینقدر اذیتش نکن دستمو دور شونه ها ی آرتان انداختم و گفتم:

_ باشه داداش من خیالت تخت

سرشو بالا آورد و بهم نگاه کرد لبخند ی مردونه ای زدو گفت:

آرتان_ ممنون چشمکی

زدمو گفتم:

_ قابلتونو نداشت

آرتین بهمون نگاه ی کردو لبخندی زد بعد روشو ازمون گرفت خوبه خدا رو شکر آرتین عصبانی نمیشد که اینطوری صمیمی با آرتان برخورد میکردم ولی هرچند می دیدم که حالت چشماش با دیدن این صحنه ها یه طوری میشه پس بای د یکم مراعات کنم آرتان که واقعا برادرم نبود پس باید بیشتر مراقب رفتارم باشم

.....

آرام_والله ی مردم از خستگی ی

پدرجون_از این همه کادویی که گرفتی خسته شدی ؟

همه زدن زیر خنده که آرام هم تک خنده ای کردو سرشو به پشتی مبل چسبوند ساعت نزدیک های سه بودو مهمونها همه رفته بودن و فقط جمعه خودمونی خودمون بود کیوان_خب خب خب آرام خانوم عجب کادوهایی هم گرفتی ها آرام خندیدو روبه هممون گفت:

آرام_ممنون واقعا زحمت کشی دید

کیوان_تورو خدا اینطوری حرف نزن که اصلا بهت نییاد

دوباره کیوان شروع کرده بود آرام چشم غره ای به کیوان رفت که خاطره زد زیر خنده این دوتا اصلا باهم نم یساختن آرتان خندیدو با خنده گفت:

آرتان_بچه ها حدس بزنید چه قدر پول از اون شاواش ها به دست اومد رامیار_چه قدر ؟

آرتان_بگم باور نم یکنی د

کیوان_خب از پس دروغ گویی

کیوان که این حرفو زد خودشو زد به کوچه علی چب که یعنی من این حرفو نزدم که همه با دیدن این حرکتی کیوان حتی خودی آرتان هم زدن زیر خنده

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

کیوان_هرهرهر...گی لی گیلی گ یل ی

خاطره چشم غره ای به کیوان رفت که اونم چشمکی به خاطره تحوی ل داد فکر کنم فقط خاطره معنی این گی لی

گیلیرو م یدونس ت که اینطوری بهش چشم غره رف ت پانیند_اه بگو دیگه دقمون داد ی آرتان_نه م یلیونوس یصد

باتعجب بهم دیگه نگاه کردی م

کیوان_انه بابا میگ م راستی اون موقع من مست بودم جوگ یر شدم آدم که مست میشه میزنه به کلش و یکهو جو
می گیرتش م یگم لطفا پوله منور کنید ب دید من پول نون فردا صبحونرو ندارم تقریبا یه یک و هفتصد ی من شاواش
کرد م

همه زدن زیر خنده که کیوان هم تک خنده ای کردو به آرام نگاه کرد که آرام هم خندید علاوه بر پسر بقیه هم شاواش
کرده بودن مثل فامی ل های بزرگ دوطرف آرام و یه سری از جوون ا

آرتان_نخ یر اون پول مطعلق به آبجیم ه آرام_خورد

ی کیوان خان کیوان_بدجور

آرتان_راستی آرت ین سه هفته دیگ ه نوبته پروازمونه همه چی حله ؟ آرتین_آره

ساعت نه شب پرواز داری م

رامیار_خوبه ایشاء الله مثل بقیه سالها بازهم رتبه خوبی میاری م آرتین_شکی درای

ن نیست فقط باید کلاس هارو فشرده تر کنیم کیوان_من ترتیبشو مید م

آرتین_مانکن ها چ ی؟اونا آمدن ؟

رامیار_اونها هم آمدن آرتین_مانکنهای

مرد چی ؟ آرتان_اونا هم حله

آرتین_ پس خوبه خدارو شکر مشکلی ندارم رامیار_ اهی

م

خاطره_ آرتینی ماهم دیگه قراره بی اییم نه ؟

آرتین_ آره دیگه از همون اول گفتم شما هم می ایید برای شما هم به حساب شرکت هم بل یط هواپیما رزرو شده و هم

هت ل

خاطره با خوشحالی دستهاشو بهم کوبیدو با ذوق گفت:

خاطره_ اوخ جون

کیوان با لبخند به خاطره نگاه کرد که خاطره وقتی نگاه سنگ ین کیوانو روی خودش حس کرد براش بوسی فرستاد که کیوان هم با خنده دستشو کوبید به گوش که یعنی دریافت شد

کیوان_ ولی پسرها خدایی بچه با خودمون زیاد راه ننداخت یم ؟

یکهو پسرها زدن زی ر خنده و ما دخترها هم باحرص بهش نگاه کرد یم منو خاطره و پانید به آرام نگاه کرد یم که یعنی خوراک خودته تو بگو مام پشتت یم آرام هم که معنی نگاهامونو گرفته بود روبه کیوان با لحن بامزه ای گفت:

آرام_ آخ من تورو تنها یه جا بگ یر بیارم

کیوان_ وا اون وقت میخوایی چه غلطی کنی بی حثیتم کنی دختره چشم سفی د

آرام_ هر هر هر خیل ی خنده دار بود آقای خوشمزه کیوان

باشیطونی گفت:

کیوان_ مگه منو مزه کردی بدونی خوشمزم یا بدمزم ؟ آرام_ معلومه

دیگه از سروروت نمک میبار ه کیوان_ جدا پس چرا خودم نفهمیدم

؟ آرام_ از پس خنگی

کیوان_ به خنگ یم ش کی نداشتم اما الان فهمیدم تو هم خیل ی خنگی چون با ادمی مثله من دهن به دهن می شی که از
زبون کم نم یار ه

باین حرفه کیوان همه حتی آرام هم زدن زی ر خنده بین خنده و شوخیهامون آرام چشم غره ای به ما دختر رفت
که یعنی خوب پشتم بودی د

آیدی اینستاگرام:

kiana_bahmanzad

.....

آرتین کلافه گفت:

آرتین_ وای به خداخستم کردی کیانا تو چه قدر خنگی

_اه آرتین خب یکم راحت تر توضیح بد ه

فردا خیره سرم امتحان مستمر ف یز یک داشتم و الان هم در حاله سروکله زدن با این کتاب ناحسابی بودم هوووووووف که
چه قدرم سخته از ساعت چهار به بعد که الان ساعت شش و نیم عصره آرتین داره برام روی چندتا فرمول کار میکنه که
بنده چون یکم فقط یکم آک یوم ضعیفه تا الان ه یچ کدومش و نگرفتم: /

آرتین_ از این راحت تر من دیگه نم یدونم چه طوری برات تو ضیح بد م

پوفی کش یدم آرت ین کتابه درسیمو کنار گذاشته بودو داشت از روی یه کتاب که سطحش فوق العاده بالا بود برام توضیح م یداد

ببین آرتین این کتاب سطحش بالاست اول از سوال راحت شروع کن بعد بیا از سخت شروع ک ن

آرتین_ خیلی خب پس اون یکی کتاب و بهم بد ه

_بفرم ا

کتابو باز کردو با اخم پر جذبش ورق زدو به جزوه ها نگاه کرد هردومون کنارهم روی شکمامون روی زمی ن دراز کشیده بودیمو داشتیم درس می خوندم ورقهای اضافی انداختم دور یکم به سمتش متمایل شدمو گوشو بوس کردم که خندیدو همچنان به کارش ادامه داد

_من برم یه ل یوان قهوه برای جنابعالی بیارم و برگردم

آرتین_ خوب از زیر درس فرارم یکنی به نام ما و به کامه شم ا

_وای نمکدون

آرتین_ بذار جواب این امتحانت بیاد اگه نمرت بد باشه انتقام این فک دردمو ازت میگیرم کلا بیچارت میکنم

خنده ای کردم از اتاق زدم بیرون وای خداییش خسته شده بودم آوردن قهوه فقط بهونه بود از این امتحانم خیلی می ترس یدم به خصوص از تهدید ی که ایشون کردن دیگه صددرصد من این امتحانوب یست میشم

آره جونه عمم

:/

آرتین_ برای سلامت ی یاد گرفتن فرمول پ ا یستگی انرژی و فرمول دلتا نیرو توسط کیانا خانوم اجماعا صلوات

و خودش بلند بلند شروع به صلوات دادن کرد که من کوتاه خندیدمو مشتت آرومی به بازوش زد م

_من که خنگ نیستم آق آرت ین تو از فرمول های سخت داشتی به آسون می اومدی

از مدرسه ب یرون اومدم که باکمال تعجب دیدم آرتان دنبالم اومده و خبری از آرتین نیست ت یکهو نگران شدم قرار بود آرتین بیاد تا از اینجا بریم یه آب ه ویج بستنی بخوریم بعد برگردیم خونه پس چرا الان ..

اص لا حتی آرتی ن درباره اینکه قراره آرتان دنبالم بیاد چیزی نگفته بود گفته بود منتظر بمونم خودش میاد دنبالم ولی الان...

سوار ماشین آرتان که شدم آرتان بالخند قشنگی به سمتم برگشتو گفت:

آرتان_سلام مادمازل خسته نباشی _سلامت

باشی تو هم هم یین طور آرتان_پانیذ نیست تا

اونم برسونیم ؟ با شیطونی به سمتش برگشتم

که دیدم حالت نگاهش کمی هول شد نگاهشو

ازم گرفت

_نه امتحانشو هنوز تموم نکرده تازه اون اصلا مس یرش به ما نمیخور ه

آرتان پوفی کشید خواست حرفی بزنه که یکهو جلوشو گرفت در عوض کلافه دس تی تو موهاش کشید تا حالا اینقدر آرتانو کلافه ندیده بودم ناخواسته دستمو روی بازوش گذاشتم که باعث شد به سمتم برگرده و نگاه کلافشو تو چشمام بندازه

_خوبی

؟ آرتان_آر

ه

پس چرا یکهو اینطوری شدی؟ میخواسی چی بیگی؟ آرتان_ ه بیچ

ی

بعد به خاطر اینکه بحثو عوض کنه با لحنی که حالا سمتوسوش به سمت شیطنت و تخس شدن رفته بود گفت:

آرتان_ دیشب تا صبح چی کار میکردین که آرتین امروز اینقدر خوابش می اومدو کلافه بود؟ چشم غره ای بهش رفتم

میدونستم منظورش از این حرف چی بود بیشعور

_ امروز امتحان فیزیک داشتم تا صبح درس کارکردی م آرتان_ تو

گفتی و من باور کردم

مشتی به بازوش زدمو با حرص گفتم:

_ بیشعورورور

خنده ای کردو سری تکون داد

_ حالا چرا آرتی ن خودش دنبالم نیومد ه آق آرتان؟

آرتان_ راس یتشو بخوایی منو بچه ها بزور فرستاد یمش خونه تا استراحت کنه آخه از هر مدلی بیخودی یه ایرادی

میگرفت حتی نزدی ک بود یکی از کارمندها ی خوبمون رو از دست بدیم چون اقا میخواست اخراجش کنه به خاطر همین

اعضای کمیته نجات کارمندان شرکت گیتی مدتصم یم گرفتن که ایشونو به خونه برگردونن تا استراحت کنن و شارژ

بشن

_ حالا این اعضای کمیته نجات کارمندان شرکت گیتی مد شامل تو رامیار کیوان م یشه نه؟ آرتان_ یه س

خنده ای کردم که ادامه داد:

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

آرتان_ بهت پیشنهاد میکنم بزاری تا لنگه ظهر بخوابه _ ببخشید الان

خودش لنگه ظهر هست ساعت یک ه آرتان_ خب تو بذار تا لنگه

عصر بخواب ه

جلوی خونه و ایساد که خندیدمو د یوونه ای نثارش کردم خواستم پیاده بشم که به سمتش برگشتمو گفتم:

_ نمی ای تو؟

آرتان_ نه دیگه ب اید برم این روزها چون دیگه نزدیک به مسابقه اس شرکت جوش و خروشش از قبل بیشتر

شده رامیارو کیوان دست تنهان

_ پس شرکت خودت چی؟

آرتان_ ماله من پسرعموهام روش هستن طراحی نقشه برای مسابقه ماله ما چهارماه بعده الان کاره آرتین مهم تره نمی

تونم تنهاش بذارم

_ خلاصه خسته نباشید مرحبا دلاور

آرتان_ نور عینی یا اختی

_ اوه عربی هم بلدی؟

آرتان_ بنده به شش زبان زنده دنیا که شامل: فارسی عربی فرانسوی انگلیسی آم ریکایی و بریتیشی و تاحدودی

اسپانیایی تسلط دارم _ اوه نه بابا آف رین عجب برادر شوه ری دارم آرتان_ بله دیگه ه کیه که قدر بدونه خنده ا

ی کردم و گفتم:

_ پانیز

به سمتم خیز برد که سریع پ یاده شدم و زدم زیر خنده خنده ای کرد و از تو ماشی ن گفت:

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

آرتان_ دستم که بهت میرسه زبونی درآوردم که

چشماش گردش د

_جراتشو ندار ی

یکهو برخلاف انتظارم از ماشین پیاده شدو با لحن ته دی د آمیزی گفت:جراتشو ندارم نه؟ عقب عقب رفتم که یکهو افتاد دنبالم که منم جیغی زدمو فرار کردم سریع دره خونرو باز کردم دو یدم آرتان هم دنبالم کرد دوره استخر م ید ویدموج یغ میکشیدم آرتان_وا یسا دختره پرو حالا اسمه پانیزد و میاری؟ آره؟

رفت م توی پارکینگ و بینه ماشینها ی آرت ین فرار میکردم کلی اونجا هم بدو بدو کردیم و تصمیم گرفتیم که تو همون باغ پنهون بشم اینجا همیشه به خاطر همی ن تا اینکه من از پارکینگ زدم بیرونو همین که خواستم از باغ رد بشم آرتان از پشت منو محکم گرفتو به خودش چسبوند تا نتونم تکونی بخورم جیغی زدمو گفتم:

_آرتین... آرتین کمک... کمک... ولم کن... ولم کن مگر نه به پانی ذ میگم که منو بغل میکنی ولم کن

آرتان_ بگو غلط کردم

_غلط کرد ی

نوچ نوچی کردو گفت:

آرتان_ برای داشتنه همچین تربیتی واقعا برای خودمو داداشمو خانوادم متاسفم که تو عروسمون شدی بای د

تربیت بشی و خودم این مسئولیت رو بر عهده میگیرم منو به سمت استخر بردو گفت:

آرتان_ کاری می کنم بشی درس ادب برای عروس دوممون با شیطونی و

تخس گری گفتم:

_ولی پانیزد که الان اینجا نیست ببینه یکهو

آرتان با حرص غرید:

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

آرتان_ م ی کشم ت

منو لبه استخر بردو گفت:

آرتان_ بگو غلط کردم تا ننداختمت

_ولم کن تا بگ م

آرتان_ اول بگو بعد ولت میکن م

_ آرتان یه وقت خر نشی ولم کنی من شنا بلد نیستم آرتان_ تا سه

میشمارم گفתי نگفتی میندازم ت شروع کردم به دستو پا زدن

آرتینو صدا میکردم تا شاید فرجی نازل بشه بیاد نجاتم بده توی

همین موقع ها بود که یکهو شماره سه توگوشم زنگ زد که تاخواست

ولم کنه چنگی به کتتش زدم محکم کتتشو گرفتم که هردومون باهم پرت

ش دیم توی آب که ای ن امر همزمان شد با جیغ من و سر رسیدن

آرتین لب استخر

بدبخت حسابی چشمش گرد شده بودو با ناباوری داشت بهمون نگاه م میکرد داشتم غرق میشدم چون عمقش زیاد بودو منم به خیریت شنا بلد نبودم آرتان منو گرفتو بغلم کرد از غرق شدنم جلوگیری کرد دیوونه ای نثارم کرد که آرتین فکر کرد من این کارو کردم که چنان چشم غره ای بهم رفت که آبو خراب کردم: / آرتین دستشو دراز کردو گفت:

آرتین_ دستمو بگ یری د بیایی د بالا

همراهه آرتان باش یطنت بهم نگاه کردیم حتی توی ای ن وضعیت هم ولکن شیطنت نبود ی م

آرتان که منو گرفته بود باهم به سمت آرتین رفت یم که محکم همزمان دسته اون روهم کشید یم که افتاد تو آب آرتین اول رفت توشوک بعد به خودش نگاه کرد بعد سرشو بالا آوردو به منو آرتان که با شیطنت داشتی م بهش نگاه میکردی م نگاه کرد نعره ای زد که احساس کردم چیزی دیگه به اسم پرده گوش برام باقی نمون د آرتین_ م یکشمتون

...

آیدی اینستاگرام:

kiana_bahmanzad

تو هواپیما نشسته بودی م وقتی هواپ یم اوج گرفت یه طوری شدم همیشه ه از هوا پیما متنفر بودم اخه توش یه طور ی می شدم احساس م یکردم قراره هرچی که خوردمو بالا بیارم

هم ازش م یترسیدم و هم اینکه حالم بد میشد الان هم هم ین طوری شده بودمو حالم داشت بهم میخورد نمیدونستم چی کار کنم آرتی ن هم که کلا تعطیل میترسیدم بهش بگم حالم بده بگه به من چه و این حرفش بشه باعث اینکه حالم بدتر و داغون تر از اینی که الان هست بشه به خاطره خیلی حسود یم میشد کیوان عینه پروانه داره دورش میچرخه خاطره هم نازم یکنه و کیوان با عشق نازشوم یکشه هی خدا

آرتین بهم نگاه کردو به سمت برگشت فکر کنم فهم یده بود که حالم بده چون ازم پرس ید:

آرتین_ حالت خوبه ؟

اوف خوبه خودش عقلش به اینکه ب اید حالمو پرسه رس ید فکر کنم تازه یادش افتاده بود که کنار دستشمو ب اید

بهم توجه کنه _من...حالم داره...بد...میشه...آرتین

کلافه دستی تو موهاش کشیدو آرتانو نگاه کرد آرام هم حالش کمی بد بود که داداشش یعنی آرتان سرشوروی شونه

هاش و جا یه خوابشو براش فراهم کرد آرتین_ آرتان حاله آرام چه طوره ؟

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

آرتان_چ یزی نیست کمی حالش بد شده عادت داره آرتین_آرام جان

؟ آرام_بله داداش ی

آرتین_اگه حالت زیاد خوب نیست تا ب ریم دستش وپی آرام_نه آرتین بار اولم

که نیست همیشه ه همین طوری میش م آرتان اشاره ای به من کردو گفت:

آرتان_حاله کیانا زیاد خوب نیست رنگش پریده آرتین به سمتم

برگشت پوزخندی بهش زدمو گفتم:

_نگرانه همه هستی جز من برای مرد بودنت واقعا متاسف م آرتین آروم توی

گوشم گفت:

آرتین_لطفا خفه گل م

یه شکلات برام باز کردو گفت:

آرتین_ب یا بخورش

روموازش گرفتمو به سمت پنجره برگشتم این طوری اون یه قطره اشکی که از چشمم چکیده بودو آرتین نمی

دی د با دلخوری گفتم:

_نمیخورم

آرتین_لجبازی نکن دختر حالتو خوب میکنه

_الان یادم افتادی ؟

آرتین_بخورش کیان ا

بهش نگاه کردم وقت لجبازی نبود حالم خیلی بد بود شکلاتو خوردم که دستشو کناره صورتم گذاشتو سرمو روی شونش گذاشت آرتین_ سعی کن بخوابی

آروم لبخند محوی زدمو سرمو روی شونش گذاشتمو به خواب رفت م

با احساس اینکه ی کی کمربنده صندلیم و بست آروم چشمامو باز کردم به آرتی ن که روم خم شده بودو درحاله بستن کمربندم بود نگاه کردم کمربندمو بستو بهم نگاه کرد بادیدنه چشمای بازم گفت:

آرتین_ دار یم فرود م یاییم حالت بهتر شد ؟

_اره بهتر م

آرتین_ خوب ه

_میگم چرا تو حالت بد نشد آرتی ی ؟

آرتین_ الان تو دوست داشتی حاله من بد بشه ؟

_نه به خدا فقط برام سوال بود

آرتین_ آخه من از بچگی سفرهامونو با هواپیما رفت یم عادت کردم

_پس چرا آرام...

آرتین_ آرام از بچگی اینطوری بوده توی قطار هم حالش بد میشه

_آه

کیوان و خاطره جل وی ما نشستہ بودن به خاطر همی ن با اینکه صدای گفت و گوهاشون خیلی آروم بود ولی من چون گوشم تیز بود بعضی هاشونو می شنیدم کیوان آروم به خاطره گفت:

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

کیوان_حالت بهتر شد عزیزم

خاطره_آره باب ا

کیوان_پوووف خوبه بهتره که بلند شی داریم فرود میا پی م خاطره_باش ه

لبخندی زدم که پر بود از حسرت و اندوه چرا من آره؟ چرا خاطره نه؟



از هواپیما که پیاده شد یم ماشین های شخصی شرکت آرت ین دنبالمون اومدن آخه آرتین یه شعبه هم اینجا شرکت داشت منو آرت ین سوار یه ماشین شد یم درواقع دوتا دوتا هرکدوم سوار یه ماشین شد یم چهارتا ماشین خارجی که اگه اشتباه نکنم لکسوز بود دنبالمون اومدن که البته رامیار و آرتان و آرام سوار یه ماش ین شدن و یه ماشین اضافه موند که وقتی از آرت ین پرس یدم تکلیف اون ماشی ن چی میش ه گفت که توش بادیگارد هامون هستن و اسکورتمون میکنن وقتی سوار ماش ین شدیمو هممون مستقر شد یم روبه آرتی ن گفتم:

_آرتی الان کجا م یریم؟

آرتین چشم غره ای بهم رفت و به راننده اشاره کرد که خنده ای کردم بالحن بامزه ای آروم گفتم:

_ببخشی د

نباید این طوری باهانش حرف میزدمو اسمشو صدا می کردم ناسلامتی رئی س بودو به غرور رئیاستش برمیخور د آرتین_م

یریم هتل

_خوب ه

بعد از گرفتن شماره اتاق هامون که از قبل رزرو شده بود به سمته اتاق هامون راه افتاد یم اینجا یکی از بزرگت رین هتل های ترکیه بودو برای یه شب اقامت پوله ارئه باباشونو طلب می کردن و آرتین هم اصلا براش مهم نبود تنها چیزی که تو فکرش بود برنامه ها و مسابقه بود

برای همه افرادی که با خودمون آورده بودیم اتاق رزرو کرده بود تا راحت باشن!!!! مرسی ولخرجی

_میگم آرت ین خوب ولخرجی میکنیا برات مهم نیست ؟

آرتین_تنها چ یزی که برام مهمه برنده شدن توی این مسابقه بزرگه مثله هرسال لازم باشه توی ای ن راه هرچه قدر

که لازم بشه خرج میکن م _اوه بله اون وقت شما دست به خیری هم داری ؟

آرتین_کیاناجان میشه الان اینهارو ول کنی؟من دغدغه ذهنیم چیزه دیگه ایه برای جواب سوالت بله دست به خیر

هم دارم

با تعجب بهش نگاه کردم اصلا ازش انتظار نداشتم! !

_داری؟! !

آرتین_بله

_پس چرا من تا حالا نفهمیدم؟

آرتین_کاره خیروب ی سروصدا انجام میدن من هرماه پوله زیاد ی به موسسه خیره ها میبخشم بعضی از موسسه ها

ی حمای ت از افراد زندانی و ب یماران ام اس و سرطانی تحت پوشش من هستن حالام فهمیدی؟

_اوه آفری ن

آرتین خواست چی زی بگه که آرتان اومدوگفت:

آرتان_آرتین من م یرمویه سر به شرکت میزن م

آرتین_برو منم وقت ی اتاقو اقامت بچه ها مشخص شد میا م آرتان_اوکی دادا

ش

کیوان_آرت ین منم همراهش برم ؟

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

آرتین_ تو با من می ای و به مانکن ها سر میزنی م رامیار_ پس منم

س ری به کارگاه میزن م آرتین_ باشه فقط یادت نره بهم گزارش

ب د ی رامیار_ باشه حتم ا

اووووف یکهو چه قدر اینا جدی شدن ح تی کیوان!!!

_چه قدر سرت شلوغه آرتی ن

آرتین_ ایهیم بب ین کیانا تو برو به اتاق س یصدو چهل و سه من همراهه بچه ها م یرم مشکلی پیش اومد بهم زنگ بزن
اگه هم دوست داری برو پ یش دخترا

به یکی از آدماش اشاره کردو با لحنی پر از تحکم و ج دی ت مردونه ای گفت:

آرتین_ مواظب خانوم باش

_چشم آق ا

_آرتین من س یم کارت ندارم

آرتین_ آخ خوبه یادم انداختی بیا یکی بر ای تو هم خریدم گوشیتو بده به م

گوش یمو به سمتش گرفتم که سیم کارت رو در آوردو س یم کارته اینجارو داخلش گذاشت آرتین_ ب یا اینم از س

یم کارته تو رمزه سی م کارت هم چهارتا هسته

_مرس ی

آرتین_ درضمن من وقت نم یکنم به پدرومادرم خبر بدم که رسید یم تو بهشون خبر بده ابروی ی بالا انداختمو

ویژه نگاهش کردم که خنده ای کردو بین یمو آروم کشید و گفت:

آرتین_ خیلی خب رمزه دوم کارت حسابه اینجام میشه)... (فهمیدی ا برات بنویسمش خنده ای کردم

چشمکی زدم

_خوبه خوشم میاد زود میگیری گرفت م تک

خنده مردونه جذابی کردو گفت:

آرتین_ مرد ب اید همه اخلاقای زنشو بدونه شمام کلا برای بنده شناخته شده ای به سمت میثم

برگشتو گفت:

آرتین_ میثم خانومو هدایت کنو عینه چشات حواست بهش باش ه میثم_ چشم آقا

خیالتون تخت

(آرتین)

خیالم از بابت کیانا راحت شد به خاطر همین ازش جدا شدمو راه افتادم دیگه نسبت بهش حس تنفر نداشتم اتفاقا برام خیل ی هم مهم شده بود اما خب من اصلا بهش حسی نداشتم فکر کنم فقط یه عادت بود که به همخونگی ش کرده بودم که باید کم کم جلودار ای ن احساساتمم باشم سوار ماشین شدم و به راننده گفتم که به شرکت بره خدایا خودت مثله همه سالهای دیگه کمکم کن که شرکت گیتی مد ما رتبه اولو کسب کنه

موب ایلیم زنگ خورد به خاطر همی ن از تو جیبم دراوردم شماره جدید کیانا بود چه قدرم زود حفظم شده بود!!!

هنوز راه نیفتادم خانوم بهم زنگ زده

_بله ؟

کیانا_ آقا آرتین م یگ م منو دخترها میخوانیم بریم خری د

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

هنوز از راه نرسیده میخواهید ب رید بازارو بار بزنید کیانا به تو

چه آخه جوابه منو بده آره یانه ؟

ترب یت لطفا جوابه چیرو بدم ؟

کیانا اینکه منم باهاشون برم یا عینه پیرزنا تو افاق بشینم ؟

خیلی خب برو

باصد ای که معلوم بود داره حرص میخوره گفت:

کیانا د پس به این نره غول جلو ی در بگو بذاره من برم بیرون اخی کردم و گفتم:

الان بهش خبر م یدم

کیانا اوک ی پول داری ؟

بالحن شیطونی گفت:

کیانا رمزه کارتتونو دارم عشقم خنده ای کردم

گفتم:

اون وقت خوده کارت ؟

کیانا مکئی کرد انگار که تازه دوهزار یش افتاده باشه که جایه کارتو بلد نیست بالحن شیطونش گفت:

کیانا اونش الان خودتون میگ ید که جاش کجاست ؟

خندم گرفته بود این دختره چه قدر تخس بود _ خیلی خب

توی ساکمه برش دار رنگشم آبی ه کیانا باشه کارتت

حسابش ماله اینجاست ؟

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

_آره حسابہ ترکی س

کیانا_ پول چه ها که نمیکنه میگم دیگه تو چه کشوره ای حساب داری؟ بگو ش اید لازم ش د خندم گرفته بود اما

دستی به لبام کشیدم تا خندمو بخورم

_برو کیانا کار دارم

کیانا_ اوکی

_کیانا

کیانا_ جانم؟

رمز دوم کارتی که توی هتل بهت گفته بودمو یادته؟ کیانا آره چه

طور؟ باهمون شارژ گرفت م

_خوبه درضمن از اون حساب برای خرید استفاده نکنی با همون کارتی که بهت گفتم توی ساکمه و رمزشم حفظی

از اون برای خریدات استفاده کن کیانا_ چشم با اجازه

_خدا حافظ

تماس و قطع کردم لبخنده محوی زدم شماره میثمو گرفتم و بهش خبر دادم که بذاره بیرون بره و کلی هم دعواش کردم

که من گفتم مراقبش باشه نه اینکه زندون بانس باشه مردک احمق ...

.....

کلافه دستی تو موهام کشیدمو بهش نگاه کردم داشت عصب یم میکرد طوری که دلم میخواست برم بزنم تو

دهنشو گردنشو خورد کنم

آرتانو کیوان با نگرانی داشتن بهم نگاه میکردن ه یچ کدومشون جرات اینکه حرفی بزنن رو نداشتن محکم زدم روی

میزو با صدای بلندی داد زدم:

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

_ نقشه ها کجاست پورسلیم ی ؟

پورسل یمی_ آقا به خدا همین جا بود قسم میخورم نعره ای زدم:

_ پس کجاست لعنتی ؟ کیوان_ آروم

باش ید آقا ی آریامنش

_ چی چی رو آروم باشم هفته دیگه مسابقس

کیوان_ پ یداش م یکنیم شما نگران نباش ی د بسپار یدش به م ا

انگشت اشارمو به نشونه تهد ید برای پورسلیمی تکون دادمو گفتم:

_ آگه تا بیست و چهار ساعت دیگه پ یداش کرد ی هیچ وگرنه زندت نمیدارم مطمئن باش خودم حلقه آویزت

میکنم

با خشم از اتاق بیرون رفتمو گزارش کاری این دوماه و از منشی گرفتمو وارد اتاقم شدم دراتاقم زده شدو کیوان

وارد شد

کیوان_ پسر به اعصاب مسلط باش چته بنده خدا سخته ناقصورد کرد

_ بدرک

در اتاقم زده شد که با همون حالت تهاجمیم گفتم:

_ بیات و

همه کارام از روی خشم و عصبانیت بود اصلا نمی تونستم روی خودم کنترلی داشته باشم منشی وارد اتاق شدو به

سمتم اومد

منشی_ آقا ی آریامنش خانوم الیف خبردار شدن که شما به ترکیه اومدین جشن خوش آمدگ وی براتون امشب

ترتیب دادن این م کارت دعوت کیوان باتعجب گفت:

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

کیوان_الیف ؟

منشی_بله با اجازتون من برم ؟

_برو

منشی از اتاق ب بیرون رفت کیوان با تعجب گفت:

الیف_مگه تو یکی از رقبای خطرناکه شرکته الیف نیستی پس چرا برات جشن خوش آمدگ وی ترقی ب داده؟!

کلافه با صد ای که پایین تر اومده بود گفتم:

_خودمم نمیدون م

کارته دعوتو باز کردم داخلش خیلی محترمانه از منو دوستان و زلم دعوت کرده بود که تو ی این جشن حضور داشته باش

یم

کیوان که معلوم بود مشکوک شده گفت:

کیوان_بهره نری م

سرمو بالا اوردمو بهش نگاه کردم:

_اون وقت چرا ؟

کیوان_حتما نقشه ای چیزی داره درضمن ما دخترا هم همراهمون ن اخی کردم و گفتم:

_مثلا چه منظوری داشته باشه درضمن نکنه تو محافظ ها و ادمامونو دست کم گرفتی کیوان_نه ولی خب اخه ...

_به بچه ها می سپارم تهشو دربیارن ه یچ اتفاقی نمی افته خودت میدونی من بدون اطلاع و امنیت ج ای نمیرم

کیوان_خیلی خب اما ...

_اما نداره می ری م و برای تشکر هم مبلغیرو اهدا م یکنیم کیوان_دلار ؟

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

نه ریال میفهمی چ ی میگی؟ ما از ایران ب یرون اوم دی م حرف زد نمون پول خرچ کردن همه و همه با ید...

یکهو گوشیم زنگ خورد که بقیه حرفم مون د

بله ؟

میثم_ آقا خانومها برگشتن

همراهشون رفت ی ؟ میثم_ بله

مراقبشون بودم

اتفاقی نیفتاد

میثم_ خب راس یتش یه مزاحمت کوچولو داشتن که خانومتون به همراه خواهرتون دخله پسررو آوردن

از طرف آرام که میدونست م رزی کاره و خیلیم توش استاده حتی کمر بند مشک ی

کیوکوشینگ دان چهار رو هم داشت ول ی کیانارو نمیدونستم از این کارا بلد باشه باتعجب گفتم:

چه طوری؟!

میثم_ اون طور که معلومه خانومتون دفاع شخصی بلد بودن یکهو از کوره در

رفتو با خشم داد زد م:

پس تو اونجا چه غلطی میکردی ؟

میثم_ قربان من دیر متوجه شدم اما تا خواستم اقدام کنم خودشون از پسه پسره براومده بودن

من بعدا حسابه تو یکپروم یرس م

میثم خواست چ یزی بگه که ارتباط و قطع کردم و با اعصاب خوردی گوشه روروی میز پرت کردم از زمین و

آسمون امروز داره مباره که اعصاب منو خورد کنن حتما در اخر کیانا کسیه که چوپ همه اینارو میخوره چون

صد درصد باهاش جروب حتم میشه و تمام اغده هامو سرش خالی م یکن م

ب ی عشق ن یم ه گمشده

کیوان_ دارم میگم به اعصاب مسلط باش آرتین جان چرا اینقدر حرص میخوری حالا اتفاقی افتاده؟

_ دخترها رفتن خری د یکی مزاحمشون شده این پسره نره غول کاری نکرده خودشون ترتیبشو دادن

کیوان که معلوم بود حسابی نگران شده پرسید:

کیوان_ یعنی چی؟ الان اتفاقی براشون افتاده؟

_ نه الان هتل ن

کلافه دستی تو موهاش کشیدو گفت:

کیوان_ من برم به خاطره زنگ بزوم ببینم حالش چه طور ه

_ دارم میگم صحیح و سالم ن

کیوان_ م بدون م باید حتما صدا شو بشنوم

سری به نشونه متاسفم برایش تکون دادمو گفتم: باشه برو آیدی اینستاگرام:

kiana_bahmanzad

.....

_ چه غلطا

کیانا_ انتظار داشتی نگاه کنم؟

_ محافظام دنبالتون بودن

کیانا_ ببخشید اون وقت ما باید از کجا میدونستی م

_ آخ رین بارت باشه ب ایه پسر ی اهر جنس مذکری تو خیابون دعوا میکنی کیانا حق به جانب

گفت:

کیانا_ من دعوا نکردم از خودم و دوستانم محافظت کرد م_ خانوم زورو اون

وقت آگه چاقو داشت چی کار میکردی ؟ کیانا پوزخندی زدو با لحن طعنه

داری گفت:

کیانا_ این محافظت معلومه خ یلی حواسش جمع بوده مارو دست کی سپرده بهت نگفت وقتی باهانش شاخ به شاخ

ش دیم چاقو دستش بود ؟ با ناباوری بهش نگاه کردم نه نه این امکان نداشت

کیانا_ پسره چاقو داشت منم با یه سینه پا از خودمو دخترها دورش کردم بعد با پشت بر گردون زدم کناره گردنش خوبی

کفشی پاشنه بلند همینه دیگه چاقو از دستش افتاد که با پا دورش کردم آرام هم محکم به جای حساسش زد تموم

شد آقا پسر چیه چرا داری اینطوری نگام م یکنی؟ بهم نم یاد که به قوله خودت زورو باشم ؟ با ناباوری و چشمای گرد

شده متعجب داشتم بهش نگاه میکردم

_تو...ت و

یکهو خشم تمام وجودمو فرا گرفت من محافظ براشون گذاشته بودم تا آگه مشکلی پیش اومد...می کشمش...

از اتاق زدم بیرونو م یتمو که پشت در ما مراقب بود یقشو محکم گرفتمو با تمام قدرتم کوبوندمش به دیوار منشتی

تو صورتش زدمو با لحنی که توش غضبو حرص موج میزد گفتم:

_وا یسادی نگاهشون کردی آره؟ گذاشتی زنه من با پسره شاخ به شاخ بشه؟ این طوری از خواهرمو زنه کیوان از

همه مهمتر از زن من محافظت می کنی آزرره؟ محکم تکونش دادمو سرش داد زدم:

_بگو که من ب اید الان چی کارت کنم؟ چی کارت بکنم که بشی درس ادب برای بقیه؟ این طوری کاری رو که بهت

سپردم خوب انجامش میدی؟ آگه برای یکیشون اتفاقی م ی افتاد چی کار میکردی؟ اونهمه پول ازم م یگی ری اون

وقت اینطوری کار میکنی ؟

میثم که معلوم بود حسابی ترسیده گفتم:

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

میثم_ آقا به خدا من از تعجب پاهام خشک شده بود

_ چرا نم یگی ترسیده بودم

میثم_ به خدا من نترسید ه بودم از تعجب شیوه دفاع خانومها تعجب کرده بودم باخشم غ ریدم:

_ برگردی م ایران یه ش یوه نوینی بهت نشون بدم کس بهت نشون نداده باشه هم ین الان گم میشی از جلوی چشمام

دور میشی تا نکشتمت حیف سرم شلوغه برگشت یم تهران به خدمت میرس م

یقشو ول کردم با خشم وارد اتاق شدم درو محکم کوب یدم با همون خشمم به کیانا نگاه کردم و گفتم:

_ با اینا رفتی بازار ؟

به لباساش نگاه کردو بعد دوباره سرشو بالا آوردو بهم نگاه کرد کیانا_ مشکلی داره؟

بازوشو محکم گرفتمو با صد ای که معلوم بود از دستش دارم خون خودمو می خورم گفتم:

_ به چه حقی با این ا بیرون رفتی ؟

کیانا_ اچه ...

_ درسته اینجا ترک یس اما من اجازه ن میدم ای ن طوری آزادانه بری ب یرون بدون مانتو از این در برو ب یرون ببین

چه طوری قلم پاهاتو خورد میکن م

کیانا_ مانتو شلوار؟ بس کن آرت ین تورو خدا با مانتو شلوار برم بیرون ؟

کلافه دستی تو موهام کشیدمو گفتم:

کیانا_ خودم برات لباس مناسب میخرم خیلی خب لازم نیست مانتو بیوشی ولی لباسی که قراره بیوش یش تحت

نظارت من ب اید باشه فهم یدی یا نه؟

یکهو دستشوروی شوونم گذاشتو سرشو به سینم چسبوندو با لحن آرومی گفت:

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

کیانا_ برام سویشرت میخری؟

یه چیزی اون ته مه ای قلبم به شدت لرزید وقتی سرش روی سینم قرار گرفت انگار تمام خشم غضب و اعصاب

خوردی که امروز داشتمو فراموش کردم یه آرامش خاص بهم القا شد آروم دستمو دور کمرش حلقه کردم و سرمو رو

ی سرش گذاشتم حالا باس خوبه کفش پاشنه بلند پاش بود وگرنه نمیتونستم سرمو روی سرش بذارم!

با لحن آرومی که از آرامش آغوشش بهم دست داده بود گفتم:

_ چرا نخرم؟

کیانا_ میخوام خوشگل باشم و لباس های خوشگل تنم کنم تا آقای آرتین آریامنش سر بلند باشن

_ با سویشرت؟!

کیانا_ نخیر با بچه ها لباس گرفت م

_ مجلسی؟

کیانا_ همه نوع ه

_ سربلندی من با رفتار سنگین توهه که داری

لبخند محوی روی لباش نشست و با چشمایی که معلوم بود از خوشحالی دارن می درخشن بهم نگاه کرد

_ خودت میدونی که من توی طرز پوشش با اینکه حساسم اما به عهده خودت گذاشتم چه طوری پوششتو انتخاب

کنی اما اگه بفهمم سوءاستفاده میکنی منم از این رو به اون رو میشما تو زنه منی و به خاطر موقعیت من مجبوری

که یه ناپرهیزکاری هابی بکنی اما نمیخوام اون قدر خودتو به نمایش بذاری و لباس افتضاح بپوشی کیانا_ یعنی

نمیداری دکلمه بپوشم؟

_ بستگی داره چه دکلمه ای باشه وگرنه م ببینی که توی بعضی از مهمونی ها دکلمه تنت بود ه

میگم آرتینی کیوان هر نمونه ای که تازه از خط تول ید خارج میشود اولین نمونشو برای خاطره میاورد تو چرا مثل کیوان این کارو نمیکنی ؟

خوشت اومده از طرحها ؟ کیانا_ همه

لباسهاتون خوشگل ن

خیلی خب میدونستی هر طرحی که برای کارگاه فرستاده م یشه تا دوخته بشه بر اساس اندازه های توهه ؟

با تعجب و ناباوری بهم خیره شده بود

چون توزنه منی این اتفاق می افته وقتی لباس آماده م یشه و به اتاق من فرستاده میشه اندازه تنه توهه و من اون لباسو م یدم کیوان بده به خاطره چون خودت میدونی که رابطمون چه طوری بود به خاطر همین نمیخواستم اون لباسارو میدادم به تو تا فکر کنی خبری ه

کیانا_ اونا اندازه منو از کجا بلدن ؟

مگه یادت نیست ت برای طراحی لباس مجلسی نامزدی خاطره از شرکت خودمون لباس سفارش دادی خب اونام اندازه هاشو دارن دیگه ببین کیانا تمام شرکت های تول ید کننده لباس اندازه های اولیه برای دوختن طرح برای تن یه مانکن مشخصه که اکثرا این مانکن مشخص زنه ری یس شرکته که خب البته این موضوع بسته به نظر ری یس داره حتی گاهی اوقات هم هست که اندازه تنه مانکن دیگه ای دوخته میشه کیانا_ خب اولین طرح مردونه برای اندازه های کیه ؟

یعنی تو نمیدونی ؟

کیانا_ نه به خدا از کجا بدون م

همون یکه روبه روت وایساد ه

لبخند محوی زد که تک خنده ای کردم کیانا_ ایم

طرح اسپرت هم میزن ید ؟

جدیدا آره قبلا فقط لباس مجلسی بود الان طرح اسپرت هم میزنیم تنها طرح لباس زیرو نمیزنیم!

یکهو مشتی به بازوم زدو بیشعوری نثارم کرد که خندیدم خودشم خندش گرفته بود ولی بیشتر خجالت کشیده بود

موبایل م زنگ خورد که وقتی چشمم به شماره افتاد ریجکت کردم

میگم کیانا وقتایی که توی خونه بیکاری طرح اسپرت لباس مردونه طراحی کن سیستم هوشمندشو برات میخرم

کیانا_خب چه کاریه ماله تو که هست

ماله من برنامه توش ذخیره میشه میترس م بزنی اطلاعاتمو پاک کنی

کیانا با ذوق دستاشو بهم کوبید از اینکه اینطوری بایه خبر ساده تونسته بودم این طوری ذوق زدش کنم خلی

خوشحال شدم

کیانا_بالاخره قبول کردی لباس اسپرت مردونه هم بیرون بدی

چشمکی زدمو گفتم:

وقتی برای خانوما طرح اسپرت میزنیم پس باید برای مردا هم بزنی ایا این به بعد رییس شرکت هم تیپ اسپرت

میزنه کیانا چشماش درخشیدو خندید

.....

کیانا_آرتین حمومو برات آماده کردم

یکهو با اخم بهش نگاه کردم که حسابی جاخورد الان حدود یه ربعی میشه من دارم درباره این فکر میکنم که چه طوری

تونسته بود این کارو بکنه؟ و چرا اگه بلد بوده از من پنهون کرده و چیزی به من نگفته من اصلا از اینکه خانوم بروسلی

تشریف دارن خبر نداشتم ولی این که پدرش پول نون شبنم نداشت پس این چه طوری بروسلی شده بود بدونه اهم

یت دادن به حرفی که زده بود روبهش با لحن مشکوکی گفتم:

_راستی تو دفاع شخصی از کجا بلدی؟

میخواستم بدونم واقعا بلده و اگه بلده چرا پنهنوش کرده چرا چیزی به منی که شوهرشم نگفته بود؟ کیانا به سمتم اومد و کنارم جای گرفت

کیانا_ بین آرتین من دختره ضعیفی نیستم تا نتونم از خودم در برابر جنس مخالف دفاع کنم ف ضعیفم من از بچگی همراهه پسرداییم دفاع شیخ صی کار کردم

پوزخندی زدم حدس میزدم منظورش از پسرداییم کی باشه با لحن طعنه داری گفتم:

_ همراهه سیاوش آره ؟

کیانا که معلوم بود حسابی جا خورده با تعجب گفت:

کیانا_ از کجا فهمیدی ؟

باخشم بهش نگاه کردم که خنده ای کرد و گفت:

کیانا_ خب اون موقع بچه بودیم دیگه ب یخی بابا اونا پولدار بودن سیاوش هر کلاسی که دلش میخواست م یرفت من علاقه زیادی به ورزش های رزمی داشتم به خاطر همین وقتی فهمیدم که سیاوش ک لاس رزمی میره ک لی ذوق زده شدم و ازش خواستم که به منم آموزش بده اونم هر هفته روزای فردم یومد به من هرچی که یاد گرفته بود و مثل یه مربی بهم آموزش میداد

چشمکی بهم زد و ادامه داد:

کیانا_ تا وقتی که از حموم برگردی قهوه و کیکتم آمادس

سری به نشونه تابی د حرفش تکون دادم ولی دوباره با لحن محکمی پرسیدم:

_ گیتار چی ؟

به سمتم برگشت که منم سرمو بالا اوردم و بهش نگاه کردم

_ گیتارو هم از اون یاد گرفتی ؟

سرشو پا بین انداختو چیزی نگفت سکوتش علامت رضا بود به خاطر هم ین ابروی بالا انداخت م

_ نمی خوایی ازم بپرسی از کجا فهم ید م ؟

کیانا_ میدون م

_ خب چه طوری ؟

کیانا_ به یه سری از آدمات سپردی که برات دربارش اطلاعات جمع بکنن

_ اونو که بله ولی این و که از کجا فهمیدم که تو از اون...

کیانا_ خب سیاوش به صورت حرفه ای گ یتار کار میکرد و حتما اینم بهت گفت ن

_ اهیم و از این طریق مطمئن شدم که اون بهت یاد داده چون فکر نکنم پدرت حاضر میشد برای کلاس گ یتار شهریه

پرداخت کنه یا تورو بفرسته چون توانایشو نداشت

اخماشو کش ید توهم معلوم بود حسابی بهش برخوردی باهمون اخمای توهمش بهم نگاه کرد

کیانا_ من هی چ وقت از بابام نخواستم که منو به یه همچی ن کلاس های بفرست ه

_ اهیم چون نمیخواستی پدرت جلوت سرافکنده بشه که نمیتونه پول شهریه رو پرداخت بکنه

یه قطره اشک از گوشه چشمش افتاد پ اپی ن

کیانا_ هرچه قدر میخوایی تحق یر کن هر حرفی که دلت میخواد بزن برام مهم ن یست

_ من زنه خودمو ه یچ وقت تحق یر نمی کنم دارم اینو بهت میگم چون بهت افتخار میکنم که میتونی آدمای اطرافتو

درک بکنی تو الان داری توی یه خونه چهارصدمتری زندگی میکنی و بهش عادت کردی میدونم اگه یه روز منم

ورشکست بشم و توی یه خونه دوازده متری هم زندگی بکنم باز هم قانع ی

اشکاش ب پشت رسرا ز یر شدن که با یه لبخند ادامه دادم:

_ولی برای برطرف کردن نیازهای توهم که شده ای ن اتفاق ه یچ وقت نمی افته امسال کنکور که دادی توی یه موسسه ساز ثبت نامت میکنم نه تنها ساز هر کلاس دیگه ای که خواستی م یتونی ب ری اگر میخوای برات معلم خصوصی میگیرم م یدون م گیتار زدنت عالیه ولی دلم میخواد مثل من و مثل پسراییت توهم حرفه ای بزنی

به هق هق کردن افتاده بود و این اولین صدای هق هق کردن کیانا بود که بهم لذت میداد چون داشت معنا و زندگی دوباره بهم دست م یداد اینکه دارم آرومش میکنم م اینک ه دارم منم مثل خودش درکش میکنم میخوام بفهمه که میدونم اگه یه روز اوضاعم طوری شد که نتونستم حتی براش نون شب تهیه کنم چیزی به روم نمیاره چون دختره قانعی ه

_من تورو میشناسم بهت اعتماد دارم از سیاوش میخوام که بشه معلم خصوصیت البته اگه خودت بخوای ازش خوشم میاد پسره باهوشو چشم پاکیه توی ای ن چند سال با برنامه های اون شرکت باباش یه اعتبار دیگه ای کسب کرده

اشکاشو پاک کرد که لبخند محوی روی لبام نشست قیافش عینه دختر بچه ها شده بود کیانا با صدایی که گریه کردنش روش تاثیر گذاشته بود گفت:

کیانا_حمومت آمادس بهتره که زودتر ب ری

سری به نشونه تایی د حرفش تکون دادم بلند شدم از کنارش رد شدم قبل از اینک ه وارد حموم بشم و ایسادم دوباره برگشتمو از پشت روی سرشو بوس کردم با لحن آرومی گفتم:

_تو پاک ترین دخت ری هستی که تا حالا دیدم دختری که م یتونه م ایه آرامش اطرافیان ش باشه و برای جلوگی ری از سرافکنندگی اطرافیانش حاضره که از خواسته های مورد علاقه خودش بگذره و ای ن مایه افتخاره منه کیانا میخوام بهت بگم تو چه رشته پزشکی بیاری چه نیاری بازهم مایه افتخاره منی

به سمتم برگشتو با چشمای خاکست ریش تو چشمم بی پروا زل زد احساس های گنگی تو چشاش بود که شامل خیلی چیزها بود ولی یه چیزو تو چشمات قشنگ می دیدم حس وقار و افتخار

کیانا_من به خاطر دله توهم که شده اون رشته رو قبول م یش م

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

علاقه خودت چیه ؟

کیانا_علاقه من همون علاقه توهه آرتی ن

لبخندی روی لبام نقش بست و آروم خم شدمو پیشونیشو بوس کردم که اونم چشماشو آروم روی هم بست وقتی بوسش کردم لبامو از روی پ یشون یش برداشتم بلکه همین طور لبام روی پیشونیش بودو آروم نفس می کشیدم _تو م ایه آرامش و افتخار مردی هستی که از غرور و قد بودن چیزی کم نداره ب ای د هم قدر خودتو بدونی هم قدر من و

یکهو آروم و ریز خنده ای کرد که منم با تک خنده ای بهش چشمکی زدمو گفتم:

قدرمو بیشتر بدون

لبخندی زدمو چشماشو آروم بازو بسته کردو گفت:

کیانا_میدون م

با چشماش به حموم اشاره کردو گفت:

کیانا_برو ارت ین

خم شدمو آروم روی چشماشو بوسه گرمی کاشتم که وقتی چشماشو باز کرد ستاره بارون شده بود خواستم به سمت حموم برم ولی یکهو یاده یه چی زی افتادم به خاطر همین به سمتش برگشتم که اونم توجهشو به من داد

_درضمن فکر نکن اینم نمیدونم که سیاوش یکی از خاستگارات بود ه

یکهو چشماش گرد شد شاید داشت به این فکر میکرد که اینو دیگه از کجا فهم یدم

_باهاش صحبت کردم فهمیدم که چون میدونه تو این طوری راحت تری و ناموس یکی دیگه هستی دیگه به چشم برادری نگات میکنه به خاطر همینه ازش خواستم معلمت بشه لبخند قشنگی به روم پاشوند که باعث شد منم سری برای تایید اعتمادش بدم وارد حموم شدم وقتی زیر دوش رفتم دوباره تمام فکرها به سرم هجوم آوردن یکم داشتم زیاد ی با

احساساتش بازی م یکردم این طوری بیشتر بهم وابسته تر و تشنه محبت بیشتری میشد که محبت بیشتر با عشق به وجود می اومد چ یزی که من نمیتونستم براش خرجش کنم چون نداشتم هنوز هم برام غ یرقابله هدم بود کیانا و دفاع شخصی؟؟؟! !

لبخند محوی زدمو آروم باخودم زمزمه کردم:عجب شیر زنی دارم و خودم نمیدونست م

از حموم که بیرون اومدم متوجه کیانا شدم که با لوندی روی تخت دراز کشیده بود و داشت با لب تابم بازی م یکرد

کیانا_ خستگیت در رفت هانی؟

و بعد با ناز طوری سرشو بالا آورد که یه طوری شدم نگاهم ازش گرفتم نمیفهمم چرا ج دیدا اینطوری شد م

_ او هو م

به سمت آینه رفتمو با حوله مشغول خشک کردن موهام شدم کیانا_ چرا بهم

نگفتی امشب قراره به جشن بریم؟ از تو آینه بهش نگاه کردم

_ کی بهت گفت؟

کیانا_ خب خاطره بهم گفت برای امشب چی میپوشی که جو یا شدمو فهمیدم که امشب قراره به مهمونی بریم چرا

بهم چ یزی نگفتی؟

به سمتش برگشتمو یکم بند حوله تن پوش آبیمو محکمتر کردم

_ میخواست م وقتی از حموم بیرون میام بهت خبر بد م کیانا_ اها

کیانا پوفی کشید و لب تابو بست و روی تخت گذاشت به سمت آشپزخونه رفت این چرا جدیدا تو ی خونه هم کفش

دوازده سان تی میپوشید

پوفی کشیدم موبایلمو برداشتمو یکم باهش ور رفتم که صدای کیانا منو به خودم آورد

کیانا_ بفرما ک یک و قهوه ای که سفارش داده بودی

یه ابروم بالا پرید و به سینی تو ی دستش که روبه روم ایستاده بود نگاه کردم کیانا خواست حرفی بزنه که با جلو اومدن من ساکت موند

کیانا_ چیه؟ چرا داری این طوری میکنی... جلونیا... چرا داری اینطوری جلو میای ی

از اینکه ترسیده بود خندم گرفته بود البته تو ی دلم ق یافه ج دی و خون سردمو حفظ کرده بودم همونقدر که من

جلوم یرفتم کیانا هم عقب م یرفت کیانا_ چیزی شده آرتی؟

از اینکه بهم میگفت آرتی خوشم می اومد بالاخره به هدفم رسیدم گوشه دیوار زندونیش کردم بشقاب کیکو برداشتمو به دستش دادم به دیوار چسبیده بودو منم روبه روش با فاصله کم ی وایساد ه بودم سرشو بالا آوردو به چشمم نگاه کرد با چشمم به بشقاب تو ی دستم اشاره کردمو گفتم:

_بگیرش

با تعجب به ظرف ک یک نگاه کردو دست لرزونشو بالا آورد بشقابو دستش گرفتو گفت:

کیانا_ خب چی کارش کنم؟

_میفهمی

تو ی همون حالت لیوانه قهومو برداشتمو یه قورت ازش خوردم به کیک اشاره کردم که با تعجب کمی از کیکو با چنگال نصف کردو به سمتم دهنم آورد

_برای دهن خودت که نیست چرا اینقدر کوچولو هه؟

چشم غره ای بهم رفت خواست کیکو که به چنگاله رو از چنگال جدا کنه که آروم دستمو روی دستای کوچولو ی دخترنش گذاشتم سرشو بالا آوردو بهم نگاه کرد دستش از روی چنگال برداشته شد آره همینو میخواست م چنگالو به دست گرفتمو به سمتم دهنش بردم وقتی کیکو داخل دهنش گذاشتم بهم نگاه کرد چنگالو تو ی ظرف گذاشتم خواست یه تیکه از کیکو بیره که گفتم:

_ترجیحا بزرگ باشه این اخ رین شانست ه

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

خنده نازو دلبرانه ای کرد یه تیکه ک یک و گذاشت تو دهنم که با لبخند خوردمش آرام سرشو خم کردو روی سینم گذاشت

کیانا_عشقه خودمی همش میخوایی سکتتم بدی

همیشه که کیانا سرشو روی سینم میذاشت حس قشنگ یرو بهم منتقل م یکرد حس آرامش حس لذت اینکه کنارشم و کنارمه

آیدی اینستاگرام:

kiana_bahmanzad

کیانا_من آمادم بین م این خرس گنده ب یدار میشه

..._

کیانا_نه والله هرچ ی صداش میزنم بیدار نمیشه

..._

کیانا_باش ه..._

کیانا_بین گورخر سره من داد نزن!وقتی کپه مرگشو گذاشته من چی کار کنم؟

..._

کیانا_خفه ببینم گو شیرو بده به بزرگترت خانوم کوچول و

..._

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

کیانا_ خودتی الو کیوان چرا این زنتو ترب یت نمیکن ی؟چه قدر پروه ه

... کیانا_ ای

باب ا_ ...

کیانا_ خیلی خب آخه کیوان اگه بیدارش کنم بدخواب میشه سگ میشه می افته به جونه منه بدبخ ت

..._

کیانا_ خیلی خب...تلاشمو میکن م

..._

کیانا_ باشه هم ین کارو میکن م

..._

این داشت باکی اینقدر بلند بلند حرف م یزد...ای بابا...بین یکم خفه میشه من ک می بخوابم شیطونه م یگه بلند

شمو بزنم لهش کنم خودمم بگ یرم دوباره بخوابم!!!!!! تخت بالا و پایین شد که اصلا اهمیتی نداد م کیانا_ آرتی

بیدارشو خرس گند ه

..._

کیانا_ پوووف آرتین بلند شو مهمونی دی ر ش د

اهمیتی ندادم اونقدر خسته بودم که تق ریا از حرفاش چیزی نمی فهمید م

کیانا_ تورو خدا بیدار شو آرتین الان اگه مهمونی دیر بشه تو منو میکشی که چرا ب یدارت نکردم

بازهم اهمیتی نداد م

کیانا_ د میگم بلند شو — و

یکهو با شن یدن صدای جیغش که نزدیک گوشم بود از روی تخت پ ریدمو چشمامو باز کردم که با خشم گفتم:

کیانا_ اوف خوبه خدارو شکر فکر کردم مردی

چشم غره ای بهش رفتم خواستم بگ یرمش که فرار کرد و خندی د

خواستم کراواتمو ببندم که کیانا از دستم گرفت

کیانا_ خودم میبندم برات

مشغوله بستن کراواتم شد که همین باعث شد کمی بیشتر بهش دقیق بشم دختره زیبایی بود چشما ی خاکستری به همراه موهای بلند و بلوطی اندام کشیده و خوبی داشت درکل یه دختر زیبا و خواستنی بود اما خب روی من تاثری نداشت کیانا_ بفرما تمومش د سوتی کش یدو ادامه داد:

کیانا_ بنازم به خوست پییت هلووو عینه خودمی

خندیدمو ساعت م چیمو بستم جلوی آینه و ایساد و عینه دیوونه ها با خودش شروع کرد به حرف زدن دستشورو ی قفسه سین ش گذاشتو با حالت شرمنده و احترام خاصی عینه این مردا جلوی آینه ه دلا راست شدو گفتم:

کیانا_ ممنون... مخلصتم... تو هم خوشگل شدی جیگر... نه بابا این قزمت که بلد نیست تعریف کنه... ممنون... کاش با تو ازدواج میکردم... اوف فدات بشم گلم... نه دیگه پرو نشو از این خبران نیست... نه بابا من به شوهر خودمم بوس نم یدم حالا به تو بد م خنده ای کردم با حرص صداهش زدم:

_ کیانا!!!!

به سمتم برگشتو با لحن بامزه و عصبی به عکس خودش ت وی آینه اشاره کردو گفتم:

کیانا_ آرتین یه چیزی به این قزمت بگو ازم ماچ میخواد

خندم گرفته بود کلا به مخش زده بود عاشق همین دیوونه بازیهاش بودم شاید بابا به خاطر همین دلش م یخواس
ت با ی ه بچه ازدواج کنم چون هنوز تو اوج بچه بازی هاش مونده بود پس م یتونست یکم متحولم کنه _ از جلو
ی اون آینه بیا اینور...خول شد ی

کیانا_ میگه تا بوسم ند ی نمیدارم بری... بیا یه خود ی نشون بده آرتین سیب زمی نی نباش دیگه... دو شب دیگ ه
میاد از م یه خواسته دیگه داره... بیا تا بفهمه من صاحب دارم

چشم غره ای بهش رفتمو به سمت آینه رفتم کنارش جلو ی آینه و ایسادم خودشو جلو کشید تا گونمو بوس کنه که
همزمان شد با برگشتن من به سمتش که یکهو با برگشتنه من سمت اون باعث شد که اتفاقی نبای د می افتاد بیفته
هردومون کپ کرده بودی م بهم دیگه نگاه کرد یم

چشما ی خوشگلش متعجب بود اما یکهو با لبخند نازی گفت:

کیانا_ خوبه خودتو نشون داد ی بهش فهموند ی که صاحب دارم

با لبخند دستمو روی کمرش گذاشتم که لرزش خفیفی تو ی بدنش احساس کردم با اون آرایش شبی که رو صورتش
کار شده بود ناز بودنشو بیشتر ر کرده بود عینه عروسکی شده بود که الان تو دست ای صاحبش بود

_ خب صاحبت کیه ؟

با چشم ای که ستاره بارون شده بود گفت:

کیانا_ آقاییه خوشت یپ... خوشگل... جذاب... مغرور... عصبی

تک خنده ای کردم که یکم خودشو بالا کشیدو محکم از گونم یه بوس گرفتو گفت:

کیانا_ اخیش بوسه خودمو گرفتم

دستم و از روی کمرش برداشتم که جلوتر از من به سمت ه در راه افتاد تا ب یرون بره لبخند محوی زدم چه قدر تخس
شده بود یه لباس شب مشکی بلند خوشگل پوش یده بود که حسابی تنگ تا پا بین اندامش کشید ه شده بود متنفر

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

بودم از مردهایی که به کیانا چشم داشتنو بهش نگاه م یکردن و امشب هم یکی از اون شباست مثل همیشه همزمان با خروج ما از اتاق هتل کیوان همراه خا طره هم ب یرون اومدن کیوان با کیانا سلام علیک کردو گفت:

کیوان_ شن یدم امروز رگ بروسلو داشتنو توی خودت کشف کردیو یکی رو به اون دنیا فرستادی

کیانا_ خاطره برات تعریف کرده ؟

کیوان_ بله یادم باشه از این به بعد باهات در نیفتم چون ور می افتم تو از آرام هم خطرناک تری

کیانا خنده ای کردو چیزی نگفت

هممون توی یه ماشین بودیم درواقع این خواسته رامیار بود که با این ماشین بی اییم با کلاستره به خاطر ه مین الان منو پسرای ه طرف نشسته بودی م و دخترم روبه روی ما نشسته بودن

کیانا_ راستی آرت ین این جشن کیه ؟ آرتان به ج

ایه من به حرف اومدو گفت:

آرتان_ جشنیه که به افتخار اومدنه آرت ین برگزار شده

کیانا_ ا پس خودتون برای خودتون جشن گرفت ید؟ یعنی خوده شرکت آرتین این کارو کرده ؟ رامیار_ یکی دیگه گرفته

کیوان_ ما چرا ب اید برای این عصا قورت داده جشن بگ یریم ؟

چشم غره ای بهش رفتم که خنده ای کرد کیانا ابروی بالا دادو با لحنی که میخواست سر از چیزی در بیاره گفت:

کیانا_ نه بابا... حالا توسط کی ؟

کیوان_ الی ف

چشم غره ای به کیوان رفتم که برو بابای ی نثارم کرد هی میخواستم نفهمه ولی ای ن کیوان دهن لق کاری کرد که فهمی د کیانا به سمتم برگشتو گفت:

کیانا_ اخیانا ایف اسمه دختر نیست آرت ین ؟ خاطره_

ایهی م

کیانا با تا یید خاطره که سوتی داده بود اخی کردو دست به سینه با تخیسی گفت:

کیانا_ ایف کیه آرتین؟

با اخیم بهش نگاه کردم این چرا داره ای ن طوری می کنه؟ مگه ایف اولین دخت ریه که توی کارهای من حضور داره که این طوری داره برام حساسیت به خرج مید ه

_ ایف یکی از رقبای شرکتته منه

کیانا_ اون وقت اگه جزو رقباته چرا برات جشن ترتیب داده ؟

_ اینشو دیگه من نم یدون م

کیانا_ که نمیدونی آره ؟

آرتان_ این برای خودمون هم سواله کیانا که چرا ایف برای ی کی از رقبای خطرناکش جشن ترتیب داد ه

کیانا پوزخندی زدو طوری که انگار فهم یده باشه با لحن آرو می گفت:

کیانا_ اما من م یدون م

منظورشو از این حرف گرفتم به خوبی این نگاه و طرز بیان فقط یه منظورو میرسوند که باعث شده بود حسابی عصبیم بکنه به خاطر همی ن عکس العمل از خودم نشون دادمو سریع گفتم:

_ بس کن کیانا

کیانا_ حسه یه زن ه بیج وقت بهش دروغ نمیگه

یکهو بچه ها باتعجب انگار اونام گرفته باشن ماجرارو گفتن: نه کیوان_عجب مارمول کیه

آرتان_ یعنی تو میگی الیف از آرتین خوشش اومده؟!

_بس کنید بچه ها همچین اتفاقی نیفتاده توهم کیانا ساکت شو اینقدر مزخرفانه فکر نکن احمق تمامه دنیا م یدونن که

تو زنه منی اونم م یدونه که من زن گرفتم اون وقت بیاد عاشقه مردی بشه که زن داره ؟

خودم بابت همچی ن حرف احمقانه ای که زده بود خندم گرفت ولی همچنان ج دی و مصمم خودمو جلوه دادم دخترها

ی زیادی بودن که الان هم حاضر بودن زخم بشن کیانا هم انگار فکره من تو سرش بود پوزخندی زد و گفت:

کیانا_ چرا نشه؟ نگو زناپی رو ن دیدی که با وجود اینکه طرف مقابلش بچه هم داره اما ازش خوشش م یادو با هر حيله

ای که بوده باهاش جور شده و حتی بلعکس همه چی معلوم میشه آرتی ن

(کیانا)

تمامه وجودمو نفرت پر کرده بود وقتی وارده وی لای باعظمت الیف ش دی م الیف چنان آرتینو تحویل گرفت که یه

جاهاییم به صورت خیلی افتضاحی سوخت! نگاهش طرز رفتارش طرز حرف زدنش اصلا به این که آرتین رقیبش باشه

نبود انگار یه دوست چندینو چند سالش بود

خداییش دختر محشری بود مغرور و زیبا...قد بلند و اندام پر و کشیده زیبایی داشت موهای ی ط لایی بلند یک دست

داشت فکر کنم بدون داشتن کفش پاشنه بلند اگه کنارش وایسم اون بلندتر باشه یک لحظه بهش حسود یم شد سبک

وارانه رفتار نم یکرد و این یکی از ویژگی های بود که آرتین دوست داشت یه دختر داشته باشه رنگ چشمش آبی بود و

آرتین عاشق داشتنه زنی بود که رنگه چشمش آبی باشه فوق العاده ثروتمند و مشهور بود دقیقا مثله خوده آرتین یعنی

به خونوادش میخورد

به خودم نگاه کردم من ثروتمند و مشهور نبودم اما زیب ا بودم حتی میتونم به جرات بگم در حد الیف حتی بیشتر قدم بلند و پر بود اما نه به اندازه ال یف رنگ چشمام خاکستری وحشی بود اما ال ی ف رنگ چشماش آبی خمار بود چشما ی منم خمار بود ولی خب اون آبی بود یعنی رنگ مورد علاقه آرتین

اما نه نه آرتین دیگ ه اونقدرها هم پست نشده که...ولی پس چرا آرت ین اون طوری که داره با الیف حرف میزنه بامن هی چ وقت حرف نزده ؟

سرمو تکون دادم تا این فکرهای مزخرف از سرم خارج بشن دارم زیاد ی حساس ی ت به خرج میدم آرت ین دختری زیاد ی زیر دستشو دوربرشن اما بی جنبه نیست به قوله خودش چشمو دل سیره پس این م مثله بقیه دخترای دیگس اون فقط برای من یه س ری ضعف ها نشون م یده پس نب اید زیاد نگران باشم حتما دربارہ کار حرف میزن ن ولی چرا نسبت به این دختره من یه حس دیگه ای دارم؟ آرتین شوهرم بود و من هم زنش اون قدر پست نشده که مثلا...مثلا...آها مثلا جلوی خودم بلندشه با رقیبش برقصه

یکهو صدای حرصی آرتان به گوشم رسی د که باعث شد رشته افکارم پاره بشه و بهشون توجه بکن م

آرتین_ این پسره چه نقشه ای داره؟

کیوان_ واقعا نمیفهم م خاطره_خ یلی بیشعوره

کیوان_ مودب باش خاطره

خاطره_ خب راست میگم نیگاش کن

به پیس ت رقص نگاه کردم که با دیدنه صحنه مقابلم نفسم بند اومدو دنیا رو سرم یکج ا خراب شد اشکام به چشمام هجوم آوردن نه این اصلا امکان نداشت من دارم اشتباه می بینم آره اشتباهه ای ن حقیقت نداره از پس فکرهای مزخرف کردم دارم این صحنرو میبینم ولی خب خیالات ه با بغض گفتم:

آرتان اون مردی که داره با الیف م یرقصه آرتینه؟

آرتان سرشو پ ایین انداختو چیزی نگفت پس حقیقت داشت پس حق با من بود مثل همیشه با بغض گفتم:

دی دید گفتم حسه ششم یه زن هیچ وقت بهش دروغ نم یگه کیوان اون طوری که

تو فکر میکنی نیست کیانا آرت ین نقشه داره ؟ پوزخندی زدمو گفتم:

_نقشه؟ نقشه داره؟ اینکه خودش زن داره بایه دختره دیگه اونم رقیب ش بلند میش ه برقصه نقشست ؟

چشمموازشون گرفتم نور ام یدی توی وجودم روشن بود اینکه حتما ک یوان راست میگه ولی اصلا چهره و چشم اینو نشون نم یداد آره حتما نقشه ای داره من بهش اعتماد کامل دارم چون از هر جه تی بهم ثابت شده که مرده بی جنبه و ح تی هوس بازی ن یس ت

(آرتین)

از رفتارو توجه الیف نسبت به خودم خی لی متعجب بودم به خصوص پیشنهاد ی که بهم داد الیف کمی فارسی بلد بود ولی چون طرز حرف زدنش افتضاح بودو منم چون ترکی بلد نبودم ازش خواستم که باهم خارجی حرف بزنی این طور ی حرف همو خوب م ی فهمی دی م چون اونم به زبون انگلیسی مسلط بود

الیف_ آقا ی آریامنش امسال هم با دست پر وارد این مسابقه میشید درسته ؟

_بله و حتما شما هم جزو رقبای سرسخته من محسوب میش ی د خنده زیبایی

کردو گفتم:

الیف_ بله اما میخواستم درباره موضوعی باهاتون صحبت کن م

_خب نمیتونست ید همون جا سره می ز بهم بگ ید ؟

الیف_ خب راسیتشو بخوایید نه

_خب میشنوم

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

الیف_ شنیدم ازدواج کردین درسته؟ اخی کردم با

لحن پر از تحکمی گفتم:

_بله درسته

الیف_ عکسشونوت وی اینستا دیدم دختره زیب ای هست ن

_نظره لطفتون ه

الیف_ مثل همیشه بهترین هارو شکار کردین حتی توی ای ن مورد

سری به نشونه تایی د حرفش تکون دادم و از اینکه الیف دختر مغرور از کیانا خوشش اومده بودو اینطوری ازش تعریف میکرد خوشم می اومد

الیف_ میخوام یه چی زی بهتون بگم و اون هم اینه که من...من فکر م یکنم که به شما...

کلافگیو تو چشماش مید یدم یعنی چی میخواست بگه که این طور کلافه بودو من من می کرد؟

_اتفاق افتاده؟

الیف_ میخوام شرکتهامون باهم شری ک بشن یعنی باهم فعالیت کن ن

باتعجب گفتم:

_هیچ میفهم ید دار ید چی م یگید؟

الیف_ من میخوام رقابتو کنار بذاریم و باهم همکار باش ی م مکثی کردو

وقتی سکوت منو دید مصمم ادامه داد:

الیف_ مطمئن باش ید شرکت منو شما اگه باهم یکی بشن ه یچکس نم یتونه باهامون رقابت کنه

پوزخندی زدم با ید از اول میدونستم هد فاش از ای ن مراسم و جشن چیه دور از انتظار هم نبود

_الان هم ه بیج شرک تی توانایی رقابت با شرک منو نداره

الیف_درسته اما اینو میدونی د که شرک ما یه ته دید براتون محسوب میشه بدون ید منو شما گروهه خوبی باهم

میش ی م

به خاطر اینکه دیگه این مسئرو ادامه نده و تمومش کنه همچنین من هم فکر بکنم گفتم:

_شرکت من از شرک کسی نم یترسه که تهدید ی هم براش مهم جلوه کنه...بای د درباره ای ن موضوع فکر کن م

الیف_خیلی خب تا موقع مسابقه...نه ایم...اصلا من فردا خودم شخصا به دیدنتون میام اون موقع میتونیم بیشتر

باهم صحبت کنیم

_فردا یکم زود ن یست ؟

ش

الیف_خیر امشب فکراتونو بکن ید و فردا جوابو بهم بد ید چون وقت کمه آقای آریامن

_خیلی خب

آروم ازم جدا شدو گفتم:

الیف_امیدوارم از مهمونی لذت بب ری د

به سمت م یزمون که بچه ها دورش نشسته بودن رفتم همه با اخم داشتن بهم نگاه میکردن توجه ای نکردمو به کیانا که

روشو ازم گرفته بود نگاه کردم این چرا اینطوری میکرد؟اونکه دختر روشن فکری بودو موقعیت منو درک م یکرد که با

بقیه مردا متفاوته اصلا زیاد روی ای ن طور چیزها حساسیت به خرج نمیداد پس چرا داره این طوری رفتار میکنه یکهو

یاده رقص افتادم و کمی بهش حق دادم کناره کیانا نشستم که اصلا محل نداد ولی نمیدون م چرا دلم م یخواست ت این

طوری باهام رفتار نکنه و مثل همیشه تح ویلم بگیر ه آروم بهش گفتم:

_اتفاقی افتاده کیانا ؟

به سمتم برگشت که با دیدنه صورته اش کیش جاخوردم

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

چراگ ریه کردی؟ کیانا_خوش

گذشت؟

کیوان_آرت ین فکر نم یکنی که بای د یه چ یزهایی رو بهمون تو ضیح بدی؟

_خودمم گیجم ب اید فکر کن م

آرتان_چه فکری؟ال یف بهت چی گفت؟

_بعدا بهتون میگ م

کیانا پوزخندی زدو با لحن اعصاب خوردکنی گفت:

کیانا_فکر کنم من اینجا اضاف یم با اخم بهش

نگاه کردم و گفتم:

_بس کن از اون فکرها ی مزخرف ب یرون بیا

کیانا_هیچ وقت نمیبخشمت آرتین از اول هم اومدن من به این مراسم اشتباه بود تو خونه میموندم بیشتر بهم خوش

میگذشت تازه فکرو خیالها ی تازه هم به ذهن آشفتنم اضافه نمیش د

باگفتنه این حرف س ریع از سره جاش بلند شد که با عصبانت گفتم:

_کجا میری؟

جوابی ندادو به سمت راه خروج به راه افتاد خواستم بلندشم دنبالش برم که آرتان دستمو گرفت و خودش دنبالش رفت

کلافه دس تی تو موهام کشیدم

_میتونم تصور کنم داره به چی فکر میکن ه

کیوان_هنوزهم نمیخوایی توضیح بدی؟ سرمو بالا

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

اوردمو بهش نگاه کردم_پیشنهاد غیر منتظره ای داد؟

خاطره_چه پیشنهادی؟

_فعلا نمیخواهم دربارش حرفی بزنم

درواقع علت اینکه نمیخواستم حرف بزنم فقط کیانا بود چون نگرانم بودم م ی دونستم حسه زنانش تح ریکش کرده بود و این اصلا خوب نبود

هنوز از آرتانو کیانا خبری نشده بود کیوانو خاطره هم داشتن باهم حرف میزدنوریز ریز میخندیدن چی می شد منم از روی عشق با یه دختر ازدواج می کردم و به اندازه کیوان خوشبخت میبودم

نگامو ازشون گرفتم که متوجه الیف شدم داشت بهم نگاه می کرد که با دیدنه نگاهم روی خودش س ریع نگاهشو ازم گرفت پوووووف این دختره یه چ یزیش همیشه

گوش یم زنگ خورد به خاطر هم ین س ریع از تو جیب م دراوردمش تا ببینم کیه شماره آرتان بود سریع تماسو برقرار کردم

_آرتان پ یداش کردی؟

آرتان_آره ما داریم برمیگردیم هتل حاله کیانا یکم خوب نیست یکم نگران شدم

یع نی چی که حالش خوب نیست؟

_پس چرا به خودم خبر ندادی؟

آرتان_تو بهتره بمونی تو ستاره اون مجلسی اون مراسمو به افتخاره تو برگزار کردن

_بهونه نیار حالش خوبه؟

آرتان_ای بد نیست استراحت کنه خوب همیشه

_لازمه که من ب یام؟

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

آرتان_ نه بابا حاله روحیش بده اومدنت فقط ب یشت ر داغونش میکنه

_باشه ممنون آرتان که مراقبش ی

آرتان_ خواهش م یکنم این چه حرفیه فع لا

_فع لا

تماس و قطع کردم و با حالتی کلافه موبا یلو تو ی جییم گذاشتم که خاطره پرسید:

خاطره_ آرتان بود ؟

_ایهی م

آرام_ چی میگفت؟ حاله کیانا خوبه ؟

_آره اونا برگشتن هتل خودمونم یکم دیگه برم یگردی م

.....

دره اتاقو آروم باز کردم بدون سروصدا یا حتی روشن کردن لامپ وارد اتاق شدم لامپ ها همه خاموش بودن و این نشون م یداد که کیانا خوابه کتمو درآوردمو روی یکی از مبل های تو ی اتاق انداختمو باهمون لباسها ی تنم کناره کیانا روی تخت دراز کشیدم کیانا خواب بودو اینو از نفسهای منظمش متوجه م یشدم صدای نفس های که تو ی ذهنم آهنگ دلنشینی برای خودم ساختم رومو از کیانا گرفتم چرخ زدمو روی پشتم خواب یدم به سقف خیره شدم چی کار کنم؟ قبول کنم یانه؟ کیانا با د یدنه الیف حساس میشدو بهش حساس یت زنونه داشت اون وقت اگه من باهاش شریک بشم اون پاش به شرکتها باز م یشه و کیانا فکرش مسموم میشه و فکر می کنه که خبریه اصلا و ایسا بب ینم چرا من به این که کیانا عصبی و غیرتی میشه فکر میکنم؟ اصلا چرا ب اید برام مهم باشه؟ من فقط ب اید سودو زیان شرکت برام مهم باشه نه چیزه دیگه ای همی ن

کیانا هم کم کم عادت میکنه و با این موضوع کنار میاد چون با ید بیا د

کلافه نفسمو ب یرون دادم من همین الانشم یه فرد قدرتمند بودمو شرکتم و همه شعبه هام تو کارشون موفق بودن برند شرکت من معتبر و مشهور بود طرفدار زیادی پ یدا کرده بود پس ای ن یعنی محبوبیت ویژه و زیادی دارم پس دیگه چه ن یازی به ای ن کارها هست؟ نبا ید بی گذار به آب بزمنو عجله ای تصمی م ب گیرم با ید بیشتر فکر کنم و همه جنبه هارو در نظر بگیرم به سمته کیانا برگشتم دستمو به سمت سگک (قلاب) کمر بندم بردم که با صدای تق آرومی باز شد همون طور که نگام روی صورت معصومش بود کمر بندمو از دور شلوارم با یه حرکت ب یرون کشیدمو انداختمش زم ین و یکم بهش نزد یک شدم به صورتش که غرق خواب بود نگاه کردم بهش حق میدادم اون هم سرم بودو حساس بود همون طور که من روش غیرت داشتم با این تفاوت که اون از روی عشق بود و من از روی حس مردونم نه چیز دیگه ای میخواستم لباسم در بیارم اما حوصله نداشتم همون کمر بند ی هم که بازش کردم فقط به خاطر ای ن بود که اذ یتم م یکرد وگرنه اونم باز نمیکردم با این فکرها پلکام سنگین شدنو به خواب رفت م

عینهو برجه زهرمار روبه روم نشسته بودو داشت صبحونشو میخورد اولش که ب یدار شده بودم حسابی گشتم شده بود ولی الان با دیدن این قیافه اشتها کور شده بود اما مجبور بودم با ید صبحونمو میخوردم چون امروز کار زیاد داشت م

_الان مثلاً قه ری ؟

جوابی نداد که باعث شد عصبی بشم خودش میدونست که من مرد ی نبودم که ناز بکشم و تا الانم زیاده روی کردم که ازش سوال میپرسم هدف خاصی نداشتم فقط میخواستم برای یه بار دیگه حرفای دیشبم و برایش تکرار بکنم تا اینقدر فکراهایی که باعث بشه اعصاب من توی این شرایط خورد بشه نکن م

_اون فکراهی احمقانه و از ذهنه مسمومت دور کن اون طوری که تو فکر م یکنی نیست ت پوزخند مسخره ای زد

از سرم یز بلند شدو با لحن طعنه داری گفت:

کیانا_ کاملاً معلومه

عصبی بهش نگاه کردم از روی صندلی بلند شدمو مچه دستشو گرفتم بدونه اینکه بهم نگاه کنه گفت:

کیانا_ولم کن

با لحنی که نشون از عصبی بودنم م یداد گفتم:

_اینقدر با اعصاب من توی این شرایط بازی نک ن

_من با اعصاب تو هیچ کاری ندارم ولم کن

دستشو کش ید ولی چون مچشو محکم گرفته بودم نتونست کاری از پیش ببر ه

_ولت م یکنم اما زما نی که بهت ثابت بشه که فهمیدی اون چیزی که تو فکر میکنی نیست ؟ کیانا_چرا برات مهمه

هان؟ فکر میکنی ن میدونم چیا بهم گفت ین ؟

_لعنتی دارم بهت م یگم...

کیانا_بس کن آرت ین بس کن فقط خفه شو نمیخوام چیزی بشنوم برو هر غلطی که دلت میخواد بکن

باخشم دستشو ول کردم باصد ای که یکم بالاتر رفته بود گفتم:

_اصلا بدرک اون قدر از این فکرها بکن تا بمیری به جهن م

با خشم کتمو از روی مبل برداشتمو از اتاق زدم بیرون دیگه داشت زیاد ی پروم یشد ولش کن خودش بالاخره میفمه

که داره اشتباه میکنه من چرا با ی د اینقدر حرص بخورم الان ب اید تنها روی مسابقه و برنامه هام تمرکز داشته باشم

آروم با خودم زمزمه کردم "بهتره که زودتر بفهمه"

(کیانا)

باشنیدنه بسته شدن در اشکام جاری شدن روی تخت نشستمو آروم روش دراز کشیدم تو ی خودم جمع شدم خدایا چرا من اینقدر بدبختم؟ مگه من چی از الیف کم دارم؟ یکهو جرقه ای تو ی سرم زده شد پول؟ اما آرت ین خودش تو ی پول شنا میکنه پس دیگ ه به پول من چه احتیاجی داره؟ نم یتونم در مقابل ه این کارهاش سکوت کنم نمیتونم اجازه بدم تو ی زندگی ای که من حضور دارم هرکاری که دلش میخواد انجام بده قبلا دغدغم آتانا بود حالا الیف هم اومد روش خدا میدونه فردا نوبته چه خره دیگه ای

بینیمو بالا کشیدم الان وقت گریه کردن نیست با ید یه فکر اساسی بکنم فکری که منو از این همه درگی ری بیرون بیاره و همه حق یقت برام روشن بشه با ید بفهمم که این حسم بهم راست میگ ه یا دروغ؟ با ید حرفاشو بشنوم آره اشتباه کردم که دیشب و حتی امروز به حرفاش گوش ندادم با ید می نشستم و به حرف ای که می خواست بزنه گوش میدادم تا بفهمم موضوع از چه قراره یه فرصت بهش میدم نمیخوام زند گیم دوباره خراب بشه و آرتین بشه مرده سابق امیدوارم از این فرصتی که قراره بهش بدم به خوبی استفاده کنه سریع از روی تخت بلند شدمو به سمت لباسام رفتم تا خودمو آماده کنم با ید به شرکتش برمو باهاش حرف بزنم میدونم دارم عجله میکنم ولی میخوام صاف تو چشمم زل بزنه و خودم حقیقت راست و دروغ حرفاشو از تو چشمش بخونم نمیخوام این سفر و این مسابقه آرت ین به خاطر یه کارو فکر احمقانه خراب بشه ب ای د حرفاشو بشنوم نبا ید وقتو تلف کنم حتی وقت اینکه وا یسم تا برگرده روهم ندارم خیلی دیره با ید هم ین الان حرفاشو بشنوم این موضوعه شوخی برداری ن یت ب اید جد یش بگ یرم

(آرتین)

با کلافگی روی صند لی ریاستم نشسته بودم کیانا اوله صبحی حالمو گرفته بود و الان دوباره بی حوصله و بی طاقت شده بودم بچه ها حالمو فهم یده بودن به خاطر همین س ع ی میکردن ب یشر کارها رو خودشون انجام بدن تا من دوباره صدام بالا نره

بای د تو ی این شرای ط سریع قبل از شروع مسابقه یه فکری برای این موضوع بکنم این طوری نمیشد آگه با این روحیه و با این اعصاب ب ریم مسابقه صددرصد گند میزن یم تو همه چی

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

امروز قرار بود الیف به اینجا بیاد تا جوابو ازم بشنوه اه تو ی این شر ای ط حتی حوصله الیف رو هم نداشتتم نم یدونم تصمیم ی که گرفته بودم درسته یانه اما با اون زمانه کمی که به من داده بود این جواب میتونه بهت رین جواب باش ه

منشی_جناب رئی یس خانوم الیف تش ریف آورد ن

_راهنماییشون کنید داخل

منشی_چش م

وقتی صدای کفش زنونه ای رو شنیدم سرمو بالا گرفتمو به ال یف که با یه لبخند که به صورتش می اومد به

سمتم اومد از همون اول مثل دیش ب با زیون خارجی سلام کرد الیف_سلام آقا ی آریامنش

بلند شدمو باهاش دست دادم و منم مثل خودش با زیون خودش جوابشو داد م

_خوش اوم دی د

الیف_ممنون

به یکی از صندلی ها اشاره کردم و گفتم:

_بفرم ایید لطف ا

لبخندی زدو با ناز نشست

الیف_س ریعتر م یریم سره اصل مطلب خب تصمیمتون رو گرفت ید ؟

_بل ه

الیف که معلوم بود از همه جا مطمئنه با چشمایی که منتظر جواب مثبت بود بهم نگاه کردو گفت:

الیف_چه عالی حالا میشه به من هم بگ ید ؟

بهش نگاه کردم ح تی نازهاشم بهش می اومد عشوه هاش خرکی نبود اما خب من زیاد خوشم نمی اومد عشوه و نازهاش دقیقا مثله کیانا بود اونم نازهاش بهش میادو حال بهم زن نبود پوف خدا یا چرا الان کیانارو مثال زدم قبلا آتاناز و مثال میزدم اما الان...رسمما داشتم با این فکرها دیوونه میشدم

دستام و توی هم قلاب کردم و روی میز گذاشتم با ید کاملاً خون سردیمو حفظ کنم الیف دختری نبود در برابر جوابم سکوت کنه و من با ید خودمو برای یه بگومگو آماده کنم

با لحن پراز تحکم طوری که جدیت و قاطعیت منو به خوبی نشون بده شروع کردم به حرف زدن:

__ ببینید با توجه به مدت زمانه کمی که به من برای تصمیم گیری دادی د من دیشب به این نتیجه رسیدم که من نمیتونم با شرکته شما وارد معامله بشم

لبخند از روی لباش محو شدو چشماش دیگه اون شادی و برق گذشترو نداش ت الیف_ یعنی چی؟

ه چرا؟

__ یعنی اینکه شرکت گیتی مد ما با شرکت فراز شما وارد معامله نمیش ه الیف_ اما...اما

چرا؟ منو شما...

__ ببینید من برای خودم اسپانسر و سرما یه گذارهایی دارم که نمیتونم اینهارو باشماهم شریک بشم و صد درصد درای ن راه منو شما به مشکلاتی برخورد میکنیم که قابله جبران نیست نه برای من و نه برای شما نمیخوام شرکتم برای یه بار هم که شده شکست بخوره یا حتی تا مرز ورشکستگی پیش بره شهرتی که کسب کردم به راحتی به دستش نیاوردم الیف_ اما چه مشکلا تی؟ ببینید آقای آریامنش من مطمئنم شرکت ما با شرکت شما شرکت های قدرتمندی میشن

__ من الانشم قدرتمند هستم شما یید که باید سعی کنید قدرتمند ش ید پس لزومی نمی بینم دیواری که مستحکمه و هیچ زلزله ای ن میتونه ویرونش کنه دوباره مستحکمش کنم با حرص بهم نگاه کرد از سره جاش بلند شدو به سمتم اومد روبه روم جلوی م یز ایستادو دستشو روی میز گذاشتو به سمت م خم شد

الیف_ مطمئن باش یه روزی...یه جایی...توی موقعیتی به روزی می افت ید که ازم میخوایی باهات شریک بشم روزی میرسه که از این تصمیمت پشیمون میش ی

_ مطمئن باش ید همچین اتفاقی هرگز ن می افت ه پوزخندی

زدو گفت:

الیف_ برای کسی که قراره این خبرو براش ببرم خبر زیاد خوب نیستو به راحتی در مقابله سکوت نخواهد کرد

مطمئن باش زندگی ت دگرگون م یشه مشکوک بهش نگاه کردموازش پرس یدم:

_ تو داری برای کی کار میکنی؟

الیف_ من برای هیچکس کار نمیکنم فقط ید هشدار بهت میدم که از کیانا فاصله بگی ر اخمامو بردم توهم این

موضوع چه ربطی به کیانا داشت؟

_ اون وقت چرا؟ چرا باید از زنه خودم فاصله بگیرم؟ بیشتر به

سمتم خم شدو گفت:

الیف_ به ظررت ه اون دختری نیست که بدردت بخوره جونت مالت و حتی قلبتم در معرضه خطر ه هنوز نشناخت یش

گوله مظلوم یت هاشو نخور

دستام مشت شدن نمیتونستم اجازه بدم که اینطوری دربار ه زنه حرف بزنه به خاطر همی ن باحرص غر یدم:

_ خفه شو بهت اجازه نمیدونم دربارش این طوری حرف بزنی

الیف_ آق مهندس اون روزی که برای نجاته جونت ازش التماس میکنی به یاده هشداره الانم می افتم

محکم روی میز زدم که تغییری در وضع یتش نداد

_ خفه شو عوضی من چرا باید برای نجات جونم از زنه خودم التماس بکنم؟ گفتم داری برای کی کار میکنی؟ زندگی

شخصی من به تو و اون یارو چه ربطی داره؟

الیف_ اشتباهت اینجاست هم تو به اون مربوط میشی هم اون به تو همین الانشم توی قلبته ولی شاید خودت خبر

نداشته باشی زندگی ت از جانبه کسی در خطر ه که ح تی فکرشم نمیکنی کیه

یکهو در اتاق باز شد با خشم به سمت کسی که بدون اجازه درو باز کرده بود برگشتم که با دیدن کیانا چشمام گرد شدو متعجب بهش خیره شدم با دیدن اون صحنه توی درگاه خشکش زده بودو حسایی جا خورده بود چشماش پر از اشک شدو بانفرت بهم نگاه کرد آروم با بغض گفت:

کیانا_ ازت انتظار نداشتم به اصطلاح مرد...ازت متنفرم...متنفرم...متنفر می فهمی

و س ریع از اتاق بیرون رفت خشکم زده بودو حرفاش هنوز برام هضم نشده بود اون الان فکر میکنه منو الیف مشغوله...یکهو دستام از شدت خشم مشت شد صحنه ای که کیانا دید ه بود هر کسه دیگه ای هم که می دید فکر می کرد منو الیف میخواستی م کاری بکنی م باخشم به سمته الیف برگشتم که پوزخندی زدو گفت:

الیف_اتفاقه اول...منتظره بقیش باش هشدارمونو دادی م مطمئن باش اگه پسره خوبی نباشی جون خودتو اونی که توی قلبته به خطر می افته

با گفته این حرفا از اتاق بیرون رفت باخشم قندونو از روی م یز برداشتمو کوب یدمش توی دیوار که با صدای وحشتناکی شکست چرامزی حرف میزنه یعنی داره برای کی کار میکنه ؟ یکهو یاده کیانا افتادم کیانا کسی بود که الان از هر چیز دیگه ای حتی شرکت برام مهمتر بود! کتمو سریع برداشتمو از شرکت زدم بیرون با ید سرعت ر پیداش کنم تا ب لای سره خودش نیاورده سوار ماشین شدمو با سرعت به سمته هتل راه افتادم

آیدی اینستاگرام:

kiana_bahmanzad

درو باز کردم با عجله وارد اتاق شدم کیانارو که مشغول جمع کردن ساکش بودم دیدم از اینکه توی اتاق بودو جایه دیگه ای نرفته بود نفسه راحتی کشیدم همینکه اینج بودو ج ایه دیگه ای نرفته بود خودش خوب بود ب قیشو میتونست م یه کاری بکن م با اخم به سمتش رفتمو گفتم:

_داری چی کار میکنی ؟

جوابی نداد و همچنان درحاله جمع کردنه لباساش بود انگار داشتیم با دیوار حرف میزدیم دستشو کشیدم و گفتم:

_داری چی کار میکنی؟ میخوای کجا بری؟ باخشم

داد زد:

کیانا_ اینش به شما مربوط نمیشه

_ کیانا به خدا اون چیزی که دیدی اون نیست که فکرشوم میکنی داری بازهم اشتباه میکنی کیانا_ آره... آره... من اشتباه میکنم تو درست میگی توی که همیشه راست میگی تمامی حرفهام دلتنگیهام دلخوریهام و تمامی این اشکها اینی که درش میاری بمونه کنار بره به درک فقط بگو با اون چه طوری میگذره که بامن نمیتونی بگذرونی

_ خفه شو صداتو بیا پایین این اراجیف چیه بهم میبافی احمق بینه منو الیف هیچی نیست... هیچی می فهمی؟

کیانا_ اراجیف؟ ت و به حرفه حق میگی اراجیف؟ تو فکر کردی من چیم که این قدر داری زجر میدی؟ چرا منو به ذره فقط به ذره آدم فرض نمی کنی

چشماشو ازم گرفتو اشکاشو پاک کرد دوباره مشغول جمع کردن لباساش شدو با به پوزخند و لحن طعنه داری ادامه داد:

کیانا_ هه مسواک هم شعور داره با دیدن ماله به نفر باشه اما بعضی ها متاسفانه نه

_داری تیکه میندازی؟

کیانا_ یعنی معلوم نبود؟ میدونی بدت رین حسه دنیا چیه اینه که بدونی به همون اندازه که دوسش داری بدونی اونم به همون اندازه یکی دیگرو دوست داره با دیدن به مردی تکیه بدم که وقتی خوابم برد سرمو روی زمین نذاره نه به تو تویی که چون میدونی بی پناهم هر غلط و هر بلائی که دلت میخواد سرم یاری تویی که از غفلت و نفهم و بچه بودنم داری سوءاستفاده می کنی تو لیاقت دوستت دارم های منو نداشتی لیاقت عشقمو نداشتی دوست دارم هدیه ای که هر قلبی فهم گرفتنشو نداره قیمتی داره که هرکس توان پرداختشو نداره جمله ای که بعضیها لیاقت شنیدنشو ندارن با حرص لباساشو دونه دونه می کوبید تو چمدونو ادامه میداد:

کیانا_ میدونی چیه توی این دنیا دوتا کور وجود داره یکی ت وی که عشق منو نسبت به خودت نمیبینی و ی کی هم من که هیچکس به جز تو رو نمی بینم اما کو فهمت که بفهمی و درک بکنی

_ دارم بهت می گم اشتباه داری فکر م یک نی

کیانا_ آره چشمم داشتن اشتباه می دیدن که روی شوهرم خم شده بودم ی خواست...

لباشو محکم روی هم فشار دادو بقیه جملشو خورد لباس بعدیشو محکم چنگ زدو کوبید تو چمدونو به سمت برگشتو با نفرت گفت:

کیانا_ از یه جایی به بعد دیگه بزرگ نمی شی پیر میشی از یه جایی به بعد دیگه خسته نمیشی میبری از یه جایی به بعد دیگه تکراری نیستی زیادی هستی و من الان حکمه یه اضافی رو دارم من اضافم کناره تو تو زندگیت کناره رویاهات ولی دیگه نمی مونم الان من میرم تنهات میزارم با اونیکه کنارته کنار نمیام بلکه کنار م یرم دیگه صبرو تحمل منم تا یه حدیه نمیتون م با رقیبی که دارم مقابله بکنم چون م یدونم شکست م ی خورم چون عشقتو ندارم پس بیخیال زندگیمون همین جا به پایان م یرسه هم ین طور همخونه بودنمون الانم میرم خونه پدرومادرت صبر م یکنم تا برگردی بعد تکلیفمونو روشن می کنی م کلافه دستی توموهام کشیدمو گفتم:

_ چرا باور نمیکنی بینه منو الیف...

کیانا_ ببین من حوصله شنیدنه حرفهای تکرار یرو ندارم میدونی امروز تو چه صحنه ای مچتو گرفتم خب میگفتی عاشق شدی و میخوایی روی سرم هوو ب یاری لازم به پنهان کاری نبود عقلا امروز خودمو برای دیدن یه همچی ن صحنه های آماده میکردمو اینقدر داغون نمیشدم اگه مرد بودی می اومدی جلو و میگفتی اما متاسفانه تونه ب وی از مردونگی بردی نه غیرت تف به هرچی مرده بی غ یرت که مثله توان

از حرفی که زد عصبانی شدم مرد بودمو شنیدن این حرفا برام سخت بود و دوباره پا روی غرور و غ یرت م گذاشته بود زیاده روی کرده بود پا روی نقطه ضعف های من گذاشته بودو داشت تحریکم م یکرد که برم با دیوار پشت سرش یکیش کنم خشم تمامه وجودمو فرا گرفته بود طوری که توی حالی بودم که گردنشو خورد کنم این الان به من گفت بی غیرت؟ من مرد نیستم؟

با غضب بهش نگاه کردم داشتم از کوره در میرفتم هرکاری که میکردم نمی تونستم خود دار باشم ب لای سرش نیارم

_ تو الان چه گوهی خوردی؟ میخو ای بهت نشون بدم که مردم آر ه

کیانا_ همون گوهای ی که ادعاشو داری حرفه حق برات تلخه نه؟ مردونگی به رفتارته هر چند شک دارم که بازهم...

دیگه نتونستم بقیه جملشو گوش بدم با خشم به سمتش هجوم بردمو محکم هلش دادمو داد زدم:

_ اینقدر گوه نخور دختره عوضی فکر کردی داری با کی حرف میزنی هاااا؟ کیانا محکم به

دیوار خورد که از درد صورتش تو هم جمع ش د نعره زدم:

_ من تو رو رام م یکن م کیانا حالا کاریت به جایی رسیده مردونگی منو میبری زیر سوال الان که انداختمت زیر دستو

پام اون وق....

با دیدنه خون سرش جا خوردم لیز خوردو افتاد روی زمین سرش به لبه میز عسلی خورد وحشت زده بهش نگاه کردم د

یوار خونی شده بودو از سرش خون می اومد وای من چی کار کردم؟

من...من...کشتمش...من ...

به سمتش هجوم بردمو نعره زدم:

_ کیانا

.....

_ آقای دکتر حالش چه طوره؟

دکت ر_ شما همسرش هستین؟

_ بل ه

دکت ر خب همسرتون بابت ضربه ش د ی د ی که به خاطر برخورد با لبه میز به سرشون وارد شده یه سری از عصباش آسی ب دیده و سرش شکسته که ما بخیش زدیم متاسفانه به خاطر برخورد شد یدشون با دیوار و همچنین خون ریزی و برخورد رگ پشت گردنشون با لبه میز و سابقه بیما ریشون الان از ناحیه کمر به پایین فلج مطلق هستن که با این داروها که هزینش م بالاست امکان بهبودشون بالاست و خوب میشن ولی اگه داروها جواب ندادن از راه عمل هم میتونی م اقدام کنیم البته خوب شدن همسرتون فقط به توجهات و رسیدگیها ی شما بستگی داره اراده و همت خودشون توی فیزیوتراپی و انجام صحیح ورزش هاشون م یتونیم خوشبین باشی م

با شنیدن حرفای دکتر دنیا دور سرم چرخید حرفه دکتر توی سرم اگو شد:

"متاسفانه با سابقه بیماریشون الان از ناحیه کمر به پایین فلج مطلق هستن" نه...نه...این امکان

نداره کیانا فلج...فلج شده؟ اونم توسطه من

روی صندلی سقوط کردم کیوان و بچه ها با نگرانی به سمت دکتر رفتن که با شنیدن حرفاش تعجب کردن کیوان و رامیار کلافه دستی تو موهاشون کشیدن و آرتان عینه من روی صندلی سقوط کرد آرام از هوش رفتو خاطره زد زیر گریه به هیچ کدوم از اتفاقات اطرافم توجهی نداشتم فقط یه چی ز توی ذهنم بود خدایا... کیانا... کیانا...فلج شده؟! من...من...نمی تونم باور...کنم این غیر ممکنه همش همش تقصیره من ه

"برای کسی که قراره این خبرو براش ببرم خبر زیاد خوبی نیست و به راحتی در مقابله سکوت نمیکنه مطمئن باش زندگی دگرگون میشه"

یعنی الیف برای کی کار میکنه؟ زندگی من دگرگون میشه و این اولین نشونس کلافه دستی تو موهام کشیدم یعنی قراره چه اتفاقهای دیگه ای بیفته ناخودآگاه دستام مشت شدن متنفر بودم از کسی که بازیم بده زندگی من تحت کنترله ی کی بود ولی اون یکی کیه خدا؟ (دانا ی کل)

الیف به شرکت برگشتو خبرو بهش داد از شدت خشم داشت میله زید خدا م یدونست از کیانا چه قدر متنفر بود و دلش میخواست که سر به تنش نباشه اونم یدونست که الیف هم عاشقه آرتینه و توی این معامله الیف هم دلشو

به آرتی ن باخته تنها این و میدونست که کیانا میتونه قلبه مرده رویاها شو به دست بیاره چون تمام ویژگی های مورد دلخواه آرتینو داشت مردی که آرزو داشت ماله خودش باشه اما با اومدن کیانا همه چیز بهم خورد

از شدت خشم داشت میلرزید و میدونست که اتفاقاته خوبی در انتظاره کیانا و آرتین نخواهد بود با خشم مشتکی بر روی میز کوبید و سریع شماره الیفو گرفتو بهش خبر داد که بای نقشه جدیدشو عملی کنه پوزخندی زد کیانا توی مشتش بود اما وقت م یخواس ت پسردا بیش هی چ وقت اجازه نم یداد به این زودی کیانارو زی ر دستاش له کنه چون اون برای کیانا نقشه ها داشت حسه انتقام و نفرت در هردوشون درحاله زیانه کشیدن بود خدا میدانست که زندگی و سرانجامه این عشق چه خواهد شد

آرتین کلافه بود متنفر بود از اینکه کسی بازیش دهد و افسار زندگیش را بر دست بگیرد مانند کاری که پدرش کرد ولی چون پدرش بودو احترام پدرش براش واجب بود نمی توانست کاری کند ولی به این یکی اجازه نخواهد داد نم یدانست دنباله مقصره اصلی باشد؟ خودش را سرزنش کند؟ گردنه الی ف را خورد کند؟ زیر همه چیز بزند حتی شهرتش یا با کیانا و آیندش همراه شود؟ حسی در درون آرتین در حاله جوانه زدن بود اما فعلا ابر قدرت احساسات در درونه آرتین فقط غرور بود که اجازه س ریع رشد کردن به آن جوانه را نمیداد

تکلیفش با خودش مشخص نبود آی او کیانا را میخواس ت ی ا خیر؟ این سوالی بود که هم او را در گیر کرده بود هم کیانا را الان بهت رین موقعه طلاقش بود میتوانست طلاقش دهد و دنباله آتاناز بگردد صد در صد با زور هم میشد کیانا از آن بخش از مه ریش که همون یک دست و یک پا آرت ین بود صرفه نظر کند اما نم یدانست چرا نمیتوانست حتی به طلاق دادنه کیانا هم فکر کند او مرد بود و مردانه پایه عمله زشتش می ایستاد

(آرتین)

وارد اتاقش شدم کیانا روی تخت خواب یده بود و هنوز بهوش نیومده بود چه قدر مظلوم بود این دختر به خاطره کارها ی من با ید چندبار عمل میشد و به این روز دچار میشد ؟

آروم به سمتش رفتم قفسه سینش منظم بالا و پ این م یرفت و به تازگی دستگاہ اکس یژن رو هم قطع کرده بودن چون تشخیص دکتر بر این بود که کیانا خودش میتونه نفس بکشه با دیدن بالا پا یین رفتن منظم قفسه سینش لبخندی

زدم و حس آرامش خاصی گرفتم من لیاقت این دختر و نداشتم اینو میدونست م اما خب تقصیر من نبود من نمیخواستم م این اتفاق بیفته دستام مشت شد همه این آتیشا از گور الیف بلند میشد

آرتان به دیوار تکیه داده بود و سرشو به سمت عقب برده بود و به دیوار چسبونده بود آرتان خیلی عذاب کشیده بود میدونستم همش جلوی خودشو میگیره که چیزی نگه اما خب اون زنه من بود نه اون لزومی نداشت یه همچین غلطی بکن ه آرتان با لحن آرومی گفت:

آرتان_ چه اتفاقی افتاد آرتین؟ چرا این بلا رو سرش آوردی؟ میدونی فلج شدن از ناحیه کمر به پایین یعنی چی ؟

کلافه دستی تو موهام کشیدمو گفتم:

_من نمیخواستم این بلا رو سرش بیارم فقط... فقط.. ..

ماجرارو مختصر براش توضیح دادم که خشم سراسر وجودشو فرا گرفت عصبی نفس میکشید و باخشم بهم نگاه میکرد چشمش از شدت خشم قرمز شده بود نم یدونم چرا داشتم غ یرتی میشد این چرا ب اید اینقدر نگرانه زنه من بشه؟ چرا ب اید اینقدر برای کیانا ناراحت و افسرده باشه طوری که انگار زنه خودشه که روی تخت بیمارستانه ؟

رومو ازش گرفتمو به سمت کیانا برگشتم همون طور که نگام روش بود یکه و آروم تکون خورد به سمتش هجوم بردمو بالا سرش ایستادم آروم صداش زد م

_ کیانا بهوش اومدی ؟

دستشو با ناتوانی به سمت سرش برد و با صدای ناله مانند ی گفت:

کیانا_ وای سرم درد میکنه

_الان... الان دکتر و صدا میزن م

(کیانا)

مرده مغرورم چشماش پر از اشک شده بود با یه حالته خاصی برام توضیح میداد که چه مصیبتی سرم اومده و همش سعی میکرد طوری بهم بگه که سخته نکنم وقتی فهمیدم نمیتونم پاهامو تکون بدم اولش وحشت کردم اما بادیدنه حاله آرتانو آرتین و بچه ها درده خودمو فراموش کردم وقتی فهمیدم فلج شدم نابود شدم اولش جیغو داد کردم اما بعدش سکوت کردم نمیخواست م دوباره عجلانه تصمیم و کاری بکنم توضیح خواستم توضیح از مردی که همچین ب لایی سرم آورده بود من...من...فلج شده بودم؟ اما چرا عصبانی

نبودم؟ چرا دیگه عصبانیتم فروکش کرده بود؟ شاید فقط برای اینکه حقیقت و فیه میدم اینکه آرتین به الیف نظر نداشته و الیف هم فقط باهاش درباره شراکت و از این مزخرفات حرف زده نه اون فکرهای که من کرده بودم وی دیو دورب این های مدار بسته ای که توی اتاق آرتین بود باعث شد که همه چی بهم ثابت بشه

پشیمونیرو از چشماش میخوندم ندامتو تو وجودش حس میکردم کاره خودمم اشتباه بود نباید اون حرفهارو بهش میزدم اگه منو هول نمیداد خدا میدونست جملمو چه طوری تموم میکردم

آرامش داشتم شاید این دیوونگی بودو سرم واقعا به خاطر ضربه ای که خورده بود مغزم جابه جا شده بود شاید فقط به خاطر شنیدنه حرفاش اینکه کنارم میمونه و توی این مسیر مثل همه م سیرهای دیگه پشتمه آروم شدم اینکه حسه نفرت نسبت به الیف داشت باعث میشد هم آرامش داشته باشم و هم خیالم راحت باشم آرتین باخشم غرید:

قسم میخورم انتقامه این کارو از الیف میگیرم اگه اون حرومزاده نبود تو اون صحنه نمیدیدی این فکرهارو نمیکردی در نتیجه این حرفهارو نمیزدیو من عصبانی نمیشدم اون وقت هیچ کدوم از این اتفاقات نمی افتاد

یه قطره اشک از گوشه چشمم چکید ب ابغض رو به آرتین گفتم:

من هیچ وقت خوب نمیشم آرتین؟

آرتین_ نه گلم...تو...تو...خوب میشی...دکتر گفت که تو فلجه موقتی...فلج که نه...ناتوانی میفهمی کیانا؟ من نمیذارم تو اینطوری باقی بمونی شده داروندارمو میدم ولی درمونت میکنم

بابغض رومو ازش گرفتم و چشمامو رو هم بستم و به خاطر مصیبت ج دیدی که سرم اومده بود گریه کردم

.....

روی تخت کناره آرت ین دراز کشیده بودم آرتین هم مشغوله نوازش کردن آرومه موهام بود تقریباً سه ساعتی می‌شد که از بیمارستان مرخص شده بودم و الان توی هتل بودیم فکرهای بدی توی سرم می‌پیچید و دلم میخواست همشو با آرتین در میون میذاشتم تا اون آرومم کنه و بهم بگه دیوونه چرا داری یه همچین فکری می‌کنی همون طور که توی همون وضع یت بودم بدون اینکه بهش نگاه بکنم با بغض گفتم:

_ آرتی تو...تو...منو طلاق میدی؟

دستشو آروم زیر چونم بردو سرمو بالا آورد که چشمای اشکیمو دیدو اخماشو تو هم بردو گفت:

آرتین_ این چه حرفی ه دیوونه؟

_ آخه...آخه...من...فلجم...نمیتونم راه برم تو...

آرتین_ ببین کیانا اصلاً دوست ندارم این حرفویه بار دیگه از دهنش بشنوم تو فلج نیستی فهمیدی؟ پس کم این کلمرو به زبونت بیار صداهش لرزیدو داد زد:

آرتین_ اون قدر پست نشدم که توی این وضع یت تنهات بذارم اون قدر مرد هستم که پات بمونمو خوبت کنم اون قدر پول خرجت میکنم تا خوب بشی حتی اگرهم شده تمامه ثروتم میدم دنباله بهترین دکترها برات میگردم داروها تمی کیشو از ایران باید برات تهیش کنم و دوتاش از لندن و آم ریکا که هفته بعد برامون میفرستن غصه هیچیر و نخور تو خوب میشی همه چیز مثله قبل میشه کیانا اینو بهت قول میدم

_ تنهام نذار آرتین حتی اگرهم خوب نشدم تورو خدا تنهام نذار باور میکنی از همین الان ترس برم داشته که تو منو...

بغلم کردو با صدای لرزونی که باعث میشد توی آغوشش شروع کنم به زجه زدن گفت:

آرتین_ ه یچ وقت تنهات نمیدارم نگران نباش... تو...تو...خانوم خودم باقی میمونی کیانا...تو زنه من هستی و باقی هم میمونی...حتی اگرهم...حتی اگرهم...

بقیه جملشو نتونست ادامه بده تو ی آغوشه مردونش اونقدر گریه کردم که داشتم جون میدادم لرزیدن شونه های مردونشو حس میکردم اما به روی خودم نمی آوردم مرد بود غرور داشت نمیخواست م تصور کنم که داره به خاطر من گریه میکنه اصلا نمیخواستم فکر بکنم که کوه غرورم داره گریه می کنه اه چه قدر از این کلمه بدم می اومد همه بلاهای زندگی تقصیره این غرور لعنتی آرتین بود اما اون هنوز عشقم بود نفسم بود حقی با

همچین ب لای که سرم آورده بود دوسش داشتم حتی اگه هیچ وقت خوب نشم هم عاشقش میمونم عشق دردی که وقتی مبتلاش میشی حاظری از جونت بگذری دیگه ای ن پاهای سهله
"هیچ وقت تنهات نمیذارم نگران نباش...تو...تو...خانوم خودم باقی میمونی کیانا"

خدایا من چه قدر عاشقه این جملش بودم برام شی رین تری ن جمله دنیا بود خدا کنه از روی حس گفته باشه نه از روی...نه...نه...حتی نمیخوام بهش فکر هم کنم اینکه اون حرفش از روی حسه وظیفه و هم خونگ میمون بوده باشه یا حتی از روی ترحم نه خدای من

.....
آرتین با لحن پر از تحکمی گفت:

آرتین_ با ید برگرد یم تهران همی ن که گفت م منم حق
به جانب با تخیسی گفتم:

_من برنمیگردم آرتین

باتعجب گفت:

آرتین_ چرا ؟

_بین آرتین تو این همه زحمتو ه زینه نکردی که الان به خاطره مشکله من و ابدی

کیوان_ به نظره من هم بهتره برگردیم ک یانا با ای ن روحیه رفتن به اونجا باختمون حتمیه نه آرتین روحیه داره و نه هیچ کدوم از ماها حتی وقتی کارمندها و اعضای گروه هم شنیدن ناراحت شدن و اصلا روحیه ای برایشون باقی نمون
د آرتین هم سریع گفت:

آرتین_هزینه ها بدرک اونها چیزی ن یستن...الان فقط تو...

باصدا ی بلند ی گفتم:

_زحمت های کارمندها هم بدرک آره؟ برنامه هایی که برای این مسابقه کشید ه بود ی هم بدرک؟ بین آرتین به یاد بیار اون روزی که من تا صبح نقشه کشیدمو امتحانمو به خاطر اون نقشه ها خراب کردم یادت هست که اون روز چه بلاه ای سره من اومد زحمات خودتو کارمنداتو به یاد بیار تمام سرم ایه گذارها منتظره اینن تو مثل سالهای قبل رتبه اولو برای خودتو اونا و شرکت و طرفدارات بیاری با موفقیت به ایران برگردی برو و ت و ی این مسابقه اجازه نده الیف برنده شه امسال با قدرت بیشتر جلو برو نذار بگن هر سال شرکت گیتی مد برنده شده و امسال پا و قدم زنش نحس بوده و وا داده و تو مسابقه شرکت نکرده به الی ف اجازه نده که ستاره اون مسابقه باشه نذار آرت ین من میخوام تو پس فرداشب مثل همه سالهای دیگه که برنده میشدی پس فرداشب هم برنده بشی ما اگه راه بیفتیم برگردیم تهران هیچ اتفاقی نمی افته نه من خوب م یشم و نه داروها س ریع به دستمون م یرسه من استراحت مطلق خوردم که اونم اینجاه م میشه کرد میبینی؟ تنها تویی که شکست میخوری تنها تویی که با سرشکستگی به ایران برمیگردی آرت ین نمیخوام روحیت ضعیف بشه مثل همه سالهای قبل با ای ن امیدواری که ستاره مد شو در جهان تو و گروهته نه الیف تو ی این مسابقه شرکت کن بدون که این دختر که الان روبه روت نشسته چشم انتظار پ یروزی ه تو و گروهته اینو بفهم و انجامش بده مطمئن باش که من بهت اجازه نمیدم که تو تمامی این هارو زی ر پات بذاری و اصلا بهشون توجهی هم نکنی

فهمیدی؟ همیشه تو به من دستور میدادی ولی این بار من بهت دستور میدم تو بای د مثل همه سالهای دیگه تو ی

این مسابقه با قدرت شرکت کنی و همشونو شکست ب دی انگشت اشارمو به علامت ته دید جلوی چشمای

متعجبش تکون دادمو گفتم:

_اگه رتبه اولو کسب نکنی من م یدونم باتو فهم یدی یانه؟ یکی از تنبیهات اینه که شبارو تو ی خیابون بگذرون ی

باتعجب همه داشتن بهم نگاه م یکردن ولی من با جدیت کامل طوری که انگار اصلاً باهاش شوخی ندارم بهش نگاه می کردم آرام گفتم:

من میخوام پیروزی شوهرمو به همراهه گروهش ببینم هر ساله خبرشو توی اینستا میدیدمو میشنیدم اما الان میخوام از جلو موفقیت و بینم حرفم که تموم شد آرتان س ریع گفت:

آرتان_من شمارو نمیدونم ولی من م یمون م به دنبال

آرتان ک یوان هم گفت:

کیوان_منم همی ن طور

رامیار_منم پ ای م

آرتین سرشو بالا آورد و گفت:

آرتین_منم هست م

با شنیدن جواب آرتین لبخندی زدمو دستمو بالا آوردم که آرتین لبخندی زد و کفه دستشو به دستم زدو زدیم قد هم آرتی ن چشم کی بهم زد که حس شادی و خوشحالی توی تمام بدنم پ یچید

رامیار روبه آرتی ن گفت:

رامیار_پس گروه من فردا کارهاشو شروع کنه جناب رئیس ؟ آرتین لبخندی

زدو گفت:

آرتین_بانو دستور دادن با ید برنده شی م پس به گروهها بگید فعالیتشونو آغاز کن لبخندی زدمو گفتم:

_آفرین پسره خوب

آرام_منو خاطره فردا به مانکن ها سر میزنیم

آرتان_ منم م یرم پولو از طرفه شرکت به حسابہ مسئول برگزاری مسابقہ بر یزم کہ یعنی مام هست ی م

آرتین_ اوکی پس الان زود ب ری د بخواب ید کہ فردا کلی کار داری م کیوان بهم

نگاہ کردو لبخندی زد

کیوان_ نگران نباش آجی به خاطرہ توهم کہ شدہ ما پس فردا شب برنده میشیم و پشت ہمہ رقبا مونو بہ خاک می مالی م

لبخندی زدمو سری بہ نشونہ تا ید حرفش تکون دادم خوشحال بودم از اینکہ باعث شدہ بودم یہ کار مف ید برای آرتین و بچہ ہا و شرکت انجام بدم و بشم باعث اینکہ ای ن طوری روحیشونو بہ دست بیارن

خاطرہ و کیوان کہ بلند شدن بقیہ ہم بہ طبیعت از اونا بلند شدنو هرکس بہ سمتہ اتاقہ خودش رفت آرتین منو بغل کردو آروم روی تخت گذاشت روی صورتم خم شد کہ لبخند نمکی زدمو آروم با یقہ لباسش بازی کردم کہ با لحن آروم نزدیکہ صورتم گفت:

آرتین_ ممنون کہ اعتماد بہ سقفمو بهم برگردوندی

دست از بازی کردن با یقش برداشتمو نگامو تو چشماش گردوندمو لبخندی زد

_وظیفہ بود جناب

آرتین_ مطمئن باش تو ای ن مسابقہ برنده میشیم اینو بہت قول م یدم آروم دستمو کنار

صورتش گذاشتمو گفتم:

_شک ندارم کہ ہم ین طور میشہ آرتین من بہت اطمینان دارم چشم مشکیه م ن لبخند مردونہ جذاب ی

زدو گفت:

آرتین_ خیلی خوشحالم اینج ای و کنارم ی کیانا هیچ وقت فکرشونم یکردم این جملرو یہ روز بہت بگم

اینبار یه قطره اشک از سر شوق از گوشه چشمم چک یدو با بغض گفتم:

_منم ه یچ وقت انتظار نداشتم ای ن جملرو از زیونت بشنوم

لبخنده قشنگی زدو چهار انگشتشو زیر چونم بردو سرمو بالا آورد تو ی چشمای خوشگلش خیره شدم چشمای ی که رویای من بودن... رویای تسخیر دلش

.....

روی صندلیهامون نشسته بود یم هواپ یم اوج گرفت که همون لحظه آرتین یه بسته کاکائو به دستم داد و نگاه معناداری بهم کرد که خودم منظورشو گرفتم خندم گرفته بود با دستای مردونه خودش سرمو روی شونش گذاشتو با لحن آرومی گفت:

آرتین_ مثله اون بار سعی کن بخوابی

چشمامو با آرامش و امنیت کامل بستمو منم عینه خودش با لحن آرومی گفتم:

_باش ه

همون طور که چشمام بسته بود به اتفاقات این اخ یر فکر م یکردم و همشون عین ه یه ف یلم از جلوی چشمام گذر میکردن خیلی خوشحال بودم طوری که خوشحال یم حدو نصاب نداشت و اگه بگن براش عددی در نظر بگ یر میگم نمیتونم چون ه یچ عددی نمیتونه خوشحالی الان منو وصف بکنه

هفته پیش مسابقه بودو شرکت گ یتی مد آرت ین رتبه اولو کسب کرد وقتی فهم یدم شرکت آرتین برنده شده از خوشحالی زیاد از حال رفتم! شب قبلش پنهونی طوری که آرت ین نفهمه تا خوده صبح با خدا رازو نیاز کردم و گری ه کردم که پشت و پناه شرکت آرتین و ه مچنین خودش باشه تا کارشون عالی و به بهت ر ین نحو پی ش بره که خدا دلمو نشکوندو جواب خواسته قلبیمو داد یه هفته هم تو ترکی ه مون دیم برای گشت و گذار و تفریح و آرتین حسابی از اعضای گروهی که با خودش آورده بود پ ذیر ای کردو حسابی کاری کرد که به همشون خوش بگذره

باهاشون صم یمی رفتارم یکرد و دیگه قد بازی در نمیآورد و این رفتارش باعث شده بود اون ب یچاره ها حسابی هنگ بکنن که پایه این گذاشتن که به خاطر برنده شدنمون ه

توی ای ن چند روز هم حساب ی رفت یمو گشتیم و آرتی ن هم به بعضی از کارهاش توی شرکتهاش که توی ترکیه بود سرو سامون داد بماند که آرتانو رامیار باهم توی این مدت رفتن استانبول تا به شعبه ای که اونجا داشتن برسن که رامیار قرار شد پس فردا برگرده ایران که یکهو غافلگ یرمون کرد وقتی دوباره یادم افتاد که رام یار چه ب لایپ سرمون آورد خندم می گرفت شب بودو همه داشت یم ف یلم ترسناک نگاه میکرد یم همه لامپ ها خاموش بودن همه اعضا ی اکیپمون توی سویت ما بودن و همه روی مبل و چون مبلها ظرفیت هممونو نداشت چندتا از بچه ها روی زمین نشسته بودنو هممون مسخ فیلم ترسناکی که آرتین ترتیشو داده بود بود یم من به آرتی ن چس بیده بودمو کیوان هم کمی ترسیده بود اما نه خیلی زیاد خب عادی بود چون آم ریک ای بود از اون خفنا خاطره توی آغوشه کیوان فرو رفته بودو کیوان هم آروم موهاشو نوازش میکردو دستشو دوره کمره خاطره انداخته بود ولی چشمشو از صحنه فیلم نمی گرفت و مسخ داشت نگاه میکرد توی صحنه های ترسناک من بازوی آرتین و چنگ میزدمو خاطره هم توی آغوش کیوان بیشتر فروم یرفت یقه لباسه اون بدبختو میکشیدو جیغ میزد که کیوان هم همش نوازشش م یکرد لبخند محو میزدو دوباره نگاهشو به ف یلم م یداد آرام هم روی مبل توی خودش فرو رفته بود که آرتان آرتین هم همش مراقبش بود البته بیشتر آرتان چون آرام دیگه رسماً تو بغلش بودو آرتین هم ای بگی نگی مراقب من بود توی همین حالو هوا بود یم که یک قسمت وحشتناک روی صفحه تل وی زیون نم ایان شد که همون لحظه رامیار(اگه یادتون باشه گفتم که رامیار رفته بود استانبول)هم یواشکی وارد خونه شدو هممونو ترسوند قیافه آرتانو آرتین دیدنی بود کلا کیوان عینه مرده ها شده بود آرام از شدت ترس و شوک ی که بهش وارد شده بود بیهوش شد خاطره فشارش افتاد منو میگی تا یه ساعت نمیتونستم حرف بزنم که با سیلی که از آرتین خوردم)محظ خوب شدن(از اون فاز ب یرون اومدمو به دنیا ی فانی برگشتم

آخ اون شب رام یار چه کتکی خورد آرتین و آرتان و کیوان تا می تونستن رام یار بیچاره رو زدن و وقتی که عینه جسدش کردن و رفتن کنار یکهو خاطره و آرام هم بهش حمله کردن و شروع کردن به زدنش من نرفتم نه به خاطر اینکه نمیتونستم راه برم چون میدونستم آرتین به ج ایه منم زدتش

رامیار بین ددی که داشت می خن دیدو هی می گفت نکن دختر نکن بین اون هیری ویری منم دلم میخواست برم بزمنش ولی خب خدا بهش رحم کرد چون پاهام فلج بودن وگرنه بدجور از خجالتش در می اومدم/ :

پریشب به مناسبت پیروزی جشن بزرگی ترتیب داده شد که تو ی این جشن آرتین از گروهش تشکر و قدردانی کرد همه گشتوگذارها و خوشی های این مدت به کنار و ماجرای دیشب هم به کنار زیباترین و خاطره انگیزترین کاری که آرتین اونم جلوی همه انجام داد که فکر کنم تا عمر داشته باشم تا ابدت و ی ذهن و خاطر حک میمونه دیشب آرتین کنار دریا مقابله همه بچه ها بهم انگشتر قشنگی هدیه داد وحتی خودش شخصا دستم کرد و آروم روی دستمو بوسید جلوی همه ازم بابت روحیه ای که بهشون برگردونده بودم و توی این مسیر کمکش کرده بودم تشکر کرد

آروم چشمامو باز کردم همون طور که سرم روی شونه های مردم بود به انگشتی که دستم بود نگاه کردم لبخندی زدم آروم لمسش کردم توی این سفر اتفاقات قشنگی برام رخ داد که غمه اینکه پاهامو نمیتونم تکون بدمو بتونم فراموش کنم من ایمان دارم که خوب میشم چون دکترها ازم قطع امید نکرده بودن و به آرتین اطمینان داده بودن که من خوب میشم البته اگه تمرین های روزانو بیشتر بکنم که آرتین بهم قول داد حینه فیزیوتراپی کمک کنه و خودشم باهام تمرین کنه همینکه آرتینو داشتمو توجهشو نسبت به خودم داشتم برام کافی بود

توی این دو هفته احساس میکردم به اندازه ای سال خوشبختی جمع آوری کردم چون خنده ها و نوازش ها و توجه های آرتین و داشتم اینکه وقتی حواسش پرت میشد بهم میگفت کیانا فلان چیزو بهم بده و بعد یکهو یادش می افتاد چه بلایی سرم اومده و چشمش ناراحت میشد دنیا ی من بود اینکه نگرانم و بابت این مصیبت شرمنده و ناراحت میخوام صد سال سیاه هم خوب نشم والله وقتی خوب بودم جز درد و عذابو بدبختی چیزی ندیدم حالا که محبت آرتین توی این مریضی ه منم بذار پس منم همینطور بمونم تا حداقل این چند سالو کنارش با آرامش و خوشی زندگی بکنم

.....

آرتین_بب ین اگه نتونی کاری براش کنی این بیمارستانو روی سرت خراب میکنم فهمیدی ؟ دکت _چرا تهدید م
یک نید آقای آریامنش من که گفتم...

آرتین_من اون حرفتو نشنیده گرفتم بب ین یا خودت درستش میکنی یا نامه انتقالی برام امضا میکنی انتقالش بدم
بخشه خصوصی

با نگرانی به آرتینی که حسابی عصبانی شده بود نگاه کردم

_آرتین تورو خدا آرام باش

آرتین_چی چیر و آرام باشم؟ چند هفتس مارو میارنو میبرن هنوزهم نتونستن هیچ غلطی بکنن

دکت _آقای محترم گفتم که برای عمل اسمشون رفته تولیست چرا نمیفهمید اینجا...

آرتین_من ده برابر پوله عملو بدونه هی چ اما و اگری میدم ح تی قبل از عمل هم به حساب بیمارستان واریزم میکنم
فقط توی این یه هفته عملش کنی د دکتراکم کم اخماشو برد توهمو گفت:

دکت _نمیشه آقای محترم یعنی چی ؟

آرتین انگشت اشارشو به نشونه تهدید براش تکون دادو بالحن تهدید ام یزانه ای گفت:

آرتین_همین که گفتم توی این یه هفته بای د عملش کنید مگر نه قول نمیدم اینج او پرسولنش سالم بمونید

آرتین باخشی که روی صورتش بود به سمت اومدو صندل یمو از اتاق بیرون برد به خاطره اینکه پاهام ضعف داشت و
نمیتونستم راه برم آرتین برام صندلی چرخ دار برقی گرفته بود از دستش خیلی دلخور بودم قبل از اینکه بیایم اینجا هم
توی ماشین و هم توی خونه کلی باهاش حرف زدمو نصیحت ش کردم که خودشو کنترل کنه و سره کسی داد نزنه
ولی انگاری داشتم آیه یاس تو گوشه خرم یخوندم

بالحنی که معلوم بود از دستش دلخور و عصبانیم گفتم:

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

_خیلی بد باهاش حرف زد ی

آرتین_دسته خودم نبود

_لطفا کمی خودتو کنترل کن خنده ا

ی کرد و گفت:

آرتین_چشم

_چشمتم بی بلا پسر

آرتین_زیون دراز

(آرتین)

کیانا به خواب رفته بود پتوش به خاطر اینکه به سمت من متمایل شده بود از روش کمی کنار رفته بود به خاطر همی
ن آروم پتورو روش مرتب کردم آرنج دستمو روی بالشتم گذاشتم به خاطرهم ین تکیه گاهم شده بودو مشغوله نگاه
کردن به صورت و چشمای بستش بودم

به صورتش خیره شدمو با پشت دستم آروم گوشو نوازش میکردم دست از نوازش کردن گونه کیانا برداشتمو روی
تخت کامل دراز کشیدم موبایلمو از روی میز کناره تختم برداشتمو روشنش کردم با روشن شدن موبایل و دادن پین با د
یدنه عکس آتاناز ناخواسته پوزخندی زدم روی تصوی رزمینه گوش یم عکس خنده ناز آتاناز بود ولی دیگه برام زیبا و
خواستنی نبود یکی از عکسهایی که وقتی ترکیه بود یم با کیانا گرفته بودی م روی تصوی رزمینه ام گذاشتم لبخندی
زدمو آروم با خودم زمزمه کردم:

آرتین_ این قشنگ ه

وارده گال ری عکسام شدم دونه به دونه عکسهای آتانازو نگاه میکردم حذفشون میکردم حتی تمام عکس ه ای که خودمم توش بودم و اون کنارم حضور داشت رو هم با لذت خاصی حذف م میکردم پوزخندی زدم آتاناز در زندگی من دیگ ه جایی نداشت درواقع یه مهره سوخته بود

با لبخند خاصی به عکس های خودمو ک یانا نگاه م میکردم قبل از اینکه بریم ترکیه ک لی هم توی خونه و هم ب یرون عکس گرفته بودیم با دیدن عکسی که کیانا سرشوروی شکمم گذاشته بودو منم با اخم و حرص داشتم به لنز دوربین نگاه میکردم خندم گرفت اون شب کیانا چه قدر منو حرص داد توی شمال جاهایی که باهم رفته بودیم ازشون کلی عکس داشتم و اینم همش تقصیر کیانا بود چون همش موب ایلش آماده عکس گرفتن بود حتی حینه رانندگی کردن منم عکس گرفته بود و توی یکیشم که من داشتم رانندگی م میکردم خودشم توش انداخته بود با لذت طوری که با دیدن هر عکس خاطرات اون روز برام مثل روز روشن م میشدو به یاد میاوردم به عکسا نگاه م میکردم بعد از هربار زوم کردن روی عکس و لبخند های کیانا عکسورد میکردم روی یکی از عکسا که سرامون چسبیده بهم بودو

خودم سلفی عکس گرفته بودم زوم کردم روی قیافه خودمو کیانا دقیق شدم بهم می اوم دیم نیمچه اخ می کردم عکسورد کردم کیانا کنارم عینه فرشته ها بود یه دختر تخس و شیطون که توی همه عکسا لباش به خنده وا شده بود عک سی که داشتم نگاه میکردمورد کردم که با دیدن ای ن عکس ناخواداگاه روش زوم کردم روی تخت کنار هم دراز کشیده بودیم کیانا لباشوروی گونم گذاشته بود منم عکاس بودمو با اخم جذبه دارم داشتم به دوربین نگاه میکردم عکسورد کردم که دقیقا همون عکس بود با این تفاوت که اینبار من می خندیدم ولی کیانا به خاطر اینکه عکسو دیده بود کلی غر زده بود که چرا اخم کردم به خاطر همی ن یکی دیگه گرفت یم که توش من لبخند م یزدم

اون طوری که با خوشحالی داشتم به عکسامون نگاه می کردم تا حالا یه بارم به عکسای اتاناز حتی حینی که پیشم بود نگاه نکرده بودم در واقع زمانی که باهم بودیم اصلا من به عکس ای که ازش تو گوش یم داشتم نگاه نمی کردم ولی الان شاید نزدیک به ده بار بوده باشه که من به این عکسا نگاه کردم هربار با لبخند و شوق جدیدی داستان و خاطره هاشونو به یاد آورده بودم

وقتی دیدن عکسا تموم شد گوش یمو کنار گذاشتمو به سمت کیانا برگشتم نگاهم از روی چشماش به بینی قلمی و کوچ یکش افتاد آروم کنارش دراز کشیدم و همون طور که در خواب بود در آغوشش گرفتمو به خودم چسبوندمش که اونم تکون خفیفی خوردو نفس عمیقی کشید دوباره به خواب رفت این دختر داشت بامن چی کار میکرد ؟

آیدی اینستاگرام:

kiana_bahmanzad

(دانای کل)

کیانا توی ورزشه پاش پیشرفت کرده بود آرتین برای روزه ای زوج یه مربی ورزش برای کیانا گرفته بود تا با پاهش تم رین کنه مرتب به فی زیوترپی م یرفتو تمری ن میکرد آرتین هم خودش با وسای ل ورزشی که توی سالن پ این خونشون داشت و میش ه گفت باشگاه آرتین بود هرروز باهش تمرین میکردو با پاهش ورزش م یکرد آرتین درس خوندن کیانارو هم فراموش نکرده بود چون برای همه درسهاش معلم خصوصی گرفته بود تا از درسهاش عقب نیفته گاه گاه هم پانید به خونشون میرفت تا با کیانا درباره درساش حرف بزنه و خبرها رو بهش برسونه توی این زمانهایی که پانی ذ به خونه کیانا و آرتین رفت و آمد داشت دراین بین کیانا دست از شیطنت برنم یداشت و همش کاری م یکرد که پانید و آرتان با هر بهانه ای که شده در مقابله هم قرار بده غافل از اینکه اونها بهم اعتراف کرده بودن اما به روی خودشون نیاورده بودن چون نمیخواستن فعلا کسی متوجه بشه و در ای ن بین به نفع این دو تموم م یشد چون باهم گپ میزدن

آرتین هر روز کیانار و بیرون میرد و روزهایی که خسته بود ای کیانا درس داشت نصفه شب باهم به بام شهر میرفتن و ساعاتی اونجا میبودن و باهم از هر دری حرف میزدن کیانا به راحتی با آرتی ن درباره همه چی حرف م یزد حتی درباره مزاحمت ه ای که دوران قبل از ازدواج و شیطنت ه ای دخترانه ای که انجام میداد که همش یا باعث میشد آرتین بخنده یا بعضی اوقات بهش چشم غره بره ک یانا اونقدر با آرتین احساس صمیمیت م یکرد که همه شخصیت های محبوبشو که عاشقشون بودو برای آرتین اسم میرد که آرتین هم با شوخی می گفت دیگه حق نداری مثلا فلان فیلمو به خاطر فلان بازیگر نگاه کنی که در این بین کیانا از این همه غ یرت بازی و حساس ی ت ها ی ارتین دلش ضعف میرف ت هرچند خودش میدونست که آرتی ن داره باهش شوخی میکنه و ه یچ وقت همچین کاری نم یکنه

کیانا دراین مدت آب تو دلش تکون نخورده بود و از تغ یرات آرتین خرسند بود و حتی برای یه بارم غصه اینکه نمیتونه حرکت بکنه رو نمیخورد چون آرتین همچین اجازه ای بهش نمیداد در واقع وقتی هم برای غصه خوردن نداشت چون همش سرگرم بود سرگرم درس سرگرم ورزش و تم رین سرگرم در کنار بودن آرتین و ح تی سرگرم وقت گذاشتن برای آرتین و حرفای اون آرتین هم خوشحال بود چون حسه نوپایی درونش داشت شاخ و برگ میگرفت که اجازه داده بود ببینه چه طوری پیش میره

همه خوشحال بودن از اینکه آرتین تغ ی ر کرده و کیانا داره رنگ خوشبختیرو میب ینه اینکه زندگی هردوشون داره رنگ و لعاب آرامشرو به خودش می گ یره آرتین آروم بودو در کناره کیانا آرامش داشت آرتین داشت الان مزه و حس آرامشو درک میکردو می فهم ید آرامش خونه یعنی چی چون خیلی وقت بود فراموشش کرده بود همیشه وقت ی عصبی یا کلافه بود به ام ید اینکه وقتی برم یگرده خونه لبخند گرم کیانارو میب ینه و عشق اونو نسبت به خودش حس میکنه آروم میشدو آرامش می گرف ت

در این بین فقط اون بود که عصبانی بود نقشش نگرفته بودو طبق نقشش آرتی ن وارده اون مجلس نشده بود محافظ های آرتین ازش سخت محافظت م یکردن و محافظهای باهوش و زرنگی در دورو بر آرتین بودن که نه با رشوه میتونست کاری بکنه و نه با نقشه هاش

آرتین اونقدری به ادماش پول میداد که آداماش نتونن رشوه ایرو قبول بکنن و از همه مهمتر به آرتین وفادار بودن به خاطر ه مین نفوذ کردن داخلشون برایش سخت بود تنها امیدش اینه که کیانا خوب نمیشه و آرتین بلاخره تنهانش م یداره و از این وضع یت خسته میشه اما چه کسی میدونه که خداوند چی برایشون رقم زده

(دوهفته بعد)

کیانا_ آرتی جونم ؟

....

کیانا_ آقا آرتین ؟

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

_ هوم ؟

_ نمیخواپی بیدارش ی ؟

_ نه... ولم کن... خوابم میاد

کیانا_ آق اپی بلند شو دیگه حوصلم سر رفته ای بابا

_ الان ب یدار...

وایس ا ببینم من طبقه پایین روی کانپه خوابم برده بود و کیانا هم طبقه بالا داشت درساشو مینوشت پس
یعنی الان...

یکهو سرجام س یخ شدمو با ناباوری و چشم های گرد شده بهش نگاه کردم لبخندی زد و اشکای شوقش روی
گونش جاری شدن

کیانا_ ببین آرت ین من میتونم راه برم پاهام خوب شدن وای ن همش اول به لطفه خداست بعد تو

با ناباوری داشتم به پاهای سالم زخم نگاه میکردم پاهای که الان وزنش روشن بودو دیگه ضعیفی نداشت تا پاهاش شل
بشه و بیفته زمین یه قطره اشک مردونه از گوشه چشمم چکید که کیانا محکم خودشو در آغوشم انداخت که منم نامرد
ی نکردم محکم به خودم فشردمش خدا یا شکر شکر اینکه سلامتی رو بهش برگردوندی اینکه نداشتی تا آخر
عمر شرمندش باشم

بهش نگاه کردم روی پاهام نشسته بودو اشکاش جاری شده بودن بهم نگاه میکرد ناخواسته آرومو کوتاه
بوسیدمش و خدارو بابت شفا یافتن ک یانا شکر کردم

(یک ماه بعد)

(کیانا)

امروز مراسم ازدواجه خاطره و کیوان بود از خوشحالی میخواستم بال دربیارم خاطره و کیوان به خاطر من مراسمشونو عقب انداخته بودن و وقتی که خبر سلامت یم به گوششون رسید ماه بعدش که امروزه باشه قراره بالاخره ازدواج بکنن دیشب هم بله برون آرتان و پانید بود که قراره ا و نام چند ماه دیگه مراسم ازدواجشون برپابشه خانواده پانید اولش گفتن که سن پانید کمه و فعلا نوزده سالشه و زوده ولی وق تی تعریف و مشهوریت و پولداری آرتانو شنیدن و فهمیدن که برادر آرتان آرتینه و چون آرتین رو هم می شناختن راضی شدن به خصوص اینکه آرتان حسابی کاری کرده بود که مادر و پدر پانید ازش خوششون بیاد

از اینکه می دیدم همشون به سره خونه و زند گیشون دارن میرنو سروسامون م یگیرن خیلی خوشحال بودم

به خاطره که توی لباسه عروس عینه فرشته ها شده بود نگاه ی کردم و برای خوشبختیشون دعا کردم کیوان سر از پا نمیشناخت و خیلی خوشگل و جذاب شده بود و اون پری هم که کناره دستش بود چشمش از خوشحالی برق میزد چون بالاخره بعد از پنج سال این دوتا باهم عروسی کرده بودن و قرار بود رسما ماله هم بشن

خاطره از بچگی پدر و مادرشو از دست داده بود و کناره عموش که همیشه دوست پدر آرتین زندگی میکرد که وق تی از بچگی پاشون به خانواده آرتین باز میشه و بعضی اوقات که اونام توی اون خونه بودن

کیوان و رامیار که دوست های جون جونی آرتین و آرتان بودن و از دوستان خانوادگی پدر و مادر شوور من باعث میشه که کیوان خاطره رو ببینه و چندینو چندبار توی هر مهمونی و ضیافتی با خاطره چشم تو چشم بشه و از همون سن دوازده پونزده سالگیش از خاطره خوشش ب یاد و رامیار هم از آرام خواهر آرتین و آرتان

وقتی بزرگتر شدن و کیوان از حسی که به خاطره داشت مطمئن شد بهش ابراز علاقه کرد اولش خاطره قبول نکرد چون خاطره نمیتونست ازدواج کنه و از نظر روحی هنوز اماد گیشو نداشت اما با محبت ها و کارهای کیوان این طلسم شکسته شد و خاطره قبول کرد البته خاطره به یه شرط قبول کرد که دوران نامزدیشون به دست خاطره باشه یعنی اون تعیین کنه تا چه وقت نامزد بمونن کیوان بعد از پنج سال سعیو تلاش و جون کندن تا توجه خاطررو به خودش جلب بکنه بالاخره کم کم با کارهای کیوان به خاطره ثابت شد که این مرد رویاهاشه و میتونه که بهش اعتماد کنه

آرام_میگم کیانا بیا ب ریم یکم اون وسط قر بد یم چرا نشستی بابا باخوشحالی بهش

نگاه کردم و گفتم:

_ ب ریم ولی اول بر یم به اون دوتا یه سری بز نیم بعد آرام_ اوک

ی

به سمته خاطره و ک یوان که در جایگاهه عروسو دوما د نشستہ بودن رفتی م کیوان توی اون کت و شلوار دامادی
خیلی جذاب شده بودو خاطره هم که کلا نگم براتون

کیوان و خاطره آرام در حاله حرف زدن بودن که روی لبای هردوشون لبخندی به معنای خوشحالی و رضای
ت بود

آرام_ چی دارید بهم میگوید شما ؟ کیوان به

ارام چشم کی زدو گفت:

کیوان_ برای بچه مضره

آرام_ تو زن گرفت یو هنوز تربیت نگرفتی؟ همسن زنتم نابغه کیوان

باحالته غروری به جایگاهش تکیه دادو گفت:

کیوان_ کی گفته من الان زن گرفتم؟ خاطره از همون بچگی زنه من بود فقط الان دیگه باهم میریم زیره یه سقف

خاطره تک خنده ای کرد که کیوان با عشق به خاطره نگاه کردو با چشماش بهش گفت که عاشقتم که فکر کنم خاطره

فهمید چون اونم با لبخند قشنگی نگاهش بدرقه کرد اووووف... اینارو نیگا...

خاطره وقتی دید ک یوان نگاهشو برنم یداره با خنده گفت:

خاطره_ چیه دیوونه ؟

کیوان لبخند مردونه ای زد که دندون ه ای سفیدو مرتبش نمایان شدن کیوان_ هیچی

خوشگلم فقط نمیدونم چه طوری ب اید تحمل کنم

خاطره چشم غره ای به کیوان رفت که منو آرام زد یم زیر خنده و کیوان هم به تک خنده مردونه ای اکتفا کرد آرتین به سمتون اومد با ذوق بهش نگاه کردم همراهه رامیارو آرتان تیپ همشکل زده بودن هر سه تاشون کت و شلوار مشکی براق خوش دوخت به همراهه لباسه سفید با نواره ای مشکی و کراوات مشکی...

خدایا مردم چه قدر جذاب شده بود هیكله مردونش تو ی اون کت بدجوری به رخ کشیده میشد

آرتین لبخند جذابی زد که دلم براش ضعف رفت آروم گونمو بوس کرد طوری که فقط خودم بشنوم گفتم:

آرتین_ خوردی من و

از خجالت سرمو پا بین انداختمو گوشه لبمو گاز گرفتم پسره بیشعور نمیگه من خجالت میکشم

کیوان با لحنی که معلوم بود داره حرص میخوره و حسابی حسودی کرده گفتم:

کیوان_ خوب هرسه تون باهم تیپ مشترک زدید و منو به امون خدا ول کرد یدان

آرتین_ خب داداش تو دوماد بودی ما که نمیتونست یم مثله هم تیپ بزن یم اون وقت مردم دومادو باهم قاطی

میکردن که کی دوماده کیوان_ خیلی دلیل درستو منطقی بود قانع شدم بعد یکهو با شیطونی روبه آرتین ادامه داد:

کیوان_ میبینم که کیانا خوب بهت ساخته هم باهوش شدی و هم خوشتیپو جذاب تر یکهو از خجالت آب

شدم این کیوان چه قدر بیشعور بود

آرتین چون منظور کیوانو گرفته بود با لحنی که معلوم بود داره حرص میخور ه گفتم:

آرتین_ ع زیزم اینقدر زر مفت نزن کاری نکن تو ی مراسم عروسیت دکوراسیون صورته شش تیغتو پ این بیارم

طوری که خاطره هم اصلا نخواد بهت نگاه کنه چه برسه به اینکه زنت باقی بمونه

کیوان تک خنده ای کردو گفتم:

کیوان_ مگه دروغ میگی؟

آرتین_ حیف... حیف...

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

کیوان_بله واقعا ح یف که زورت بهم نم یرسه آرتین با

لحن حرص دراری گفت:

آرتین_کیوان خان تو برنامه شبتوب ریز گلم

کیوان از شدت حرص سرخ شد که آرت ین دسته منو گرفتو طوری که کیوان بشنوه گفت:

آرتین_ب یا ب ری م تا به برنامه ریزیشون برسین عزیزم

آرام ریز ریز خن دید که آرتین چشم غره ای بهش رفت و گفت:

آرام_رامیار سه ساعته داره دنبالت میگردد ه اون وقت تو اینجایی جغله آرام_وا دنباله من

م یگرده داداش شوورم کو؟ آرتین_یه وقت خجالت نکشی خواهره من باشه ؟ آرام_وا چرا

خجالت بکشم ؟ یکهو باذوق گفت:

آرام_وووی اونهاش آرتی ببین چه خوشگل شده ای قربونش بر م

آرتین چپ چپ نگاه کرد که آرام ریز ریز خن دیدو کمی گونه هاش گل انداخت ن

روی صندلی هامون نشسته بودیمو داش تیم به کس ایی که ت و ی پیست درحاله رقص بودن نگاه م یکرد یم نم یدونم

چرا یه لحظه دوست داشتم منو آرت ین هم بر یم باهم برقصیم ابروی ی بالا انداختم چرا بهش نگم؟ امتحانش که

ظری نداره

به سمتش برگشتم که اونم همزمان به سمتم برگشتو لبخند جذابی تحویلیم داد منتظر نگاهم کرد

_آرتین م یایی بر یم برقصیم ؟

توی چشمم نگاه کرد وقتی شوق و اشت یاقو توی چشمم دی د درکمال ناباوری گفت:

آرتین_خیلی خب بلند ش و باذوق بهش نگاه

کردمو بلند شد م

توی ماش ین نشسته بود یم و داشتی م بر می گشت یم خونه یه حالو هوای دیگه ای داشتم دیگه خنده و ذوق چند دقیقه پیشو نداشتم نم یدونم چرا دلم گرفته بودو دلم م یخواست امشب پنهونی بدون اینکه آرتین بفهمه گریه بکنم طوری زجه بزمو داد بزمنم از خدا و

آرتین گله بکنم که هیچکس به غ یر از خودمو خدام صدامو نشنوه و هیچ کس به غیر از خدا دلدار یم نده منم عینه همه دخترهای دیگه عینه خاطره یه همچین شبی داشتم اما با این تفاوت که بدونه عشق بودو از سره اجبار

حسرته داشتنه یه شب روی ایی مثله امشبه خاطره برای هم یشه روی دلم باقی میمونه چرا که با الانی که رابطه بین منو آرتین خوب شده بود هنوز رابطه ای بینمون صورت نگرفته بود چون آرت ین هنوز عاشقم نشده بودو منو دوست نداشت البته دوست داشت ولی دوست داشتن زنوشوهری نه آرتین_چی شده؟ت وی فکری

به سمتش برگشتم و با لحن غمگینی که تحت تاثیر فکرها ی تو مغزم قرار گرفته بود گفتم:

_چیزی گفتی ؟ آرتین_آره گفتم توی فک ری چیزی

شده؟

_چیزی نیست

آرتین وقتی دید من حرفی نمی زنم اخ می کردو بهم نگاه کرد کلافه دستی تو موهاش کشیدو آروم گفت:

آرتین_امشب از همه دخترهای توی جمع حتی از عروس هم خوشگل تر شده بودی

با تعجب به سمتش برگشتم این الان از من تع ریف کرد؟نه...این الان از من تع ریف کرد؟!با ناباوری بهش نگاه کردم

کلافه دستی تو موهاش کشیدو به جلوش نگاه کرد کلافگی ی رو تو ی چشمش حالتو رفتارش حس میکردم م
ید یدم حتی عصبی بودن حینه عوض کردن دنده

با تعجب به سمتش شیشه برگشتمو به بیرون نگاه کردم این امکان نداره خدای من باورم نمیشه واقعا دارم به سلامتی گوشام شک میکنم هم ین طور که تو ی کف حرف آرتین بودم به خودم که اومدم با تعجب متوجه شدم که این مس
یری که ما می ریم اصلا مس ی ر خونخودمون ن یست به خاطر همی ن باعث شد به سمت آرت ین برگردم که د یدم
با احم و جدیت خاصی داره رانندگی میکنه ترجیح دادم همون سکوت کنم و چیزی نگم

ماشین که توقف کرد باعث شد به سمتش برگردم که بی هیچ حرفی از ماش ین پیاده شد اما من پیاده نشدم م یدونستم
که الان به این تنهایی احتیاج داره و من ب اید بهش میدادم میدونستم م میخواست با خودش یکم خلوت کنه و آگه
لازم به من باشه خودش یه اشاره ای چیزی میکرد اون وقت میرفتم بهتره که اینجا بمونم و بفهمم کمی فکر بکنم که چرا
آرتی ن امشب داغون شده بود ؟

(آرتین)

وقتی از آرایشگاه آوردمش با دیدنش ت و ی اون لباس داشتم دیوونه میشدم خی لی
خواستنی و زیباتر از قبل شده بود قلبم تو ی سینم بی قراری میکرد و ضربانش بالا و محکم شده بود س ربیع به تالار
رسوندمش و به یه بهانه ای از تالار زدم بیرون تا یه هوای ی به کلم بخوره چون رسما داشت م دیوونه و خفه میشدم
منم مرد بودم ب یست و نه سالم بود یه سری نیازها داشتم که با دیدنه کیانا تو ی اون حالت دیگه ه یچی

نمیتونستم کنارش باشم نسبت بهش بی اهمیت باشم ای ن تحریک شدنش خواسته های مردونم که ج د یداب
یستر شده بود بغلها و آرامشهای ی که از وجودش میگرفتم علاقه ای که به گذروندن بیشتر وقتم باهاش دارم همه و
همه یه نشونس

صدای آهنگو بالا بردم خودمو توش غرق کردم تا کمتر به کیانا و حسهای مختلفم فکر بکنم به اینکه الان کنارم نشسته
و تو ی فکره کیانا از صدای زیاد آهنگ اعتراض ی نکرد و چه قدر ممنونش بودم که هیچ حرفی نمیزدو میذاشت که من
اینطوری تو ی فکرو خیال خودم باش م

از ماشین پیاده شدم و درو بستم لامپ های جلو ماشینم روشن بود به سمت لب پرتگاه رفتم و ایستادم باد می اومد که باعث میشد موهامو به بازی بگیره و حس آرامش خاصی از خنکیش بهم دست بده دستامو از هم باز کردم که باد کتمم به بازی گرفت ولی اصلا اهمیت نمیدادم فقط به چی توی ذهنم بود اینکه این جزو قول و قرارهام نبود سرمو بالاتر گرفتمو به اسمون که فقط دوسه تا توش ستاره پیدا میشد نگاه کردم خدایا این جزو قول و قرارامون نبود قرار نبود من عاشقش بشم قرار نبود بشه ملکه آرتین بزرگ

حسی درونم شعله ور شده بود و از هر سو به خصوص از درون قلبم زیانه می کشید طوری که کم کم داشت باورم میشد که منم آره این حس زیانه کشیدن تحریک شدن امشب حالم خرابم همه وهمه داشتن بهم فشار میاوردن طوری که دلم میخواست به یه طوری خودمو خالی بکنم تا شاید خط قرمزهامو نشکنم نعره زدم:

خدایا!!!!!! قرارمون این نبود اونیکه فرستادی تا من عاشقش بشم من مناسبش نیستم من بدردت نمیخورم اون عاشقش پاکه مظلومه اما من اینهمه بهش ظلم کردم

برای اولین بار توی مسیر زندگی احساس ضعف کردم و این ضعف باعث شد به زانوهایم منتقل بشه و زانو بزنم از اینکه در برابری ه دختر از خودم ضعف نشون داده بودم بدم نمی اومد چون کیانا بود هر دختری نبود دختری که با همه دخترهای دیگه فرق میکرد دیگه تاب و توان ادامه همخونه بودنو نداشتم دیگه تاب و توان تحمل اینکه کنارم باشه ولی جوونه توی دلمو انکار کنموازش دوری کنمونداشتم

در حالی که زانو زده بودم با صدای غمگینی که داشتم عذاب می کشیدم آرام گفتم:

چرا این کارو باهام میکنی اون با دید با مردی باشه که با تمام وجودش عاشقش باشه نه منی که باهاش اینطوری رفتار کردم خدایا قرار نبود دله سنگه آرتینو نرم کنی قرار نبود غرورش جلوی عشقش کم بیاره قرار نبود منو عاشق کیانا بکنی قرار نبود خدایا!!!!!! قرار نبود من ضعف بشم و برای قوی شدنم از یه دختر کمک بخوام قرار نبود من به روزی بیفتم که از درکناره بودن کیانا آرامش بگیرم

لب پایی نیمو گاز گرفت م

یادته خدا؟ هم یه چند شب پیش زدم بیرون اومدم اینجا و باهات حرف زدم؟ از احساسات نوپام برات گفتم در حالی که خودت بهتر از من ازش خبر داشتی یادته خدا؟ بهت گفتم یه نشونه بهم نشون بده که باورم بشه دارم عاشق

میشم عاشق دختری که با هم ین دستا عذابش دادم ولی هنوز که هنوز ه دوسم داره بهت گفتم از کیانا میترسم چون تو بشتشی و همیشه س ایت بالا سرش هست اگه آهی بکشه دامنم می گیره بهت گفتم الانی که عذاب وجدانم ب یدار شده از بلاهایی که سرش آوردم میترسم از کیان ا از تو بهت پناه اوردم گفتم خودت تمومش کن گفتم ش اید به خاطر سنمه که داره بالا م یره و چون کیانا هم زیبا و جذابه دارم تو ی دلم یه جوونه هوس رشد م یدم ولی اسمشو گذاشتم عشق بهت گفتم اگه لازم باشه با یه دختر که خودش بخواد میریزم رو هم ولی ن میتون م به کیانا از روی هوس نزدیک بشم چون از پاکی دخترنش از عشق خالص و بی ریاض میترسیدم خدای ا چند شب پیش همین جالب همین پرتگاه گفتم کمکم کن گفتم درسته نه نماز میخونم نه روزه میگ یرم گفتم درسته گناه های زیاد ی به درگاهت مرتکب شدم ولی تو بهم لطف کن گفتم اگه به من رحم نمی کنی به کیانا و مظلومیتش رحم کن تا گرفتار هوس من نشه ولی امشب امشب چندتا نشونرو بهم یادآوری کردی که منم عاشق شدم امشب پشت فرمون یادم آوردی که چه طوری حینه م ریضیش عینه مرغ پرکنده پرپر زدم یادم آوردی چرا از اینکه دیگران نگاه خیره روش دارن حرص میخورم یادم آوردی از وجودشه که این آرامشو دارم بهم گف تی که آره کیانارو بهت دادم تا ش اید گوشه ای از کارها و ظلم های ی که در حقش کردیو جبران کنی بهم فهمون دی که این جوونه اسمش هوس ن یس ت عشقه چرا که من عاشقش بودم عاشق خودش نه جسم ش

سرمو پا ین انداخ تمو چشمامو روی هم بستم که دستی روی شونم قرار گرفت م یدونستم کیاناس دستهای ظریف و دخترنشو خوب می شناختم به خاطر هم ین سرمو بالا آوردمو بهش نگاه کردم با دیدن چشمش سرمو پایین انداختمو نگامو ازش گرفتم نم یدونم تا چه حد از حرفامو شنید ه بود ولی دلم میخواست باهاش حرف بزنمو حاله خرابمو بهش بگ م

_ کیانا دارم دیوونه میشم

آروم کنارم زانو زدو با لحنی که مثل همیشه بهم آرامش تزریق میکرد گفت:

کیانا_ دلت داره چی میگه آرتین ؟

_ دلم میگه که میخوادت

لرزش دستشو که روی شونم بود به خوبی حس کردم پس نشنیده بود که چرا حالم خرابه با صدایی که از شدت بغض می لرزید گفت:

کیانا_ دلت... دلت... کی رو... میخواد... آرتینه من؟ آرام به

سمته چشمهای اشکیش برگشتمو گفتم:

_تورو

بابغض و صدای لرزون به سختی لبخن دی زدو گفتم:

کیانا_ مبارکه تو هم مثل من وارد دنیا ی عاشق ها شدی

محکم در آغوشش کشیدم که زدی رگ ری ه از گرمای آغوشش از تنفس عطره تنش و از آرامشی که همیشه در همه جا با خودش داشت به خودم چسبوندمو با صدایی که تحت تاثیر حسهای مختلفم قرار گرفته بود گفتم:

_تو عشقه منی کیانا این مدت تمامه وجودم شدی من من نمیتونم ازت دور بمونم... حتی یه لحظه ه

پیشونیم و به پیشونیش چسبوندمو گفتم:

_تو... تو میشی خانومه من خانومه قلبی که الان به عشقه تو داره میتپه میشی صاحب جوونه توی دلم میشی صاحب کله مالو جسمو روحم صاحب اختیار و زندگیم میشی صاحب و مالک تمام آرامشها و خوشی و خوشبختی هام میشم مردت کیانا مردی که خوشبختت م یکنه مردی که تمامیه خوشبختی و آرامشهای دنیارو به پات می ریزه مردی که نمیداره آب تو دلت تکون بخوره اشتباه می کردم کیانا تو... تو... تونستی منو نرم کنی منو عاشقه خودت بکنی خانوم کوچولو م با بغض گفت:

کیانا_ خوابم نه؟

بلند شدمو به آسمون نگاه کردم

_من عاشقه دختری شدم که روز و شب توی اون خونه حکمه یه زنو برام داشت اما نبود چون من نمیخواستم اما...

به سمتش برگشتمو ادامه دادم:

_ولی الان میخوام نه تنها من قلبم میخواد نه تنها خودمو قلبم بلکه جونمم میخواد حتی خدامونم میخواد کیانا خدایی که شاهده عذاب و سختی های هردومون بود و بازهم پشتمون بودو اخرش شد ایی که هست من دیوونه تو و تو عاشقه من من شدم دیوونه عشقی که ارامششو از اغوش و چشما ی تو میگ یره و تو شد ی عاشق دیوونه ای که حس امنیت و خوشبخت یرو از من م یگیره منو تو هردو عاشق های دیوونه ای شد یم که هرکدوممون به اون یکی نیاز داره من با چشم یا حتی با قلبم عاشقت نشدم با خودت عاشق شدم کم کم تو دلم رخنه کردی و به سختی دنبال چوپ گشتی تا لونه ای برای خودت بسازی لونه کوچولویی که ی ه گوشه از قلبمو به تصاحب بگیره ولی یکهو پولدار شدی و به لونه قناعت نکردی یه وی لای بزرگ و با عظمت به وسعت تمام قلبم ساختی و شدی مالک تمام زمین ه ای قلبم می بینی کیانا؟ من عینه مردها و خیلی افراد دیگه با قلبم عاشقت نشدم عاشقه اولین نگاه اولین دیدار اول ین خاطره نشدم عاشقه اول ین لونه ای شدم که با همت م یخواستی به تنهایی بسازی که یکهو شد یه وی لای بزرگ و با عظمت وی لایی که فقط خودت توش هستی وی لایی که نه من و نه قلبم و نه خودت به هیچ کسه دیگه ای اجازه نم ی دی بیاد تو ش روبه آسمون داد زدم:

_من عاشقتم خانوم عاشقه تمام رویا پردازی ه ای شیرینی که الان دارن به حقیقت تب دیل میشن عاشق پدری که کاری کرد سره راهم قرار بگیره عاشقه خدایی که اون بالاسر هربار تا لب مرگ رفتی ولی بازهم برت گردوند تو زندگ یم کیانا سرشو پا بین انداخت که باعث شد به روش لبخندی بزمن دستمو دور صورتش گذاشتمو گفتم:

_منو تو درکنارهم خوشبخت میش یم مطمئن باش منو تو با هم میش یم ما نمیذار م آب تو دلت تکون بخوره ن میذارم اشک به چشمات بیاد چنان عشقو خوشبختی به پات میریزم که حتی نتونی تصورشو بکنی اشتباه فکر م یکردی کیانا منو تو تشکیل کلمه ما داد یم یه مای خیلی بزرگ یه م ایی به عظمت این دنیا و کوچیکی قلبامون منو تو هردومون کنارهم اون یکپرو خوشبخت م یکنیم حتی زمانی که بچه دار هم ش دیم همد یگرو بیشتر از بچه هامون دوست خوا هیم داشت

کیانا_ اما... اما... آتانا...

_آتانا مرد آتانا برای من مرد خانوم... تویی که خانومه منی تویی که الان تویی قلبمی تو تویی ای ن لعنتی که داره بی تایی م یکنه کاملاً تنهایی تنها اونجا محکومی محکوم به تا ابد موندن لبخندی زد

_میشم مردی که جز تو ه یچ دختری رو نخواد میشم مردی که تنها تک ستاره قلبش تو باشی خانومم این اسم لیافته
تورو داره نه آتانا تو خانوم کوچولو ی منی خانوم کوچولو ی پاکی که با تمامه ب دی هام ساخت تمام درد هارو به جون
خرید خانوم کوچول وپی که الان روبه روی من و ایساده داره اشک م یریزه اشکهایی که دارن خوردم میکنن کیانا دید
ی اشتباه میکردی؟ بعد از گ ریه هات رنگین کمون ظاهر شد آرزو کردی و به اقیانوس رسیدی بعد از چند فصل مردن
بالاخره زنده شدی به تک تک آرزوهای قشنگت رسیدی تو الان منو داری در برابر هر مشکل و دردی یه سد محکم
دفاعی داری تا آخره عمرم پشتتم پناهتم تورو

توی اعماقه قلبم قرار میدم تا ه یچ وقت نتونی بیرون بی ای مرگ فقط جسممونو از هم دور میکنه اما روحمونو نم
یتونه از هم دور کنه وقتی اون بلا سرت اومد نابود شدم فهمیدم یه حسه طغیان گر تو ی وجودمه وقتی به آغوشت به
لبخندهات به محبتهاات نیاز داشتم سرم پرسیدی تو بانو زیبایی های عاشقانه های مردونه منی خانومم تو همون ن
یمه گمشده منی

آیدی اینستاگرام:

kiana_bahmanzad

بهش نگاهی کردم از زیبایی هاش لذت بردم و سرخوشانه سرعتمو بیشتر کردم برای هزارمین بار دوباره به سمتش
برگشتمو بهش نگاه کردم که اینبار سرشو با شرم خاصی بالا آوردو به سمتم برگشتو لبخند نازی زد منم متقابلا لبخند
ی زدمو گفتم:

_فدای شرمتم بشم

خنده ای کردم با چشمای درخشانش بهم خیره شده بود آروم زیر لب طوری که فقط خودم بشنوم گفتم: هم یشه به
اینکه اون بالایی و منومی بینی شک داشتم چرا که هر آرزویی میکردم منو به یه مسیر دیگه می کشوندی دقیقا مثل الان
آرزوی یه چیز دیگه داشتم یه چیزه دیگه بهم دادی مخلصتم خدا ممنونم خدا که منو عاشقه دختر پاکی مثل کیانا کرد

ی شکر ت که سره راهم قرارش دادی و به اجبار کاری کردی توی زندگیم باشه ولی از این بعد اجباری در کار نیست
چون عاشقشم عاشق بودنش عاشق وجودش عاشق صدا و خنده هاش عاشق آرامش وجودش

آهنگی که توی ماشین در حاله پخش شدن بود باعث میشه د همراهش آروم توی دلم همراهش زمزمه بکنم:

تو واسه من یه حس خاصی

تو واسه من یه الماسی

از هرچی خوشم نیاد نمی پوشی منو به

هیچکسی... ساده... نمی فروشی

به کیانا نگاه کردم که دیدم همونطور که به روبه روش نگاه می کرد لباش همراه اهنگ تکون می خورد

گفتی عوض میشه با من هوات من تب

می کنم واقعا برات

انقده خوبی با من که وقتی هستی من خوابم نیاد... عذابم نیاد آروم اعصابم

برایاااااااا نری و برگردی با بدترش

که جلو من تومی شی واقعا خراب یا هیچکی

یا من جواب

می سازیم همه چیرو با هم الان خاطرات

و با هم شب ا

خاموش کردن باهم شمعا

فشار خفیفی از طرف دست کیانا که روی دستم بود حس کردم که حس دلگرمی و لبخند گرمی روی لبام نشست
همراهه اهنگ اینبار طوری زمزمه م یکردم که اونم بدونه که منم دارم همراهش میخون م موهات تا زانوت ه ته

عشقمون دوتا تابوت ه

تو بودی که نجاتم دادی میون حس ه ای آلود ه شیکی

خیلی یاسه قلبی دارم به تو احساس قلبی حتی ازم دور روز دور

نشو که این بهم م یده بهم فاز منفی با تو شادم خوش م

تو بودی که بودی واقعا پشت م

دوریت واسم واقعا عذاب آور ه

دوریت واسم واقعا کش م دست با تو

نفس دارم

عاشقت م از پس خوبی تو با م ن تو بود

ی که خوبم کردی وقتی احساساتمو از

دست دادم من... بی تو اعصاب ندارم

حسو حالی از دستام ندارم چه انتظاری از

من داری که ماهی گلالود از آب درارم

از نگاهت م ی فهمم که تو زندگیت چه نقشی دارم ما واسه هم

حرف شنیدی م از خونواده و از هر چی آدم تو دل من توجه

سهمی داری وقتی همه خوابن و شب بیداری

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

نیست واسه ما فاصله نه نگاهت چه قد نازه

به م ن اون چشما ی نازتم واسه م ن بگو

دوسم داری توام به اندازه م ن

(ارشاد....الماس)

کیانا_ آرتین ؟

_ آرتین فدات

کیانا_ هنوز باورم نشد ه

_ نه به اندازه م ن

کیانا لبخند نمکی زد که همون لحظه دوتا دستامو روی صورت و چشمام گذاشتمو بدون توجه به اینکه راندم گفتم:

_ وای وای نکن... نکن این طوری پاکش کن اون لبخند و

کیانا هم که معلوم بود حسابی از این کاره من هول کرده و ترسید ه با ترس فرمونو تو دستش گرفتو گفت:

کیانا_ دیوونه میخوایی به کشتنمون بدی آرتین دستتو از جلو چشات بردار سرعتمو یه کوچولو

کم کردم ولی همچنان دستم روی چشمام بود

_ پاکش کردی ؟

کیانا_ آره آره به خدا پاکش کردم

دستم و از روی صورت برداشتم خندیدم که چپ چپ نگام کردو فرمونو ول کرد کیانا_ واقعا دیوونه ا

ی

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

_آره دیوونه ت و

نوچ نوچی کردو گفت:

کیانا_ببینم مارو امشب به کشتن م یدی

_بی معرفت تو که امشب به من رحم نکردی من چیزی گفتم؟

با چشم ایی که توش حس های قشنگی موج میزد بهم نگاه کرد که آرامش گرفتمو دوباره نگامو به جاده ای دادم که فکر کنم قصد نداشت تموم بشه اتوبان خیلی خلوت بود به خاطر همی ن بود که با خیال راحت اون کارو کرده بودم

با اتمام آهنگ به سمته کیانا برگشتم ببینم داره چی کار میکنه که دیدم نگاهش سمته خیابونه نمیدونم چرا احساس می کردم الان که با صورتش روبه روبه شدم دیگه رو لباش لبخند و خنده نیست نگاهش به جلوم کردم که دیدم هیچ ماشینی نیست به خاطر همی ن آروم سرشو به سمته خودم برگردوندم که با صورته اشک یش مواجه شدم بادیدنه صورتش جا خوردم آروم ماشینو کنار زدمو به سمتش برگشتم

_چی شده خانومم؟

کیانا بینیشو بالا کشید یه دستمال کاغذی برداشت و با احتیاط آرایشش بهم نریزه اشکاشو پاک کرد

_خانومم؟

بابغض بهم نگاه کرد که اشکاش جاری شدنو سرشوپ این انداخت آروم سرشو بالا آوردمو بهش نگاه کردم_بهم نمیگی

؟

کیانا_من...دلم...دلم...برای بابام تنگ شده

باتعجب بهش نگاه کردم

_الان چرا یاده بابات افتادی؟

کیانا_نمیدونم هیچ وقت به اندازه الان دل تنگش نشده بودم

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

کلافه دستی تو موهام کشیدم نمیتونستم اینطوری عذاب کشیدنشو ببینم و ه یچ کاری نکنم با بغض گفت:

_ میذاری ببینمش آرتینی؟

آروم سرمو بالا آوردمو بهش نگاه کردم د یدنه پدرشو براش قده قن کرده بودم نوازشش کردم و گفتم:

_ تو اینو میخوای ی؟

کیانا_ آره

_ اگه اجازه بدم که ب بینیش دیگه گریه ن می کنی؟ با بغض به

سختی گفت:

کیانا_ نه

لبخندی زدمو گفتم:

_ باش ه

خودشو پرت کرد بغلم تو ی آغوشم میلرزید و گ ریه میکرد منم فقط تونسته بودم یه دستمو دورش حلقه بکن م

کیانا_ مم... ممنون.. ممنونم آرتینی... ممنو... نم

آروم لبخندی زدمو چشمامو با آرامش روی هم بست م

(دو هفته بعد)

آرتین_ نکن بچه تخس خوابم میاد

_ چی چیرو خوابت میاد آرتین بلندش و

آرتین_ من خستم کیانا دیشب تا ساعت چهار صبح طرح کش ید م

خب به من چه بلند شو ببینم آرتی ن تو قول دادی آرتین بعد از

نهار میبرمت قول مید م

پاموزم ین کوب یدمو با صدای بغضداری گفتم:

_آرتین تو بهم قول داده بودی من روی قولت حساب کردم واقعا که دیگه دوست ندارم اصلا دیگه نمیخواهم

از اتاق بیرون اومدم که آرتین از تو اتاق داد زد:

آرتین_ چه بخوای چه نخواهی مال خودمی

اص لا به حرفش که باعث شده بود قلبم غنچ بره اهم یت ندام اشکامو با پشت دستم پاک کردم دلم خیلی ازش گرفته بود از اولشم میدونستم م منو هی چ وقت به اونجا نمیبره

توی آشپزخونه به خاطره اینکه ذهنم مشغول باشه و به قوله آرتین که بهش عمل نکرده بود توجهی نکنم داشتم سبب زمینی سرخ میکردم نمیدونستم دارم برای چی سبب زمینی سرخ م میکنم فقط هدفم این بود فراموش کنم فراموش کنم بد قولی مردی که دیشب بهم قول داد که امروز منو به اونجا ببره دلم میخواست با این کار سرگرم باشم حالا اگه حوصله داشتم مرغ سوخاری آماده تو یخچال داشتی م توی فر میذارمو با همین میخوری م آرتین کلافه وارد آشپزخونه شدو با صدای کلافه ای گفت:

آرتین_ کیانا فعلا زود ه

به سمتش برگشتمو با صدای تقریبا بلن دی گفتم: چرا زوده؟ هان؟ اینکه بخوام بعد از دوسال بابامو ببینم زوده ؟

آرتین_ خودت میدونی که دیدنشو برات قده قن کرده بودم گفتم اگه ببین یش زنت نمیذارم من خودم گفتم باشه میبرمت تا ببین یش اما کیانا من فعلا آماد گیشو ندارم یک م درک کن گل م

چرا آماد گیشو نداری؟ مگه میخوای ی چی کار کنی؟ آپولو هوا کنی؟ آرتین کیانا

صداتوب یار پایی ن

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

_ نمیخوام آرت ین میفهمی؟دیگه به اینجا م رسید ه

آرتین_ گفتم صداتو بیار پایین داد نزن آروم هم م یتونی حرف بزنی

دیگه داشتم از حرص آت یش میگرفتم چه قدر خونسرد بود انگار نه انگار دیشب صاف صاف تو چشمم زل زدو گفتم
فردا میبرمت انگار هیچی از دلتنگ ی نمیدونست انگار هیچ خبری از عشق به پدر نداشت از کوره در رفتمو داد زدم:

_ مثلا میخوای چی کار کنی هان؟؟

کلافه و عصبی از اینکه صدامو بالا برده بودم گفتم:

آرتین_ صداتو بیار پ این بس کن دعوا راه ننداز کیانا نمیخوا م صدامو روت بالا برم عزیزه م ن تحت تاثر لحن آروم و
حرفش قراره گرفته بودم به خاطر هم ین با صدا ی آرومتر ولی با بغض گفتم:

_ من به حرفه دیشبت اعتماد کرده بودم آرتین فکر کردم حرفت روی حرفته تو بهم گفتمی فردا صبح میبرمت نهار هم
اونجا م یتونی بمونی ولی الان داری میگی آماد گیش و ندارم ؟ آرتین کلافه دستی تو موهاش کشی د بعد از چند ثانیه
کلنجار رفتن با خودش گفتم:

آرتین_ خیلی خب گ ریه نکن برو خودتو آماده کن تا بیرم ت

روموازش گرفتمو به سرخ کردن سیب زمینی ها پرداختم در همون حین هم گفتم:

_ من جای ی که تو راضی نباشی پامو اونجا نمیذارم

احساس کردم لبخن دی زد دوتا دستاشو آروم از پشت روی شکمم گذاشت که چه قدر عاشق این کارش بودم وق تی
دارم کاری انجام میدم ای ن طوری م یادو از پشت بغلم میکنه چونشو میچسبونه روی شونمو دستاشو روی شکمم
میداره

آرتین_ برو وروجک برو خودتو آماده کن تا بیرم ت ناز نکن خانوم راضیم برو

به سمتش برگشتم ولی بهش نگاه نکردم چشمم به قفسه سینش بودو روش با انگشتم خطوط نامفهومی م یکشیدم

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

یعنی تو با رض ای ت کامل منو میبری ؟

دستشو زی ر چونم گذاشتو سرمو بالا آورد تو چشمم نگاه کرد

آرتین_آره نفسم برو...برو خودتو آماده کن تا بیرمت از اونجام برمی گردم شرکت باذوق بغلش کردم

شونشو بوس کردم و گفتم:

_مقسی عشق م

با ذوق از آشپزخونه زدم بیرون بالاخره دارم میام بابایی...

آیدی اینستاگرام:

kiana_bahmanzad

نفسه عمیقی کشیدم استرس خاصی داشتم نسبت به دو سال قبل خیلی چیزها تغییر کرده بود و حتما پدره منم ت غی ر کرده به خاطر همی ن نمیدونستم برگشت به اینجا کاره درستیه یا نه

به سمت آرتی ن برگشتم آرتین دست چپش روی فرمون بود و با اخم غلیظی داشت به روبه روش که انتهای کوچه بود نگاه میکرد آب دهنمو قورت دادم فکر میکنم آرتین داره به خاطراتی که از این کوچه و محل داره فکر میکنه خاطراتی که نه برای من و نه برای خودش هیچ کدومشون ش ی رین و لذت بخش نبود

آرتین دست چپش از فرمون برداشت و به ساعتش نگاه کرد

_آرتین تو نمی ایی ؟

درحالی که اخماش حسابی توهم بود با لحنی که معلوم بود اصلا اوضاعش خوش نیست گفت:

با ناراحتی رومو ازش گرفتم مگه قرار نبود نهار بمونم):

_باشه

نمیخواستم این طوری اعصاب خورد ببینمش به خاطر همی ن به سمتش متمایل شدم گوشو بوس کردم و ازش خداحافظی کردم از ماشین پیاده شدم با پیاده شدنم به اطراف نگاهی کردم به خونه پدری به محلش که یه محله پ این شهر بود احساس م میکردم آسمونش با ج ای که زندگی میکردم فرق میکنه احساس م میکردم اصلا یه همچین جایی نبودم چرا که تو برج نشستن کاملاً عادت کرده بودم اما از اینکه اینجا بودم یه حس شی رین همراه با کمی تلخی توی وجودم احساس میکردم از بچگی همینجا بزرگ شده بودم و اینجا خاطرات زیادی داشتم ولی خب این اواخر دیگه خاطرات خوب عینه مادرم پرکشیده بودن فرار کرده بودن

به ماشین آرتین نگاه کردم پوزخندی زد چون وجود ماشین آرتین توی یه همچین محلی واقعا مسخره و خنده دار بود حتی شاید می شد گفت غریب اور کردنی خیلی وقت بود یه همچین محله های پراموش کرده بودم شاید چون من با خانواده پولداری وصلت کرده بودم و منم مثل همونا شده بود مثل همه پولدارایی که وجود آدمهایی که تو قشر متوسط به پائین هستن و وجود یه همچین محله هایی توی شهرشون براشون فراموش شدس و فقط به فکر مشغله های ذهنی و فکری خودشون

وقتی مادرم زنده بود درسته وضع پولی خوبی نداشتم ولی دستمون به دهن خودمون البته به زورم یرسید و راضی بودیم ولی وقتی مامان فوت شد و بابا هم معتاد شد به خاطر پول مواد و قمارهای بابا اون خونرم از دست دادیم و تا دو سال اینجا ساکن شدیم جایی که همه مردمش از فقیر فقیرتر بودن

به سمت زنگه در رفتم دری که با چشم ای گریون و به زور ازش خارج شده بودم تا حالا دیگه ندیده بودمش با دستهای لرزون زنگ درو فشار دادم که صدای بلبل که نشون از صدای زنگ بود بلند شد به سمت آرتین که داخله ماشین بود برگشتمو بهش نگاهی کردم هنوز نرفته بود و با اخم جذبه دارش توی ماشین منتظر بود وجودش توی این شرایط و حالی که داشتم بهم دلگرمی میداد صدای باز شدن دره خونرو که شنیدم به سمتش برگشتمو با ناباوری به بابام نگاه کردم چه قدر پیر شده بود بابام چه قدر شکسته تر از قبل شده بود با ناباوری بهم نگاه کرد معلوم بود

باورش نم یسه تنها دخترش تنها بچه ای که داشت و با بی رح می از خودش روند الان مقابلش اونم با این تغییرات و یساده باشه چه قدر حس غریبانه ای بهم دست داده بود حس غریبانه ای که الان با دیدن بابام فهمیدم نه اونقدرها هم وقتی آرتین دوسم نداشت بی کس نبودم شیخ صی به اسم پدر بود که گوشه ای از این شهر دور از من نفس بکشه و الان...

بابا_ک...ک...کیانا...خ...خودتی...دخ...دخترم؟؟!! !

از اینکه یه بار دیگه از زبون پدره خودم کلمه دخترم نسبت به خودم شنیده بودم حس شیرینی به درونم سرازیر شد تو ی این دو سال کلمه دخترم رو فقط از زبون پدرومادر آرتین شنیده بودم ولی الان از زبون کسی شن یده بودم که از اون بودم با بغض و صدای لرزونی گفتم:

_آره باب ای

چه قدر دلم برای این کلمه "بابای ی" تنگ شده بود کلمه ای که هروقت از زبونم خارج میشد پدرم صدام میزد "لوس بابا" چه قدر با وجود نداریمون عشق داشتیم ولی با رفتن مادرم انگار همه عشقارو بار زدو برد دیگه تحمل ایستادنو نگاه کردن به قیافه شکسته شدش و چشماپی که سرخ شده بودنو نداشتم به خاطر همی ن خودمو تو ی آغوشه پدرانش انداختم آغوشی که هرچند ب یرحم بود و دخترشو فروخت اما باعث شد که به آرتی ن برسم به آرتینی که شبیه مرد رو یاها م بود حتی خیلی فراتر از اون... گذشته هارو فراموش کرده بودمو الان اصلا به این فکر نم یکردم که این پدر در حق تنها بچش ظلم کرده بود تنها یه چی ز تو ذهنم بود که با تمام وجودم بهش ایمان داشتم اینکه پدرم مثل هر پدره دیگه ای خوشبختی منو میخواست ولی خب فکر میکردم اگه با پسر پولداری ازدواج کنم خوشبخت خواهم بود بابام باگ ریه گفت:

بابا_باورم نمیشه تو...تو...اینجا چی کار میکنی دختره عزیزم؟همراهه کی اومدی؟

چشمامو بستم که قطرات اشکم بیشتر روی گونم سرازیر شدن آروم ازش جدا شدم بابا چونکه تو ی درگاه بود هنوز ماش ین آرتی ن که پشت سره من یکم عقب تر پارک شده بود نمید ید و بهش دی دی نداشت اخه از دو پله جلوی در که به حیاط متصل میشد بالا نیومده بود به خاطر همین بود دیدی به اون م سیر نداشت هرچند شایدم داشت ولی آرت ین شاید رفته بود و به خاطر همین نمیتونست ماشینشو ببینه

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

_همراهه آرتین اومدم

بابام که معلوم بود به جا نیاورده گفت:

بابا_ آرتین؟

_شوهرم دیگه

بابام که معلوم بود یکم دلخور شده که چرا اسمم شوهره دخترشو فراموش کرده گفت:

بابا_ آها پس این شوهرت کو؟ چرا من نمی بینمش؟

دلم نمیخواست دلشو بشکونم از اون طرفم اصلا نمیخواست م آرتینو خراب بکنم به خاطر همین با یه لبخند گفتم:

_خب راسیتشو بخو ایید...ایم...آها شرکت کار داشت نتونست بیاد تو منو رسوندو خودش رفت

بابا که معلوم بود ناراحت شده گفت:

بابا_ آها یعنی این آرتین آقا نمیتونست برای دو ساعت کارشو ول کنه بیاد؟

سرمو پا بین انداختم دیگه چیزی برای گفتن نداشتم همینکه سرمو پا بین انداختم با صدای ی که از پشت سرم شن یدم

لبخندی زدم صدایی که دوباره مثل همیشه دل گرم کرده بود که توی هر شرایط سختی وجود داره

_سلام

به سمتش برگشتم که با اخم های جذبه دارش داشت به پدرم نگاه م یکرد پدرم یه ابروشو بالا داد معلوم بود یادش

نیومده بود که این پسر همون پسر دو سال پیشیه که چه دعواهایی راه انداخته توی حیاط این خونه چه دادو بیداد

ی راه انداخته بود بابام اون لحظه ها مونده بود که چی کار کنه درواقع اصلا نمیدونست که بهزاد منو برای آرتین

خاستگاری کرده یا آرتان به خاطر همین پدرم اون اوایل دادوبیدادهای آرتین و که فقط تهدید بود جدی نم یگرفت

چون میگفت این نشد اون یکی پسرش ولی وقتی تصمیم بهزادو به خاطر اینک ه من بشم عروس آرتین شنید یه ذره

تلاش برای اینکه از این تصمیم پشیمونش کنه نکرد با وجود اینکه رفتارهای آرتینو دیده بود پدرم درحکم بدی

کرد اما اونقدری قبلش عشق به پام ریخته بود اونقدری پدری خوب وقتی مادرم بود برای من کرده بود که همه ب

دیهاشو ببخشم به خصوص این طوری که نتیجه قشنگی داشت چون من کنار آرتین الان کاملاً خوشبخت بودم
بابا_ شما آقا آرتینی؟ آرتین_ بله خودم هستم

از پشت دستی روی شونم گذاشت و ادامه داد:

آرتین_ شوهره دخترتون

پوزخندی زدو با لحن طعنه داری ادامه داد:

آرتین_ دوما تون

چه قدر این جمله شنیدنش از زیون عشقت قشنگ بود البته اگه اون جمله آخرشو با اون لحنش فاکتور می گرفتی
آرتین که معلوم بود هی چ دوست نداره جلوی در زیاد وایسته گفت:

آرتین_ میتون یم بی ایم تو؟

بابام که معلوم بود حسابی شرمنده شده از جلوی در کنار رفتو گفت:

بابا_ ببخش ید... اصلاً حواسم نبود... بفرم ایید تو هرچند مثله انباری عمارته شما ن میشه میدونست م ای ن

حرفش طعنه داره به خاطر همی ن برای جلو گیری از در گیری دوباره بین پدرمو آرتین با لحن ملتسانه ای گفتم:

_بابا تورو خدا

بابام اخمی کردو جلوتر راه رفت من نم یدونم این دوتا چرا باهم نمیسازن گذشته ها گذشته دیگه تموم شده پوزخند
ی زدمو تمامی دعواه ایی که توی ای ن حیا ط بینه بابامو آرتین رخ داده بودو به یاد آوردم اون روزها چه قدر احساسه
اضافی بودن میکردم نه بابام منو میخواست نه آرتین

وقتی پدرم رفت با لحن آرومی که اصلاً پدرم نشنوه روبه روی آرتین ایستادمو گفتم:

_تورو خدا باهش خوب حرف بزن آرتین اون پدرمه کلافه دستی تو

موهش کشید و گفت:

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

آرتین_ باشه معذرت میخوام مشکو

ک ازش پرس یدم:

_ چرا اومدی ؟

آرتین_ م یدونستم جوابی برای ن یومدنه من نداری نخواستم جلوی بابات به خاطر غرور من شرمنده بشی به خاطر همین... .

با حرف بابام توجهمون به سمت اون جلب شدو آرتی ن بقیه حرفش مون د بابا_ نمیخوا یید بیا

یید تو ؟

بابام وقتی این حرفو زد دوباره رفت تو وقتی فهم یدم دیگه دیدی به ما نداره روی پنجه پام بلند شدمو دستمو روی شونه هاش گذاشتم آروم گونشو بوس کردم و گفتم:

_ مرسی آرتین م با ای ن کارات داری منو به خودت وابسته تر م یکنی

با همون اخمای پر جذبش سری به نشونه تا یید تکون دادو همراهه هم به سمتی در رفتیم معلوم بود آرتین زیاد از اینکه اینجاس راضی نبود و فقط به خاطر من اینکارو کرده بود چه قدر خوبه که همه جا حسه اینکه یه پش تیبان داری یه مرد که همه جوره پشتت رو حس میکنی چه قدر قشنگه همیشه حس بک نی توی هر سختی یکی هست که کمکت کنه و همراهت باشه و ای ن باعثه غرورم میشد یه غروره شی رین...

با دیدن کاری که آرتین میخواست انجام بده باحرص ولی آروم صداش زدم:

_ آرتین

آرتین هم با تعجب که معلوم بود حسابی جا خورده به سمتم برگشت و گفت:

آرتین_ چیه ؟

با چشمام به کفشاش اشاره کردم و گفتم:

_کفشات

به کفشاش نگاه کرد و آهانی گفت میخواست با کفشاش بره تو انگار خونه خودمونه یادش رفته اینج ا با خونه ها ی خودمون خیلی فرق می کن ه کفشاشو در آورد و با لحن آروم و دلخوری گفت:

آرتین_م لایم تر هم میتونستی تذکر بد ی

چپ چپ نگاش کردم و وارد خونه شدم خونه ای که در برابر کاخی که من توش بودم هیچ بود حتی به اندازه انباری چه عرض کنم حمامه عمارت هم نمیشد اینجا احساس خفگی میکردم طوری که انگار هیچ اکسیژنی نداشت نه به خاطر کوچ یک بودنش یا حتی خفه بودنش به خاطر بغضی که گلمو فشار میداد باعث میشد این اوضاع بدتر بشه نمیدون م چرا جلوی آرتین خجالت کشیدم از اینکه داشت خونه پدرمو میدید اونم با این وضعیت توی یه همچین ج ایی واقعا داشتم آب میشدم وارد اتاقی که اسمش به اصطلاح هال بود شد یم

سی در سی...بغض داشت خفم میکرد طوری که همش داشتم جلوی خودمو می گرفتم که سوتی ندمو اشکام سرازیر نشه جلوی آرتین خیلی خجالت کشیدم کاش نمیداشتم بیاد تو همون بهتر که ب یرون می بودو نمی اومد ت و بابا_بفرما یید بشین ی د

همراهه آرتین روی زمین نشستیم آرتین روی زانوهایش نشست و سرشوپ اینانداخت معلوم بود حالو هوای منو فهمیده بود به خاطر همی ن سعی میکرد زیاد به اطراف و کوچیکی اتاق نگاه نکنه تا من بیشتر شرمنده تر نشم بابام دو استکان چای جلومون گذاشت و بالخند گفت:

بابا_خیلی خوشحالم میبینمتون ه یچ وقت فکرشو نم یکردم یه بار دیگه بتونم ببینمت ع زیزه بابا

لبخندی زد اما آرتین پوزخندی زد که سعی کردم بی تفاوت باشم که این رفتارش بهم برخورد بود

بابا_دلم برات خیلی تنگ شده بود _ممنون

باب ایی منم همین طور

آرتین هم که معلوم بود حسابی از این حرفا کلافه شده و یه چیزایی توی دلشه بالحن طعنه داری گفت:

آرتین_ آقا ی جهانبخش آگه واقعا دلتون برا ی دخترتون تنگ شده بود پس چرا یه بار به دیدنش ن یوم دین؟ چرا زنگی خبری ازش نگرفتین بدون ید زندس یا دور از جونش مرده

بابا_ تو همون پسر قد و یه دنده نبود ی که هربار به اینجا م ی اومد ی تهد یدم میکرد ی و می گفتی که به این وصلت رضایت ندَم؟ تو نبود ی که داد میزد ی که من این دختررو نمیخوام تو نبود ی که با تهد ید جلو ی من وام یستاد ی می گفتی آگه کیانا وارد زندگ یت بشه بدبخت میشه و نمیذاری که چشمم بهش بیفته؟ تو نبود ی با آدما ی گندت اومد ی تو ی این خونه جلو ی چشمای خودم سیلی تو ی صورت دخترم زد یو گفتی: اونقدر ترشیده و بدبخت شد ی که منی که اصلا بهت فکر م نمیکنم م یخواپی باهام باش ی؟ تو نبود ی که تو رو ی خودم دخترمو تهد ید کرد ی و گفتی پاتو بذاری تو ی خونه من نمیذارم سایه باباتم ببینی؟ تو نبود ی که ازش تعهد محضری گرفتی که چشمش به من نیفته وگرنه مسبب اتفاقات بعدش خودشه؟ اون وقت الان جلو ی من...

آرتین پر ید وسط حرف پدرمو گفت:

آرتین_ آره من همون پسر م همون پسر ی که دخترتونو بهش انداختین همون پسر ی که تو ی ای ن حیا ط کلی دعوا راه انداختو گفت که من به این وصلت راضی نیستم ولی هیچ کس به حرفش اعتن ای نمیکرد شما که از خداتون بود که دخترتون با یه همچی ن خانواده ای وصلت کنه پس دیگه چرا دار ید این حرفارو میزنی د

احساس حقارت م یکردم جدال ب ین پدرمو شوهرم سر اینکه اون یکی منو به اون یکی تحمیل کرده همه این سرکوفت های آرتین الان داشت بدجوری آتیش م میزد چه قدر سخت بود چه قدر تحمل و شن یدن این حرفا عذاب آور بود بابا_ من دخترمو بهت ننداختم من دخترمو بهت باختم

آرتین که حسابی چشماش عصبی بود و معلوم بود با توپ پر اومده یکهو با شنیدن این جمله با ناباوری به پدرم نگاه کرد بغضم هر لحظه سنگین و سنگین تر میشد طوری که داشت گلومو پاره م یکرد وفته این رس ید ه بود که همه چی ز روشن بشه و آرتی ن سر از خیلی چیزها دربیاره

آرتین_ شما... شما دخترتو باخت ی؟... به کی؟... به من؟! اما من که ...

بابام_ من دخترمو قمار کردم

آرتین_ اما من تا حالا قمار نکردم اصلا تا قبل از اینکه بفهمم قراره به زور دختری رو زخم بکنم شمارو ن دیده بودم تا باهاتون سره دخترتون قمار کنم شما ببا زی ن بابا_ به تونه به یکی دیگ ه

آرتین که از این همه رمزی بو دن حرفای پدرم و احساسات گنگی که توش گیر افتاده بود معلوم بود کمی هم غیرتی شده با خشم غریب:

آرتین_ به کی ؟

دستای لرزونمو آروم روی پاش گذاشتمو با صدایی که میلرزید آروم صدایش زدم که هیچ توجهی نکرد و همچنان منتظر جواب از طرف بابام بود

_ آرتی ن

آرتین خبر نداشت که پدرش با آدمهای فقیر و سطح پ این قمار میکنه و از عمد کاری میکنه تا با زیر و ببازه تا اون پول به اونها تعلق بگ یره درواقع از این راه هم میخواست سرگرمی برای خودش داشته باشه و هم بدون منت پولیر و به اون ببخشه و بهشون کمک بکنه اما اینبار...

با جوابی که بابام داد چشمامو محکم روی هم بستم بابا_ به بابا ت

آرتین از شنیدن این جمله حسابی جا خورد میتونستم ناباوری رو تو چشماش بخونم دستای مردونش روی پاهاش مشت شدن خدایا

بابا_ یه روز بهزاد به اینجا اومد اون روز کیانا از مدرسه به خونه برگشت من چیزی نداشتم تا سرش قمار کنم و بهزاد پیشنهاد داد که سره کیانا قمار کنم قرار بر این شد اگه من ببرم بهزاد سیصد میلیون بهم بده ولی اگر اون برد من دخترمو بهش بدم میدونست م که برنده میشم هم یشه سره همه قمارها من برنده میشدم از طرفی شنیده بودم که همیشه همه بازیهاشو میبازه که بعدا فهمیدم از عمد این کارو میکنه تا پول به ماها برسه به طمع افتاده بودم سیصد میلیون برام پول زیادی بود برای شما که چیزی نیست اما برای من و زندگی م پول هنگفتی بود ریسک کردم قبول کردم میخواستم با اون پول خونه بهتری بخرم دخترمو از این بدبختی نجات بدم تا اینکه نفهمیدم چی شد که یکهو دیدم که بهزاد برنده شد نابود شدم من دخترمو بهش باخته بودم پدرت بهم قول داد که زندگی ملکه هارو برای کیانا میسازه

اولش فکر م یکردم برای خودش میخواست چون با دیدنه کیانا چشمش درخشید اما بعدا فهمیدم که ای ن زندگی ملکه ه ای که میگفت میخواست توسط تو برایش بسازه یعنی توسط پسرش بهزاد میخواست که کیانا بشه عروسش عروسه پسری که از مغروریت زبانزده کله فامیل و حتی کله دنیا بود پسری که تمامه دنیا اونو میشناختن تو ی همه دنیا مطرح بود تعریف تو از کیانا شنیده بودم چون هم یسه تو ی اینستا و حتی تو ی ماهواره کاراتو دنبال میکرد شخصیت مورد علاقه بود ی هم یسه دلش میخواست لباسهایی که مارک شماس رو بخره ولی خب من حتی پول اینو هم نداشتم تا بیرمش بالا شهر اون لباسهارو حتی از نزدیک ببینه بهزاد میگفت نمیداره به دخترم تلخ بگذره و به عقده یکی از پسرش درش میاره که منظورش تو بود ی ازش پرسیدم که چرا میخواد این کارو بکنه اونطوری آبرو ی پسرش م یره که با یه همچین خونواده ای وصلت کرده گفت کیانا تو ی یه همچین خونواده ای بزرگ شده آرتی ن میتونه اونجور که خودش م یخواد تو ی مهمونی ها بارش بیاره یه دختر ساده که با تمام دخترهای پولدارو جلف اطراف آرتی ن فرق میکنه اینطوری آرتی ن ازش خسته نمیشه چون با بقیه متفاوته درباره خونوادش یه سری صحنه سازی ها کردن که کسی نفهمه عروس آریامنش از چه خونواده ای... منم

خوشبختیشو میخواست م میخواستم تو ی ناز و نعمت زندگی کنه نمیخواست م مثله مادرش بدبخت بشه خبر داشتم که بهزاد دوتا پسرو یه دختر داره اون اوایل نمیدونستم م برای کدوم پسرش دختره منو میخواد درواقع برامم مهم نبود چون درهر صورت کیانا خوشبخت میشد اما کم کم فهمیدم که میخواد به عقد تو درش بیاره وقتی مخالفت های تورو دیدم نگران شدم به خاطر همین از بهزاد خواستم که دخترمو حداقل به عقد اون یکی پسرش دربیاره ولی بهزاد قبول نکرد و گفت فقط آرتی ن بهم اطمینان داد که هیچ اتفاقی برای دختره من نمی افته و از ته دیدات نترسم به خاطر همین منم قبول کردم که این وصلت سر بگیره چون خوشبختی تنها دخترمو میخواستم م میدونستم وقتی وارد زندگی شما پولدارا بشه خوشبخت میشه گفتم این هارتوپورتات برای یه مدته و کیانا میتونه کاری بکنه که تورو عاشق خودش بکنه و در کنارهم خوشبخت بشی د

با شنیدن حرفای بابام اشکام حسابی سرازیر شده بود بی صدا درحال اشک ریختن بودم باورم نمیشد اصلا من خبر نداشتم که بابام پیشه بهزاد رفته تا ازش بخواد منو به عقد آرتی ن در بیاره و به عقد آرتان در بیاره

آرتی ن با شنیدن حرفای پدرم پوزخند تمسخر آمیزی روی لباسش نشست

آرتین_آره ندید چه طوری عینه ملکه ها زندگی م یکرد؟ روز اول من ناراض ایتم خودمو اعلام کردم اما هیچ کدومتون اهمیتی به مخالفت های شدید من ندادید شما که میدونستی د مرد پولدار و مشهوری مثل من وقتی نمیخواست با دختری ازدواج بکنه ولی مجبورش بکنن م یتونه هر غلطی که دلش بخواد بکنه یعنی هر بلائی به اسم اینکه زنشه مالکشه صاحب اخت یارشه انجام بده اونروز اینجا راه انداختم گفتم من کیانارو نم یخوام من خودم برای خودم عشق دارم گفتم کیانا کناره من خوشبخت همیشه حتی بهتون گفتم ش اید این آخرین باری باشه که دخترتونو اینطوری سالم می مبینید بهتون گفتم روزگارشو س یاه می کنم نمیدارم یه ذره آب خوش از گلوش پایین بره اما گوش نکردید دوساله این دختر توی اون عمارت به امید اینکه میای ی بی نیش سر کرد به ام ی د اینکه یکی به اسم پدر میاد ازش در برابر من مراقبت و محافظت م یکنه روزگارشو سر کرد سعی میکرد فکر کن ه که بی کس نیست و یه ام ی دواری پوچی داشت به اینکه قطعاً یه روز میاد که یه کسی نجاتش میده کسی که قهرمان زندگی هر دخت ری ه یعنی خود شما کیان ا درد کشید عذاب زیادی رو تحمل کرد کتک های وحشتناک و فج یعی می خورد کتک هایی که اگه براتون بگم مغزتون سوت م یکشه که چه طوری تا الان زنده مونده اولین باری که از دستم کتک خورد همون شب اول عروسیمون بود همون شبی که شما فکر می کردید دخترتونو خوشبخت کردید و در کناره من عاشقانه تا صبح با ارامش میخوابه وقتی به خونه برگشت یم اعصابم اونقدر داغون و از دستش اینقدر کفری بودم که اون قدر کتکش زدم که بیهوش شد لباس عروسش که به رنگ سفید بود یکسره خونی شده بود بهش گفته بودم از این به بعد ب اید همش لباس عزاتنت باشه چون توی این خونه همیشه عزاداری عقده اینکه دختره مورد علاقم الان به جایه اون توی اون لباس نیستو رو سرش خی لی بد خالی کردم یه روز یه اتفاقی افتاد یه سری عکس و فیلم برام ارسال شد عکس و ف یلم ه ای که تو هر کدومشون کیانا کناره یه پسر دیگه بود با دیدنشون آتیش گرفتم اون روزها اوج شکنجه شدن های کیانا بود تا مرزه مردن رفت اون روز من ی که تا به عمرم لب به سیگار و شراب نزده بودم تا خرخره شراب خوردمو مست کردم اول ین بار بود که مست م یکردم اما همه چی اطرافم رو درک میکردم چون مست و حسابی غض بی بودم با موهاش بلندش کردم به سمت اتاقه شکنجه بردمش کنترل دست خودم نبود من آرت ین آریامنش بودم نه سبب زمین ی با دیدنه اون عکسا بیشتر از قبل آتیش میگرفتم و به خاطر هم ین حسابی شکنج ش دادم شکنجه هایی که مردها هم نمیتونستن زیرش تحمل بکنن بیهوش میشد اما بهش رحم نمیکردم سطل پر از آب یخو یکجا بهش میپاشوندمو روش خالی میکردم شک زده می پ رید و دوباره شروع به کارم میکردم اون شب نزدی ک ده تا آمپول تق ویتی بهش تزریق کردم تا مید یدم توان نداره سرشو کج میکردمو یه آمپول به گردنش م یزدم در آخر چاقومو برداشتمو میخواستم زنده زنده تیکه تیکش کنم که برادرم سر رسید و نجاتش داد م یدونی چرا چون نمیخواستمش چون فکر میکردم اون عکسها حقیقت داره و کیانا اون کارهارو کرده اما

فتوشاپ بود یه دستش و تمامه انگشت های دستش زیر شکنجه هام خوردشون کرده بودم به خاطر ضربه ها و شکنجه های من یه کلیشو از دست داد و چند تا از دنده هاش ترک برداشته بودن تا سه هفته تو بیمارستان بستری شده بود من مردی نبودم که به راحتی خیانت کسی که به اصطلاح زخم بود و تحمل کنم حتی اگه علاقه ای بهش نداشته باشم... عینه یه برده باهاش رفتار میکردم زندگی سگ از زندگی کیانا بهتر بود کاری باهاش کرده بودم که با دیدنم رنگش م یپ رید و میترسید شکایت نم یکرد فرار نکرد چون میدونست که عاقبت ب اید برگرده پیشه خودم چون میدونست جز من دیگه کس یرو نداره پاکیش برایش مهم بود وگرنه میتونست زن فراری بشه و هرشب خونه یه نفر ولی باز هم منی که در قبالش اینقدر بیرح م بودمو به آزادی ترجیح داده بود تمامیه این رفتارام به خاطر این بود تا شاید بگه طلاقم بده و من هم از خدا خواسته طلاقش بدم من مردی نبودم دست بزنی داشته باشم اما تو و پدرم منو تب دلیل به این آدم کردید تب دی ل به یه آدمی که در برابر زنی کنترلی نداشته باشه چراکه با زور وارد زندگی گیش کرده بودین چرا که دختری که بهش علاقه مند بودو ازش گرفتید خودم نمیتونست م طلاقش بدم چون در این صورت ب اید مه ریه شو میدادمو به قیمت از دست دادنه یه دستو یه پام میشد ولی اگه خودش این کارو میکرد حالا یه طوری میشد باهاش کنار اومد راسیتش و بخو اید من خودم هنوز بابا نشدم هنوز صاحب دختر نشدم اما اگه یه روز صاحب یه دختر بشم تا آخر عمرم پشتشم حتی اگه ازدواجم بکنه پشتشم نمیذارم هیچ وقت احساس بی پناهی بکنه چون وقتی اون دختر وارد خونه شوهرش میشه اگه شوهرش بفهمه که پدرش خونوادش پشتش نیستن و برایش ارزشی قائل نیستن ازش سوءاستفاده میکنه هر بلا و هر غلطی که بخوادو سرش میاره دقیقا مثله من منم م یدونستم جز خودم پناهی نداره تا سر حد مرگ کتکش میزدم از مظلومیتش سوءاستفاده کردم کیانا میدونست که باباش نم یخوادش به خاطر همین زیر همه شکنجه ها دووم آوردو دم برنیورد تا شاید از خونه بیرونش نکنم یا حتی طلاقش ندیم تمامه این سالها از زندگی دخترت خبر داشتی؟ اینکه تازه دوهفتس رنگه آرامشو دیده فهمیده خوشبختی چه مزه ای داره؟ فیه میده بودی که الان دو هفتس پسری که الان حکم دوماد تو داره از دخترت خوشش اومده و عاشقش شده؟ خبر داشتی که دخترت فلج شده بود و باز کسی به غییر از من برای ننگه داری کردنو نداشت؟

بابام با تعجب و ناباوری بهم نگاه کرد چشمای پدرم از حرف ای آرتین سرخ شده بود خودمم به پهنای صورتم در حاله اشک ریختن بودم ولی آرتین بدون توجه به حاله منو بابام داشت حرف م یزدو گذشته هارو برایش تعریف میکرد تا شاید پدرم به خودش بیادو یکم عذاب وجدان بگیره که ه مین طوری ساده منو به امون خدا ول کردو گفت که دیگه حق ندارم برگردمو اگه حتی طلاقم بده جایی دیگه توی خونش ندارم

آرتین_ اینکه توسط مردی ازش محافظت شد که خودش اون بلارو سرش آورده بود خبر داری که شوهره دختری اندازه پیشیزی برای دختری ارزش قائل نبود؟ این بود زندگی پادشاهانه دختری؟ این بود خوشبختی و آرامشی که دختری قرار بود پیشه من تو زندگی من کناره من به دست بیاره؟ ب پول؟ ف کر کردی چون پولدار بودم خوشبخت م میشد؟ قسم میخورم خودش اینجا روبه روت نشسته اون اوایل بهش گفتم سرتا پاتو طلا میگیرم تو پول غرقت میکنم برای خودتو بابات تو بلا شهریه وی لام یخرم مهریتو هم تمامو کمال به جز اون دست و پای خودمو بهت پرداخت میکنم فقط منصرف شو میدونی چی

گفت؟ گفت پدرم منو نمیخواه هیچ کس منو نمیخواه من کجا برم با این همه پول فقط به خاطر امنیت و پناه موند کیانا تو خونم امنیت داشت و بزرگترین نیازش امنیت و محبت بود نه پول با اینکه همش شکنجه میشد بازهم به خاطر امنیتی که تو زندگی داشت موندم بدونست که ازش محافظت میکنم بدونست که در برابر گرگها ازش مراقبت میکنم و ای ن کارم کردم با اینکه نمیخواستمش ولی همیشه پشتش بودم همیشه مراقبش بودم طوری که کسی به خودش اجازه نده در حقش ظلم یا اذیتش بکنه واقعا براتون متاسفم من نمیدونستم که کیانارو به بابام باختین تا الان که کیانا به بار دیدنتون نیومده مقصرش من بودم. دیدنه شمارو براش قده قن کرده بودم من همین الان از این موضوع خبردار شدم مگر نه به کیانا اجازه نمیدادم تا پاشو تو ای ن خونه بذاره تو خونه ای که فروختنش

آرتین بلند شدو روبه من با اخمهای غلیظی که تو ی هم برده بود با لحن پراز تحکمی گفت:

آرتین_ بهتره بلند شی کیانا اینجا جای تو نیست همون طور که از اول نبود بابات اگه تورو میخواست این کارو باهات نمیکرد به خاطر پول سرت شرط بندی نمیکرد بهتره بلند شی بریم اینقدرم گریه نکن دلم نمیخواه چشمات قرمز بش

اشکامو پاک کردم با بغض از سره جام بلند شدم روبه آرتین با لحن ملتمسانه ای گفتم:

_ آرتین تورو خدا بس کن

آرتین بدون توجه به حرفم روبه پدرم با خشم گفت:

آرتین_ چه طور به خودت اجازه دادی سره همچین دختری قمار کنی؟ اصلا چه طور غیرت اجازه داد من خودم هنوز بابا نشدم اما اگه بشم اگه از این عرشی که توش هستم به فرش برسم صد سال سیاه سره دخترم یا زخم یا حتی پسر

قمار نمیکنم دخترت هیفده سالش بود که پا به خونه شوهر گذاشت تو ی اون سن با ید خوشگذرونی میکرد درس م یخوند برای خودش کسی میشد به هدف بالایی که داشت م یرس ید برایش زود بود اما شما شانس همه چیزو ازش گرفت ین الانی که فهمیدم پدره زخم سره دخترش قمار کرده دارم اتیش میگیرم که نمیتونم کاری بکنم این دختر تو ی این دنیا فقط حمایت من و داره و من هم به خاطرش جلوی هرکسو ناک سی می ایستم حتی جلوی پدرش نمیدونستم که کیانارو این طوری به عقد من دراورد ین مگر نه قسم به اون بالاسری آگه تا ای ن حد م یدونستم بی کسه از همون اول باهاش خوب رفتار میکردم

بس کن آرتین بس کن خواهش م یکن م

بابام تو چشاش شرمندگی و ناراحتی موج میزد معلوم بود حرفای آرتین روش تاثیر گذاشته و حسابی حالو هواشو داغون کرده بابام با صدایی که داشت میلرزید و معلوم بود داره کاری میکنه که اشک نریزه گفت:

بابا_ من نسبت به دخترم بیخیال نبودم دورادور ازش خبر داشتم با پدرت در ارتباط بودم اما اون نامرد هربار که احوال کیانارو ازش میپرس یدم میگفت خوشبخت ه

به حق حق کردن افتاده بودم باورم نمیشد که پدرم تمامه این مدت سراغمو از پدره آرتین میگرفت ه

آرتین_ پدره من نامرد نیست جز خواهر و برادرم و دوتا از رفیقای خونواد گیمون هیچ کس از اوضاع کیانا خبر دار نبود پدرم نم یدونست که کیانا تو ی اون خونه زیر دست و پ ایه من در حال شکنجه شده همه این اتفاقات تقصیر حماقت های خودتون بود

بابا_ من خودم م یدونم که اشتباه کردم م یدونم حماقت کردم پسرم توهم اینقدر منو تحقیر و شرمنده تر از اینی که هستم نکن میخواست م کم و کثری هایی که اینجا داشت تو ی خونه تو رفع بش ه

آرتین_ با پول؟ اون تشنه محبت بود میفهمید؟ محبت و حمایتی که از شم ای که اسمتون به اصطلاح پدر بودن دید پول حمایت میاره؟ پول محبت میاره؟ آره؟ تو فرهنگ لغت شما حمایت و محبت با پول معنی میشه؟

بابغض به پدرم نگاه کردم اگه پدرم این طوری نبودو پشتم بود شاید اون دردها و عذاب هارو هیچ وقت به جون نمیخ
ریدم خودم همه اینهارو م یدونستم واقعا همه اینها برام سوال بود اینک ه چرا پدرم باهام این کارو کرد اینکه چرا به
ی ک باره حم ایشو ازم گرفتو اسم پدرو رو خودش پاک کرد فقط به خاطر پولدار بودن آرت ین و رفتن من توی اون
خونواد ه؟ ولی الان وقتی اشکه تو چشماشو میبین م وقتی موج پشیمونی وقتی فه میدم که از دور از بهزاد خبرمو
میگرفت خوشحال میشدم و به حقیقت پی میبردم اینکه پدرم خوشبختی منو میخواست ولی از راه اشتباهی وارد
عمل شده بود

آرتین_وقتی یه دختر پاشو از خونه پدرش میذاره تو خونه شوهرش یعنی حامی و پشتش شوهرشه و حمایت پدرش ب
اید نسبت به قبل بیشتر بشه تا دومادش نتونه هر کاری با دخترش که دلش م یخواد انجام بده اینو مطمئن باشید من هم
جای محبت شمارو براش پر میکنم هم جای محبت خودمو بی احترامی بهتون نباشه اما من نمیتون م در برابر کسی که
زنمو قمار کرده بی تفاوت باشم اما با وجود همه اینها بازهم خوشحالم چون قدر کیانارو میفهمم الان هدفه پدرم از
تصمیمی که گرفته بودو از چ یزی که تو چشمای کیانا دید ه بود میفهمم کیانا دخت ریه که با عقاید سازگاره پاک و
نچ یبه بدونه اینکه بخوام به مردش که اصلا عاشقش نبود وفادار بودو موند میل یون ها پول توی حسابش بود اما
فقط موقع نیاز ازشون استفاده میکرد همین پاکی و صافی و نجابتش بود که منو عاشقه خودش کرد آقای جهانبخ
قدرشو ندونست ی د بابام سرشو پایی ن انداختو گفت:

بابا_م یدونم من فرشته ای داشتم که وق تی از این خونه رفت به وجودش پی برد م

اشکام سراز یر شدن خیلی غیر ارادی بابامو درآغوش گرفتم که اونم منو بغل کردو بابغض مردونه ای گفت:

بابا_منو میبخشی دخترم؟

به آرتین که با ناراحتی داشت بهمون نگاه میکرد نگاه کردم

_میبخشمت باباجونم چون تو مسبب این شدی که من آرتینمو به دست بیارم مردی که الان کنارش احساس

امنیت و خوشبختی میکن م لبخندی زدو گفت:

بابا_خوشحالم که خوشبختی

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

_ ممنونم باب ا

بابا به سمت آرتین برگشتو گفت:

بابا_ قسمت م یدم مواظبش باشی پسرم

آرتین_ از این به بعد کناره من خوشبخت یش تضمین شدس

بابام لبخندی زد و گفت:

بابا_ ایشاءالله خوشبخت بشی د

آرتین جلو اومدو آروم دسته منو گرفت روبه بابام گفت:

آرتین_ معذرت میخوام اگه حرفی زدم که ناراحتتون کرده بهم حق بدید که تحملش برام سخته لطفا به ماهم سر
بزنید هفته آینده روزه سه شنبه راندمو دنبالتون میفرستم تا بیاردتون خونه ما از این به بعد یکم بیشتر پ یش
کیانا باشی د

با شنیدن ای ن حرف ای آرتین که اصلا ازش خبر نداشتم تو پوست خودم نمی گنجیدم از پس خوشحال بودم
مشتاقانه منتظر جواب پدرم بودم تا قبول کنه بابا_ نه بذاریه وقت دیگه فعلا مزاحمتون نمیش م

با شنیدن ای ن جواب پدرم حسای خوردم تو پریم به خاطر هم ین با لحنی که بتونم راضیش بکنم سریع گفتم:

_ بابا ای راننده م یاد دنبالت دیگه مزاحم چیه آخه بابا ای جون م بابام با شک

به آرت ین نگاه کردو گفت:

بابا_ فکر نکنم این تعارفه شوهرت حقیقت داشته باشه اون به خونم تشن

س

اخمی کردم به آرت ین طلبکارانه نگاه کردم آرتین اولش پوزخند زد و بعد با اخم کمرنگی گفت:

آرتین_ آقای جهانبخش هرکسی که برای کیانای من مورد ارزش و احترام باشه برای منم مورد ارزشوا احترامه حتی اگه دشمنه خونیم باشه من م یدونم شما با اومدنتون کیانارو خوشحال م یکنید پس منم خوشحال میشم که به خونمون بیاییدو زمو خوشحال بکنید ناسلامتی پدر زنم هست ی د

بهش بالبخند و افتخار خاصی نگاه می کردم یه غرور خاص ی نسبت به ای ن حرفا و حرکات آرتین جلوی پدرم بهم دست داده بود دلم حساب ی قنچ رفته بود من دیگه توی زندگی ه یچ کمبود ی نداشتم چون حمایت بزرگت رین شخصو داشتم بابا_ خیلی خب باشه پس مزاحمتون م یش م آرتین_ نفرما یید شما مراحمی د بابام و بغل کردم و باذوق گفتم:

بابا_ پس سه شنبه میبینمت بابایی جونم بابا_ ا

پشاه الله دختر م

همراهه آرتین از بابام خداحافظ ی کردیمو از خونه ب یرون اومد یم بالبخند به آرتین نگاه کردم که خندید و باهم سوار ماشین شدیم بهترین مرده این دنیار و داشتم خدای اشکرت بالبخند به سمتش برگشتمو با لحن متشکرانه ای گفتم:

_ واقعا ممنونم آرتین ی ن بابت همه چیز

آرتین_ خواهش م یکنم وظیفس خانومه خوشگلم

توی فکره حرفای ردوبدل شده امروز بودمو داشتم به دونه دونه حرفای آرتین فکر میکردم که یکهو آرتین باختم به سمتم برگشت و گفت:

آرتین_ تو این ماجرا رو میدونستی؟ سرمو پا

بین انداختمو جوابی ندادم

آرتین_ این سکوتت چه معنی میتونه داشته باشه کیانا؟ ه یم؟

جوابی ندادم در واقع جوابی هم برایش نداشتم بهش قول داده بودم هیچ یروزش پنهون نکنم و این طوری باعث شده بودم که...

آرتین_ پس خبر داشتی آره؟ پس... پس چرا به من چیزی نگفتی؟

_ چی میگفتم؟ می گفتم من به بابات عینه یه کالا فروخته شدم؟ می گفتم بابام سره من قمار کرده؟

سرشو پایین انداخت کلافه دستی تو موهاش کش یدو دوباره نگاهشو به جاده داد

آرتین_ دیگه هیچ وقت اجازه نمیدم همچین اتفاقی برات بیفته خانومم ای ن ماجرارو فراموش م یکنی انگار نه انگار تو این طوری بامن ازدواج کردی اگه روزی هم بچه دار شدیم نمی خوام از هیچ کدوم از این ماجراها خبردار بشه

_ به بابات میگی که ماجرارو فهمیدی؟

آرتین_ نه نمیخوام بفهمه نمیخوام غرور و شخصیت بیشتر از این لطمه ببینم

میون اشک ای که داشتن صورتمو میس میکردن لبخند میزدیم همه حرفاش آکنده از عشق بود خوشحال بودم که کنارم بود و موقعیت رو درک میکرد خوشحال بودم که

همچین مرده مغروری حال و شرایط زنش برایش مهم بود و جلوی بابام اون حرفارو زده بود فقط به خاطر اینکه کمی

بابامو به خودش بیاره آرتین_ چیزی لازم نداری؟

_ برای سه شنبه؟

آرتین_ نه برای الان آخره هفته هرچی برای سه شنبه لازم داشتی لیستش کن تا برات تهیه کنم

_ باشه

آرتین_ نگفتی الان چیزی لازم نداری؟

_ نه همه چی دارم

آرتین_ خوبه

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

بعد بالحن شیطونی ادامه داد:

آرتین_ خانوم کدبانو تصمیم گرفته که برای نهار چی برای خودشو آقاش درست کنه؟ _خب راسیتشو بخوایی

هنوز ه بیج تصمیم یمی نگرفتم آخه قرار بود برای نهار اونجا بمونم چشمکی زدمو در ادامه حرفم با لبخند گفتم:

_وقتی به خونه رس یدم تصمیممو م یگیرمو بعد که اومدی متوجه میشی

مکثی کردم و یکم فکر کردم وقتی دیدم چیزی به ذهنم نم یرسه به سمتش برگشتمو گفتم:

_خب تو غذایی مد نظرت نیست؟ لبخند

ی زدو گفتم:

آرتین_ به این م یگن یه همسر خوب و ایده آل ب ای د از آقاش پرسه که غذا چی درست کنه و آقاش هم بگه بنده قورمه سبزی میخورم ولی خب چون دیر آماده میشه آقاش به فسنجون قناعت م یکنه خانوم اینو درست میکنی وگرنه با کمر بند سیاه و کبودت م یکنم

چشم غره ای بهش رفتم که زد زیر خنده جلوی دروی لا وایسادو بوقی زد که یکی از ادماش به سمتمون اومد آرتین بالحن فوق العاده جدی و با اخمش طوری که انگار نه انگار همین چند دقیقه پیش داشت می خندید گفتم:

آرتین_ شاهین من میرم شرکت مواظبه خانوم باش اون اطلاعاتی که از اون شخص هم ازت خواسته بودمو برام آماده کن و گزارش بده شاهین_ چشم آقا حتما آرتین به سمتم برگشتو گفتم:

آرتین_ خانومم کاری نداری؟

لبخندی زدمو گفتم:

_نه فقط زود برگرد آقای خشن

لبخندی زد که نگاهی عاشقانه به سمتش پرتاب کردم که لبخند روی لباس غل یظ تر شد از ماشین پیاده شدم که شاهین با احترام خاصی گفت:

لبخندی زدمو در جواب سلامش گفتم:

_سلام آقا شاهی ن خسته نباشی

شاهین_ممنون بفرم ایید لطف ا

به آرتین که هنوز نرفته بود نگاه کردم که چشم غره ای بهم رفت م یدونستم چرا اینطوری بهم نگاه میکنه انتظار داشت همه مثله خودش به زیر دستاش بی اهمیت باشن و با لحن دستوری و خشنانه ای باهاشون حرف بزنی
ش
اییشش

دره قابلمه خورشتمو گذاشتم از آشپزخونه بیرون اومدم به سمت جنی رفتم بغلش کردم و روی پاهام گذاشتمش شروع کردم به آروم نوازش کردنش لبخندی زدمو همون طور که به جنی نگاه می کردم با خودم فکر می کردم قبلا من از این سگ چه قدر نفرت داشتم چه قدر باعث شکستنه غرورم می شد چشمامو بستم و به یاد اون اوایل افتادم وقتی که آرتین بهم توجهی نداشت وق تی که آرتین به اندازه سگش برام ارزش قائل نمیشدو منون می دی د

"_آرتین این سگت خیلی بیشعوره آرتین_به

اندازه تو که بیشعور نیست ت_من بیشعورم؟

آرتین_خفه شو تا بلند نشدم نیفتادم به جونت تازه کتک خوردی پس لال شو زود جنی رو ببر حموم بشورش

_نوکرش که نیستم تو صاحبشی پس خودت ببر بشورش به سمتم خیز برد و منو

محکم چسبوند به دیوار و با خشم غری د

آرتین_ آخ رین بارت باشه روی حرفم میاری و به حرفم گوش نمیدی دختره احمق برده اربابش که هستی با بغض گفتم:

_من بردت نیستم آرتین

سیلی محکمی بهم زد و همزمان نعره زد:

آرتین_ هستی تو برده منو هرکسی که بخوام هستی میفهمی "

اشکام بیشتر به چشمم هجوم آوردن اما سریع پاکش کردم چه قدر به یاد آوردن گذشته تلخ بود من نباید گریه میکردم نباید به فکر گذشته هامی افتادم قرار بود گذشترو فراموش کنم و توی همون گذشته رهاس کنم و توی حال و حتی آینده زندگی بکنم

صدای تیک تیک دره هوشمند که معلوم بود آرتین کارت کشیده تا در باز بشه روشن یدم سریع بلندشدمو به سمتش رفتم آرتین وارده خونه شد و با دیدن من مثله همیشه لبخن دی زد اما فکر کنم چشمامو دید و متوجه شد که گریه کردم چون اخ می کرد و با قدم های محکم به سمتم اومد

آرتین_ گریه کردی کیانا؟

سرمو پایین انداختمو اشکامو پاک کردم خدایا چرا کنترل ای ن اشکام دست خودم نیست؟ چرا هر وقت آرتینو میبینم ضعیف میشمو میخوام گریه کنم اونم با آغوشو با بوسه هاش با نوازشها و حرفاش بهم آرامش تزریق کنه اشکامو تندتند پاک کردم مردم الان خسته بود و با دیدن من این لعنتیها بیشتر خسته میشد به سمتش رفتمو روی پنجه پام بلند شدم گونشو بوس کردم

_چیزی نیست آرتی جونم بیخی عشقم خسته نباشی

سره سفره نهار نشسته بودیم و توی سکوت مشغول غذا خوردنمون بودیم تنها صدایی که توی آشپزخونه می پیچید صدای برخورد قاشق چنگالامون با ظرف هامون بود آرتین هنوز اخم داشت و کمی هم با غذاش بازی میکرد فکر کنم هنوز قانع نشده بود پوووووف تا براش توضیح ندادم چه اتفاقی افتاده و چرا گریه کردم این اخماشو که بهش جذبه میداد باز نمیکرد و تا آخر هم این طور باقی می موند یکم دوغ خوردمو با یه لبخند روبه آرتین گفتم:

_ آرتی جونم چرا اخم کردی عشقه من؟ آرتین

سرشو بالا آورد و بهم نگاه کرد

آرتین_ بدم میاد زنم ازم چیزی پنهون کنه بهم اعتماد نداشته باشه و ازم بترسه طوری که علت گریه کردنشو ازم پنهون کنه

_ آرتین الان ه یچ کدوم از این حرفات بر ای من صدق نمیکرد من از اوله اول هم بهت اطمینان داشتمو مورد اعتمادم بودی در ضمن ش ای د قبلا ازت میترسیدم اما الان ازت نمیترسم آقا ی م ن

آرتین_ چرا گریه کرده بودی کیانا؟ اشکات چشمای قرمزت عذابم میدن میفهمی اینویا وقت ی که با این اشکات دقم دادی اونوقت متوجه میشی؟

_ ببین فقط به یاد ه یه سری خاطرات قدیمی افتادم و توشون غرق شدم یه چندت ای هم اشک ریختم فقط همین باور کن آرتی ن فقط همین بود چرا اینقدر شلوغش میکنی یا ماجرا رو جدی میگیری؟

کلافه دستی توموهاش کشید و قاشقو چنگالشو توی ظرف رها کرد و به صندل یش تکیه داد کلافه به اطرافش نگاه کرد و روبه من گفت:

آرتین_ مگه نگفتم گذشترو فراموش کنی کیانا؟ مگه نگفتم توشون غرق نشو تا بیشتر از این عذاب نکشی؟ من اینقدر بهت عشق میورزم تا تو اون ماجراهارو فراموش کنی

_ ببین آرتین من فراموششون کردم اما خوب با دیدنه جنی یاده خیلی چیزها میفتم که دسته خودم نیست باور کن

آرتین_ اگه جنی آزارت میده یا حتی وجودش خیلی از خاطراتو برات زنده میکنه تا از اینجا ببرمش

_ اما اون که سگه مورد علاقه

اخمی کرد و با لحن پراز تحکمی گفت:

آرتین_ ارزشه زنم ب یشره وقتی چیزی باعثه اذیتت میشه نابودش میکنم سگ که دیگه سهله

آرتین_ خوشبختی من این لبخندهای توهه توفقط خوشحال باش هم ین برای تضمین کردن این خوشبختی من
کافیه عزیزم

سرشو بالا آوردو تو چشمام با محبت خاصی زل زدو ادامه داد:

آرتین_ برای این لبخند و خوشی تو گله من... من اشک اسمون رو هم در میاورم توفقط لبخند بزنو همین طور با
طراوت برام باقی بمون تک خنده ای کردو چشمکی زد

آرتین_ این حرفا و خوشبختی تو ی زندگ یمو برگرفته از معنی اسمه خانومم بود قشنگ توصیف ش کردم؟
(کیانا به معنی طبیعت ه)

تو ی چشماش غرق شدمو لبخند محوی زدم هنوز یادش بود این یعنی اینکه اون زمان هم برایش اهمیت داشتم که
معنی اسممو به یاد سپرده بود حرفاش بهم آرامش میداد همون طور که زیبا بیش وصف ناپذیر بود اخلاق و عشقش هم
وصف ناپذیر بود عشق و احساساتی که بهم منتقل میکرد غیر قابل توصیف بود

یاده اون شب و حرفامون افتادم که یکه و با به یاد آوردن جمله ای از آرتین شنیدم بودم یکم ناراحت شدم ولی
خب میخواستم حقیقتو بفهمم ببینم رقیب بع دیم کیه _ آرتین اون دختری که اون شب کناره دریا بهم گفتی که
تورو متحول کرده کیه ؟ آرتین لبخند رو لباش غلیظ تر شد

آرتین_ چرا یاده این افتادی طبیعت زندگ یم ؟ لبخند

خجولانه ای زدم که آروم گفت:

آرتین_ تو فرستاده ای از طرف خدا هستی که فقط برای خوشبختی طبیعت زندگ یم اومدی

از هر دو هه معنی اسمم استفاده کردی ؟

آرتین_اه یم تو هم فرستاده منی هم طب یعت سرسبز زندگی م ابرو هامو بالا

دادمو با خنده گفتم:

_ از زی ر جواب دادن در نرو جوابه من بد ه آرتین

_ یعنی خودتم نفهمیدی ؟

با تعجب بهش نگاه کردم چیروب اید بفهمم وای نکنه دختررو من میشناسمو خودم نمیدونم وای خاک به سرم اصلا نکنه پانید باشه سعی میگرد هول شدنو کنار بذارم سعی کنم آرامشمو حفظ کنم

_ نه چیرو ؟

آرتین_ اینکه خودت بودی ؟

_ چی ؟

آرتین_ تو روم تائی گذاشته بودی یا به قول معروف منو متحول کرده بودی به خاطر همی ن گفتم که یه دختر...

پریدم وسط حرفشو گفتم:

_ پس چرا به خودم نگفتی ؟

آرتین_ میخواستم مطمئن بشم اون زمان اصلا خبری از عشقو حس نبود فقط روم تات یر گذاشته بودی و اینو

همون طور که شما ها ازش خبر داشتی دمنم ازش خبر داشت م لبخندی از ته دلم زدم خدایا شکر ت پس پایه کسه

دیگه ای وسط نیست

_ همین که عشقت هست کافیه آرتین من بهت خیلی بدهکارم حداقل یه جون برای هر لبخندت

خنده ای کردو با تخیسی گفت:

آرتین_ معجزه نگاه توست هربار که نگاهت به سمت می افتد و من بار دیگر مومن میشوم به دینت

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

چشمکی زدمو منم به خاطر اینکه در برابر جملات عشقولانش کم نیارم گفتم:

_ میدونی بهشت کجاست؟ یه فضای چند و جب در چند و جب بین بازوهای کسی که دوش داری

کمی فکر کردو اونم متقابلا گفتم:

آرتین_ ماه همیشه پشت ابر نمیماند گاهی پشت پلکهای تو روی شونه من بخواب میرود _عشق در لحظه پ دید می آید و دوس داشتن در امتداد زمان و این اساسی ترین تفاوت بین عشق و دوست داشتن است
آرتین با تخیلی یک م برای خودش سالاد کشیدو همزمان گفتم:

آرتین_ من برای لبانت لبی دارم برای چشمانت چشمی دارم برای دستانت دس تی دارم اما برای دلت دلی دارم که خانه ات میشود تا به ابد

ابروی بالاند ا ختم چه قدرم جملات عشقولانه بلد بود به به بهش نمیاد کمی فکر کردم وای نه من نباید ازش کم بیارم آها یادم اومد

_ میدونی چرا خدا از همه چیز دوتا بهت داده اما از بینی و قلب و زیون یکی؟ چون خواسته برای خودت یک هممنفس به همزیون و یه زندگی پ یدا بکنی خنده ای کرد و گفتم:

آرتین_ براوو... آف رین... تسلیم... من کم آوردم خندیده ای

کردمو ابرومو بالا دادمو باناز گفتم:

_ آرتین من خوشگلم؟

آرتین یه قاشق از غذاش خورد بهم نگاه کرد و ابروشو بالا داد آرتین_ نه! !!!

تک خنده ای کردمو گفتم:

_ شوخی نکن

آرتین هم با لحن خیلی جدی که باورم شد گفتم:

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

آرتین_ شوخی نمی کنم کاملاً جدی میگم

با ناباوری بهش نگاه کردم حسابی خورد تو ذوقم این الان گفت نه؟! یعنی واقعا هیچ شوخی در میون نیست؟

_دوسم چی؟ دوسم داری؟

پوزخندی زدو با لحن معنی داری گفت:

آرتین_ نوچ

بغض گومو گرفتی بدجور بهش چسبیدی چه قدر راست گو بود ولی این صداقتش بخوره تو سرش اینطوری منو نابود کرد

سعی کردم خودمو نیازم به خاطرهم بین درحالیکه داشتم با غذا بازی میکردم گفتم:

_اگه بمیرم برام گریه میکنی؟

آرتین سرشو به طرف من تکون دادو گفت:

آرتین_ اصلا

چشمام پر از اشک شدنو بهش نگاه کردم قطراته اشکام روی گونم جاری شدن انتظاره این جوابهارو اصلاً ازش نداشتم هیچی نگفتمو سکوت کردم سرمو پایین انداختم تا بغض تو ی چشمامو به چشم من بینه گاهی اوقات دروغ بهتر از صداقت بود چون انتظار جوابهای دیگه ای رو داشتم حداقل میتونست دروغ بگه این طوری قلبم زخم کمتری میخورد آرتین از روی صندلش بلند شد بلندم کردو منو در آغوشش محکم فشرد

آرتین_ تو خوشگل نیستی زیباترینی تورو دوست ندارم چون عاشقتم اگه خدایی نکرده بمیری برات گریه نمیکنم چون منم همراهت میم یرم خانومم حتی اون دنیا هم دست از سرت برنم یدارم مطمئن باش

از شدت گریه به هق هق کردن افتاده بودم پس راز این حرفاش این بود؟ همیشه با دیدن کارها و رفتاراش با بقیه مرداها فرق میکرد ای ن ابراز علاقه ها و جواب سوال هاشم با دیدن بقیه فرق میکرد

آرتین سرشوروی شونم گذاشت و باصدای لرزونی گفت: زندگی برات م یسازم که همه خاطرات تلخمونو فراموش کنی جبرانشون میکنم کیانا مطمئن باش

.....

آرتین_ خانومم چیزی لازم نداری ؟ با

هولی بهش نگاه کردم _صبحونتو خوردی

آرتین ؟

آرتین_ آره دستت درد نکنه دارم میرم

با نگرانی بهش نگاه کردم حرفی که تا الان صدبار برایش تکرار کرده بودمو دوباره به زبون آوردم

_ آرتین تورو خدا زود بیایی باشه ؟ اخی

کردو گفت:

آرتین_ باشه سعی میکنم

با دلخوری بهش نگاه کردم که پیشونیم و بوس کردو گفت:

آرتین_ چشم خانومم قبل از ساعت دوازده راننده جلوی خونه باباتونه و خودمم قبل از ساعت ی ک خونم

خوبه ؟

_ آره ولی ای ن چیزه ایی که من الان لازم دارم برای سر سفره م یخوام اون موقع که تو برمیگردی خیلی دیره

آرتین کلافه دستی تو موهاش کشی د

آرتین_ صدبار گفتم بذار برم بخرمش مگه حالت میشد

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

_ آرتین این چند روز یکسر ه مهمونی بود یم تازه دیروز تو از خستگی چشمت باز نمیشد اون وقت میخواس تی بری
خ رید؟

آرتین_ به یکی از بچه ها لیست و م یدم تا برات تهیش کن ن

_ آرتی جونم میشه خودم برم؟

آرتین_ خیلی خب با راننده برو باذوق

پ ریدم بغلشو گفتم:

_ چشم آق ای ی

آرتین_ بوس آقاتو رد کن بیاد که حسابی دیرش شد ه محکم بوس

یدمش که خندید و رفت

آیدی اینستاگرام:

kiana_bahmanzad

.....

زنگ در عمارت که زده شد کم ی ضربانه قلبم شدت گرفت دستی به موهام کش یدمو رژمو کمی پرننگ تر کردم از پله
ها با عجله پ ایین رفتم که یه ذره موند چندبار بیفت م

در عمارتو باز کردم که چشمم به بابام افتاد بادیدنم چشماش درخشید و لبخندی زد سریع بغلش کردم با

ذوق گفتم:

_سلام باب ایی خودم

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

بابا_سلام دختر خوشگلم چه قدر خانوم شدی

لبخند خجولانه ای زدمو به داخل راهنم اییش کردم بابا با کنجکاو ی به خونه نگاه می کردو چشماش از ذوق و خوشحالی م یدرخشید فکر کنم بالاخره آرزوش برآورده شده بود که دخترش خوشبخت بشه و تو ی یه همچ ین خونه ا ی زندگی بکنه بابا_به به تو چه خونه ا ی زندگی میکنی یا بهتره بگم تو چه کاخی

_قابله شمارو ندار ه

بابام لبخندی زدو گفت:صاحبش قابل داره تو خوشبخت باش مثله اینکه خودم خوشبخت م دو لیوان شربت برای خودمو بابام ریختمو کنارش روی مبل نشستم

_بفرم ایی د

بابا_ممنون دخترم

کمی از شربتش خوردو بهم نگاه کرد لبخند پدران ه ای زد دس تی روی سرم کشی د که چشمامو با لذت خاصی روی هم بست م بابا_نمیخوایی درباره آرتین برام حرف بزنی ؟ باتعجب گفتم:

_آرتین ؟

بابا_آره دیگه چه طوریه؟چه اخلاق ایی داره؟مرده خوبیه یانه؟کنارش خوشبخت ی ؟

پوزخندی زدمو با لحن طعنه داری گفتم:

_بابا به نظرتون یکم برای این کارها و فهمیدنها دیر نشده ؟ بابام با شرمندگی

گفت:

بابا_شرمندم دخترم اما توهم ب ای د درکم کنی

_دشمنت شرمنده باباجونم بیخیال فراموشش کن آرتین مرده خوبیه کنارش احساسه امنیت و رضای ت م
یکنم

بابا_دسته بزن داره؟اون حرفایی که اون روز زد همشون حقیقت داشت ؟

باخجالت رومو ازش گرفتم نمیدونم چرا خجالت می کشیدم از اینکه پدرم بفهمه که آرتین منو میزده ولی خب هرچی باشه آرتین خودش همه چی رو لو داده و پدرم فهمیده بود پس نباید خجالت بکشم

_اره همشون حقیقت داشت اون اولها دست بزن بدی داشت اما الان اصلا نداره یعنی فقط یه ساله اولمون بعد کم کم بهتر شد و شد اینی که الان هست

بابا اخمی کرد و چی زی نگفت به خاطر اینکه فراموشش کنه و دیگه بهش فکر نکنه بالبخند گفتم:

_حالا اینهارو بیخ یال بابا بی ن دختر لوست چه قدر کد بانو شد ه لبخندی زدو

گفت:

بابا_نگوا این خونرو بااین عظمت خودت به تنهایی تمیز و مرتب کردی ؟

_خب خونرو که آخر هر هفته چند نفر م یان تمیزش میکن ن من منظورم چیزهای دیگ س خنده ای کرد و نوازشم

کرد بابا_هنوز درس هم میخونی؟

_ایهیم دارم برای کنکور آماده میش م

_به به بسلامتی برای چه رشته ای ؟

_خب آرتین میگه ب اید حتما پزشکی بیار م خودمم دوست دارم اما دوست دارم رشته طراحی و دوخت لباس بخونم و بشم ی کی از طراحی شرکت آرتی ن

_ببین به چه رشته ای بیشتر علاقه داری دخترم باهاش درمیون بذار همونو بخون

_باوش ه

صدای باز شدن در که اومد باعث شد منو پدرم به اون سمت برگرد یم که با دیدن آرتین که وارد خونه شد لبخند دلنشینی روی لبام نشست آرتین به سمت بابام اومد و باهانش دست داد

آرتین_خوش اوم دی د

بابا_ممنون پسرم خسته نباش ی

آرتین در جواب پدرم لبخندی زد بعد به سمت من برگشتو بهم نگاهی کرد چشمش درخشید آرتین آروم لپمو کشیدو گفت:

آرتین_خانوم کوچولوی من چه طوره ؟

چشم غره ای بهش رفتم که بابام خندید آرتین لبخندی زد و روبه بابام گفت:

آرتین_از حضورتون مرخص میشم تا برم لباسامو عوض کن م بابا_برو پسر

راحت باش آرتین چشمکی بهم زدو گفت:

آرتین_خسته نباشی جوجو

با حرص بهش نگاه کردم که بابام زد زیر خنده و آرتین هم تک خنده ای کرد ای ن چه قدر جلوی بابام خوشمزه شده بود البته هرچند عادت هر روزش بود اما خب الان جلوی بابام خب خجالت میکش یدم باید مراعات م یکرد/:

توی آشپزخونه داشتم غذا رو م یکشیدم که آرتین وارد آشپزخونه شدو به سمتم اومد به خاطر همی ن منم به سمتش برگشتمو گفتم:

_چرا اومدی آرتین؟ برو پیش بابام بشی ن دیگه

آرتین_باشه خانومم اومدم کمکت کن م

_ آرتین مهمون تنها س آرتین_ بابات

که غ ریبه نیست

سرمو بالا آوردمو بهش نگاه کردم لبخن دی زدم این جملش برام یه دنیا بود خدا روشکر پس باهاش راه اومده بود به
ظرفه سالاد اشاره کردم

_ خب حالا که اصرار داری اونارو بب ر

آتین_ چشم بانو شما جون بخواه کیه که بد ه

با ملاقه به سمتش خیز بردم که خندید و س ریع فرار کرد سره میز نهار آرتین و بابام

میخوردنو تعری ف م یکردن من هم ذوق میکردم آرت ین الکی همش تعری ف میکرد و سره م یز شوخی میکرد بابا هم با
لبخند به آرت ین و گاهی اوقات به هردومون نگاه م یکرد تو چشما ی پدرم شادی و خوشحالی موج میزدو از اینکه میخن
دیدو آرت ین هم میخندید خی لی خوشحال بودم آرت ین یه واحد آپارتمان توی زعفرانیه برای بابام خریده بودو به
اسمه خودشم زد و امروز هم با اصرارها ی زیاد منو آرت ین قبول کرد که به اون خونه بره و از ای ن به بعد همونجا زند
گی بکنه خدا م یدونه چه قدر شرمندش شدمو ازش تشکر کردم آرتین خودش تمامی اسباب های خونروخ ریده بود و
لزومی به اسباب کشی مجدد هم نبود

خیلی خوشحال بودم به خاطره اینکه بابام از اون خونه ب یرون اومده بودو خوشحالی اصلی م به خاطره کاره غافل گیر
کننده آرتی ن بود حمایتها و عشقی که بهم داشتو به بهت ر ین نحو برام خرج م یکردو هر روز درحاله اثبات کردنش بود

دوشنبه تولدم بود و آرتین جشن بزرگی برام ترتیب داد جشن نی که اصلا ازش خبر نداشتم برام سنگ تموم گذاشته بود
همه دوست ها و کارمندها و اقوامو دعوت کرده بود کلا یه نوع پارٹی خیلی بزرگ بود ولی شبش حسابی از خجالتم
دراومد وبعد گرفت یم خوابی دی م

.....

_ اه اه آرتین این عطره تو خ ریدی چه قدر بد بوه ه آرتین با

چشمهای گرد شده گفت:

آرتین_ ه یچ میفهمی داری چی میگی؟ م یدونی این عطر چه قدر گرونه؟ بو به این خوبی تو که قبلا ازش خوشتم می اومد حالا چی شده ازش بدت میاد؟

_ خب حالا که چی الان ازش بدم میاد

آرتین_ بس کن کیانا توی ای ن یه هفته تا حالا چهارتا عطر به خاطره جنابعالی عوض کردم از این یکی دیگه نمیتونم بگذرم با لجبازی و تنفر روبهش گفتم:

_ بدرک

با حرص از اتاق زدم بیرونو به سمت پ ا یین رفتم اصلا برو بدرک نمیتونی عوضش کنی به جهنم بیشعور نمیفهمه دارم میگم بوش بده عوضش کن اون وقت میگه از این یکی نمیتونم بگذرم اون وقت دوست دارماش کله دنیا رو پر کرده اصلا به من چه که تو سلیقت تو انتخاب عطر ج د یدا افتضاح ش ده

توی ای ن چندروز هرچی عطره بدبوئه تو بازارو جمع کرده و آورده خونه اون وقت انتظار داره من ازشون خوشم بیادو بهش چی زی نگم این مدت به خیلی از بوها حساس شده بودمو حاله همش بهم میخورد مثلا به خیلی از غذاها و رفتارهای آرتین حساس شده بودم تازه بهانه های الکی نازکردن زیادگ یردادن های بیجا هم از مواردی بود که بهش مبتلا شده بودم

پوووووف...دیگران مرض میگیرن مام مرض میگی ری م با یدیه سر به دکتر بزنم:/

به سمت جنس یس زرد رنگ آرتین خان رفتمو سوار شدم و بعد از چند دقیقه آقا تشری ف آوردن ماشاءالله چه قدم به خودش رس یده انگار داریم می ری م عروسی نگاهی بهم کردو خواست حرفی بزنه که پشیمون شدو ماشینو روشن کرد درطول راه نه من حرفی زدمونه اون حرفی زد اصلا بهت ر

داشتیم م یرفت یم باغ بابا اینا خ یلی هیجان داشتم اما الان یکم از هیجانم به خاطر جروب‌چشمون و رفتار آرتین کاسته شده بود

آرام آرام کناره گوشم گفت:

آرام_میگم حالت خوب شده کیانا ؟ بهش

نگاه کردم و گفتم:

آرام_نه قراره برم دکت ر

مشکوک بهم نگاه کرد که اصلاً منظور این نگاهو نگرفتم اصلاً چرا ای ن داره اینطوری نگاه میکنه مگه حرف ب دی زدم؟ پوف خواهرشوهرمارو باش هم ین طور با همون نگاه مشکوکش خواست حرفی بزنه که آرتین با دو سیخ کباب به سمتون اومد که اونم توجهشو داد به آرتینو حرفشو فراموش کرد با ذوق به کباب ها نگاه کردم آخه من عاشقه کباب بودم اونم کبابهایی که آرتین یا کیوان درست می کردن خداییش عالی بود

_ووی ی مامان قریونتون بشه اله ی

آرتین خنده ای کرد و یکیشو به من و یکیشو به آرام داد آرتین_بفرم ایید

اینم از کباب

نمیدونم چرا همین که بوش تو بین یم پی چید صورتم جمع شد و حالت تهوع بهم دست داد سعی کردم خونسرد یمو حفظ کنم تا کباب زهرمار خودمو دیگران نشه ولی نتونستم به خاطر همی ن اوقی زدمو به آرتین برش گردوندم باعجله جل وی چشمای تعجب زده همه به دستش وی حمله ور شدم وای خدایا چرا من اینطوری میشم؟ من که عاشقه کباب و حتی بوش بودم ولی الان ...

آرتین با هولی وارد دستش وی شد بانگرانی پرسید:

آرتین_ چی شد خوبی کیانا؟ چرا همش اینطوری میشی؟ میخوای ب ریم دکتر؟ بابیحالی گفتم:

_ نه... لازم... نیست... آر... آرتین به

سمتم اومد و بلندم کرد آرتین_ میخوای

برگردیم خونه؟

_ نه من خوب م

آرتین_ چرا اینطوری میشی کیانا؟ داری نگرانم می کنی

_ نمیدونم خودمم توش موندم

مشکوک بهم نگاه کرد که وقتی دید به چشمای مشکوکش دارم نگاه میکنم نگاشوازم گرفت به سمت بچه ها برگشتم که همه بالبخند بهمون نگاه کردن و اینها که اولین بارشون نیست منو آرتینو دراین حال می بینن پس چرا لبخند میزنن مادر جون_ مبارک باشه دخترم

منو آرتین با تعجب به مادر جون نگاه کردیم

_ چی مبارک باشه مادر جون؟ لبخند

قشنگی زدو گفت:

_ خبریه؟

با چشمای گرد شده بهش نگاه کردم که همون لحظه یکهو آرتین روبه مادرش با لحن کشیده و متعجبی گفت:

آرتین_ نه

با تعجب به سمت آرتین برگشتم اینجا چه خبره؟ چرا دارن رم زی حرف میزنن؟ چرا یک کلمه از حرفا و نگاهاشون نمیفهمم؟

مادر_دیگه ب ای د خودتون مراقب میبودید الان هم اتفاقی نیفتاده که خدا بزرگ ه آرتین با ناراحت

ی بهم نگاه کردو به سمت اومد منو به خودش چسبون د آرتین_حالت بهتر شده لازم ؟

_آره

آرتین_فردا م یریم یه آزمایش م یدیم باشه

_باش ه

آرتین_خانومم اگه تو نخواییش منم نم یخوامش من نمیخوام تو برات اتفاقی بیفته عزیزم پدرجون_یعنی چی ؟ یعنی

میخوایید از ب ینش بب رید؟ آرتین با ناراحت ی به باباش نگاه کرد و گفت:

آرتین_اگه لازم باشه مجبوریم کیانا خودش مشکل داره اون وقت با این سنه کمش ش اید نتونه اصلش ای د

دکترشم اجازه این کارو بهش نده

رامیار_ولی آرتی ن تو که عاشق بچه بودی تازه سنتم بالا رفته سی سالت ه کیوان_تازه م

یدونی چه قدر گناهه ؟ آرتین عصبی گفت:

آرتین_وقتی برای زخم خطر داشته باشه بچه بخوره توی سرم میریم دکتر اگه دکترش احتمالاً یه درصد داد که

براش خطرناکه بلافاصله از بینش میریم بهم نگاه کرد و لبخند اطمینان بخشی بهم زد آرتین_نمیذارم برات

اتفاقی بیفته خانوم م

لبخندی زدم خدایا شکر که منو بیشت راز بچش دوست داره

.....

منو آرتین هردو با ناباوری به برگه آزمایش نگاه کردیم آرتین با فهمیدن جواب عصبی دست توموهایش م یکشید و

بیشتر از قبل عصبی و کلافه ترش د آرتین_ای لعنت به من...لعنت

به سمتش برگشتم خودمم حسابی اعصابم خورد بود ولی لزومی نداشت اینقدر خودشو سرزنش کنه ب اید آرومش میکردم از دیشب هی داره حرص میخوره این طوری ی ه چیزیش میشد اون وقت من با ید چی کار میکردم

این حرفو نزن آرت ین حالا کاریه که شده بیخیال جرم که نکردی آرتین_چرا

نمیفهمی تو نوزده سالته میخوای تو ی ای ن سن...

بدون اینکه اجازه بدم بقیه حرفشو ادامه بده س ریع پ ریدم وسط حرفشو گفتم:

آرتین_بس کن آرت ین حتما خدا خواسته به منو تو چه وظیفه منو تو اینه که این بچرو به دنیا بیاریم و ازش

مراقبت کنیم میفهمی؟

آرتین_اگه برات اتفاقی بیفته و برات خطری داشته باشه اصلاً نمیذارم که تو شکمت باقی بمونه ازهم ین الان گفته باشم پدره اون بچه منم پس من تصمیم میگیرم که باشه یا نباشه به سمتش رفتمو روبه روش وایسادم توی چشمای عصبی ش زل زدم ازای ن حرفش عصبانی شده بودم ولی باید برای اینکه دوباره آرومش کنم با ید باهاش آروم حرف میزدم تا حالش یکم بهتر میشد

_میذارم خوبشم میذارم چون من میگم آرت ین منم مادرشم نمیخوام این خوشبختی و آرامش و از دست بدم با این کار خدا روشو از من بگیره و تمامیه این آرامش و خوشبختی تو ی زندگیمونو از دست می دیم اینو بفهم آرتی ن آرتین_من نمیخوام تورو از دست بدم کیانا

_کی گفته با او مدنه این بچه منو از دست میدی آرت ین؟

آرتین_خیلی خب حالا بیا بریم پیش دکترت ببینی م تشخیصه اون چیه

_باشه بریم



آرتین_لی لا خانوم همه کارها از نظافت گرفته تا پخت و پز همشون به عهده شماست خانومم نب اید دست به

سیاه و سفید بزنه فهمی دید؟ لی لا_بله آقا چشم

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

آرتین_ لطفا مراقبشم باشی دشما که م یدونید اوضاعش چه طوری ه لی لا_بله آقا

میفهمم نگرانش نباشید

آرتین بالحن ته دید آمیزی روبه لی لا ادامه داد:

آرتین_اگه براش اتفاق بیفته مطمئن باش ازت نمیگذرم لی لا باترسی که

هم یشه از آرتین داشت گفت:

لی لا_چشم حتما مواظبشون م آرتین_خوبه

میتونی بری سره کارت لی لا_چشم پس فعلا با

اجاز ه

با رفتن لی لا آرتین به سمت برگشت و گفت:

آرتین_خانومم کوچکترین دردی روح س کردی بهم زنگ بزن باشه؟

_ای بابا باشه آرت ین تو چرا اینقدر نگران ی بغلم

کردو بالحن آرومی گفت:

آرتین_دیوونه تو عشق منی میخوایی نگرانت نباشم؟

_اوه باشه بابا

آرتین لبخند قشنگ ی زدو آروم بوسه نرمی بهم ه دیه کردو گفت:

آرتین_در درجه اول مراقبه خودت باش بعد اون جغله باشه ؟

_باشه گلم برو دیرت ش د

آرتین آروم روی زانوهای خم شد طوری که قدش حسابی کوتاه شده بود روبه روی شکم و ایساده دستش روی شکم گذاشت

آرتین_ فسقل بابا امروز صدو چهارمین روزیه که توی شکم مامانیت هستی برای صدو چهارمین بار دارم بهت می گم آگه در غ یاب من مامانتو اذیت کنی یا دردی بکشه وقتی به دنیا اومدی حسابی از خجالتت درم یام جغله نگی نگفتی خنده ای کردم و گفتم:

_این چه طرز حرف زدن با بچس آرتی ن اون الان میشنوه سکتهر و م یزنه فکر میکنه باباش خشنه اون وقت دیگه هیچ وقت دنیا ن میادو همینجا این تو میمون ه

آرتین_ خب منم میخوام بشنوه میخوام از همین الان ازم سام بیره و حرف شنوی داشته باشه در ضمن غلط میکنه زیاد اون تو بمونه مگه من میذارم؟ دلم میخواد شبا بدون ه یچ دل نگرانی بغلت کنمو فشارت بدم مگه این پدر سوخته میذاره

تک خنده ای کردم که بلند شدو آروم منو بوسید دستشو پشت کمرم گذاشت آرتین_ خدا حافظ

نفسم

_به سلامت

با رفتن آرتین به سمت اتاقمون رفتم روی تخت دراز کشیدم و لبخندی زدم

الان چهارماهه بودم هیچ وقت یادم نمیره همراهه مادر جونو بقیه چه قدر مغزه آرتینو خوردیم تا اجازه بده که بچه رو نگه داریم دکتر استراحت مطلق برام نوشته بود و گفته بود که باید خیلی مراقب خودم و بچم باشم دکتر احتمالاً سی درصد و میداد که برام خطرناک باشه و آرتین هم پاشو توی یه کفش کرده بود که من این بچرو نمیخوام و از این حرفا که با هزار بدبختی و نقشه راضیش کردم که الان به لطف خدا شدم چهارماهه

توی این چهارماه آرتین خیلی لوس بارم آورده بودو این لی لا بدبخت هم فکر کنم بیست و دو یا سه سال هم بیشتر نداشته باشه همه کارهارو به تنهایی انجام میده و به هر سازی که آرتین بزنه اونم م یرقصه

پتورو کمی کنار زدمو به عکس خودمو آرتین که روی دیوار بزرگ روبه روی تخت زده بود یم نگاه کردم و لبخندی زدم
توی این چهارماه آرتین زودتر از قبل به خونگی اومد و خودش شخصا ازم نگاه داری میکرد خیلی وقتها هم بچه ها
میانو بهم سر میزنن و کلی سر به سرم میذارن خوبه خدا رو شکر کنکور هم داده بودمو از شرش خلاص شدم خودم که
راضی بودم حالا بی نیم نتیجش چی میشه با وجود این بچه فکر میکردم آرتین نمیداره که برم دانشگاه ولی خب اشتباه
فکر میکردم فقط گفته که بعد از فارغ شدنم اجازه میده که درسمو ادامه بدم

یکهو دره اتاقم باز شدو آرام با جیغ وارد شد آرام_وووی عشقه

عمه چه طوره الهی قربونش برم چپ چپ نگاهش کردم گفتم:

_یه حالی هم میتونی از مادره عشقه عمه پرسی نمیمیری که آرام خانوم آرام خندیدو گفت:

آرام_سلام خانوم آریامنش شما دیگه سرورید من از طرفداره ای درجه یک شما محسوب میشم

لبخندی زدم که خندید اومد و روی تخت نشست خم شد و نرم گونمو بوسی دبا یه لبخند گفت:

آرام_خب خب خانوم خانوما جغله عمه که اذیت نمیکنه؟

_نه بابا بچم تازه چهارماهشه میخوای اذیت کنه؟

آرام_اذیت که نمیکنه اما حسابی پیشه باباش ناز پرورده و لوس شدی

_این دیگه تقصیر من نیست تقصیر باباشه

آرام_من دربست مخلص خودت و باباشو و خودش هستم

همزمان باهم زدیم زیر خنده که درتوسط لی لایه شد که باعث شد هر دومون ساکت بشیم لی لایه اجازه ای

که من بهش دادم به حضورم شرف یا بی شد خخخ...

لی لایه خانوم براتون شیر و کیک آوردم

_بذارش روی میز دستت درد نکنه لی لایه چش

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

م_لی لا امروز ماهی درست کن باشه؟ لی

لا_چش م_ممنون

لی لا_خواهش م یکنم وظیفس

با بیرون رفتنه لی لا آرام لبخندی بهم زد و دستمو تو دستاش گرفت

آرام_نگرانه هیچی نباش خواه ری ایشاءالله هم خودت و هم بچه هیچیتون نمیشه و سالم و سرحال دوباره بر می گردی
پیشه خودمون

_نگران ن یستم آرام فقط کمی میترسم آرام_نترس گلم

همه چیزو بسپار دست خدا

لبخند اطمینان بخ شی بهش زدم که نیشش شل شد

_میگم آرام خانوم شما که فعلا قصد ندا ری منو زند ای کنی هیم؟

آرام یکی آروم زد تو سرمو گفت:

آرام_خفه باو منو شوورم که هنوز ازدواج نکرد یم فقط نامزدی م _خب امکان داره

یکم شیطونی کنی د اون وقت من بشم زندای آرام_ما از اوناش ن یست یم چشمکی

بهم زدو ادامه داد:

آرام_رامیار از این بخارها نداره

مشتی به بازوش زدمو بیشعوری نثارش کردم که زد زیر خند ه

آیدی اینستاگرام:

(دانا ی کل)

زندگی کیانا و آرتین با اومدن یه ه دیه از طرف خدا داشت کامل میشد اما خب کامله کامل هم نه چون هردو یه ترس مشترک داشتن آرتین ترس از دست دادن کیانا و کیانا هم ترسه از دست دادنه بچه و در نتیجه از دست دادنه آرتین کیانا میدونست که آرتین عاشقه بچس و اگه اینو از دست بد ه امکان داره هیچ وقت جرات دوباره بچه دار شدنو نداشته باشه و آرتین هم به خاطر ای ن مشکل و این ضعف کیانا تنهانش بذاره این تنها گوشه ای از مکافات ای ن دو بود دونفر در گوشه دیگ ر این دنیا به فکره این دو بودن یکی در فکره کیانا و دیگری در فکره آرتین دونفر که برای ب ه دست آوردنه خوشبختی و عشقاشون میخواستن زندگی این دورو تباه کنن تا به آرزوها و خواسته های خودشون برسن ه ریک برای ب ه دست آوردنه عشق های سابقشون که تنهانشون گذاشته بودن متحد شده بودن ببینی م کدوم یک برنده میشن و در این بین آرتین با دیدنه یک نفر آیا کیانا را هنوز هم میخواد یانه و حتی بالعکس...

توی ای ن عشق فراز و نشیب های زیادی وجودداره به خصوص با برگشت این دو و پیشنهادی که از سو یک نفر دیگه به کیانا داده میشه به کیان اپی که ادعای اینکه خواهرشه دنیارو پر کرده بود اما هیچی از این مردم بعید نیست حتی...

یه بار آرتین طعم تنهائی و بار دیگه کیانا طعم از دست دادن را میکشید که ببینی م در این بین آیا هردو سربلند بیرون میانند یا خیر

(آرتین)

نفسه بابا الان چهارماهش بود بچه ای که هنوز چهارماهشه منو کیانارو عاشق خودش کرده بود طوری که برای ب ه دنیا اومدنش کل ی برنامه ریزی کرده بودیمو ذوقو شوق داشتی م خیلی هیجان دارم میخوام بدونم صاحب دختر شدن چه

مزه ای داره؟ درکناره این باز هم ترس و اضطراب هاپی هم داشتم نمیدونم چرا اما حس بدی دارم اینکه هردوشونو
قراره از دست بدم خوشبخت یم و ک یانا و حتی خیلی چ یزها ی دیگه

کلافه دستی تومو هام کشیدم و سعی کردم اصلا به یه همچ ین چیزها ی مزخرفی فکر نکنم که همزمان شد با در زدن
اتاقم و وارد شدن منش یم

رحمانی_جناب ری یس این نامه رو یه آقای آوردن گفتن که بدمش به شم ا نامرو از دستش گرفتمو

گفتم:

_نگفت از طرف کیه ؟

رحمانی_خیر فقط گفتن که مطعلق به شماست

_خیلی خب میتونی بری

پشت و روی پاکتو نگاه کردم ه یچ آدرسی از فرستنده روش نوشته نشده بود یعنی اینو کی فرستاده ؟

(کیانا)

بادیدنه صحنه روبه روم جیغی زدم که لی لاهراسون به سمتم اوم دلی لا_چی شده

خانوم؟ لبخند گشادی زدمو گفتم:

_هیچی نیست فقط فیلمش کمی ترسناکه!!!!

لی لا چشماشو رو هم بستو با حرص بازش کرد نفسشو با خیال راحت ب یرون دادو گفت:

لی لا_وای خانوم ترس یدم فکر کردم اتفاتی براتون افتاد

_نگران نباش برو به کارت برس

با رفتن لی لا بستنیم و از روی میزعلی مقابلم برداشتم و مشغول دیدنه فیلم شدم اگه آرتین بفهمه دارم ف یلم ترسناک اونم غیر سانسور شده میبینم خودمو بچمو درجا سقط میکنه یا به قول معروف به دیار باقی خواهیم شتافت

یکهو با به یاد افتادنه آرتین لبخند غمگینی زد الان من هفت ماهه بودمو آرتین سه ماهی میشد که اخلاق و رفتارش عوض شده بود نسبت به اوایل کمتر بهم اهمیت میدید و دیرتر برمیگرده خونه همش توی خودش و کمتر بهم توجه داره وقتی هم ازش میپرسی که چرا دیر برمیگرده خونه جواب سریالا بهت میده نمیدونم چرا حس خوبی ندارم خیلی میترسم این چندماه خیلی کلافه و همش توی فکره حرفهای عجیب و غریبی هم میزنه که نمیتونی توشون متوجه چیزی بشی یا اینکه مچشو بگی کلا حرفایی میزنه که فقط خودش متوجهشون میشه و منو بیشتر از قبل گیج تر میکنه

به گوشتیم نگاه کردم تا ببینم ساعت چنده ساعت نه شب بودو آرتین هنوز برنگشته بود خونه با دید بهش زنگ بزدم ببینم کجاست

پوزخندی روی لبام نقش بست میدونم چه جوابی قراره بشنوم مثله همیشه فقط به کلمه "شرکت"

(آرتین)

کلافه دستی تومو هام کشیدم از اون روزی که اون نامه لعنتی رو دریافت کرده بودمو محتوی توشو خونده بودم اعصابم بهم ریخته نمیدونم چرا با اومدنش میترسم مایترسم کیانارو از دست بدم اما چرا الانی که قراره ببینمش اضطراب دارم و به طوریم؟ سه ماه پیش این نامه برام فرستاده شد و باخوندنش حدس زدم که کی اینو فرستاده اما... نامرو برداشتم و به بار دیگه خوندمش با دید مطمئن بشم که خودش اینو فرستاده و اینکه اون هیچ ربطی به ماجرا ی ترکیه نداره وگرنه...

اینکه قرارن یست ه یچ کدوم از حرفایی که توی نامه زده شده به حقیقت تب دلیل بشه چون...

(به یاد گذشته سلام نفسم)

فکرکنم شناختی آقا ای آرتین آریامنش آره درست حدس زدی من همونم زلیخای انتظاره یا تو ای فرهاد کوه کن... منو تو به مدت دوسال باهم بود یم دوسال عینه دوتا کبوتر عاشق در کنار هم بودیمو نقش عاشق پ یشه هارو برا ی هم بازی می کرد یم عاشق پیشه های که مثلا عاشق هم بودن البته من بودمو در نقش خودمم باقی موندم اما تو خیانت کردی با دختری دهاتی ازدواج کردی دختری که اصلا در حد خودت و خونوادت و جایگاهت نبود گفتی درستش میکنم اون قدر بهش سخت میگ یرم تا خودش درخواست طلاق بده و بعد منو بگ یری اما آیا خودت بودی قبول میکردی؟ خودت بودی قبول می کردی همراهه یه مرده دیگه باشمو بعد پیام باتو ازدواج کنم؟ اما باز هم برگشتم خیلی وقته که برگشتمو خیلی هم بهت نزدیکم خی لی مواقع منو دیدی اما نشناختی خیلی از اتفاقات بد مربوط به خودت و اون دختره مقصرش من بودم آقا ای آریامنش وقتی دیدم دست به کار نشدی خودم دست به کارشدم خودم برای از بین بردنه این وصلت تلاش کردم میخوای چندتا شو برات نام ببرم تا بدونی عشقت چه کارهای ی کرده؟ دیدنه اون عکسای که کیانا همراهه یکی دیگه بود با یونیفرم مدرسه که با دیدنشون حسای کتکش زدی انگشت های دستشو شکوندی و میخواستی تیکه تیکش کنی و اص لا هم به حرفاشم توجه نکردی از اون موقع به بعد یا خودت شخصا به مدرسه میردیشی ا رانندتو دنبالش میفرستادی ماجراهای گم شدنه سیصد میل یون که طوری ای ن کارو کردم که دقیقا مدارک و شواهد برگرده سمته کیانا و تمامی مدارک بر عل یهش بود یادته که تاسرحد مرگ بابته دزدی کتکش زد ی طوری که تا چند روز رو تخته ب یمارستان افتاده بود؟ ماجرای فسق قراردادت با شرکت پر یان مد بانیش من بودم خیانت منشیت به شرکت و لورفتنه طرحه اول یتون برای مسابقه تقصی ر من بود که البته خوب هم پ یش نرفت ماجرای ترکیه تا حدودی من توش سهیم بودم مراسمی که الیف برگزارش کرده بود فقط به خاطر این بود که ببینمت فقط به خاطره این بود که... ولش کن برات نمیگم خودت بعدا میفهمی گلم. آرتین اینو بدون که من برگشتم و می خوام تورو برای همیشه ماله خودم بکنم برامم مهم نیست اون دختره هنوز زننه یانه چون بای د طلاقش بدی و اگه این کارو نکنی مطمئن باش بد میبینی هم تو و هم اون دختره پاپتی منو تو برای هم ساخته شده بود یم که این دختره سررسی د پس لطفا این احساسات مزخرفی که درونت نسبت بهش به وجود اومده پاک و نابودش کن آرتین یادمه که همیشه بهم م یگفتی که منو تو تا ابد باهم میمونیم و تو ماله من و من ماله تو میشم پس چی شد آرتین؟ به این زو دیها فراموششون کردی؟ با اومدنه اون؟ آره؟ من م یدونم که تو هنوز کمی هم که شده بهم علاقه داری و با اومدنم این حسو قوی تر میکنم هر چی باشه من عشقه اولت بودم

نفسم تمامیه این سالها به یاد اینکه بالاخره طلاقش میدی و برم یگردی زندگی کردم اما دیگه خودم دست به کار میشم مطمئن باش نمیدارم تا ابد ماله اون بمونی چون تو ماله منی و حاضر نیستم تورو با دختره دیگه ای شریک بشم به خصوص اون دختره

از طرف کسی که ای ن همه سال در انتظار برگشتت بود ولی ب ی تفاوت بودی (

نامرو تو ی پاکتش گذاشتم میدونم این نامرو آتاناز فرستاده اما چه طور من دیدمشو نشناختمش؟ چه طور وقتی دنبالش قبلا ها میرفتم منو پس میزدو منو نمیخواست ؟

پوزخندی زدم کور خوندی آتاناز خانوم بهت اجازه نمیدم زندگیمو خراب کنی نمیدارم برای کیانا خطری ایجاد کنی مگر نه از راهی وارد عمل میشم که خودتو اون الی ف لعنتی پشیمون بشید من آرتین آریامنشمو به کسی اجازه نمیدم پاروی دمم بذاره

گوش یم زنگ خورد پوف حتما دوباره کیاناس حالا چی بهش بگم خدا عذاب وجدان دارم بابت این همه دروغی که بهش گفتم

_بله؟

صدای ناراحتش باعث شد که آتیش بگ یرم

کیانا_ آرتین یادمه قبلا میگفتی جانم

قربونت برم خستم معذرت میخوام کاری داشتی؟ کیانا کی

برمیگردی آقای؟ نگران شد م

نمیدونم هر وقت کارام تموم شد برمیگردم تو بخواب کیانا آرتینی

اتفاقی افتاده؟ _نه خانومم فعلا خداحافظ کیانا_ باشه خداحافظ

گوش یو کلافه روی م یز پرت کردموشقیقمو با دستم مالش دادم ناراحتی و بغض صداس کاملاً معلوم بود اما باید تکل یف احساساتمو روشن کنم با ید بدونم که چه نقشه ای داره نباید کاری کنم که خطری کیانارو ته دید کنه اون تمامه زندگی م بود و الان جونش درخطر بود پس با ید با احت یا ط تصمیم بگیرم

.....

در اتاقو آروم باز کردموش بدون ه یچ سروصدای ی کتوروی صندلی گذاشتمو روی تخت پشت به کیانا که خوابید ه بود دراز کشیدم میخواستم بغلش کنم اما خب نمیدونم چرا یه حسی منوازا این کاروا داشت صدای ناراحتی و آرومش به گوشم رسید کیانا_بالاخره برگشت ی آرتین ؟ جوابی ندادم که ادامه داد:

کیانا_چرا بغلم نم یکنی؟قب لا منو بغل میکردیو میخواب ید ی ولی الان دیگه...

چشمامو بستمو لبامو روی هم فشار دادم

_تو هنوز نخواب ید ی کیانا؟

بینیشو بالا کشید و گفت:

کیانا_وقتی نم یدونستم شوهرم کجاست وقتی م یدونستم تو نخوابید ی خواب به چشمم نمی اومد

به سمتش برگشتمو آروم بغلش کردم

_بخواب خانوم کوچولوم

کیانا_آرتین من میترس م

_از چی میترسی خوشگلم نگرانه چ یزی نباش کوچولوی خودم من کنارت م

کیانا_از همین حرفت میترسم احساس میکنم داری یه چی زی روزم پنهنون م یکنی

_دیوونه شد ی یا عوارضه حاملگیه؟من چرا با ید چ یزی روزت پنهنون کنم

سرشو بالا آوردو بهم نگاه کرد با دیدن چشما ی اشکی و صورت خیس از اشکش دستمو جلو بردمو اشکاشو پاک کردم که با صدای لرزونی گفت:

کیانا_ من بهت اعتماد دارم که بهم دروغ نمیگی

_ بخواب کیانا میدونی ساعت چنده عزیزم

کیانا_ میشه نری ؟

_ من ه بیج جایی نم یرم کیانا

سرشو توی آغوشم پنهون کرد و با صدای آرومی گفت:

کیانا_ آرتینم امروز دخترت دوبار لگد زد جدیدا خیلی شیطون شده

لبخند محوی زدم اما یکهو بابو یاد آوردنه آتانا ز چشمامو روی هم فشار دادم خدا یا کمکم کن نمیخوام حسام نسبت بهش تحریک بشه نمیخوام خدا زندگیمو با کسی به غیر از کیانا شریک بشم

(کیانا)

_ میایی بریم یانه؟ جواب من یه حرفه آره یا نه؟ آرتان_ کیانا بس کن

این دیوونه بازی ها چیه دختر؟

_ بین آرتان اگه نمیایی خواهشا وقتمو نگیر به یکی دیگه زنگ میزنم آرتان با صدای

عصبی که معلوم بود غیرتی شده گفت:

آرتان_ مثلاً به کی میگی بیاد ببرت هان؟ الان خودم میام جایی نری

لبخندی زدم

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

قربون غ یرته برادر شوهرم برم منتظرت م

آرتین_ منظورت همون داداشم بود دیگه نه؟ باشه بذار دستم بهت برسه میدونم چی کارت کنم چنددقیقه دیگه

اونجام

تک خنده ای کردم آرتان همیشه م یگفت من داداشتم نه برادر شوهرت

_ باشه ولی یادت نره آرتین نفهم ه

آرتان_ نگران نباش من الان شرکت خودمم پیش اون نیستم بوی نمیر ه

_ باشه داداشی پس فع لا

آرتان_ فعلا گل م

گوش یو قطع کردم تو ی آیینه به خودم نگاه کردم یه ماه صبر کردم هنوز آرت ین ه یچ تغ یری نکرده و همونه پس تا دیر نشده با ید دست به کار بشم با ی د بفهمم چرا کلافس؟ چراشها دیر میاد خونه؟ چرا دیگه آرت ین گذشته ها نیست وجه اتفاقاتی افتاده که من ازش بیخبرم خودم الان هشت ماهمه و نمیتونم تنهایی دنبالش برم سر از کارهاش دربیارم به خاطر همین از آرتان کمک گرفتم لباسمو عوض کردم از پله ها پایین رفتم لی لا مشغوله تمیز کردنه پارکت ها بود

لی لا من دارم میرم بیرون لی لا_ به

راننده خبر بدم خانوم ؟

_ نه همراهه یکی دیگه میرم بهتره آقا چ یزی نفهمه فهم یدی ؟

لی لا که تعجب کرده بود ولی با بیشتر فرورفتن اخمام توهم سریع گفت:

لی لا_ چشم خانوم

_ زود برم یگردد نگران نباش

لی لا_ خانوم اگه براتون اتفاقی بیفته آقا منو بیچاره میکنه

پوزخندی زدم آقا خودش داشت منو با این پنهون کاری هاش اذیت م یکرد اون وقت نگرانه منه ؟

_گفتم که زود برمیگردم نگران نش ولی

لا_باشه چشم خانوم

از دره عمارت ب یرون اومدم که راننده به سمتم اومد راننده_جایی

می رید خانوم ؟ آرتان_همراهه من میان

همزمان منو راننده به سمت آرتان که اخم جذابی روی چهرش داشت برگشت یم آرتان با لحنی محکم و جدی پشت سره راننده بود و اون جملرو به زیون آورده بود لبخندی زدم خدا میدونست آرتانو چه قدر دوست داشتم عینه یه داداش همیشه کنارم بود همیشه پشتم بود و الان هم وقت خ یلی مناسبی سررسیده بود

آرتان_شمام یتونی بری خانوم بامن ب یرون میان لزومی نیست تو بیای راننده_ولی آقا به

من گفتم که هرجا خانوم رفتن برسونمشون آرتان اخمی کردو با لحن جدی و محکم می گفت:

آرتان_منم داداش آقام ایشون زندانی که نیستن قراره همراهه من بیرون بیاد زمانی باید حرفه آقاتو گوش ب دی که خانوم بخواد تنهایی جایی بره و تو اون موقع موظفی که خانومو همراهی کنی

راننده بالحن شرمنده ای گفت:

راننده_چشم آقا معذرت میخوام

آرتان سری تکون دادو با دستش مرخصش کرد اینجور وقتها چه قدر جذبه داشت خواستم از چندتا پله ای که با زمین فاصله داشت پایین بیام که آرتان دستمو گرفتو کمکم کرد

آرتان_مواظبه خودت باش کیانا من دوست دارم عمو بشما نمیدونی چه قدر دلمو صابون زدم وقتی به دنیا اومدم

حسابی آب یاری ش کنموا لپاشو بخورم مخصوصا اینکه دختره دیگه دریست مخلصش م

لبخندی زدمو گفتم:

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

یه ماه دیگه عمو هم میشی اونم متقابلا

لبخندی زدو ادامه داد:

آرتان_ این جغله کی به دنیا میاد منو راحت کنه!!!

_وا مگه تو الان توشکمت داری حملش می کنی؟ چپ چپ نگاه

کرد که زدم زیر خنده

آرتان_ حی ف حامله ای مگر نه هم ین الان مینداختمت تو ی استخر

....//...../...../.....//

توی راه بود یم که آرتان گفت:

آرتان_ خب نمیخواهی برام تعریف کنی؟

_چیزو؟

آرتان_ اینکه چرا ما با اید داداشمو تعقیب کنیم

_خب گفتم برات دیگه توی این چندماه خیلی مشکوک شده دیگه اون آرتین سابق نیست احساس میکنم یه چیزی

رو داره قایم میکنه آرتان_ مثلا چی؟ _خودمم نمیدونم

آرتان_ برای یه حدسو گمان مسخره و احتمالی به شوهرت شک کردی؟ از تو بعیده کیانا_ بین آرتان من بهش

شک ندارم فقط از یه سری چیزیه که الان توی مغزمه میترسم میخوام خیالم راحت بشه نمیدونم چرا یه

حسی داره بهم میگه...

یکهو بایرون اومدنه آرتین همراهه یه دختر بقیه حرفمو خوردمو با چشمای گرد شده به روبه روم زل زدم راننده درو

برای هر دوشون باز کردو هر دوشون عقب نشستن آرتان_ بین کیانا ای ن اصلا ...

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

_ آرتان تورو خدا دنبالشون برو

آرتان_ کیانا تو حامله ای دکتر برات استراحت مطلق نوشته قرارمون این بود فقط...

_ ببین قرارمون این بود تو ب یایی و به من کمک کنی تا دنبالش باش یم آرتان م یخوام بفهمم این دختره کیه میخوام به ا
ین فکرهام سرو سامون بدم اصلا مگه تو داداشم ن یست ی ؟ آرتان کلافه گفت:

آرتان_ چرا هستم خوبشم هستم مخلصتم هستم کیانا اما الان ...

_ آرتان اگه شوهره آرام(رامیار) رو با یه دختره دیگه ببینی نمی افی دنبالش تا سر از کاراش در بیاری هان؟ مگه منم
خواهرت نیستم پس چرا نمیخواهی کمکم کنی ؟ آرتان_ من کی گفتم نمیخوام کمکت کنم کیانا دارم میگم تو الان ب
اید...

_ آرتان

آرتان با کلافگی راه افتاد فقط تنها ام یدم این بود که او نی که خودم حدس میزنم نباشه

_ میشناسیش؟

یکهو آرتان هول شدو اخم جذابی کرد به ماشین روبه رو نگاه کرد آرتان_ ک

ی؟...من؟...نه باب ا

مشکوک بهش نگاه کردم چرا یکهو با دیدن دختره و اینکه من این سوالوازش پرسیدم این طوری هول کرد

با لحن مشکوک ی ازش پرس یدم:

_ آرتان خوب ی؟

کلافه دستی تومو هاش کشید و گفت:

آرتان_ آره خوبم اما اگه اون باشه به خدا خودم آرتینوم یکش م

با تعجب بهش نگاه کردم آرتان عصبی به روبه روش نگاه م یکرد و من دیگه جرات اینکه حرفی بزمنمو نداشت قیاف
ش حسایی برزخی شده بود

روبه روی یه کافی شاپ ماشینشون ایستاد دختره دستشوت وی بازوی آرتین حلقه کرده بود که این امر باعث میشد
پوزخند تلخی روی لبام بشینه آرتی ن هیچ وقت به هیچ دختری اجازه نمیداد نزدیکش بشه چه برسه به اینکه این
طوری دست تو بازوش حلقه بکنه پس چه طور شده که الان این دخ تره اینقدر راحتیه؟ برای یه لحظه دختره برگشت که
با دیدن چهرش نفسم بند اومد بغض داشت خفم میکرد خودش بود خوده لعنت یش بود آرتان_ لعنتی خودش ه
آره آرتان هم تشخ یصش داده بود این همون همون صاحب تمامیه عکس ای بود که توی گوشیه شوهره من قبلا بود
_آر...آر...تان...ای...این...ک...ک...که...آ...آ...تا...نازه

آرتان_ کیانا ب یا برگرد یم ش اید اون طوری که منو تو فکر م یکنی م نباشه تو اصلا حالت خوب نیست

_امیدوارم همین طور باش ه

دستم و روی شکم گذاشتمو با بغض گفتم:

_عشقه اول ه بیچ وقت فراموش نمیشه آرتان آرتان با

حرص صدام زد:

آرتان_ کیانا ا ا ا ا ا

_چیه آرتان ن دیدی آتانا ز دستشو گرفت؟ دست مردی که شوهرمه بابا ی این بچه اس مخالفی از جانب آرتین

دید ی؟ آره؟ این یعنی چی؟ یعنی خودشم خواسته مگر نه آرتین مردی نیست که به دخترا اهم یت بده چه برسه

اجازه بده دست شو بگیرن آرتان_تورو خدا آروم باش کیانا برات خوب نیست

_من آروم آرتان خیلی هم آروم فقط دارم میمیرم دارم از این چیزی که میبینم دیوونه میشم مگر نه میبینی که

خوبم و کنارت دارم نفس می کش م آرتان با چشم ای که معلوم بود خیلی ناراحته بهم نگاه کردو گفت:

آرتان_ب یا برگرد یم کیانا من قول م یدم ه مینکه تورو رسوندم خودم دنبالشون بیفت م ببینم چه غلطی میکن ن

_ نه آرتان بذار ببینم بقیش چی میشه آرتان_

دیوونه تو حالت خوب نیست

_من خوبم نگرانه من نباش

اشکامو با دستمال کاغذی پاک کردم دقیقا چیزی که ازش هراس داشتم به سرم اومده بود دقیقا کابوس های دیشب که امونمو بریده بود جلوی روم سبز شده بودو داشت به حقیقت تبدیلی میشد میدونستم بالاخره هرجا باشه برم یگرد ه و پاشو میذاره روی زندگی و خوشبختی من و دوباره مثل همون اول میشه صاحب دله مردی که از ته دلم دوش دارم آرتان_ کیانا نظرت چیه اول باهاش حرف بزنی بعد...

_نه فعلا زوده آرتان نباید زود قضاوت کنم

آرتان لبخند قشنگی زدو چیزی نگفت و ی این شرایط بهتر بود که خوش بی ن بود تا بدب بین و حقیقت نگر بعد از چند دقیقه که برای من قده یه سال گذشت هردوشون از کافی شاپ بیرون اومدن دختره فوق العاده زیبایی بود دقیقا مثله عکساش جذاب بود ولی خب یه نور امید داشتم اینکه اون با آرایش حوری بود ولی من بدون آرایش هم زیبای بودم خب اگه برای آرتین تنها زیبایی ملاک نباشه چی؟ باهم سوار ماشین شدنو راه افتادن که آرتان هم بلافاصله تعقیبشون میکرد که بالاخره وارد یه کوچه شدنو جلوی یه آپارتمان و ایستادن

باناباوری بهشون نگاه کردم هردوشون باهم وارد خونه شدن بغض داشت خفم میکرد و تحمل دیدن اون صحنه و فکر کردن به چیزهایی که توی سرم وول میخورده نداشتم معلوم بود آرتان هم عصبی شده چون فرمونو محکم به قصد خوردن فشار میداد معلوم بود اونم عصبانیه آخرش نتونست طاقت بیاره به خاطر همی ن پاشو محکم روی پدال گاز فشار دادو ماشین با یه تیکه از جاش کنده شدو به راه افتاد

_او...اون...ب...ب...با...هم ...

آرتان_ لعنتی آرتی ن به خدا خودم میکشمت خونت حلاله مرتیکه عوضی بی چشم رو

اشکام تندو تندتر جاری شدن پس حقیقت داشت من اشتباه ندیده بودم پس آرتان هم دیده بود که این طوری از دستش شکار بودو فحشش میدا د خدایا چرا داشت بهم خیانت میکرد؟ چرا آتانازو دوباره وارد زندگیم کردی؟ منو آرتین که خوشبخت بود یم داشت یم میشد یم سه نفر پس چرا این کارو کردی خدا آرتان با همون لحن عصبی گفت:

آرتان_ کیانا میخوای بیای خونہ ما؟ _نه

آرتان برو خونہ خودمون کار دارم

پیمان_ میخوایی چی کار کنی؟

_ کاری که بای د زودتر از اینها انجامش میدادم

آرتان_ داری منو میترسونی کیانا میخوای چی کار کنی؟ ببین شرایط تو الان کمی فرق میکنه

_ کاره احمقانه ای ن میخوام بکنم اسمہ تورو هم نمیبرم نمیخوام باهم دعواتون بشه

آرتان_ این چه حرفی ه دیوونه من تا آخرش پشتتم اصلا توی این دعوا هم روی من حساب کن

بابغض و صدای لرزونی گفتم:

_ ممنون برای تمامی ه حمایتات

آرتان_ تو با آرام هی چ فرق ی برام نمیکنی کیانا اگه حالت بد شد یا خواستی بری بیرون دوری بزنی یا بیای خونہ ما

فقط کافیه بهم خبر بدی کیانا تو الان حامله ای پس کاری نکن که موجب پشیمونیت بشه

_ نگران نباش آرتان

جلوی در عمارت وایسادو ماشینو داخل آورد

_ خب خودم میرفتم دیگه

آرتان_ ماشاءالله فاصله در خروجی تا عمارت یه شش صد متری میشه توهم که نباید زیاد پیاده روی کنی

لبخندی زدمو ازش تشکر کردم

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

_ چیزی به آرتین نگو داداشی باشه ؟

آرتان_ باشه گل م _ ممنون خداحاف ظ

آرتان_ به سلام ت

روی تختم سقوط کردم صحنه هایی که آتاناز دست آرتینه منو گرفته بودو باهم وارده کافی شاپ شدن باعث م یشد د
یوونه بشم یعنی توی اون خونه م یخواستن چی کار کنن؟ گوش یمو برداشتمو شمارشو گرفتم میخوامم ببینم الان چه
جوابی بهم م یده وقتی صدای بم مردونش توی گوشم پیچید یه طوری شدم یه طوری مثل دل ضعفه ولی خب...

آرتین_ بله کیانا ؟

یه لحظه ذهنم فلج شد قبلا بهم م یگفت جانم کیانا اما الان...

_ کجای ی ؟

آرتین_ داری گریه م یکنی ؟

_ مگه برات مهمه ؟

آرتین_ من بهت دوباره زنگ میزنم

_ نمیخوام زنگ بزنی آرتین بگو کدوم گوری هست ی؟

آرتین_ درست حرف بزنی کیانا شرکت میپوزخندی

زدمو با لحن طعنه داری گفتم:

_ شرکت خوش بگذره آقای آریامن ش

تماس و قطع کردم گوشیمو کوبیدم روی تختو زجه زدم تمامی ه حدسیاتم حسهای ششم همه وهمه حقیقت داشت کناره یکی دیگه بود اون وقت م یگفت شرکتم یعنی همه شب های که دیر می اومد خونه کناره اون بوده؟ وای نه امکان نداره خدا امکان نداره شونه رو برداشتمو محکم زدم توی آینه و جیغ زدم:

_امکان نداره بهم خیانت کنه لی لاهراسون وارد اتاق شدو گفت:

لی لاجی شده خانوم؟

موهامو محکم کش یدمو عینه دیوونه ها جیغ زدم:

_امکان نداره...امکان نداره خدا....اون مرده منه نه آتاناز...اون ماله منه نه اون

لی لاسعی میکرد آرومم کنه اما نمیتونست و از پسم برنمی اومد عینه روانی ها شده بودم و فقط دلم میخواست جیغ بزنم و میزهای جلو دستمو خوردو خاک شی رکنم بدون اهمیت دادن به وضعم داشتم جیغ می کشیدم

عینه روانی ها شیشه عطرهاو محکم زدم زمینو جیغ زدم:

_گمشو بیروووون

لی لاکه معلوم بود بدجوری ترس یده گفت:

لی لاجانوم تورو خدا آروم باشی دبراتون خوب نیست

_بدرک که خوب نیست به جهنم من دیگه به چه دلخوشی این بچرو به دنیا بیارم وقتی باباش یکی دیگه دوست

داره وقتی باباش کناره یکی دیگس هان؟

لیلارو از جلوی در پس زدم بیرون با ید تکلیف خودمو روشن کنم اینطوری همیشه همین الان به آرتان خبر میدم آره با ید بدونه که برادرش داره باهام چی کار میکنه به آرتان م یگم بیاد دنبالم منو با خودش بیره با ید بفهمه همه حدسیاتمون درست بوده و داره آب زیرکاه میره

به بالای پله ها که رسیدم سرم یج رفت ولی اصلا اهمیتی ندادم بدون اهمیت دادن به سرگیجم یکی دیگه پایین

اومدم که معلق موندنم توی هوا و جیغ لی لا و پرت شدنم از پله ها و سیاهی مطلق

آیدی اینستاگرام:

kiana_bahmanzad

(آرتین)

آتاناز_اون دختره بود؟

_اون دختره اسم داره و اسمشم کیانا س باحالت

مسخره ای گفت:

آتاناز_آره همون کیان...اون بود

_آره مشکلیه؟

پوزخندی زدو پاشو با لوندی روی هم انداختو گفت:

آتاناز_شاکی بود نه؟ اشکالی نداره با ید عادت کنه

از این همه پرو بازیهاش دیگه به ستوه اومده بودم به خاطر همین از کوره در رفتمو داد زدم:

_خفه شو دختره احمق این دیگه آخری ن دیدارمونه فکرم یکنی بعد از اون غروری که برام شکستی هنوزهم م
یخواامت وقتی رفتی نه خودکشی کردم نه).....(فقط اونی که الان جاتو داره برام پر میکنه دارم چنان خوشبختش میکنم
که برای هر ثانیه که جاش ن یستی حصرت بخوری که چرا هم چین غلطی کردی تو دیگه عشقه من ن یستی بودی اما
حالا دیگه نیستی الان من خودم عشق دارم زندگی دارم تازه قراره بابا بشم بهتره همراه اون عوضی پاتونو از زندگی من
بیرون بکشین مگر نه بد میبینی د

آناناز_بب ین آرت ین داری اشتباه میکنی توماله منی نه اون با صدای

بلندتری نعره زدم:

_گفتم اون اسم داره لعنتیی

از سره جام بلندشدمو باغضب بهش نگاه کردم انگشت اشارمو به نشونه تهدید براش تکون دادمو گفتم:

_پاتو از زندگی من بکش ب یرون و اینقدر دورو برم آفتابی نشو آناناز مگر نه کاری میکنم پشیمون بشی داری با بد
کسی درمی افتی

بدون اینکه منتظر جوابی از طرفش باشم به سمت در خروجی رفتم که همین طور صداشو از پشت سرم شنیدم

آناناز_اون دختر در حد تو نیست آرتین اینو بفهم تو فقط ماله منی نه اون

بدون اینکه اهمیتی بدم سریع از در زدم بیرون سوار ماشین شدم با سرعت به سمت خونهدارم ماشینو که راه انداختم
به ای ن فکر می کردم که دیگه بسه با دید کاری کنم برای

همیشه پاشو از زندگی من بکشه بیرون نمیخواستم کیانا اینطوری آزار ببینه م یون راه بودم که یکهو گوش یم زن گ خورد

اولش خواستم جواب ندم ولی وقتی شماره خونهدار رو دیدم کمی نگران شدم به خاطر همین تماسو برقرار کردم لی_آ...آ...آقا

باشنیدنه صدای گریون و ترسون لی لا قلبم هوری ریخت

_چی شده لیلا؟ چرا گریه می کنی؟ لی

لا_آقا...خ...خا...نوم داد زدم:

لی_خانوم چی لعنتی چرا حرف نمیزنی؟ لی_لا از

پله...پله ها...پرت شدن پایی ن یا خدا

گوشی از دستم افتادو پامو رو پدال گاز بیشتر فشار دادم سرعتمو بیشتر کردم ی خدا زمم...زمم...خدایا

کیانا...نفس...دختر کوچولوم...

درو با عجله باز کردم و دیوانه وار با صدای خیلی بلند ی نعره زدم:

_ لید ا

لی لا با ترس به سمتم اومد و باگریه گفت:

لی لا آقا به خدا تقصص ...

اجازه حرف زدن بیشتر بهش ندادم و چنان سیلی محکمی توی صورتش زدم که از شدت سیلی روی زمین افتاد

نعره زدم:

_ اگه اتفاقی براش بیفته به خدا بیچارت میکنم

به سمته کیانا که پ این پله ها بیهوش افتاده بود دیدم یا خدای بلند ی گفتم و سریع از روی زمین بلندش کردم وقتی بلندش کردم احساس کردم دستم خیس شد به خاطر همی ن وقتی به دستم نگاه کردم دیدم که دستم پر از خون شد ه لرزیدم... نه... نه... نه... نه... ن... ن... نفسم... نفسم... نفسم ...

با سرعت بالا رانندگی میکردم حتی چند بار نزدی ک بود تصادف کنیم کلا خیلی شاهکار بود که سالم رس یدیم در واقع یه معجزه بود با دو کیانارو داخل بردم که برام برانکارد آوردنو کیانارو روش گذاشتن با سرعت به اتاق زایمان بردنش خواستم وارد اتاق زایمان بشم که بهم اجازه ندادن که وارد بشم منم که عصبی بودمو از نگرا نی داشتم دق میکردم سره پرستاره که مانعه ورودم شد داد زدم:

_ شوهرشم

پرستاره که مع لوم بود ترسیده اما خودشو نباخت و با یه اخم گفت:

پرستار صداتو بیار پ این آقا ورود مرد به اینجا ممنوعه لطفا بذارید به کارمون برسی م

چنگی تو ی موهام زدمو پشت به پرستار دور خودم چرخ یدم خدایا کیانارو سالم میخوام تازه ام یدی به بچم
نیست اما زنمو سالم میخوام خدایا ازم نگیرش التماس م یکنم

روی صندلی سقوط کردم گوش یمو ب یرون آوردمو شماره آرتانو گرفتم بعد از چند بوق بالاخره برداشت صداش عینه
قبلا نبود انگار کلافه و عصبی بود آرتان_سلام داداش

_آرتان... کیانا

یکهو صداش رنگ نگرانی به خودش گرفتو گفت:

آرتان_کیانا چی آرت ین؟

_خودتو برسون بیمارستان)...

آرتان_ب بیمارستان چرا؟ مگه... مگه کیانا هشت ماهش نبود؟ پس...

یکهو انگاری چیزی یادش افتاده باشه داد زد:

آرتان_چرا نم یگی چی شده لعنت ی؟

_کیانا از پله ها پرت شده پا بین الان هم اتاقه عمله

آرتان از پشت خط یاخدای بلند ی گفت و تماسو قطع کرد چشمامو روی هم فشار دادم چه نقشه های که برای به
دنیا اومدنه نفس همراهه کیانا نکش یده بود یم همه چیز به باد رفت خدا... همه رویاهامون برای ساختن آینده و زندگی
نفس به باد رفت روی ای بابا شدنم رویای دختردار شدنم همه چ یز خراب ش د آرتان داد زد:

آرتان_چی کارش کردی لعنتی؟

دستشو از یقم کشیدم با اخم و صدای که کمی بالا رفته بود گفتم:

_خفه شو من اصلا وقتی از پله ها پا بین افتاده بود خونه نبودم چی برا خودت م یگی

آرتان درحالی که س عی میکرد به سمتم هجوم بیاره ولی بابا و رامیار دستاشو گرفته بودن باحالت تهاجمی گفت:

آرتان_همش تقص یر توهه به خدا اگه ب لای سرش ب یاد به خاک سیاه مینشونم ت اون از فلج کردنش اینم از این حالو روزش انگار نه انگار حاملس

کیوان به همراهه مامان و آرام و خاطره منو گرفته بودنو مانع این میشدن که به آرتان حمله کنم اصلا چه لزومی داشت اینقدر روی زنه من غیرت داشته باشه؟ چرا داره این طوری منی که شوهرشمو تهدی د می کنه؟ تقصی ر خودمه زیاد ی پرورش کردموی هی ه ی چی بهش نگفتم طوری رفتار میکنه انگار برادر بزرگشه یا باباشه

از کوره در رفتمو با یه حالت تهاجمی در حالی که کیوان و مادرم و خاطره و خواهرم جلودارم میشدنو منو میگرفتن داد زدم:

_زنه منه یاتو؟ چرا داری اینطوری بامنی که شوهرشم حرف م یزنی؟ به توجه ربطی داره من با زنه خودم چه طور رفتار میکنم احمق دارم میگم من اصلا درجریان ه یچی نیستم اصلا نمیدون م چرا از پله ها پایین افتاد ه

آرتان_خفه شو آرتی ن همه این آتیشها و بدبختی های کیانا از گور تویی که شوهر شی بلند میشه لیاقت عشقه پاکشو نداشتی همش عذابش دادی کم بهت عشق ورزید؟ اون عاشقانه های که اون بهت میگفت و خرجت میکرد کوه به کوه میگفت بهم میرس یدن اون وقت تو...

آروم عقب رفتمو با یه حات بغض داری گفتم:

_میدونم...میدون م آرتان

.....

نمیدون م چه قدر گذشته که کیانا هنوز تو اتاق عمله هنوز ب یرون نیومده بود آرتان هی میشینه هی بلند م یشه و کلافه راه م یره منم دست کمی از اون نداشتم حاله هممون خراب بودو هممون داشتیم برای سلام تی کیانا و بچمون دعا میکرد ن ولی خب میدونست م دیگه امید ی برای نفسم ن یست به خاطر همین خودمو برای از دست دادن ی ه نفر آماده کرده بودم یکهو در باز شد همینکه دکتر از اتاقه عمل ب یرون اومد هممون به سمتش هجوم برد یم با د یدن دکتره ته دلم خالی شد این چرا سرش پایینه ؟ آرتان_چ ی شد خانوم دکتر؟

دکتر سرشو بالا آورد و به آرتان نگاه کرد

ب ی عشق ن یم ه گمشده

دکت _ شما شوهرش ی ؟ اخی

کردمو جلو رفتم _ نه خیر من

شوهرش م دکت بهم نگاه ی کردو

گفت:

_ متاسفم نتونستیم بچرو نجات ب دی م

باشنیدنه این حرف که خودمم براش آماده کرده بودم روی صندلی سقوط کردم آرام نزدیک بود بیفته که رامیار گرفتش

و روی صندلی نشوندش مادرم صدای گریش کمی بیشترش د آرتان_ حاله زن داداشم چه طوره؟

دکت _ ایشون خوبن اما خب فعلا بیهوشن آسی ب های جدی دیدن

صدای رامیار که داشت آرامو که بیهوش شده بود صدا میزد رو نمیشنیدم صدای گریه های مادرم و صدای آه پدرم و همه صدا زدنهار و ناراحتی هارو نم یشنیدم خواهی که جونم بهش بسته بود بیهوش شده بود اما من نمیتوستم به این موضوع اهم یتی بدم تنها یه چیز... نفسه بابا تو ی هشت ماهگیش رفته بود پیش خدا... کی انای من صدمه ج دی دیده بود و امکان داشت برای حامله شدن دوباره براش اتفاقی بیفته

آرتان با خشم به سمتم هجوم برد یقمو محکم گرفتو منو چسبوند به دیوار ممانعتی نکردم چون نیرویی نداشتم آرتینی که میتونست با چندین نفر همزمان مبارزه کنه آرتی نی که مغرور بود و قدرتمند الان به این وضع افتاده بودو نم یتونست با برادرش مقابله کنه برادری که هرچه قدر داشت روی زخم غیرت بازی در میاورد اتیشم م یزد

یه قطره اشک مردونه از گوشه چشمه آرتان چک یدو یقمو محکم گرفتو سرم داد زد:

آرتان_ خیالت راحت شد آرررره بچتو کش تیو تا چند دقیقه دیگه هم کیانارو دق م یدی به نقشه هات رسیدی دیگه گورتو از زندگ یش گم کن حالا برو با خیال راحت باهش باش آرتین من دیگه برادری به اسمه تو ندارم برادره بیغیرتی مثله تو که ...

سرمو بالا آوردمو با چشما ی اشک آلودم بهش نگاه کردم که بقیه حرفشو خورد و لباسو روی هم فشار داد

آرتان ازم جداشدو در همون ح ین گفت:

آرتان_واقعا برات متاسفم....واقعا برات متاسفم آرتی ن

بهش نگاه کردم روی تخت دراز کشیده بودو بیهوش بود دیگه شکمش مثل سابق نبود الان خواب ید ه بود دستی به لبام کشیدمو دستمو به کمرم زدم خدایا چرا اینطوری

شد؟چراهمه چی یکهویی بهم ریخت؟چرا یه همچ ین ب لای سرمون نازل شد؟الان اگه کیانا چشماشو باز بکنه بگه بچم کو چی بهش بگم ؟

(کیانا)

چشمامو آروم باز کردم سرم یکم ت یرک شید ولی خب دردش زیاد نبود کمی چشمامو بازو بسته کردم تا چشمام به نور تو ی اتاق عادت بکنه در همون حین هم کمی با خودم فکر کردم ببینم چه اتفاقی افتاده و اینکه الان کجام که یکه و همه چیز به ذهنم هجوم آوردن آتانا...آرتین...پرت شدنم...اتاق عمل..

با ترس و وحشت خاصی که داشتم یکه و دستمو روی شکمم گذاشتم وای نه خالی بود نه نه هیچی از وجود بچم احساس نمیکردم یکهو دراتاق بازشدو آرتین وارد اتاق شد که با

دیدنه چشمای بازم حسابی جاخوردو س ریع به سمتم اومد بدون توجه به چیزه ای که دید ه بودم و اینکه الان ب اید باهاش قهر میبودم با نگرانی ازش پرس ید م

_ آرتین بچم کو ؟

آرتین سرشو پایین انداخت که با دیدن این عکس العملش سخته زدم نفس ک شیدن برام سخت شد و فقط تونستم داد بزنم:

_ لعنتی چی کارش کردی؟

با صدای دادم همه وارد اتاق شدن آرتان بهم نگاه کرد چشمش غم داشت غم بزرگ اما یه برق هم تو چشمش بود
برقی که معلوم بود خوشحاله از اینکه چشمامو به روی همه این ناعدالتی ها دوباره باز کردم

روبه آرتان کردم با نگرانی پرسیدم:

_ آرتانی بچم کو؟ توروخدا بهم بگو دخترم کو؟ چرا هیچی از وجودش حس نم یکنم؟ آرتان جلو او مدو دستامو

توی دستای گرمش گرفت آرتان_ آروم باش کیانا آروم باش خواهرک م

آرتین جلو او مد که با جلو او مدن آرتی ن آرتان عقب رفتو با نفرت خاصی به آرتین نگاه کرد آرتین بدون توجه به نفرت

توی چشمای آرتان بغلم کردو با لحن آرومی گفت:

آرتین_ آروم باش خانوم اشکالی نداره دخترمون نخواست ما پدر و مادرش باشی م برگشت پیش خدا پس آروم باش

لرزش شدیدی توی تنم ایجاد شد که باعث شد آرتین ازم فاصله بگیره و با نگرانی بهم نگاه کنه ولی من با ناباوری
داشتم بهش نگاه می کردم

_ تو... تو... چی... چی گفتی؟

جیغ زدم مشتامو محکم به آرتین میزد م اونم بدونه اینکه کاری کنه روبه روم ایستاده بود کلی گله و شک ایت کردم و
چون حالمم زیاد خوب نبود خیل ی ضعیف شده بودم اونقدر مشت زدمو جیغ کشیدم تا اینکه چشمام سیاهی رفت
و ازهوش رفت م

.....

نمیدونم چه قدره گذشته و چه قدر از تنها شدنم میگذره نم یدونم چند روزه چند هفتس یا حتی چندماهه که نفس
من ازم کنده شده بودو برگشته بود پیشه خدا

معلوم بود م یون اومدنش تردی د داشتو میون راه پشیمون شده بودو از خدا خواسته بود که برش گردونه پیشه خودش و خدا هم به حرف فرشته کوچولوش گوش داده بودو همین کارو کرده بود

خیلی وقته تو ی اتاقم روی این تخت غمبرک زدم و با هندزف ری تو ی گوشم دارم سرم یکنم به مشکلاتی که سرم اومده بود فکر م یکردم که چه طوری با این غم بزرگ کنار بیام غمی که بزرگی و عظمتش ب ی انتها بود

با بغضی که ته گلوم بود آب دهنمو به زور قورت دادمو به صدای محسن ابراه ی م زاده گوش دادم حالم خ ی لی خیلی داغون بود خیلی تحت فشار بودم طوری که احساس میکردم هر لحظه امکان له شدنم بالا و بالاتر م یره

کار دنیارو باش تا که می

شی فدا ش

چه جوری آخه اینقدر راحت میذاره م یره چی

میخواستی چی ش د همه بحث ها بی خود

تو میمونی تو خلسه ی نبود حس حالو هوا ش کار دنیارو باش

تا که می شی فدا ش

به این فکر می کنی که تو چی کم گذاش تی برا ش کار دنیارو باش تا

که می شی فدا ش میدونم که یوا ش

یواش دلت تنگ م یشه براش حتی برای صدای داروندارمو

دله بیچارم و همه چیم وقف چشمای گیرات شدن و همه

عمرم و کله وجودم و

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

همه خوبیهام به چشمت ایراد شدن و

داروندارمو دله بیچارم و

همه چیم وقف چشما ی گیرات شدن و

چشمامو بستم که با این کار انگار فلکه آبو باز کرده باش ی حسابی مشغوله آبیاری دادن گونه هام شدم بینیمو بالا کشیدم که صدای آرتینو شن یدم ولی بازهم باعث این نشد که چشمامو باز بکنم آرتین... کیان ا

بدون اینکه چشمامو باز بکنم دوباره بین یمو بالا کشیدمو تلاشی برای پاک کردن قطرات ریخته شده روی گونم نکردم

... برو بیرون آرتین ن میخوام ببینم ت

آرتین... مگه تقصیره من بود که این اتفاق افتاد؟ خانوم من که توی این اتفاق تقصیری نداشت م

چشمامو با نفرت باز کردم بهش نگاه کردم از اون روزی که برگشتم توی این خونه همش ازم توضیح میخواد همش میخواد بدونه که چی شده؟ چرا از پله ها پ این افتادم داره پر پر میزنه تا ش اید مثل قبل بهش ایت بدمو دوباره مثل قبل بخوامش ولی دیگه یه همچین اتفاقی هرگز نخواهد افتاد

وقتی می بینم خودش زده به نفهمی دلم میخواد برم دونه دونه موهاشو از رو سرش بکنم ولی خب نمیتونستم ش اید به خاطر ای ن دلم بود وقتش بود که بفهمه که من احمق نیستمو همه چ یزو دیدمو از همه چ یز خبر دارم

... یه هفتس توی عذای دخترم یه هفتس که دخترم پاره تنم ازم جدا شده یه هفتس که اون ورقه لعنتی رو امضا کردم تا دخترمو توی شیشه بکنن و برای دانشجوها بیرن تا برای مطالعه و کوفت و زهرمار ازش استفاده بکنن یه هفتس دخترم رفته پیش خدا یه هفتس تمامی آرزو هام پریر شدن مقصرش تو بودی... تو لعنتی... تویی که ...

بلند شدمو به سمتش رفتم:

ازت نمیگذرم آرتی ن به یگانگی خدا این دفعه ازت نمیگذرم بچمو ازم گرفتی احساساتمو خوشیهام و دنیا مو زند
گیمو همه و همه رو ازم گرفتی خدا ازت نمیگذره آرتین فکر میکنی نمیدونم که تو با آتاناز در ارتباطی؟ فکرم یکی
نمیدونم آتاناز برگشته ایران آره؟ به وضوح رنگش پرید و حسابی جاخورد با دیدن این تغیر رفتارش پوزخندی زد
_ باهم کافی شاپم پرید...خونه...شبها کنارهم... باهم...

آرتین_ این مزخرفات چیه؟ شبها خونه چیه لعنتی؟ داری چی برای خودت میگی کیانا؟ اینارو کی بهت گفته؟

_ کسی بهم نگفته خودم با چشمای خودم دیدم آرتین عصبی

دستی تو موهاش کشیدو گفت:

آرتین_ دنبالم راه افتاده بودی؟

_ چه فرقی داره هان؟ چه فرقی برای تو میکنه؟ آرتین_ به خدا داری

اشتباه میکنی

_ خفه شو فقط خفه شو آرتین امروز نوبته منه که حرف بزنم امروز نوبته منه که صدامو برات بالا ببرم با همه بدیهات
ساختم اما از خیانتی که مرتکب شدی نمی تونم بگذرم تو امروز برای من مردی دیگه من شوهری به اسم آرتین
یامنش ندارم همراهه دخترم تو هم مردی تو... تو نامرد با وجود منی که حامله بودم هنوز هم عاشقه اون دختره بودی تو
خودت زن داشتی زنتم حامله بود ولی باز هم رفتی پی خوش گذرونی خودت اشکالی نداره آرتین دله شکسته خودش خدایی
داره مام اون قدر بیکسو کار نیست یم که هرکس از کنارمون رد بشه یه لگدی بهمون بزنه اونیه که بالا سرمونه تا آخرش
پشتمونه مثله توهه نامرد نیست آرتین_ کیانا...

جیغ زد:

_ کیانا مرد میفهمی کیانا مرد کیانا همراهه دخترش مردنه من مردی به اسم آرتین آریامنش میشناسم و
دارم نه توزنی به اسم کیانا داری برو دیگه نمیخواهت برو آرتین راحت بذار راست می گفتی منو تو مانم یشیم
منو تو طالع مون باهم نیست فقط به اجبار باهمیم ما شدیم اما وقتش کم بود برو زند گیتو بکن کناره عشقت به
اصطلاح مرد آرتین_ داری چی میگی کیانا؟ کجا برم؟ توزنی عشقمی چرا اینو نمیفهمی؟

پوزخندی زدم از اینکه اونقدر پست شده بودم که هنوز داشت بهم دروغ می گفت از خودم متنفر شدم ولی باز هم با تمام نفرتم گفتم:

«_ خواهشا حالمو بهم نزن آرت ین عشق؟ تو؟ نسبت به من؟ تورو خدا جک نگو چون اصلا حال و حوصله خندیدن ندارم
اگه عاشقم بودی هیچ وقت با یه دختره دیگه نم یرفتی کافی شاپ نمیرفتی خونه خالی
آرتین_ دیگه داری زیاده روی میکنی کیانا

_ زیاده روی میکنم؟ مگه غیر از اینه لعنتی؟ مگه تو شبها کنارش نیستی و به دروغ به من میگي شرکت

آرتین_ بس کن لعنتی من شبا تو ی شرکت فقط یه بار باهاش رفتم خونه اونم به خاطر یه چیز...

بدون اینکه بخوام به بقیه حرفاش گوش بدم پ ریدم وسط حرفشو گفتم:

_ نه این دفعه دیگه فرق میکنه آقای آرمانش این دفعه دیگه ازت نمیگذرم این دفعه دیگه کوتاه نیام ازت متنفرم
متنفر چرا نمیفهمی و ولم نمی کنی چرا راحت نمیداری

تو چشمای آرتین کم کم خشم لونه کرد دستشو به علامت تهدی د برام تکون دادو گفت:

آرتین_ مطمئن باش روزی میرسه که بابت این حرفات پشیمون میشی یجلو رفتم سیلی

محکمی تو ی صورتش زدمو جیغ کشیدم:

_ از جلوی چشمام گمشو قاتله خیانتکار ه نامرد

با حرص بهم نگاه کرد خواست چیزی بگه که پشیمون شد و به سرعت ازخونه بیرون زد با بیرون رفتنش روی مبل
سقوط کردم و زیر گریه تموم شد دنیا ی منو آرتین قیامت شد چه بی ذوق بود دنیایی که نمیخواست منو تو کناره
هم باش یم

گلدونه روی میز برداشتمو به سمت صفحه تل ویزیون پرت کردم جیغ زدم:

_ ازت متنفرم لعنتی

.....

ساعت سه نصفه شبه ولی من هنوز خوابم نبرده بود از پس که غلت زده بودم و خوابم نبرده بود کلافه شده بودم به خاطر هم ین تصمی م گرفتم که آهنگ گوش بدم تمام اهنگ های امروزه من هم ناامیدانه بود و هم کاملا مثل زندگی خودم بود

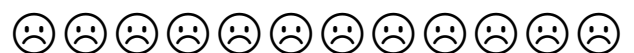
چشمامو روی هم فشار دادم اشکام از گوشه گوشه چشمم جاری شدن سنگین ی زیادی روی قفسه سینم احساس میکردم که با حق هق کردنام همراه اهنگ و اشک ریختنام احساس سبکی لحظه ای میکردم چون بعد از اتمام اهنگ دوباره اون سنگینی به سراغم می اومد

دوشبه نه من با آرت ین تماس داشتمو حرف زدم نه اون احوالی از من پرسیده ببینه زندم یا مردم حتما این دوشب هم کناره عشقش بوده...هه...هه...

به یه تصمیمات و یه جاهایی رسیده بودم اما خب نمیدونم چرا شک داشتم و در عملی کردنشون تردی داشتم شاید واقعا دیوونگی باشه اما از حرفایی که بهش زده بودم پشیمون بودم خیلی زیاد روی کرده بودم خیلی تند رفته بودم نکنه براش اتفاقی افتاده باشه؟

اشکام سرازیر شدن خدایا بازهم با خیانتی که بهم کرده بود هنوز هم دوسش داشتم پس بای د بذارم خوش زندگی کنه با اونیکه دوسش داره با رفتن آره من کنارم یرم از زندگی آرتینم م یرم میرم تا کناره عشقش خوش باشه تا به عشقش برسه تو خوشبخت باش منم از خوشبختیت خوشحال میشم نمیخوام کسی بفهمه کجا م یرم فقط ب اید قبلش یه چیزی براش بنویسم و بعد برم البته با ید کمی بیشتر فکر کنم نب اید عجولانه تصم یم بگیرم بای د اول تکلیفمو روشن کنم بعد اقدام کنم

سریع بلند شدمو ساکمو جمع کردم چندتا از عکسامونو همراهه شیشه عطرشو برداشتمو یه برگه و یه خودکار برداشتمو شروع کردم به نوشتن ساکمو زیر تخت ق ایم کردم برگرو توی کشو گذاشتمو روی تخت دراز کشیدم بذار آماده باشه تا وقتی میخوام برم س ریع کارهام راه بیفته نمیدونم چ ند ساعته که همین طور خیره به سقف توی فکر فرو رفتم ولی وقتی به ساعت موب ایلم نگاه کردم دیدم ساعت پنج صبح ه بغض گلومو گرفته بود یعنی الان آرتین کدوم گوری بود



ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

آیدی اینستاگرام:

kiana_bahmanzad

خاطره_ کجا میخوای بری دیوونه؟

_ هیس بابا نمیخوام کسی بفهمه

خاطره_ کسی خونه نیست کیانا کی میخواد بفهمه

_ با اون جیغی که تو زدی همه فهمیدن

خاطره_ بس کن روانی شاید اشتباه میک نی چرا حاضر نمی شی پایه حرفاش بشینی ببینی دردش چیه و چرا اصلا با اتاناز ارتباط داشته؟

_ من اشتباه نمیکنم آرتان هم دیده بی خیال من تصمم یم خودمو گرفتم ولی خاطره تو رو خدا به کسی نگو نمیخوام فعلا

کسی بفهم ه خاطره_ باشه اما میخوایی کجا بری؟

_ میخوام برم جایی که هیچ کس به خصوص آرت ین دستش بهم نرسه خاطره_ خب آخه

چرا؟... تو که اونو هنوز دوست داری کیانا

_ میخوام قدرمو بیشتر بدون ه

خاطره_ وقتی بودنتو حس نکرد میخوای نبودنتو حس کنه؟ واقعا دیوونه ای کیانا وقتی میگم دیوونگیت حاده نگو

نه آخه بارفتن هیچی حل نمیشه فقط ضعف از خودت نشون میدی

بغض به گلوم چنگ انداخت واقعا راست میگفت با رفتن و میدون خالی کردن برای رقیب جد یدم از خودم ضعف

نشون میدادم

_ میگی چی کار کنم؟ وقتی هوا ی رابطه سرد بشه ب اید بذاری و بری میخوایی بمونم تا بیشتر از این خوردم کنه

آره؟ م یدونی بدت رین حسه دنیا چیه خاطره؟ خاطره باصدای غمگ ینی گفت:

خاطره_ نه چیه؟

_این که وانمود کنی همه چی خوبه در حالی که از درون داغونی این که وانمود کنی برات این موضوع مهم ن یست اما برات مهم باشه و جواب بخوای ی چرا؟ مگه من چی کم داشتم؟ عشق خواست به پاش ریختم محبت وفاداری و صداقت ازم خواست تا حد توانم براش خرج کردم

با صدای لرزونی ادامه دادم:

_اون او ایل اون همه زیر دستو پاش زجر کشیدمو دم نزدم و به خودم امیدواری میدادم که بالاخره خوب میشه خوب شد ولی بدترش د

سکوت کردم و چشمامو محکم روی هم بستم احساس می کردم خاطره هم داره آرام اشک میریزه چون گاهی فین فی ن کردنشوم ی شنیدم

توی این دوره زمنه مهربون که باشی همیشه هوس سرد باشی همیشه مغرور خوب باشی همیشه تظاهر بد باشی همیشه لاشی کلا اگه نباشی نتیجه مطلوب تری داری خاطره خفه بمیر باو خدا نکنه زهر خندی زدمو گفتم:

_خدا حافظ آجی

خاطره_ کیانا تورو خدا بهم خبر بدی باشه

ببینم چی میشه اما قسمت م یدم به کسی چیزی نگی خاطره نه خیالت

راحت فع لا

_فع لا

تماس و قطع کردم یه هفته گذشته و فقط یه بار آرت ین به خونه سر زد اونم یه چیزایی و برداشت و بدون اینکه با من کلمه ای حرف بزنه یا حتی اینک ه نگام کنه رفت همه جوانب و سنجیدم و تصمیم م قطعی شده من با ید برم با ید برم و آرتینو تنها بذارم تا به زندگیش برس ه

یه عده روب ای د یه مدت رهاشون کنی تا بفهمن قبلا خیلی لطف میکردی که باهاشون بودی به ساعت نگاه کردم ساعت دو بعد از ظهر بود باید کم کم وسا یلامو جمع می کردم چون ساعت سه اتوبوس راه میفتاد

(دانا ی کل) از هم

پاشید...

ان همه عاشقانه های محکم پرپر شد آن همه عاشقانه های که آرتین و کیانا ادعایش را داشتن نابود شد رابطه این دو چه تراژ غمناکی برای کیانا داشت وقتی برای همه کست هیچ کس نباشی کیانا میخواست برود برود و هرآنچه که از آرتین داشت را جا بگذارد و میدان را برای تازه وارد خالی کند شای د بهترین تصمیم بودش اید هم نه و اما آرتین کسی که اینبار او قربانی شده بود و دربارش اشتباه قضاوت کرده بودن آرتین به یاده زمانی افتاده بود که با دیدن اون عکسا به کیانا تهمت زده بود و دربارش زود قضاوت کرده بود حالا برسر خودش آمده بود

جدال بین دو دختر برای تصاحب او که آرتین میخواست و دوست داشت که کیانا بماند مثله همیشه بجنگد در این جدال میخواست کیانا برنده شود اما آنگونه که معلوم بود کیانا قصده جنگ نداشت قصد مبارزه برای نگه داشتنش نداشت قصدش کنار رفتن و کنار کشیدن بود میخواست به داور این فرصت را بدهد که به ج ایه بالا بردن دست خود دست اتاناز را بالا ببرد و او را پیروز میدان معرفی بکند میخواست بهترین کادو را به آرتین بدهد کادویی که آرتین را تا سرحد مرگ خوشحال کند چرا که آرتین عاشقه یه همچین کادویی بود آرتین در فکره کیانا بود در این بین برایش سوال بود که کیانا چه گونه فهمیده در فکره اینکه او چگونه فهمید که آتاناز برگشته و از کجا بو برده که این مدت باهاش در ارتباط بوده و طی تحقیقاتی فهمید که کیانا همراه آرتان اون روز تعقیبش کردن اما به هیچ وجه به روی خودش نیاورد چون تازه آن چیزی را که نباید دید دیده شده بود و کار از کار گذشته بود اکنون آرتین نقشه آدم بده داستان را داشت و برای کیانا معنی آرتین تمام شده بود و پذیرش این حرف برای آرتین چه قدر سخت بود چه قدر هراس داشت از آینده گنگی که در انتظارش بود هی چ وقت تصور ای ن را نم یکرد برایش قابله درک نبود که روزی فرا رسد که اینقدر برای داشتن عشقه کیانا له له بزند مرد بود و به محبت و عشقه کیانا اکنون نیاز داشت مرد بود و میخواست یک بار فقط یک بار غرور را کنار بگذارد و گریه کند در آغوشه عشقش گریه کند

احتیاج به تنه اپی داشت هردو احتیاج به تنهایی داشتن اما آرتین بیشتر تمام محاسباتش اشتباه از آب درآمد بود آرتین تصم یم گرفت یه هفته از کیانا و آن خونه و همه و همه دور باشد تا بیشتر فکر کند که چرا زم ین و آسمان دست به دست هم داده اند تا زندگی این دو را از هم بپاشان د

کیانا با اینکه عاشقه آرتین بود اما رفت او با این کاره بچگانش از خود ضعف نشان داد و میدان را برای دشمنش بازتر کرد یا بهتر بگیم خالی کرد و الان موقعه خوشحالی و پیروزی آتاناز بود آتاناز چند قدم جلوتر بود زیرا برای دور کردن کیانا از آرتین نقشه دیگ ری داشت که بدون انجام دادنش و ذره ای زحمت کشیدن کیانا را فراری داده بود اکنون آتاناز وارده میدان شده بود و برای تصرف دلی که قبلا صاحبش بود در تلاش بود و ی ک نفر دیگرم که منتظر همچ ین موق عیتی بود به سراغه عشق آرتین یعنی کیانا میروند عشقی که سالها منتظرش بوده و اکنون فقط با ید بداند که کجاست و در کجا بای د پیدا یش بکنند

نمایان ن یست که سرانجامه جاده عشق این دو چه میشود در نهایت برنده این جنگ چه شخصی است چون پراز داستان ها و ماجراهایی ست که ب ا ید خواند و شن ید و دانست که جاده عشق همواره صاف و یکدست ن یست و پراز ارتفاعاتی به نام غرور و قضاوت است بای د خواند و دانست که همیشه در ی ک جنگ برنده کسی ن یست که زورش بیشتر است بلکه برنده کسی است که اراده میکند میماند و میجنگد که فعلا کیانا بازنده م یدان بود

(آرتین)

با سرو وضعی آشفته و حالی داغون کل یدو توی در انداختمو وارد خونه شدم تقریبا یه نه روزی میشد که به اینجا برگشته بودم ولی الان برگشته بودم تا بمونمو مبارزه کنم وقتی تونسته بودم یه بار دلشو به دست بیارم این بارم میتونم آره برگشتم تا خ یلی چ یزهارو درست کنم از این به بعد من به زندگی دستور میدم کافیه اراده کنم و دل کیانا رو برای بار دوم به دست ب یارم اون روز عصبی بود هرچی باشه نفس رو از دست داده بود اما خب بای د رعایت حاله منو هم م یکرد منم دخترمو از دست داده بودم فقط اون نبود اما الان من اینجا بودم که همه چیزو درست کنم و دوباره بابت کاره نادرست و پنهون کاری که کرده بودم از کیانا عذرخواهی کنم و دوباره افسار زندگ یمو به دست بگ یرم

وقتی وارد خونه شدم یه لحظه سردی خونه تنمو لرزوند همه لامپ های خونه خاموش بودن وه بیج نوری از هیچ جایی نمی اومد یعنی کیانا به این زودیاها خواب یده بود؟!

از پله ها بالا رفتم ن میدونم چرا دلشوره خاصی داشتم اضطرابی درونم غوغا میکرد که اصلا ازش خوشم نمی اومد دراتاق مشترکمونو باز کردم که یک لحظه با دیدنه تخت که مرتب بود و خبری از کیانا نبود نفسم بند اومد لامپ اتاق روشن کردم هیچ خبری از کیانا نبود چنگی تو موهام زد م نه نه این امکان نداره اون نرفته از اتاق بیرون اومدمو داد زد:

— کیانا کجایی؟ تورو خدا اگه خونه ای جواب بده

همه درهای اتاقهارو بازو بسته م یکردم صداس میزدمو هر لحظه ناامیدتر از قبل میشدم گوشه به گوشه روی می گشتم حتی داخل تراس و حتی باشگاه سالن پایین به هر جایی که ذهنم میرس ید سرک می کشیدم ولی هرچی می گشتم به جایی نمیرس یدمو کیانارو پیدا نمیکردم

وقتی از گشتن زیاد ناامید شده بودم گوشه دیوار سر خوردم رفته بود کیانا نبود گوشیمو برداشتمو س ریع شماره کیانارو گرفتم هی بوق میخورد ولی جوابی نم یداد

— تورو خدا جواب بده

یکهو صدای بوق ممتد نشون از قطع کردنش بود به خاطر همین دوباره شمارشو گرفتم اما اینبار گوشی و خاموش کرد براش پیام ک زد م سرمو بالا آوردمو به آینه روبه روم نگاه کردم خدایا یعنی کجا میتونه رفته باشه اون که جایی جز اینجا و خونه باباش نداره

همین طور که داشتم با یه حالت عصبی به این فکر میکردم که کجا میتونه رفته باشه یکهو توجهم به کاغذی که به آینه چسبیده شده بود جلب شد با قدمهای لرزون به سمتش رفتمو از روی آینه کندمشو روی تخت نشستم دست خط کیانارو میشناختم مطعلق به خودش بود

(مینویسم از تو تا جسم کاغذ من جان دارد باتو از حادثه ها خواهم گفت گ ریه این گ ریه اگر بگذارد باتو از روز ازل خواهم گفت فتح معراج غزل کافی نیست با تو از اوج غزل خواهم گفت مینویسم همه هق هق تنه ای ام را شب روز تا تو از ه بیج به آرامش دریایی برسی تاتو در همهمه همرا ه سکوت سن گینم باشی تا به ح ریمه عشق تو تنها برسم مینو

یسم همه با تو نبودن ها را تنهایی و غمو غصه هایم را تا تو از خواب مرا با تو بودن ببری تا تو تکیه گاه امن همیشگی خستگی هایم باشی سخت است بازی تمامیه احساساته پاکت را و هنوز هم ندانسته باشی اصلا دوستت داشت؟ دردناک است اینکه دوستش بداری و گمان کنی دوستت دارد حال آن که او یگانه دوست و توهم جزو هزاران لذت او به معنای واقعی خورد شدم وقتی دانستم با برگشته آتناز من را پس زدی پس تمامیه حرفای آن شب و اتفاقی که بین من و تو رخ داد عشق نبود بلکه هوس بود نامردی کردی اما باز هم دوستت دارم فراموشم کردی اما هنوز بهت ایمان دارم کنار رفتم تا درکنارش خوشبخت باشی و زندگی آرومی برای خودتون درکنار هم بسازید ه بیچ کس باور نمیکند که من به خاطر صدای ی که دوباره بشنوم درکوچه های شبانه تلف شده ام درتنهایی ام برای لحظاته خوب و تلخمون گریه خواهم کرد و در بیکس یم برای ت وی که همه کسی دلتنگ خواهم شد همیشه اولین و آخرین کلام شعرهایم تو بوده ای همیشه بر ایم به معنای واقعی یک عشق بوده ای گرچه گهگاهی از چشمانت بی وفایی دیدم اما همیشه بر ایم با وفا بوده ای گرچه دل خسته و آزرده ام رامیشکنی و اشکم را درمیاری اما تو همیشه برایم یک دنیا بوده ای حالا نمیدانم کجای کار میلنگد؟ من زیاد دی دوستت دارم یا تو زیاد بی توجهی؟ من زیاد ی عاشقتم یا تو خیلی معمولی هستی؟ تصوراتم اشتباه است ی انتظاراتم زیاد؟ گرچه به ظاهر جسم خسته است ولی دل دریایی است تاب و توانش بیش از اینهاست و تاوان این دوست داشتن بیشتر از اینهاست بر بلندای قله عشق و صداقت نام تو را فریادم یزمن امیدوارانه نامت را میخوانم و امیدوارم که مروره زمان ذره ای از عشقت درمن نگاهد

میخواستم زیباترین کلام رابه یاری بگیرم تا صم یمانه ت رین عشقها را تقدیمت کنم ذهنم یاری نکرد پ نداشتم که ساده نوشتن زیباست پس ساده و بی تکلیف میگ و یم دوستت دارم عشقم بی شک آغوش تو هشتمین عجایب دنیا است واردش که میشوی زمان بی معنا میشود هی چ بعدی ندارد بی آنکه حسش کنم روحم تازه میشود تمام ثروت دنیا را به یک وجب از آغوش مردانه ات خواهم بخشی د زندگی ام پراز خاطرات درکنار تو بودن است و پراز لحظات زیب ای که در آغوش تو به سر بردم فراموششان نخواهم کرد بعد از من شاید خیلها بهت بگن دوستت دارم اما این و بدون که هر اذان گویی بلال نیست خ یلی سخته توهق هق گریه هات نفس کم بیاری و عشقت به یکی دیگه بگه فدات شم نفسم خیلی سخته دلت بودنشو بخواد اما ب ای د به نبودنش عادت کنی میدونی چیه آرت ین ه بیچی از دنیا نمیخوام فقط یه دلخوشی ساده یه دلخوشی که بدونم چه انگیزه ای با ید برای ادامه این زندگی داشته باشم تنهایی گاهی وقتها تق دیر ما نیست ترجیح ماست و من تنهاییمو به خوشبخت شدن تو ترجیح دادم تا تو خوشبخت باشی

همیشه عاشقت خواهم ماند و هم یسه به یادت میمانم شاد بمان و شاد زندگی کن و بدان یکی نیازمنده شاد زندگی کردنت است و به امی د ان دارد زندگی میکند و نفس میکشد دنبالم نگرد هرچند بعید میدانم دنبالم بگردی چون هیچ وقت پ یدا یم نخواهی کرد جام امنه و نگرانم نباش تو فقط خوش زندگی کن ولی اگه دختر دار شدی اسممه منوروش بذار چون دخترها عاشق باباشونن با این کار میخوام بدونی که چه قدر عاشقت بودم آرتینم دوری دورت نمیکند وقتی درامن ترین جای اندیشه ام نشستی پس خیالت تخت باشد که خیالت دست از خیالم بر نخواهد داشت

از طرف کسی که عاشقانه دوستت داشت اما قدرش را ندانستی)

با تعجب و ناباوری داشتم خط به خط جملات کیانارو میخوندم وقتی به انتهای نامه رسید روی تخت سقوط کردم هنوز باورم نمیشد نه... نه... کیانا... خانومم... خدا یا این... این امکان نداره

یکهو نعره زدم:

لعنتی چرااااااااااااا رفتی؟؟

:/

.....

یعنی چی احمق؟ یعنی تو نمیتونی ردی ازش پیدا کنی؟ میثم_ نه آقا کاره خی لی

سختیه ماه یچ نشونی از خانوم نداریم

_ همه تاریخ پروازهارو چک کن ببین اسمش ذخیره شده یانه تمامیه پ ایانه های قطار و اتوبوس رانی رو هم

چک کن

با دستم محکم کوب یدم روی زو با صدای داد مانند ی گفتم:

_ من میخوامش فه میدی یانه؟

_ چشم آقا سعیموم میکنم

_ میتونی بری

_ با جاز ه

با رفتنش روی مبل افتادم نه روزه ازش خبر ندارم نه جوابه تلفنم میده نه پیامک هامو حتی خودشم نه زنگی زده نه پیامکی داده از همه بچه ها سراغشو گرفتم هیچ کی ازش خبری نداره حتی سراغشو از باباش هم گرفتم اونم خوب ری نداشتو کاملاً بی خبر بود

موبایلم زنگ خورد به امید اینکه کیانا باشه به سمتش خیز رفتم که بکهو بادیدن اسم آرتان روی صفحه موبایلم پوووفی کشیدم

_ بله ؟

آرتان_ پیداش کردی ؟

_ نه شهابو فرستادم تاریخه پایانه های هوایی و زمینی رو چک کنه آرتان_ از باباش

چی؟ سراغش و گرفت ی؟

_ آره میگه خبری ندارم آرتان به تو خبری نداده؟

آرتان_ اگه میداد شک نداشته باش الان میرفت م دنبالش اما به هیچ کدوم از تماسهای من هم جواب نمیده در واقع ماله هیچ کدوممون رو جواب نمیده

_ لعنتی چی کار کنم ؟

آرتان_ چند نفر از بچه هارو فرستادم دنبالش ایشاءالله پیدا ش میکنن نگران نباش

_ امیدوارم به هر حال دستت درد نکنه

آرتان_ خواهش میکنم خبری ازش شد بهم خبر بده

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

باشه حتم ا آرتان فعلا

خداف س

_خداف س

تماس و قطع کردم ت و ی فکر فرورفتم اینکه چرا بدون اینکه و ایسه و ازم دلیل بخواد بدون اینکه باهام حرف بزنه و منم براش از اتفاقات پیش آمده بگم گذاشتورفت؟ چه طور دلش اومد که منو توی این برزخ تنها بذاره و بره به عکسش زل زدم دارم از دوریت د یوونه میشم خانوم کوچولوم کجارو باید دنبالت بگردم تا پیدات کنم؟ به پخش نگاه کردم بلند شدم به سمتش رفتم همیشه همراهه کیانا با این آهنگ گوش میکرد یم وقتی روشنش کردم آهنگی که به اوضاعم میخورد و پلی کردم چشمامو محکم رو هم بست م

الان که وابستت شدم میذاری میری الان که
میخوامت ازم بیزاری سیر الان که دنیا ی تو
دن یامو عوض کرد الان که مجنونم کجا
میذاری میری بیچاره فرهاد بیچاره شیرین
بیچاره مردها و این حاله غمگی ن بیچاره
لیل ی بیچاره مجنون بیچاره من که دادم
به پات جون

دیگه ای ن رابطه در حاله فروپاشی ه دو سه روز

بیخبری اسمش فراموشی ه

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

توب ری من با ید از این خونه و از این شهر برم کجا از دست

غمتم فرار کنم در برم زندون ه

زندگی زندون ه

این خونه حاله منو میدون ه عشق

تو درده بی درمونه گفت م نمون

قبول قبول گفت م بمون نموند

نمون د پرنده های عشقوا زرو

شونه هام پروند پروند د گفت م که

بودنت دواس با اینکه هرشبم دعوا

س هزار شب و خیالت و امشب

یکی از اون شباست

(کیانا)

عمه خانوم برو کنار من انجامش میدم عمه برو

کنار دختر آخه تو مگه بلدی

خب یاد میگ یرم دیگه

عمه نمیخواه برو اونور اصلا برو چ اپی دم کن با خنده

چشمکی زدمو گفتم:

خیلی خب عمه خانوم خر شدم رفتم پ ی نخود سیاه عمه خانوم ریز ریز پنهوری خندید به خاطر همی ن منم به سمتش رفتمو لپاشو بوس کردم به سمته خونه رفتم توی ای ن مدت خونه عمه بزرگ بابام بودم پیرزن تنه ایی بودو هیچ کسی رو نداشت بچه هاش همشون خارج بودن فقط پسر بزرگش تهران کارم یکرد عمه خانوم توی یکی از روستاها ی شمال زندگی میکرد روست ایی که خیلی خوش آبوهوا سرسبز دلپازو قشنگ بود

اینجا هرچی سعی کردم به آرتین فکر نکنم موفق نشدم همش یادو خاطرش توی فکرمه هرکاری که می کنم یکهو به یادش می افتمو لبخند محوی روی لبام میشینه و قلبم یکم آرامش به خودش میگیره ولی وقتی به خودم میام که چرا لبخند زدم یکهو اخمامو میبرم توهمو کلی به خودم فحش میدم و اون لحظه بیشتر و ب بیشتر از قبل قلبم سنگینی میکنه

شاید روزها به ندرت موفق شده باشم که کمتر بهش فکر بکنم چون خودمو به کارها و گشت و گذار سرگرم میکنم تا شاید کمتر بهش فکر بکنم اما شبها دیگه نمیتونم از فکر و خیالش فرار کنم چون دوباره وارده ذهنم میشد و بایه سر درد بد به خوابم میرفت

کارم به جایی رسید که وقتی خدا نگاه میکنه میگه چرا هرکاری میکنم حالت خوب نمیشه یه آرامش به خصوصی از دیدن عکسها و بوییدن عطرش بهم دست میداد طوری که وقتی شبا عطرشو می بویدم با هزار فکر و خیال شی رین و خاطره هایی که باهم داشتیم توی ذهنم نقش میبندد و آرامش می گایم خوشحال بودم از اینکه حداقل عطرشو با خودم آورده بودم ای ن طوری گاهی اوقات احساس می کردم توی اتاق حضور داره چون بوی عطرش به مشامم میخورد

سرمو بالا گرفتمو به آسمون نگاه کردم دوباره یاده آرتین افتادم حتما الان آتاناز پیششه و آرتین دیگه خوشبخته حتما الان دارن باهم عشقو حال میکنن و لبخند و خنده از روی لبای آرتین محو نمیشه

اما همیشه یه سوال توی ذهنمه اونم اینه که اگه واقعا آرتی ن الان کناره آتاناز خوشبخته پس چرا هر روز ه ی بهم زنگ م یزنه و برام پی ام میده؟ چرا میخواد بیشتر از این عذابم بده؟ یعنی هم منو میخواد هم اونو؟ یا حتما میخواد کلی

سرم داد بزنه و دعوام کنه که چرا بدون اجازش گذاشتمو رفتم به ناکجا آباد؟ یعنی هم خر و م یخواد و هم خرما؟ ب
یخیال دختر این قدر فکر نکن پس فردا دیوونه م یشی هیچ کسم نداری ازت مراقبت کنه چاره کار اینه که باید سیم
کارتتو عوض کنی همی ن

چایبو دم کردم بعد از گذاشتن قوری روی سماور به سمت لحافم رفتمو روی لحافم دراز کشیدم همینکه دراز کشیدم
خیره به سقف اتاق به فکر فرو رفتم فکر اینکه چرا زندگی م یکهو اینطوری شد؟ چرا یکهو ورق روزگار زده شدو همه چی
برعکس شد؟

دستم و دراز کردم از کناره لحافم هندزف ریمو برداشتمو توی گوشم گذاشتم یه آهنگو پلی کردم همراهش مثله
همیشه اشک ریختم و توی دلم آروم همراهش زمزمه کردم

نمیشنوی صدامو...

نمیبینی نگامو...

دلم هواتو کرده...

چرا نداری هوامو...

مگه دوستم نداری...

چرا تنهام میذاری...

چرا نمیشنوی تو...

صدای گریه هامو...

اگه منو دوستم نداری همین حالا حالا ب ری م...

مگه دوستم نداری چرا تنهام میذاری...

مگه نمیشنوی ت و

صدای گریه هام و

چشمامو محکم روی هم بستم من باید فراموشش میکردم به هرنحوی که شده باید فراموشش میکردم و دیگه اجازه ندم که وارد فکرو خیال م بشه همیشه که تا ابد همین طوری کارم فکر کردن به اونو گذشته باشه همیشه که همش اهنگ غمگین گوش بدمو همراهش اشک ب ریزمو توی دل خودم بگم این اهنگ چه قدر شبیه زندگی منه داره حرفای منو به زبون میاره ب اید مقاومت کنم از خودم دلوجرات نشون بدم همون طور که تونستم تنهاش بذارم بیام اینجا باید سعی بکنم که دیگه فراموشش کنم یه زندگی جدید رو برای خودم شروع بکنم اما خدایا برام خیلی سخته نمیتونم به دوریش عادت کنم نمیتونم از پس فکرو خیالش بریام چون من هنوز مردم دوست دارم میدونم حتما الان دلش برام تنگ شده و میخواد برای یه بار دیگه هم که شده منو ببینه یکهو پوزخندی روی لبام نقش بست

وچه قدر زیبامن به این میدونم های خیالی خودم دل خوش کردم دل ضعه می گیرم از سره جام بلندشدم به سمت کمد قهوه ای توی اتاق رفتمو لباسمو عوض کردم خم شدم از روی لحافم هندزف ریمو برداشتمو از خونه زدم بیرون به سمت رودخونه به راه افتادمو سعی کردم به هی چی فکر نکنم که تا حدودی هم موفق شدم روی سبزه ها کناره رودخونه نشستمو به رودخونه نگاه کردم اینجا پاتوقم بود همیشه می اومدم اینجا

همیشه آب بهم آرامش میداد صدای بوش رنگش جوشو خروزش پاکیش همه و همه بهم آرامش میداد درست مثل ارتین

یادمه آرتین هم عاشقه آب بود آب بهش آرامش میداد به خاطر همی ن هر روزی ه دوش می گرفت یا هر روز به سونا یا استخری که طبقه پایین خونمون داشتی میرفت منم خیلی وقتا باهاش می رفتم لبخندی زد میاده وقتی که هلش دادم تا توی آب بیفته اما خودشو گرفتو درعوض منو توی آب پرت کردو عینه موش آب کشیده شده بودم افتادم هنوز هم صدای خندش تو گوشم بود صدای خنده های که زمان و عمره منو بیشتر و بیشتر میکرد لبخند محوی روی لبام نشست

"_مردده واقعی مردی ه که زن رو به خاطر زیبایی ش نخواست اونو به خاطر زیب ا شدن زندگیش بخواد اصلا

همچ ین مردی داریم؟ نه واقعا داریم ؟ آرتین خن دیدو سری به نشونه تاسف تکون داد آرتین_ حالا من یه چیزی بگم

؟

_بگو آرتین م

آرتین_خدا گفت:زم ین سرد است چه ک سی میتواند زمین را گرم کند ؟ زن گفت:من م

یتوان م

لبخند محوی روی لبام نشست که با خنده ادامه داد:خدا شعله به او داد زن شعله را در قلبش گذاشت قلبش

آتش گرفت

_خب بقی ش

آرتین_ایم خداوند لبخند زد زن پر از نور شد زن زیبا شد

_اوووووو و

آرتین_بله...داشتم م یگفتم...خدا گفت:زن شعله را خرج کن زن عاشق شد زن مادر شد زن مهر شد زن ماه شد

بهبش بیشتر چسبیدمو با ذوق بیشتری به بقیه حرفاش گوش دادم

آرتین_القصه در تمام این سالها خدا سوختن زن را تماشا کرد خدا گفت:اگر زن نبود زمین من همیشه سرد بود"

چشمامو با لذت خاصی روی هم بستمو به حرفای قشنگی که بلد بودوم یزد فکر میکردم خاطرات و حرف ایی که

آرتین هر بار با به یاد آوردنشون آتی ش می گرفتم ولی خب خوشحالمو سرزنده م یشدم انگار قبلا به امید اینکه

آرتین هست زنده و خوشحال بودم والان هم به امید اینکه فکروخیالش هست

"_ آرتین یه سوال ازت بپرسم ؟

آرتین_پیرس

میگم آیا مرغی که به خروسش خیانت بکنه و بره بایه خروس دیگه آیا تخم مرغی که مای خوریم حلاله یا حروم؟

آرتین_چه ی؟؟؟؟!

چی چی؟

آرتین_این چه سوالیه که می پرسی؟

_تو جوابه منو بد ه

آرتین_نم بدونم

با حرص بهش نگاه کردم که یکهو منظورمو گرفتو بلند زد زی ر خنده و م یون خنده هاش گفت:

آرتین_غلط کردی

_بیشعور

آرتین_برو اونور بذار باد بیاد بچه"

نفس عمیقی کشیدمو به آسمون نگاه کردم هر بار که به اینجا می اومدم خاطرات گذشته ولم نمی کردو هم ین طور تو ی فکر فرو میرفتمو زمان از دستم در م یرفت ولی ب یشتر به جایه اینکه عصبانی یا ناراحت باشم خوشحال بودم خوشحال از اینکه هنوز هم چ یزی هست که بتونه آرومم کنه

یکهو یاده اون زمان ی افتادم که رفته بودیم خونه مادرجون اینا وای اون روز چه قدر خندی دی م "آرام_بابا

؟ بابا_جانہ بابا؟

آرام_من عروسکتُم؟ ی اعسلت؟ یا گلت؟ یا...
آرتان_یا م ایه عذابت...سرطان روحت...دق دادن زنت...آزار پسران ت

آرام با حرص به آرتان نگاه کرد که آرتان زد زیر خنده که بابا هم بایه تک خنده گفت:

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

بابا_ اینقدر اذیتش نکن آرتان

آرتان_ خب مگه دروغ میگم بابا

بابا دوباره خندید که اینبار آرام با یه لبخند حرص درار و یه لحن بامعنی گفت:

آرام_ دختر روح باباس... دختر عمر باباس... دختر نفس باباس... دختر جیگر باباس... دختر تاج سر باباس... مگه نه بابایی؟

بابا_ آره دختر گل م

آرام ابروی بالا انداختو گفت:

آرام_ خب با این اوصاف فقط گوز بابا میبونه واسه پسرا

پدرجون با چشمای گرد شده و آرتان و آرتین هم با حرص داشتن به آرام نگاه می کردن که آرام با خنده و شیطنت خاصی

روبه آرتین و آرتان دست تکون دادو گفت:

آرام_ چه طورین گوزای بابا؟

یکهو آرتان و آرتین به سمت آرام خیز بردن که آرتین جیغی زدو پشت باباش پنهون شد " خنده ای کردم اون روز آرام

چه قدر این برادرشو حرص داد منو خانوم جون هم همش میخندیدی م

" آرتین_ جانه آرتین؟

_ تو منو چه قدر دوست داری؟

آرتین_ کیانام باور کن خیلی کار دارم بذار کارامو تموم کنم میام بهت میگم چه قدر دوست دارم لفظی هم نمی گم عملی

بهت ثابت میکنم

_ نمیخوام همین الان بگم و

آرتین_ خیلی خب به اندازه ده کیلو خاک شیر

_ چی؟؟؟؟ یعنی چه قدر؟

آرتین_ خب خودت برو بشمار بین ده ک یلو خاک شیر چه قدره شما زنا که دیوونه اید برو اینم بشمار تا من کارامو بکن م

_ ما دیوونه ایم آره ؟

با صدای بلندی زد زیر خنده که منم به سمتش خی ز بردمو تا میخورد زدمش ولی خب ناگفته نمونه من هرچه قدر م یزدم اون بیشتر می خندید"

لبخند محوی زدم اندازه ده کیلو خاکش یر خد ایا این حرفارو از کجاش درمیاورد

" آرتی ن_ سخن از زن مگو که س یرم از زن خدا داند

که من دل گیرم از زن

خوشا مردی که اصلا زن ندارد ب لا

ی خانگی چون زن ندارد که گفته زن

ش ریک عمره مرده مگر زن می کند

تخم دوزرد ه

بعد از اون با حالت باحالی کفگیری که داشت باهاش مرغ سرخ میکردو بالا گرفتو روبه من ادامه داد:

آرتین_ این دردودل سعدی با فردوسی بود

_ که سیری از زن ؟

آرتین_ نه بابا... من چرا... دارم میگم این دردودل سعدی با فردوسی بود

_ خب تو چرا اینو حفظ کردی

آرتین_ همین طوری

ب ی عشق ن یم ه گمشده

_____ آئی نفس ک

ش

آرتین_کیانا"

عینه دیوونه ها خن دیدم اون روز اونقدر آرتینو قلقلک دادمو اونقدر حرصش دادم که از هرچی شعرو شاعری متنفر شد
چشمامو با لذت روی هم بستم چه قدر خاطرات قشنگ و بامزه ای باهم داشت یم چه قدر از اینکه آرتین اینهمه
باوجود اینکه کنارم نبود باعث شده بود هرروز تا خوده شب خاطرات ج دیدی رو با خودم مرور کن م

"_میگم آرتی ن

آرتین_جانم ؟

_میدونستی تو ی

بدن شما مردا

هفت میلیون

عصب وجود داره

که تنها خانوما

هستن که میتونن

روی تک تک این

عصبا راه برن ؟

آرتین با چشما ی گرد شده بهم نگاه کرد که تک خنده ای کردم آرتین_واقعا خیلی کاره

سختیه خسته نباشید خانوما ی گل خداقوت"

_سلام سرکاره خانوم تو بازم اینجای ی؟ شد یه بار پیام و اینجا نباشی؟! ه مزاحم خوشگل

با شنیدنه صداش لبخندی زدمو از فکروخیال بیرون اومدم به سمتہ صدای برگشتم باد یدنه الیاس لبخندی زدم الیاس
پسرہ بزرگ ارباب ای ن ده بود

الیاس_ اینجا تنها چه میکنی بانو؟ بابا یه روزم اینجارو به ما قرض بد ه

به لحن و طرز حرف زدنش خندیدم هم یسه جلوی من اینطوری حرف م یزد اما جلوی بقیه یه پسر مودب و باوقار
بود پسری که همه دخترای ده از خدایشون بود که بشن زنش کم کسی که نبود پسرہ ارباب ده بود خر پول خر پول
الیاس یه چاپلوس به تمام معنا بود چاپلوسی که ہمیشہ جلوی کسی که دوستشون داشت چنان چاپلوسی میکرد که آدم
حالش بهم میخورد ولی به جایه اوق زدن و بالا آوردن می خندیدن

تو چشمهای جنگل یش زل زدمو گفتم:

_ هیچ کار اومدم یک م تنها باشم

الیاس_ اوه نیست تو خونه ده بیست تا بچه ریختن سرت هی میگن مامان شیر میخوام مامان این میخوام مامان اون
میخوام مامان کوفت میخوام مامان عمو الیاس م یخوام! به خاطر همی ن اومدی اینجا تنها باشی تا یه نفس راحت
بکشی بهت حق میدم خیلی سخته من به جای تو بودم فرار م یکردم

مشت ارومی به بازوش زدمو با خنده گفتم:

_ دیوونه منظورم این ه که میخوام کناره چشمه تنها به دور از هر انسانی باشم الیاس_ بله... بله

سرکاره خانوم به دور از ه یاهو داشتن به سرم یپردن

_ بله و شما الان مزاحمی در ضمن اینجام ماله خودمه بهت قرضش نمیدم تا چشاتم دراد الیاس سری به ن شونه

تاسف تکون دادو با لحن تاسف باری گفت:

الیاس_ واقعا برات متاسفم تربیت در حد صفر اخلاق یک زیبای یک منفی خندیدو منم با

حرص آب روش پاشیدم که ازم فاصله گرفتو خندی د الیاس_ خب مگه دروغ میگم

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

_هیس ش و

الیاس_منظورت اینه که ساکت بشم ؟

_اهی م

الیاس_باش ه

_آفرین پسره خوب

روموازش گرفتمو با لبخند به رودخونه و کوه های سرسبز اطرافم نگاه م یکردم که دوباره صدای الیاس به گوشم رس ی د

الیاس_واقعا ممنونم...من خوبم...توروخدا شرمندم نکن...خواهش میکنم...نه بابا مامانو بابامم خوبن سلام دارن خدمتتون...آها سلامت باشن عمه خانومو م یگم...بگو سلامش رو چشم م

زدم زیر خنده که بالبخند قشنگی بهم نگاه کرد الیاس_چه

عجب خند ید ی

خندمو با یه تک خنده به پایان رسوندم که الیاس گفت:

الیاس_گلی خوشگل ی هنوز هم نتونستی فراموشش کنی؟داری بهش فکر م یکن ی ؟ لبخند رولبم ماس ید

باناراحتی به سمته رودخونه برگشتمو گفتم:

_نه نمیتونم هرکاری میکنم نمیش ه

الیاس_اما کیانا تو کناره من م یتونی اونو فراموش کنی قسم میخورم خوشبختت میکنم دختر اون خودش الان یه زندگی

تشکی ل داده تو چراند ی؟تو چرا نباید آرامش داشته باش ی و خوشبخت بش ی ؟

ببین الیاس تو مثله داداشمی اگه دوباره از این حرفها بزنی دیگه باتو هم همون طوری که با بقیه پسرهای ده رفتار میکنم رفتار خواهم کرد تازه من نمیتونم کسیو ج ایگری ن آرتینم بکنم اینو که هزار بار بهت گفتم

الیاس چرا نمیتونی عاشقم بشی؟ چرا بهش یکم که شده فکر نمیکنی؟

چون چند ماهه پیش عشقمو ازم گرفتن وقت ی سره سفره عقد ذهنت پیشه ی کی دیگسو کناره یه مرده دیگه وقتی تو بغل یه مرده دیگه هست یو به یاده یکی دیگه به نظره تو اون عقد درسته؟ اون عشق درسته؟ خیانت محسوب نمیشه؟ خوده تو وقت ی باهات ازدواج کنم حظری به یاده آرتین باشم به یاده مرده دیگه؟ آره؟ اص لاغ یرت اجازه میده؟ اص لا میتونی تحمل بکنی؟

الیاس من میتونم کاری کنم که اونو فراموش کنی کیانا

نمیتونی الیاس چون من خودم میدونم که همیشه پاک نمیشه نمیدونستم با برگشت عشقه اولش یعنی آتانا منو تنها میذاره و میره پیش اون اما من بازهم دوسش دارم چون عشقه من نسبت به آرتین یه هوس نبود عشقی زود گذر نبود به خاطر پولو مقامش و حتی جذابیتش نبود به خاطر خودش بود نمیخوام توهم به درد من دچار بشی الیاس چون میدونم با اینکه مردی اما از پا در میایی همون طور که من در راه این عشق یه طرفه بزرگت رین آرزومو یعی نی داشتنه بچه رو از دست دادم زهر خندی زدمو ادامه دادم:

هر چند با نبود آرتین بچه میخوام چی کار؟

الیاس تو دوست نداری باشه اجباری نمیکنم اما اینو بدون من هنوز هم منتظر جوابت خواهم موند کیانا روی

منم حساب کن چشمکی زدو ادامه داد:

الیاس ما به همون داداش هم راضی هست یم لبخندی

زدمو گفتم:

منتظر نمون چون جوابم منفیه اما باشه شاید روت حساب کردم راستی حاله شادی چه طوره؟ دلم برات تنگ شد

ه

الیاس_توروخدا اینقدر دروغ نگو کسی که مجبورت نکرده اگه واقعا دلتنگش ش دی چرا نمیایی بهش سر بز نی ؟

پوفی کش یدو با لحن ناراحت و پراز مع نی ای ادامه داد:

الیاس_اون وروره رو میگی؟ هر روز جوونتر و خوشگلتر میشه و من پیرتر حالش خوبه ووی که دیوونم کرده کیان این دلو میبینی خونه از دست ش خنده ای کردم

_ فقط هشت سالشه چرا باهاش نم یسازی الیاس؟ الیاس_من

بهاش میسازم اونه که بامن نمیسازه

_واقعا ک ه

به رودخونه هر دو مون نگاه کردیمو چی زی نگفتی م شادی دخترچه هشت ساله ای بود که میشد خواهر این دیوونه ای که با اون بچه نمیساخت همش سر به سرش میذاشتوا ذیت ش میکرد اون وقت م یخواست ت شادی اذیتش نکنه مدتی که توی سکوت گذشت یکهو الیاس گفت:

الیاس_میخواپی یه جک برات بگم ؟

_اهی م

الیاس جک های بامزه ای بلد بود همیشه با جک ه ای که می گفت می خندید م گاهی اوقات بیشتر از اینک ه جک هاش خنده دار باشه معنی دار بود و با لحنی که مختص به خودش بود تعریف میکرد باعث میشد از خنده آدم ریشه بره

الیاس_سه مرد م یرن ثبت احوال تا اسم زناشونو عوض بکنن به اولی میگن چرا م یخواپی اسم زنتو عوض بک نی؟میگه اسم زنم م یناس هی رزمندگان میگن رفتن رو مینا رفتن رو مینا به دومی میگن تو چرا؟م یگه اسم زنم س ینا است چون خودم برقارم شاگردم ه ی میگه اوستا سیمارو لخت کنم سومی میگه اسم زنم طلایس اخبار هر شب م یگه طلا کشید پا یین طلا کشید با لا

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

تک خنده ای کردم که باعث شد الیاس هم بخنده و به اطرافش نگاه کنه منم نگاهمو به اطرافم دادم یکم هوا تار یک شده بود به خاطر همی ن از سره جام بلند شدم که الیاس به سمتم برگشت و بهم نگاه کرد

هوا دیگه داره تار یک میشه بهتره که من برگردم میترسم عمه خانوم نگران بشه خودت که میدونی خوشش نیاد

دختر وقتی هوا تاریکه ب بیرون باش ه الیاس_ باشه م پرسونم ت

نه خودم میرم لازم نیست

دستاشو تو جیبش کردو بهم نگاه کرد سرمو پایین انداختمو گفتم:

چیہ چرا داری اینطوری نگام میکنی؟ تک خنده مردونه ا

ی کردو گفتم:

الیاس_ میخوام این چهره دوست داشتنیو به خاطر داشته باشم تا یه ماه دیگه بکھو سرمو بالا آوردمو باتعجب

گفتم:

چرا یه ماه دیگه؟

الیاس_ ب اید برم یه سر به شرکت بزنم انگار مشکلی پیش اومده اون طورم که بوش میاد تایه ماه دیگه نم یتونم

برگردم

از اینکه م یرفتو تا یه ماه دیگه نمی تونستم ببینمش ناراحتش شدم ولی خب با لحنی که معلوم بود ناراحت شدم گفتم:

موفق باشی

الیاس_ سلامت باشی خانوم گل

من برم فعلا خدا حافظ الیاس_ خدا

نگه دار

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

لبخندی زدمو دست ی براش تکون دادمو راه افتادم الیاس و دوست داشتم پسر خوبی بود اما از وقتی که ازم خواستگاری کرده بود نمیدونم چرا دیگه باهاش خیلی خیلی صمیمی نیست م منظورم اینه که... نمیتونم یکی دیگرو جایگزین آرتم بکنم اصلا نمیتونم به کسی به غیر از آرتین فکر بکنم اون هنوز عشقم بودو تمامه دنیام بود پوووف بیخیال این حرفها به منو امسالن یومده

آیدی اینستاگرام:

kiana_bahmanzad

.....

بس کنید عمه

عمه_ آخه مگه ب دیش چیه کیانا؟ پسر به این خوبی هم پسره اربابه هم پولداره هم پسره متینه اهل هیچ یم نیست

عمه من نمیخوام ازدواج کن م

عمه_ میخوای تا آخر عمر ب یوه بمونی؟

باعصبانیت بهش نگاه کردم از این کلمه متنفر بودم روی صدام هیچ کنترلی نداشتم به خاطر همی ن کمی بالا رفته بود

کی گفته من بیوم عمه؟ مگه شوهرم مرده یا طلاق گرفتم که میگی بیوم؟ تا زمانی که این حلقه دستمه یعنی یه زنه متهلم یعنی شوهر دارم اینو ب اید همه بفهمن که من هنوز طلاق نگرفتم

عمه_ مادر الیاس میگفت طلاق غیرحضور می تونه بگیره

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

_اما من نمیخوام طلاق بگیرم عمه

عمه_دخترم من برای خودت دارم میگم وقتی اون پسره بی غیرت دیگه کنارت ن یست و تو اینجا اومدی و...

_اگه مشکلتون منم که انجام همین فردا صبح از اینجا میرم

عمه_دخترم منظوره من ای ن نبود قدمت سره چشم تو عینه دختری اما تو یه زنی و نمیتونی تا آخر عمرت این طوری زندگی کنی همیشه که تا آخر عمرت همین طور تنها باقی بمونی

_من نه ازدواج میکنم نه اجازه میدم که سی دربارم اینطوری فکر کنه عمه پس لطفا اگه واقعا دوسم دارید دیگه این حرفهارو نزنید مگر نه دیگه اینجا نمیومم عمه ناچارا گفت:

عمه_باشه دخترم هرطور میلته مجبورت نمیکنم تا فکر نکنی میخوام تورو از سرم باز کنم بغض بدی ته گلوم

چسبیده بودو باعث میشد وقتی حرف میزدم یکم صدام بلرز ه با بغض گفتم:

_عمه درکم کن من هنوز دوسش دارم وقتی با الیاس ازدواج کنم و تو فکر آرتین باشم به نظرت خیانت به الیاس محسوب نمیشه؟ نمیخوام الیاس بدبخت بش ه

عمه_با ید فراموشش کنی دخترم سعی خودتو بکن چه با الیاس ازدواج کنی چه با مرده دیگه

_نمیتونم...نمیتونم

(آرتین)

_بین دهننتو ببند تا خودم دست به کار نشدم

آناناز_آرتین چرا نم یخوای بفهمی کیانا اگه میخواستت م یموند نه اینکه بدون ه یچ خبری بذاره و بر ه

_خفه شو همش تقصیر توهه لعنتیه چه طور روت شده اومدی جلوی من نشستی و داری این حرفهارو بهم میزنی؟

آناناز_ آرتین نکنه فراموش کردی کیانا یه اضافی بود که توهم نمیخواست یش و به زور وارد زندگیت شده بود الان که فهمیده جای ی تو قلبه تو نداره و دربرابر من ه یچ شان سی نداره گذاشته و رفت ه

_د آخه لعنتی این ت و پی که اضافی هستی نه اون این ت و پی که در مقابله اون ه یچ شانسی نداری نه اون آگه راست م یگی چرا خودت اون موقع گذاشتی رفتی هان؟ جوابه منو بده لعنتی؟

آناناز خواست حرف ی بزنه که با صدای بلندتری ادامه دادم:

_اون زنده میفهمی؟ زنه شرعی و قلبی من اون وقت نمیدونم کجاست و همش تقصیر توهه لعنتی ه

آناناز_ ببین بیخودی پای منو وسط نکش من اصلا باهاشم حرف نزدم چه برسه به اینکه...

_وقتی همش بهم زنگ میزدی وقتی اون روزی که باهم رفتیم کافی شاپ مارو باهم دیده بود و فکر کرده که من ...

یکهو در ات اقم باز شدو آرتان وارد اتاقم شد آرتان خواست حرفی بزنه که وقتی نگاهش از روی برگه های توی دستش گرفتو سرشو بالا آورد با دیدنه آناناز حسابی جا خورد کم کم چشمش پر شد از خشم و نفرت دستاش مشت شدن آرتان از آناناز متنفر بود و یه طورایی به خونشم تشنه بود حتی اون او ایل هم زیاد ازش خوشش نمی اومد و الان با این اتفاقات افتاده دیگه بدتر شده بود

آرتان با صدایی که معلوم بود حسابی عصبانیه روبه آناناز گفت:

آرتان_ توهه لعنتی اینجا چه غلطی میکنی؟ آناناز

ابرویی بالا انداخت و گفت:

آناناز_ به به برادر شوهر گرامی !! !

باتعجب به آناناز نگاه کردم اوج وقاحت یعنی این دختر چی زی به اسمه غرور نداشت چه قدر پرو بود چه قدر

غرورش برایش مهم نبود

ش میدی؟

_داری چه گوهی میخوری لعنتی این اراجیف چیه تحویل

آتاناز خواست حرف ی بزنه که آرتان همه برگه هارو پرت کرد روی میز و به سمت آتاناز خیز برد و م حکم کوبیدش به دیوار بلند شدم اما عکس العملی از خودم نشون ندادم برام مهم نبود که آرتان میخواست چه ب لایی سرش بیاره چون به من ربطی نداشت فقط برای آرتان نگران بودم که نکنه برای خودش بد تموم بشه با این رفتار آرتان تو ی چهره آتاناز ترس و وحشت موج میزد اما در مقابل آتاناز تو ی چهره آرتان خشمو نفرت...

آرتان با صدای عصبی غرید:

آرتان_ببین دختره عوضی دوره برادره منو خط بکش چون خودش زن داره اون موقع که بای د میبود ی نبود ی حالا هم نباش یاد ت باشه ب اید از روی جنازه من رد بشی که بذارم به هدفتم برسی زن داداش من به خاطره تو عف رفته زند گیش و ول کردو رفته

آتاناز که معلوم بود از حرفای آرتان حسا بی عصبانی شده و از اینکه آرتان هم پشت کیانارو میگیره کلافه و غض بی شد ب ایه صدای ی که عصبانیت توش موج م یزد گفت:

آتاناز_بدرک که رفته به جهنم که رفته بهتر که رفت قرار بود من بشم زن داداشتم نه اون لعنتی که الان شده ت...

یکهو آرتان دستشو بالا بردو محکم روی صورتو آتاناز فرو آورد با شنیدن صدای سیلی چشمامو محکم روی هم بستم آرتان با خشم غرید:

آرتان_من بی غ یرت نیستمو بهت اجازه نمیدم که درباره زن داداشتم که در پاکی میپرستمش توهی ن کنی دختره هرج اپی عوضی اتفاقا خ یلی خیلی هم خوشحالم که زن داداشتم نشد ی خیل ی خوشحالم که به درک فاصل شد یو داداشتم تورو نگرفت

جلو رفتمو آروم دستمو روی شونش گذاشتمو گفتم:

_آرتان بس کن

آرتان پوزخند عصبی زدو روبه من گفت:

آرتان_بس کنم؟نه من بس کنم؟مصعب تمامیه بدبختی های کیانا و تو اینه مصعب تمامیه زجرهای الانمون ه مینیه که اینجا وایساده مصعب از ب ین رفتن بچت برادرزاده من بچه کیانا همش اینه اون وقت میگی بس کنم؟م یگی سکوت

کنمو خودمو به نفهمی بزخم که داره به زنت به زن داداشم توهین م یکنه آره؟ میخو ای خودمو بزخم به بار ب ی غیر تی که زن داداشمو از زند گیت پرونده و اون وقت اینجاست که مثلاً ...

یکهو بقیه حرفشو خوردو صداشو بالا بردو با لحن تهدید امی زی روبه آتاناز داد زد:

آرتان_ ببین من فقط یه داداش با یه زن داداش دارم حاضرم دستم به خونه کثیف تو آلوده بشه حاضرم با کشتنت تا پای چوبه اعدام هم برم ولی ندارم که زند گیشون و بهم بزنی اون گوشهای کرتو بهتره خوب باز کنی آگه ی ه بار دیگه فقط یه بار دیگه دورو بر آرت ی ن و زند گیش بپلکی مطمئن باش ناکارت میکنم فهمیدی؟ من عادت ندارم کسیو تهدید کنم اما تو ای ن یه مورد جدی ام و مطمئن باش میکشمت چون به خونت تشنم آگه اتفاقی برای کیانا افتاده باشه یا نتونی م که پیداش کن یم مطمئن باش زندت نمیدارم انتقام خونه نفسرو هم ازت م بگیرم نفسی که قرار بود بشه نفس خونواده ما بشه اولین نوه خونواده آریامنش از مادر زاده نشدم آگه به راحتی از خون برادرزادم بگذرم اینو مطمئن باش مطمئن باش وقتی کیانارو پیداکنم میام سراغتوب لای ی که لیاقتته رو سرت میارم مطمئن باش چنان ب لای سرت میارم که وقتی اسم فامیل یمونم می شنوی از ترس مو به تنت س یخ بشه فقط بذار این آتیشا بخوابه به خدمتت م یرس م حالا هم گمشو برو بیروووون

آتاناز اشکاش جاری شده بودو بابغض داشت بهم نگاه میکرد فکر کنم انتظار داشت من یه چیزی بگم یا ازش دفاعی بکنم

آتاناز_ نمیخوایی چی زی به داداشت بگی ؟

شونه ای بالا انداختمو با بی خیالت رین لحن ممکن گفتم:

_ آگه برام ارزشی داشتی ازت دفاع میکردمو بهش اجازه نمیدادم روت دست بلند کنه یه قدم بهش نزدی ک

شدم روی صورتش خم شدمو با آرامش خاصی گفتم:

_ هرکسی که برام مورد ارزش و احترام باشه برای داداشمم هست و تو برام ه یچ ارزشی نداری در نتیجه برای داداشمم هم ارزشی نخواهی داشت آتاناز آگه اتفاقی برایش ب یفته اول توسط من کشته م یشی بعد توسط داداشم اینو بدون

الان ساکتو هیچی نمیگم اما اگه پیداش نکنم قسم به جونه عشقم قسم به جون نفسم که سقط شد از گ یتی پاکت
میکنمو جسدتو م یسوزونم

آرتان پوزخندی زدو با لحن بدی رو به آتاناز گفت:

آرتان_من به جای تو بودم الان دمموروی کولم میذاشتمو گورموگم میکردم از اینجا میرفت م

آتاناز با نفرت به آرتان نگاه کرد بعد روبه من گفت:

آتاناز_هنوز تموم نشده آرتین من دست از سرت بر نم یدان م

آرتان_اوه اوه چه غلطا دختر خانوم بهتره حرفایی بزنی که در حده خودته کوچولووه کوچول و آتاناز پوزخندی زدو گفت:

آتاناز_حالا میبینی

کیفشو برداشت و روبه آرتان با نفرت گفت:

آتاناز_انتقامه این سیلی رو ازت میگیرم

آرتان_نوش جونت با اید ب یشت ر میخوردی اما خب فعلا جاش نبود مگر نه فعلا در خدمتتون بودم بی شک جا
یگهتون امشب رو تخت بیمارستان می بود اما اون طوری که بوش داره میاد تخت بیمارستان و مرگ با آغوش باز
منتظرتونه

آرتان چشمکی به اتاناز زدو با لحن حرص دراری با خونسردی ضاتیش ادامه داد:

آرتان_منتظرش باش

آرتان پوزخندی نثارش کردو نگاه تحقیر آمیزی به آتاناز انداخت که اونم با نفرت به آرتان نگاه کرد آتاناز از اتاق بیرون
رفت با ب یرون رفتن آتاناز کلافه تو موهام دستی کش یدم آرتان_راستی آرت ین اومدم بهت خبر بدم که پوله این
عثمانی رو بنداز جلوش زیاد ی رو مخمه میزنم شلوپلش میکنم

به سمت آرتان که عصبی روی مبل نشسته بودو دستاشو روی زانوهای گذاشته بودو روبه جلو خم شده بود و داشت شقیقه هاشو میمالید نگاه کرد م

چہ قدر بی اعصاب شدی آرتان قبلا اینطور نبود ی

آرتان_ فقط خستم آرتین همش توی ای ن فکرم که الان کیانا کجاس؟ تو چه خونه ایه؟ پیشه کیه؟

_ فکر م یکنی من تو فکرش ن یستم؟ فکر م یکنی منم شبها خوابم مییره؟ آرتان منم دارم دیوونه میشم هممون داری م دیوونه میش یم اما خدا بزرگه من ایمان دارم که میتونم پ یداش کن م آرتان_ کاش اونروز پام می شکستو دنبالش نمیرفت

م

_ اگه دنبالش نمیرف تی همراهه یکی دیگه میرفت میشناس یش که آرتان_ م یدونم

عقلا اون موقع به اندازه الان عذاب وجدان نداشت م جلورفتمو دستمو روی شونش

گذاشت م

_ نگران نباش آرتان

آرتان_ یکی باید هم ینو به خودت بگ ه

(کیانا)

گوش یمو برداشتمو رفتم توی مخاطب ین ولی یکهو پشیمون شدمو اومدم بیرون شماره آرتینو حفظ بودم به خاطر همی ن خودم شمارشو گرفتم همینکه خواستم دکمه برقراری تماسو بزمن دوباره پشیمون شدم خدای ا میخوام صداشو بشنوم دلم براش تنگ شده دلم برای خودش برای غرغرهاش برای حرفاش برای همه چیزش تنگ شده خدا یا حتی دلم برای جروبحثامونم تنگ شده چی کارکنم؟ تو می گی چی کارکنم ؟

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

دانشگامو بگو حتی نرفتم ببینم نتیجه کنکور چی شده الان میشه سه ماه که نه دیدمش نه ازش خبری دارم دلم براش یه ذره شده دلم میخواد برای یه روزم که شده کنارش دوباره زندگی بکنم ام یدوارم هر جا که هست فقط خوشبخت باشه من بدرک که این طوری اینجا دارم له له میزنم

پلیمو روشن کردم دلم پر بود از غمو درد که باید باز باگریه خودمو تخلیه میکردمو بهتری ن گزینه این آهنگ بود

عهدی که من باتو بستم وقتی
اشکمو دیدی اگه راست میگفتی
عاشقمی چرا به حسم میخندی
با صدای لرزونی همراهه آهنگ
شروع کردم به همخونی کردن

آآآآ ی دیوونه داری منو ازم

میگی ری به جای احساسم

به قلبه پاکم چی میگی زدی قلبم

و توشکستی و آخ جدی جدی

جدی آخ راستی راستی به

خدا دلم نمیبخشم ت خیلی

رزلیو خیلی پستی

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

چرا با غریبه جوش ی دی

چراااا...

چراااا...

به خدا دلم نمیبخشمت خیلی

رزیو خیلی پستی سرمو از ز

یر بالش ب یرون آوردمو اشکامو

پاک کردم یکم سبک شده بودم

ولی نیاز به سبکی بیشتری داشتم

ولی دلم نمی خواست دیگه گ

ریه بکنم به خاطر همی ن از

سره جام بلند شدمو شونمو

برداشتم و به سمت پل یر رفتم

تا یه اهنگ شاد بذارم به زور

آهنگو پلی کردم آخه راضی

نبودم ولی خب مجبور بودم

روی زمین نشستمو مشغول شونه کردن موهام شدم پوزخن دی زدم هنوزهم به عشق آرتین کوتاهش نکردمون میکنم

الان برای خودم گیسو کمندی شده بودم چون موهام تقریبا تا نزدیکای زانوم رسیده بودن اما بازهم دلم نمیداد

کوتاهشون کنم آخه آرتی ن عاشقشون بودو هیچ وقت مجوز کوتاه کردنشونو بهم نمیداد

یاد اون روزی که از حموم بیرون اومدمو موهامو سشواریک شیدو شونه کرد افتادم زهرخندی زدم یعنی الان به جای موهای من موهای آتاناز و شونه میکنه؟ یعنی به جای موهای من مشغوله نوازش کردن موهای یکی دیگس؟

اشکام بیشتر از قبل جاری شدن دیگه اهنگ شادی که پلی کرده بودم کارساز نبود سریع بلند شدمو خاموشش کردم من که عاشقش بودم پس چرا تنهانش گذاشتم؟ چرا جا زدم؟ میتونستم بمونمو بجنگم چون آرتین...

بغض گلمو گرفت جلوی آینه موهامو پشت گوشم زدمو با چشماپی که هر لحظه آماده گریه بود به خودم نگاه کردم و گفتم:

اصلا مگه من قبلا داشتمش که الان دارم این حرفارو میزنم؟ اینها همش یه نقشه بود که بهم نزد یک بشه چون آرتین هنوز که هنوزه آتانازو دوست داشت بهم دروغ گفته بود که تونسته فراموشش کنه و منه احمق هم زود باور کردم اگر دوست نداشت چرا وقتی برگشت بازهم به سمتش رفت؟ چرا ازم پنهون کرد؟ خلاصه هرچی باشه از زندگیش بیرون رفتم تا خوشبخت باشه و به عشقش برسه

موهامو که شونه زدم تصمیم گرفتم به لب رودخونه برم تا به خاطرات قشنگی که با آرتین داشتم فکر کنم

خودمو که آماده کردم به سمت عمه خانوم رفتم و گفتم:

عمه خانوم من رفت م

عمه زود برگردی دختر م

چشم

به سمت رودخونه رفتم الیاس کارای شرکتشو سپرده بود دست یکی و خودش برگشته بود اینجا میگفت چند شبه خواب بده دیده میترسه برام اتفاقی بیفته اینجا باشه بهتره

منم که از حرفاش سردر نمیاوردم فقط از بودنش خوشحال بودم چون اینطوری حداقل یه هم زیون داشتم م

خدایا یعنی الان داره چی کار میکنه؟ حتم الان کناره آتاناز داره ...

سرمو به طرفین تکون دادم نه... نه... من نباید بهشم فکر بکنم... نباید...

_ کیانا ؟

یکهو به سمت کسی که صدام زده بود برگشتم که با دیدن

ش نفسم بند اوم د

یه لحظه سرجام م یخکوب شدم چه قدر صداش برام آشنا بود اما این غ یر ممکن بود اصلا غیر باور کردنی بود

_ نمیخواپی برگردی ؟

اشکام سرازیر شدن خودش بود شکی توش نداشتم که صدای خودش بود صدای عشقم بود البته همونی که بهم خیانت کرد و تمامه هست یمو ازم گرفت عشقی که توی دوران نوجوونی و بچگی کنارم بودو آیندمو هم یشه با اون م ی دیدم به سمتش آروم برگشتم امیدوار بودم که اشتباه باشه و اون نباشه ولی وقتی برگشتمو دیدمش با دیدن ش جا خوردم لبخند قشنگ و مردونه ای زد

_ انتظار نداشتی منو ببینی

_ ت...ت...تو

_ خودمم دخترعم و

یه قدم عقب رفتمو با حیرت گفتم:

_ نه...نه...این...این...ام...امکان...ن...نداره

امیر...چرا امکان نداره...ببین منم امیر همونی که عاشقش بودی و ...

_ بهت خیانت کرد

بانفرت بهش نگاه کردم چشماش یه حالت دیگه به خودش گرفت مثل ندامت مثل غلط کردم مثل اینکه گوه خوردمو با یکی دیگه ه پریدم ولی چه فایده من دیگه دوسش نداشتم م

_ چرا برگشتی؟ برگرد همون ج ای که قبلا ازش اومدی برو پ یش فرزانه خانوم ت امیر... کیانا به خدا من

پشیمون م

پشیمونیت دیگه برام مهم نیست خودتم دیگه برام پشیزی ارزش نداری چه برسه به اینکه پشیمونیت برام مهم باشه خیلی چیزها تغیر کرده من دیگه اون کیانا ی ساده سابق نیست م

امیر_ خبر دارم با غول دنیا ی مد آرتین آریمنش معروف ازدواج کردی و اینم میدونم که الان از دستش فرار کردی و اینجای

باتعجب بهش نگاه کردم این از کجا میدونست؟! اون از کجا از زندگی من خبر داشت؟ اینکه بدونه من با آرتین ازدواج کردم که جایه تعجب نداره چون همه دنیا میدونست و عکسامونو دیده بودن ولی اینکه من فرار کردم و اینجام و از کجا فهمیده؟ به سمت اومدو گفت:

امیر_ من اومدم تا همه چیو جبران کنم کیانا من میخوامت عروسک م یه قطره اشک د

یگه

_عروسک؟ هنوزم عروسکت آره؟

جلو رفتمو با تمام نفرتم یه سیلی توی گوشش زدم بانفرت و صدای لرزونی گفتم:

_من دیگه عروسک تو نیستم آقا... دست از سرم بردار من نمیخوامت یه بار پسم زدی خوردم کردی مادرمو

دق دادی دیگه بسته گمش و امیر_ تقصیر من نبود کیانا

چرا تقصیر تو بود دقیقا تقصیر خوده لعنتیت بود امیر کیانا

تو...

_اینجا چه خبره؟

یکهو هردومون به سمت صدای برگشتیم که متوجه الیاس که با اخم داشت به امیر نگاه میکرد شدیم امیر هم متقابلا اخم

کردو به الیاس نگاه کرد امیر_ به شما ربطی نداره الیاس_ اتفاقا خیلی ربط داره

به من نگاه کردو با اخم و جدیت خاصی گفت:

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

الیاس_ کیانا ایشون کین؟ پوزخندی

زدمو گفتم:

_ ایشون یه زمانی همه کسم بود اما الان هیچ نسبتی با من ندارنامیر_ کیانا...

الیاس جلو اومدو با لحن پر از تحکم و جدیت خاصی که تا حالا ازش ن دیده بودم گفتم:

الیاس_ شنیدی که خانوم چی گفت هی چ کارشی پس گورتوگم کن امیر_ شما چی

کارش باشی؟ از کنار هردوشون رد شدمو گفتم:

_ دیگه نمیخوام ببینمت برو همون جایی که ازش اومدی الیاس بی ابری م

الیاس به سمتم اومد اصلا به چشمای غمگین امیره ییج توجهی نکردمو به راه افتادم وقتی به اندازه کافی ازش دور ش

دیم الیاس آروم گفتم:

الیاس_ مزاحمت شده؟

_ نه... بیا بری م

الیاس_ شبیه به آرتین نبود پس این همون امیره درسته؟

_ آره

الیاس_ چیکارت داشت؟

_ ولش کن

الیاس_ ببین اینا هنوز منو نشناختن فکر میکنن میذارم اذیت کنن اون پسر رو که یادته؟ با به یاد آوردن اون پسر چشم

غره ای بهش رفتمو گفتم:

_بدبخت و کشتی اومده بود برای امره خیر الیاس با

حرص غری د:

الیاس_چه طور نمیذاری من برای امرخ یر بیام اون وقت به اون..._

_بین الیاس من به هیچ کس اجازه نم یدم بیاد امره خی ر فهمیدی فقط...فقط ی ه شوخی بود

الیاس_بله قربان فه مید م

بهش نگاهی کردم که لبخندی زدو گفت:

الیاس_به ه یچ مردی اجازه نمیدم صاحب بشه حالا آرتی ن به هر حال چون اون صاحب هست اما مردی به غیر از آرتی ن نه...یا اون یا من فهمیدی خانومه زیبا یا از خجالت زیبا بیتون دربیام ؟ خنده ای کردم و گفتم:

_لازم نیست فهم ید م به خودت زحمت نده

الیاس_آفرین...آیک یوت بالارفته

مشتی به بازوش زدم که خندید همون طور که راه میرفت یم و آروم قدم میزد یم به آسمون نگاه کردم یعنی واقعا امیر هنوز منو میخواست؟ ه یچ وقت فکرشو نمیکردم تا این حد از امیر متنفر باش م

به الیاس نگاه کردم که توی فکر بود اون از مشکلم خبر داشت ولی بازهم منو می خواست سرمو پایین انداختم اگر آرتی ن منو پ یدا بکنه و مشکله منو بفهمه صد درصد منو دیگه نمیخواه پس همون بهتر که هی چ وقت منو پیدا نکنه عقلا این طوری با ای ن حرف که دنبالم نگشته دلم خوشه تا اینکه منو پ یدا کنه و به خاطر مشکلم پسم بزن ه

(آرتین)

نعره زدم:

_پس تو چرا ازمن پول میگی یری؟عرضه نداری یه آدرسو برام به گیر ب یاری لعنت ی ؟

شهاب_ آقا به خدا از هیچ تلاشی دریغ نکردی م اماه یچ بلیطی به اسمه خانومتون خریداری نشد ه

_چه طور ممکنه با پ ای پیاده که نرفته همین الان میری کرج و تمامیه پایانه ه ای زمینی و هوایی اونجارو هم چک م

یکنی بود بود نبود میری ورامین و اونجارو هم چک م یکنی به والله قسم آگه پ یداش نکنی خودتو آدماتو از دم تیغ م

یگذرونم شهاب تفهیم شد د میثم_ چشم آقا پ یداش میکن م

_از جلو چشمام گمش و

با رفتنه شهاب گلدونه قیمتی رو برداشتمو محکم کوب یدم تو شیشه بوفه و نعره زدم:

کج ای ی لعنتی

با شنیدنه صدای خورد شدنه شیشه بوفه و چندتا از وس ایل داخلش حز کردم بهم آرامش خاصی تزریق شد به خاطر همی ن کنترل رو هم برداشتمو محکم کوب یدم تو ی شیشه تل ویز یون روی مبل سقوط کردم و کلافه آروم گفتم:

_کجایی بی معرفت دلم برات تنگ شده تو که ادعای اینکه عاشقمی دنیا رو پر کرده بود چه طوری ای ن همه ماه از

دوریم تونستی دووم بیاری کیانا بگو داری چی کار می کنی تا منم همون کارو بکنم تا دووم بیارم از پا درنیام

موب ایل و برداشتمو یه بار دیگه شمارشو گرفتم که جواب نداد کلافه گوشو روی می زپرت کردم خدایا چی کار

کنم؟ کجارو برای پیدا کردنش بگردم که نگشتم نعره زدم:

_کیانا کجای ی

عصبی ظرف شکلات خوریرو که روی می ز بود برداشتمو پرت کردم سمت پخش ولی بهش نخورد و افتاد بغلش عصبی

انگشتمو روی شقیقم گذاشتم نمیخواستم به اون آهنگ گوش بدم نمیخواستم صدای اون آهنگو بشنومو عصبی تر

از اینی که هستم بشم ولی...

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

وقتی م یری تنهام و نمی گیری دستام و به کی

بگ م وقتی م یری داغوووون م حالمو نمی تون م به

کی بگ م

سرمو بالا گرفتمو چشممو روی هم بستم یه قطره اشک مردونه لجوجانه از گوشه چشمم چکید روی گون م

بعد ه من دردام و

غصه های شهام و به کی بگ م

بدون تو م ی ترس م

تو حواست ن یست اص لابی

کی بگ م بیا چشمم به این دره

بدون تو نم یگذره

شبابی که خرابه حال م کجا برم که بعده ت و

خیابونای شهر م ن

نگاتو یاده من نیارن

(گزار... کجا باید برم)

(کیانا)

با لبخند به شادی خیره شده بودم به حرکات بچگونش میخندیدم الیاس_ اه نکن بچه

خیسم کردی تو با زیتو بکن چی کار به من داری شادی_ خب داداشی توهم بیا تو آب

تنهایی کیف نمیده

الیاس_ آگه بعضی ها الان اینجا نبودن) با سر به من اشاره کرد(لباسامو درمیآوردم می اومدم تو آب

چپ چپی به الیاس نگاه کردم که شادی با همون لحن بچگونش هییی کشیدو گفت:

شادی_ هیین یعنی آگه کیاناجون نبود لباستو در میآورد یو می اومدی تو آب؟! پس چرا اجازه نمیدی من لباسامو

در بیارم نکنه کیانا نامحرمه منم هست ؟

لبخند محوی زدم اما الیاس اخمی کردو گفت:

الیاس_ من فرق میکنم بچه... تو دختری... همیشه که لباساتو دربیاری شادی_ نیگا باز سگ

ش د

زدم زیر خنده که الیاس چشم غره ای هم به من و هم به شادی رفت الیاس_ یه سگی من

به شما نشون بدم

شادی_ و وپی غلط کردم داداشی... ببخشی د... آ ای نکن... نکن بابا... نکن خفم کردی... نکن خیسم کردی داداش

آخه بگو شادی مگه چند سالشه که این طوری میکنی ب یچاره فقط هشت سالشه که اینقدر روش غیرت داره و حساسیت به خرج میده تازه اینجا هم کسی نبود که اینقدر گیر میداد یکهو داد الیاس بلند شدو پشت سرش جیغ شادی با دیدن صحنه مقابلم لبخند دی زدم وقتی الیاس توی آب نشست با دیدن قیافش از شدت خنده با صدای بلند زیر خنده و ریسه رفتم الیاس پرت شده بود توی آب و شادی هم هرهره بهش میخن دید چه قدر خوب میشد من هم الان یه دختر کوچولو ی ناز عین شادی داشتمو موهاشو میبافتمو لباس خوشگل تنش میکردم با این فکرا قطره ای اشک از گوشه چشمم چکیدو اهی کشیدم ب اید این آرزو رو با خودم به گور میبردم

نگامو از بازی شادی و الیاس گرفتمو به آسمون نگاه کردم بزرگ و با عظمت بود اما هیچگونه بخاری نداشت عظمتش به چه دردی میخورد وقتی بهم نشون نمیدا که الان آرتین کجاست و داره چی کار میکنه فقط یه چیزی میدونم اونم اینه که زیر همین سقف آبی که من نفس میکشم اونم داره نفس میکشه همین هم کافیه

ذهنم پر از آرتین بود و کنارم خالی از کاش عقلا کنارم آرتین میبودم و ذهنم خالی از الیاس که حسابی خیس

آب شده بود بیرون اومدم

الیاس... من تورو نکشم الیاس نیست م

یکهو شادی زد زیرم ریه میدونستم داره ناز میکنه و خودشو برای داداشش لوس میکنه الیاس هم چه قدر قشنگ ناز خواهرشو میکشید

الیاس... ووی وویی غلط کردم خوشگلم گریه نکن خیلی خب شوخی کردم شادی گریه نکن شادی... تو منو میزنی

الیاس... آرومتر شادی الان یکی بشنوه فکر میکنه تو خونه شکنجت میدم شادی... مگه نمیدی؟

الیاس... پوف خواهرم... من تسلیم باشه؟ حالا دیگه گریه نکن مگه با وجود بابا من میتونم تورو بکشم؟

بعد آرومتر ادامه داد:

الیاس... مگر نه زودتر اقدام میکردم

شادی لبخند پیروزمندانه ای زد که الیاس چشم غره ای بهش رفت شادی... خوبه پس

بابارو دارم وگرنه الان من مرده بودم

الیاس خنده ای کرد و خم شد گونه شادی رو بوس کرد چیزی در گوش شادی گفت که اونم تاییدش کرد الیاس بلند شد و به سمتم اومد

الیاس... مگه کیانا همین طور که میری تو بحر رو یا مواظب این جغله ماهم باش تا برمو لباسمو عوض کن م

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

_باشه برو

چشمکی بهم زدو گفت:

الیاس_ مواظب خودتم باش لبخند

ی زدمو گفتم:

_چشم... تو هم هم ین طور

لبخند قشنگی زدو رفت لبخندی که مثل لبخند آرتی ن بود آرتینی که الان حداقل هشت ماهی میشد که از هم دور بود یم اما سراغی ازم نگرفته بود درواقع فکر نکنم دنبالم گشته باشه اون یکی خطمو که آرتین داشت رو خاموش کردم به خاطر همی ن نمیدونم که زنگ زده یا ن ه

_کیانا... خانومی

چشمامو با حرص و عصبانیت بستمو روی هم فشار دادم

اینم از آزار دهنده امروز فکر کنم این قصد نداره منو راحت بذاره باحرص به سمتش برگشتم که برخلاف

حالت عصبی من لبخندی زد

امیر_ دلم برات تنگ شده بود اومدم ببینمت م یدونم همیشه اینجا میتونم پیدات کنم باصدای عصبی غریدم:

_دست از سرم بردار امیر خودم به اندازه کافی درد و مشکل دارم تو دیگه یکی از دردهام نشو

امیر_ کیانا من پشیمونم خواهش م یکنم به حرفام گوش بده گلم الان هم من تنهام هم ت و

_کی گفته من تنهام؟

امیر لبخند معناداری زد که یعنی خر خودتی

امیر_ بب ین من میدونم که تو الان از آرت ین جداشدی یا بهتر بگم فرار کردی

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

_خفه شو به تو مربوط نیست

امیر_ میخوایی بهت بگم که الان آرتی ن داره چی کار میکنه؟ محظه اطلاعاتون آتاناز به آرتین رسیده یعنی الان ت و ی اون خونه ای که تو قبلا بودی الان اون به جات نشسته و داره خانومی میکن ه

اشک توچشمم جمع شد اونم با ب یرح می تمام بدون توجه به اینکه حالم اصلا خوب نیست ادامه داد:

امیر_ الان عشقه آرت ین کسی نیست جز آتاناز اون الان تورو فراموش کرده آرتین الان آتانازو داره اماتو ک یرو داری هان ؟ _ همه این حرفات دروغه

اشکامو با پشت دستم پاک کردم و ادامه دادم:

_ تو... تو میخوایی منو گول بزنی... این امکان نداره... من... من... میدونم آرتین منو فراموش نکرده

لبام لرزیده چه یزی ته مهای قلبم داشت می گفت ن ه

امیر_ کی روداری گول میزنی کیانا؟ خودتم میدونی که آرتین از اول هم عاشقه آتاناز بود ه یه قدم دیگه جلو اومد

امیر_ اصلا الان خودت چرا اینجای ی؟ چرا فرار کردی؟ غ یر از اینه که خواستی از سر راهه خوشبختی

شوهرت کنار بری هیم ؟

_ بس کن ام یر تورو خدا

امیر_ چرا نمیخوایی حقیقتو ببینی ی؟ چرا نمیخوایی حقیقتو بپذیری؟ اون به عشقش رسید حالا نوبته تو که به

عشقت برس ی _ عشقه من تو نیستی امیر آرتینه

امیر_ عشقه اول هیچوقت فراموش نمیشه من فقط کمی کم رنگ شدم مطمئن باش مثله قبل دوباره برات پررنگ

میشم

پشت کرد که بره که باصدای لرزونی گفتم:

_ تو اینارو از کجا میدونی؟

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

به سمت برگشت قیافش سوالی شده بود امیر چ یرو؟

همین که آرت ین پ یشه آتانه و اون الان تو اون خونه...

بغض نداشت ادامه حرفمو بزنم به خاطر همین فقط تونستم لبامو روی هم فشار بدم امیر ناسلامتی آتانه

دختر خاله منه گلم

باتعجب بهش نگاه کردم این الان چی گفت؟ باورم نمیشد ه

چی؟

امیر آتانه همیشه دختر خالم خودت که میدونی خونواده خالم خیلی پولدارن پولشون مثل شوهر تو از پاروم یره بالا

ولی خب شوهره تو یکم زیادی تعداد پاروهاش زیاده یکهو شادی پ رید وسط و گفت:

شادی ببخشید آقای خوشتیپ شما کی هست ید؟

امیر به سمت شادی برگشتو با دیدنش لبخند قشنگی روی لباش نشست روی زانوهایش خم شد و هم قد شادی

شد

امیر من امیرم دوست کیانا اسم خوشگلته چیه خانوم کوچولو؟ شادی موهاشو با ناز

پشت گوشش زد که امیر لبخند مردونه ای زد شادی خب من قراره بشم خواهر

شوهر کیانا یکهو ام یر حسابی جا خوردو چشاش گردش د امیر چ ی؟؟!

سرمو پا بین انداختمو سرخ شدم پوف این بچه عجب زبونی داره امیر با عصبانیت بلند شدو روبه من گفت:

امیر این بچه داره چی میگه؟ قراره زنه چه خری بشی؟

درست حرف بزن... خر خودت ی

با نگرانی به سمتہ الیاس کہ از شدت خشم سرخ شده بودو میلر زید برگشتم خد ایا خودت رحم کن شادی به سمتہ داداشش د وید کہ الیاس با لحن خ یلی محکمی گفت:

الیاس_برگرد خونه

شادی هم با دیدنه قیافه داداشش با ترس گفت:

شادی_چشم

الیاس آروم به سمت امیر رفتو در همون حین گفت:

الیاس_فکر کرده بودم رفتی امیر

پوزخندی زدو گفت:

امیر_حالا کہ دیدی اشتباه فکر کردی من تا کیانارو با خودم نبرم هیچ جان میرم

الیاس_ببین آقا پسر که پسرهای این ده از فقیر بگیر تا ثروتمندش اومدن خاستگاری کیانا اما من حتی به یک یشون هم اجازه ندادم پاشونو توی اون خونه بذارن چون کیانا تا زمانی که اینجا بتونه آرتین و فراموش کنه میمونه و با من ازدواج م یکنه نه بات وپی که بهش خیانت کردی

امیر_خفه شو خوب برای خودت خیال بافی کردی نه؟

الیاس_آره خیال بافی قشنگیه من آگه چهل درصد فقط چهل درصد احتمالہ اینو کہ کیانا بهم جواب مثبت بده

رو داشته باشم تو احتمال یک درصد هم نداری بدبخت امیر با خشم به سمت برگشتو گفت:

امیر_من دست بردارت نمیشم کیانا اینو مطمئن باش به هیچ احدی هم اجازه نمیدم کہ شوهرت بش ه

الیاس_ماله این حرفها نیستی آقا پسر از من میشنوی عشقو گدابی نکن به گداها چیز خوبی نمیرسه

امیر_نه کہ تو الان گدای عشق کیانا نیستی

یکهو الیاس از خشم سرخ شد کہ اینبار من پامو وسط کشیدمو با خشم گفتم:

_الیاس گدای عشقه من نیست ازم خاستگاری کرد و جواب منفیو شنفت چون من هنوز زنه آرتینم اما تو لعن تی هر چه قدر بهت میگم برون میخوامت حالیت نمیشه الیاس همیشه کنارمه چون مراقبمه در برابر گرگ صفت ه ای مثل تو اما ی ک بار فقط یک بار پای اون مسئله رو دوباره وسط نکشی د چون میدونست که آزارم میده عشق یعنی این میفهمی امیر الیاس راست م یگه حتی اگه چهل درصد احتمال ه ای ن وجود داشته باشه که به الیاس جواب بله بدم به تو یکی یک درصدهم این شانسو نمیدم

(آرتین)

عکسشو بوسیدمو بالحن غمگین و گرفته ای گفتم:

_کجایی عشقه زندگیم کجایی که دارم از دوریت دیوونه میشم وضعمو ببین نامرد آرتینی که اهل مشروب و سیگار نبود الان داره سیگار میکشه شبا تا خرخره مست میکنه تا شاید کمتر بهت فکر بکنه ولی هربار با مست کردن بیشتر از قبل به یادت می افت ه

سیگارم و توی ظرف خاموش کردم از وق تی که از کیانا دورم سیگار میکشم دروغ میگن آرامش داره اصلا هم نداره فقط خاطراتو بیشتر به یادم میاره فقط غمو دردامو بیشتر میکنه تصمیم گرفتم دیگه کنارش بذارم اخه کیانا متنفر بود از اینکه من سیگار بکشم یا مشروب بخورم به خاطر هم ین الان فقط به کشیدن دوتا قناعت کردم

صدای موبایل م به گوشم خورد به خاطر همین آروم خودمو به سمتش کشوندم

_الو آرام جان؟

آرام_الو داداشی

_چی شده عزیزه دلم چرا صدات م یلرزه؟

آرام_داداش چرا صدات اینطوری شده؟قربونت برم چرا باخودت این کارو م یکنی؟

_میدونی هشت ماهه که داداشت صدای عشقشو نشنیده اون وقت انتظار داری خوب باش م

آرام_ بابا یکم به فکره منم باشید این از تو اینم از آرتان دیش ب پسره احمق همراه پانینذ رفتن بامه شهر تا آقا
خودشو سبک کنه اونم زیر اون بارون شدیدی که دیشب میباری د

رفتنش هممونو داغون کرده آرام

آرام_ میدونم حاله مام زیاد خوب نیست به خدا آرتی ن

_من برم خواهی حالم زیاد خوب نیست نمیتونم حرف بزنم

آرام_ تورو خدا نکش اون لعنت یرو کیوان راست م یگه که مشروب میخوری آرتین؟ اص لا میخوایی من پیام
اونجا؟

این کیوان لعنتی هم حرف تو دهنش ن میمونه

_نه آرام جان لازم نیست خدا حافظ

آرام_ خدافس داداشی

موب ایل و کنارم گذاشتمو دوباره به عکسمون خیره شدم چشم ای خوشگلش لبخند نازش خدایا داشت دیوون م
میکرد من خانوممو میخواستم عینه یه پسر بچه شده بودم که از رفتن مادرش در عذاب بود گوش یم دوباره زنگ
خورد ای بابا تماسو برقرار کردم شهاب_ الو آقا؟

_بله؟

شهاب_ پیداش کردم آقا_ چی

رو پیداکردی؟ شهاب_ جای

خانومتون رو

یک لحظه کپ کردم این داشت چی م یگفت؟

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

_جدی که نمیگی؟

شهاب_ باور کنید آقا جاشونو پ یدا کردم

یکهو سره جام س یخ شدمو با تعجب و صدای بلندی گفتم:

_چی؟؟!!!

شهاب_ هشت ماه پ یش برای ساعت سه بعد از ظهر بل یط برای آمل داشتن و از اونجاهم سوار تاکسی خوده پایانه شده و به روستای)...(رفتن البته این اطلاعاتو یکی از دوستانم که توی ای ن پایانه کار میکنه برام پ یدا کرده وگرنه همچ ین اطلاعاتی فقط در اختیار نیروی انتظامی میذارن

_شهاب اگه کیانارو پیداکنم مطمئن باش خودتو دوستتو توی پول غرق میکنم

شهاب_ ممنون آقا از شما به ما همیشه زیاد رسیده نمک پرورده ایم من برم منتظر باش ید تا آدرسو براتون بفرستم

باشه سر یعت ر بفرست شهاب چشم با اجازه آقا

لبخندی زدمو تماسو قطع کردم به عکسش نگاه کردممو آروم روشو بوس کردم بالاخره پ یدات کردم نفسه من میام تا

دوباره برت گردونم اینج ا خانومم شماره آرتانو س ریع گرفتم که صدای خستش حالمو گرفت آرتان_ الو آرت ین؟

_آرتان خوب ی؟

آرتان_ آره بابا سرما خوردم

_میخوام ی ه خبر خوبی بهت بدم

آرتان_ ه یچ خبری به اندازه این خوش ن یست که الان بهم خبر بد ی جای کیانارو پیدا کرده باش ی

_پیداش کردم

آرتان_...

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

_ الو آرتان ؟

آرتان_ت...تو...تو...الان...چی...چی...گفتی ؟

_ شهاب جاشو پ یدا کرده ب اید همین الان راه بیفت م

آرتان_م...من...هم...میا...م

_ نه آرتان میخوام فقط خودم برم

آرتان_م...من...باید حتما پیام آرتی ن _ آرتان

میخوام اول خودم برم دنبال ش آرتان_ پوف

چرا نمیخواپی منم پیام ؟

_ تو حالت خوب نیست ت

آرتان_ نه که تو الان خیلی خوب ی

_ من الان خیلی خوبم آرتان

آرتان_ خیل ی خوشحال شدم آرتین موفق باش ی

_ ممنون پیداش کردم بهت خبر م ید م

آرتان_ باشه منم به بقیه خبر مید م

_ نه بذار اول پیداش کنم بعد...شهاب می گفت که بلیطش مقصدش آمل بوده الان هشت ماه گذشته شاید از اونجا

رفته باش ه آرتان_ راست م یگی باشه

_ فعلا خداف س

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

آرتان_خدافس دوباره گند نزی مگر نه خودم شخصا کلتوم یکنم خنده ای کردم

گفتم:

_باش ه

تماس و قطع کردم و لبخندی زدم خدایا شکرت...شکرت خدا...عشقم منتظر باش که دارم میام

آیدی اینستاگرام:

kiana_bahmanzad

(کیانا)

_خفه شین بابا سرم رفت

با جیغم هردوشون به سمتم برگشتن

_گمشو برو ام یر نم یخوام ببینم ت امیر_من میخوام

بدونم این چی کاره تو؟

الیاس_صدبار پرس ی دی گفتم همه کارشم حالام که فهمیدی گمش و امیر_احترامه

خودتو نگه دار مگر نه...

الیاس_مگر نه چی؟ میری مامانتوم یاری؟

امیر به سمتش خیز برد که تمام جراتمو جمع کردم و سریع ب ینشون و ایساد م امیر_اگه جرات داری

یه بارد یگه اسمه مامانمو به زیونت بیا ر الیاس برو بابایی گفت که با خشم روبه امیر گفتم:

_برو امیر ولم کن دست از سرم بردار خواهش م یکنم گفتم که من دیگه نمیخوامت خودم به اندازه کافی داغون هستم

تو داغون ترم نک ن امیر_اما من میخوامت کیانا

_امامن نمی خوامت تو دیگه برای من تموم شدی تو برای من مردی همون روزی که رفتی مردی حالام برو بهش

پشت کردم و گفتم:

_موندت اینجا بی ف ایدس ام یر من خودم داغون هستم تو دیگه منو بیشتر از ای ن داغون نکن حالمو نمیبینی؟ من

فقط نوزده سالمه اما ببین دارم درده یه دختر سی چهل سالرو میکشم دارم بیشتر از سنم میخورم...برو...بروووو و

راه افتادم دیگه هی چی برام مهم نبود بذار هرچه قدر میخوان همو بزنی فقط یه چیز برام تو دنیا مهمه که اونم الان

کنارم نیست کناره یکی دیگس و هیچ خبری از حالو روزم نداره لب رودخونه نشستمو شروع کردم به اشک ریختن برا

ی بدبختیام برای دردهام برای عشقمون همه و همه ...

"آرتی ن_ کیانا تو فقط عشقه خودمی

_آرتین تورو خدا بگو این عشقت هوس نیست و از روی هوس نمیخواپی بهم نزدیک بشی؟

آرتین_ خانومم اگه من مرده هوس بازی بودم زودتر از اینا بهت نزدیک میشدم"

پس چی شد آرت ین؟ اگه هوس نبود پس اسمش چی بود؟ چرا با او مدن آتاناز همه چیرو فراموش کر دیو منو به باد

هوا دادی من عاشقتم ببین به ه یچ مرده دیگه فکر ن میکنم اون وقت تو با برگشته دختری که تنهات گذاشت دوباره

به سمته اون کشیده شدی ؟

"خودم همیشه مواظبتم خانوم کوچولوم لازم نیست مراقبه خودت باشی تو فقط مراقبه منو قلبمون باش همی ن قول

؟

برو آرتین تورو خدا ولم کن من که ولت کردم چرا منو ول ن میکنی

نمیتونم چون عشقمی تمامه دنیای فرشته کوچولوم اشکام بیشتر جاری شدنو

با مشت کوب یدم تو آب وزجه زدم:

لعنتی ولم کن و لم کن

دستم و رو گوشام گذاشتمو با صدا ی بلن د ی جیغی کشیدمو گفتم:

نمیخوام صداتو بشنوم نمیخوام داری دیوونم میکنی لعنتی خدا از ذهنم دورش کن نمیخوام صداتو گوشم
باشه نمیخوام وقتی ماله من نیست چرا باید به فکرش باشم چرا باید الان گرم ایه وجودشو حس کنم چرا باید
عطره تنشو این طوری حس بکن م

چون واقعا وجود دارم کیانا برگرد ع زیزم کافیه برگردی آرامشه م ن

یک لحظه خشکم زد اشکام بند اومدن و سره جام سی خ شدم من...من...الان صدا ی...صدا ی...

سریع از سره جام بلند شدم ولی آروم با تعجب برگشتم هر لحظه ضربان قلبم بالا و بالاتر میرفت و هر لحظه تندتر از
قبل نفس می کشیدم حالا یا علتش بوی عطره مردم بود یا اکسیژن کم بود

یکهو با دیدنه مردم که روبه روم چشماش پر از اشک شده بود حسابی جا خوردمو خشکم زد این مرده من بود؟ کوه
غرورم؟ مردی که تیپ اسپرت زده بود همون لباس ای که من براش خ ریده بودم؟ مردی که الان اشکاش بر روی
گونش جاری شدن؟ نه این امکان نداره این یه رویاس یه رویای شی رین...

آرتین_ک...ک...کی...ا...نا

با شنیدن صدا ی لرزون و پر از غمش اشکام روی گونه هام جاری شدن این...این...امکان نداره لبامو محکم روی هم
فشار دادم اخه نمیخواستم لرزش لبام معلوم باشه سرمو پا بین انداختم چشمامو بستمو دوباره بازشون کردم ولی هنوز
آرتین روبه روم و ایساده بود پس رویا نبود پس...پس خواب نما نشده بودم بابغض و صدا ی لرزونی گفتم:

تو...تو...الان....

آرتین_ چرا نمیش یم فرشته کوچولوم؟ م ی شیم خوبم میش یم چون من م یگم چون هر دومیون دوباره اراده می کن ی م اراده ای که هیچکس نمیتونه اونو از پا دربیاره

نمیشیم تو از ه ی چی خبر نداری

آرتین_ این تویی که از هیچی خبر نداری نه من این ت وی که از حالو روزم خبر نداری این تویی که از مکافات و دردها ی من خبر نداری این تویی که ن میفهمی هر ساعتی که اینجا برای تو راحت می گذشت برای من قده یه قرن می گذشت از سره جام بلند شدمو جیغ زدم:

_ برگرد آرتین من دیگه نم یخوامت من دیگه دوست ندارم من عاشقه یکی دیگم نه تو گفتم که تو برای من مردی پس برو

دویدم تا زانو زدنشو نبینم دو یدم تا غروره له شده مردمو نبینم دو یدمو رفتم تا شکست مردمو به چشمام نب ینم دو یدم تا خم شدن کمرشو نبینم

آرتین همه این حرفها دوریها و کارهام فقط به خاطر خودته نمیخوام تو هم یکی از بزرگت رین آرزوها تو از دست بد ی و برگشت آتانا ز بهت رین بهانس نمیخوام وقتی بفهمی ولی برخلاف م یلت باهام باشی و یه روز برسه که دوباره ای ن بار واقعا پسم بزنی که اینبار مطمئن باش بدون در نظر گرفتن خیلی چیزها خودکشی م یکنم پس درک کنو برو بذار همه چی همی ن طور باقی بمونه من به فکره تو این طوری ل یلاوار دیوونه میشم و تو اون طور که ادعاشو م یکنی هر ساعت نبود من برات یه قرن م یگذره ولی تو آتانا زو داری عشقه قد یمیت پس برو... برو آرت ین... بذار با ای ن درد جدیدم بسازم تا ببینم اجل منم کی میرسه که برم پیشه مامان م

سریع د ویدم تو ی اتاقم که عمه با نگران ی وارد اتاقم شد اصلا دلم نمیخواست ک سیرو ببینم حتی آرتینو ولی نه نه دلم میخواد الان آرتین کنارم میبودو با نوازش ها و بوسه هاش آرومم کنه چشمه جوشان این اشکامو خشک بکنه

سرمو تو ی بالشتم ب یستر فرو کردم و بیشتر زجه زدم خدایا دوست داشتم برگرد اما با این اتفاق دیگه نمیخواهم حتی اگه این مشکلو نداشتم دلم میخواست هم ین الان برگردیم تهران ولی نمیشد امکان پذیر نبود اون اگه بفهمه نابود میشه نمیخواهم نابود شدنشو ببینم نمیخواهم خودشو مقصر بدونه و عذاب وجدان از پاش در بیاره اون اگه بفهمه من چه مشکلی دارم دیگه منو نمیخواه نمیخواهم دوباره پسم بزنه ن میخواهم طلاقم بده همینکه وجود داشت و اسمم تو شناسنامش بود و اسمش تو شناسنامم بود برام کافی بود خدا خودش یه دلگرمی بود یه دلگرمی به اینکه من شوهر دارم به اینکه من بیوه نیستم

عمه_ چی شده دخترم اتفاقی افتاده؟ چرا داری این طوری گریه میکنی؟ عمه فدات بشه د حرف بزن دقم دادی با الیاس حرفتون شده؟ کسی چیزی بهت گفته؟ به خودم بگو تا برم چشاشو در بیارم

سرمو از زیر لحاف بیرون آوردمو بهش که چشمش پر از اشک شده بود خیره شدم چیمیشد به جای عمه مادرم الان اینطوری بالا سرم میبود و این حرفارو میزد یه لحظه هواشو کردم که خودمو تو ی آغوش عمه خفه بکنم و همین کارم کردم خودمو تو ی آغوشش انداختم و زجه زدم که با صدای لرزونی گفت:

عمه_ عمه فدات بشه چی شده دختره گلم؟ چرا اینقدر خودتو عذاب میدی؟ ت و چرا هیچ وقت سبک نمیشی

_ عمه اون... اون... نباید برمیگشت عمه_

کی دخترم؟ کی برگشته؟

_ آ... آ... آ... تین

عمه_ خیالاتی شدی دخترم اون الان پیشه اون دختره عفت ریتس اسمش چی بود؟ آرتینا... آرتینا چی؟

_ عمه به خدا خیالاتی نشدم باهش حرف زدم بغلم کرد دستامو بوکن بوی اونو میدم یکهو عمه منو از خودش

جدا کردو با چشمای متعجبی گفت:

عمه_ چی گفتی؟ داری چی میگویی؟ چه طور ممکنه اون که نمیدونست تو اینجایی

عمه من آگه به خارج هم فرارم یکردم اون منو پ یدا م یکرد اون آدمهای با نفوذی داره پیدا کرده من براش کاری

نداره عمه_ الان میخوایی چی کار کنی؟

هیچی عمه پش میزنم اون نباید بفهمه من چه مشکلی دارم

.....

_سلام زیور جون(مادر الیاس)

زیور_سلام دختر قشنگم خوبی بیات و

_ممنون

زیور جون که کنار رفت منم با یه نیمچه خجالت وارد خونه شدم که همون لحظه شادی بدو بدو به سمتم اومدو

پرید بغلم دستشو دور گردنم حلقه کرد که منم خندیدمو به خودم فشارش دادم شادی_سلام کیانا جون

_سلام عشق کوچولوی خودم چه طوری وروجک از سوزوندن اتیشای جدید چه خبر

با حس اومدنه الیاس سرمو بالا گرفتمو با دیدنش لبخندی زدم شادی رو آرام از خودم جدا کردم بلند شدمو به سمتش

رفت م

_سلام آقا الیاس

چشمک با نمکی زدو گفت:

الیاس_سلام کیانا خانوم خوب هستی د

_ممنون شما چه طورید؟

الیاس_مام عالی راه گم کردی؟رودخونه خشک شده اومدی اینجا؟

زیور جون با آوردنه سینی شربت طوری که معلوم بود ای ن حرف الیاس رو شنیده چشم غره ای به الیاس بیچاره رفت و

گفت:

زیور_ اینقدر زیور نری ز خجالت بکش ب یست و پنج سالتہ عینہو بچہ ہا رفتار میکنہ اینجا خونہ کیانا جون ہم
ہس ت الیاس_اون کہ بل ہ لبخندی زدموگفتم:

_نہ زیور جون عادت دارم

بعد همزمان بہم چشمکی زدیمو ریزر یز خندی دی م زیور جون میدونست منو الیاس باہم ارتباط خواہر برادری
داریم کلا ہمہ ماجرارو میدونست و ح تی از صمیمیتمون ہم خبر داشت اما باباش از صمیمیتمون خبری نداشت و فقط
م یدونست وقتی اومدن خاستگاری و من جواب رد دادم ولی از اینکہ لب رودخونہ بیشتر وقتہا پیشہ ہمیم و باہم
صمیمت خاصی داریم رونہ فقط مادرش م یدونس ت

_راستش زیور جون اینجا اومدم تا با الیاس باہم بریم لب رودخونہ الیاس_آخی داشتم

تو خونہ میپوس یدم شادی_اوخ جون منم میام الیاس_تو الیاسی بچہ ؟

شادی_مامان

الیاس بلند شدو گونه مامانشو بوس یدو با چرپ زبونی گفت:

الیاس_مامانہ خودمہ بہ نفع شاخہ شمشادش دستور مید ہ مگہ نہ ماما ن زیور جون لبخند

نخودی زدوگفت:

زیور_شادی بشین اینا میرن کار دارن بعدا دنبالہ تو ہم میان

شادی_خیلی خب ماما ن خانوم منم عرعر بابا برگشت میگم منو بیرہ نخواست ی م بعد باحالت قہر

بلند شدو از پلہ ہا ی عمارت بالا رفت و ناپ دید شد ماما ن_بلند شید زودتر ب رید تا پش یمون

نشده

الیاس_بلند شو بریم کیانا بین ماما ن چہ قدر محترمانہ ب یرونمون کرد

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

مامان_از دست این پس ر

.....

الیاس_خب خانوم خانوما چی زی شده یاده فق یرفقا کرد ین ؟ بدو ن توجه

به لحن شادو شیطونش گفتم:

_میخوام ی ه چیزی بهت بگ م الیاس_چی گلم

بگو من سروپا گوش م

به سمتش برگشتم که اونم به سمتم برگشت و متوقف ش دی م

_آرتین برگشته ؟

چشماش گرد شدو گفت:

الیاس_چی ؟؟؟!!!

_دیروز دیدمش ح تی باهم حرف هم زد ی م

یکهو قیافه اش ناراحت شد فکر کنم انتظار نداشت که آرتین منو پیدا بکنه الیاس_میخوایی چی

کار کنی؟ میخوایی برگرد ی ؟

_دیوونه شدی؟ با ای ن وضعم ؟

الیاس_اون شوهرته بای د قبولت کنه ازهمه مهمتر مصعب خودش بوده وظیفش ه

_اما من میدونم اگه بفهمه چه مشکل ی دارم منو دیگه نمیخواد درضمن نکنه یادت رفته اون یه عشقه دیگه داره

الیاس_ بب ین آگه دوست نداشت دنبالت نمیگش ت از خدایم بود که گذاشت یورفت ی این طوری با خیال راحت با اون دختره بود ولی چون برگشته پس یعنی...

_پسش میزن م

الیاس با غم بهم نگاه کرد خوب م یدونستم این غم تو چشمات چیه چون از همه چی خبر داشت به خوبی حسو حالمو درک میکرد

_پسش میزن م تا مثله من بزرگترین آرزوشو از دست نده تو هم ب اید کمکم کنی

الیاس_ اما پس تو چی؟ تو حق نداری زندگی کنی؟ به آرزوهات برس ی؟ ت و حق نداری آرامشی که لیاقتت رو داشته باشی؟ چرا به فکر همه هستی الا خودت

_من بدرک

_به به... پس ایشون ن... چه عجب چشممون به جمالشون روشن شد پسره ارباب ده یکهو باشن یدن صدایش با نگرانی به سمت آرتین که از خشم قرمز شده بود برگشتم میدونست م آرتی ن خیلی غیرتیه طرز فکره قدیمی نداشت ولی الان به خصوص با زدن اون حرفای اون شب دیگه هیچی

با دیدن قیافش و دستای مشت شدش رخسه به تنم افتاد با التماس به الیاس نگاه کردم که کلافه دستی تو موهاش کش یدو منظورمو گرف ت الیاس_ شما؟

آرتین پوزخندی زدو گفت:

آرتین_ قاتله جون شما

الیاس هم با یه پوزخند و لحن مسخره ای گفت:

الیاس_ چه جالب منم عشقه خانوم شم ا

یکهو آرتین جا خورد و با ناب اوری به الیا سی که این حرفو جلوش به زیون آورده بود نگاه کرد دستامو مشت کردم ولی پنهونش کردم چون نمیخواست م آرتین متوجه دست ای مشت شدم بشه چشمم به دستای مشت کردش افتاد آرتین مجبورم باور کن منو ببخش آرتین_ تو الان چه زری زدی؟

الیاس_ من الیاسم همونیکه قراره وقتی طلاقش دادی با کیانا ازدواج کنه آرتین با خشم به

سمتش خی ز بردو گفت:

آرتین_ تو خیلی گوه میخوری خودتو ای ن دهو یکجا به ات ی ش میکشون م

جلوی الیاس یعنی بین هردوشون وایسادم که آرتین با خشم بهم نگاه کرد شدت خشم تو ی چشماش بیشتر شد ش اید به خاطر این بود می دید که دارم از الیاس دفاع میکنم و جلوش سینه علم م یکن م

_ برگرد به همون جایی که ازش اومدی آرتین بالحن طعنه

داری ادامه دادم:

_ آتانا ز خانومتون منتظر تونه

آرتین که از شدت خشم کنترل صدش دست خودش نبود داد زد:

آرتین_ آتانا ز غلط کرده منتظره من باش ه بعد روبه

الیاس کرد و ادامه داد:

آرتین_ هوپی توهم همین الان گورتو گم میکنی میری رد کاره خودت کیانا زنه منه من هنوز طلاقش ندادم و نخواهم داد پس گم شو مگر نه قسم به همون خدایی که کیانارو بهم برگردوند میکشم ت از هیچ کسوه یچ چ یزی م نمی ترس م

دلم از این همه حرف ای قشنگش ضعف رفته بود از این همه عاشقانه های خاص و غد بازیهاش ولی حی ف منو

اون دیگه ماله هم نبود یم بدون توجه به دل ضعفه های خودم و حاله خراب هردومون با لحنی که توش بیخیالی

موج میزد گفتم:

_میدی آرتین خان ب اید طلاقم بدی ندی غیرحضوری طلاقم یگیرم

نعره زد که چشمامو از شدت ترس و غم بستم خدا ایا داشت زیاد ی حرص میخورد براش خوب نبود خدای ا

خودت مواظبش باش نمیخوام چی زیش بشه

آرتین_ اینقدر گوه اضافی نخور عوضی تو چه بخوای ی چه نخوای ماله م نی میفهمی؟ نمیذارم ماله کسی بشی حتی اگر

شده به زور با خودم میبرم ت یه دستو پاتم میشکونم تا دیگه نتونی جایی بری وجوده تو فقط ماله منه افتاد

الیاس_ لطفا مودب باش فکرم یکردم با اون همه دکوپز آدم محترم و مودبی باش ی ولی زهی خیال خام

آرتین_ کیانا به این بگو بره مگر نه به قرآن میزنم لهش میکنم خودت که م یدون ی عصبی بشم نم یتونم جلو

خودمو بگیرم

الیاس_ خره کی باشی من اگه برم کیانامو با خودم میبرم

کیانام... کیانام... باشن یدنه این اسم لرزیدم از ترس از نگرانی نه الیاس زیاده روی کردی آرتین خیلی حساسه آرتین

روی چ یزهایی که ماله خودشه اگه با میم مالک یت به انتهاشون برسونی دیگه واوی لا میشه این یکی رو دیگه نمیتونه

تحمل کنه در برابر این جمله دیگه نمیتونه سکوت بکنه

به آرتین که هر لحظه کبود تر از قبل میشد نگاه کردم لرزیدم میدونستم بالاخره ی الیاس جونشو از دستم یده

یا آرتین که درای ن بین چون هیکل آرتین خیلی گنده تر و قدش خیلی بلندتر بود پس...

آرتین_ت...ت...ت...تو...الان...به کیانای من گفتی چی؟

الیاس معلوم بود به خاطر کمک به من حاضر بود هر کاری بکنه چون از موضع خودش پایین نیومد گفت:

الیاس_ همون که شنفتی نمیذارم دوباره آزارش بدی خودم پناهه تمامه دردها و بی کسی هاش میشم

یکهو آرتین منو که بینشون و ایساده بودم محکم پس زد طوری که افتادم روی زمین و خودشم به سمت الیاس

یورش برد جیغ زدم:

_ولش کن آرتین تورو خدا کشت یش...ولش کن

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

_تورو خدا بس کنید...تورو خدا...تورو خدا

آرتین از پس هردوشون بر می اومد ولی خب خورنده هم بود ولی بیشتر از اینک ه بخوره داشت کتک میزد

_آرتین جانه من تورو خدا بس کن

یکهو آرتین با شن یدنه حرفم دست نگه داشت که امی ر نامردی کردو مشتی بهش زد که جیغ زد:

_بس کن لعنتی

رفت م بینشون و روبه روی آرتین و ایسامد با بغض گفتم:

_آرتین خوبی؟

آرتین بدون توجه به حرفم با چشمای ی که ازشون غم و حرص میبارید با رگ متورم شده شقیقه و کنار گردنش گفت:

آرتین_ داشتی خونه لبه اونو پاک میکردی آره کیانا?...آرررره?...من قیافم شبیه چیه؟ سیب زمینی؟ پشمک؟ بی غیرت؟ آرررره؟ منو به چی فرض کردی؟ هنوز اونقدر بیغ یرت نشدم که بذارم جلوروی خودم یه همچ ین کاری بکنی هنوز س ایم اونقدری از روی سرت محو نشده که یه ناکس دیگه ای اسم تو با م یم مال کیت به پ ایان برسونه به شدت هق هق م یکردم دست خودم نبود داشتم روانی م یشدم به سمته اون دوتا برگشتمو گفتم:

_الیاس ام یر شما برید

یکهو آرتین با شن یدن این حرفم با تعجب و خشم گفت:

آرتین_ ام یر؟! پسرعموت؟!!

یکهو فهیدم چه سوتی دادم و چه گندی بالا آوردم

_ایم...چیزه...

آرتین با تهدید روبه هردوشون گفت:

آرتین_ چشمه شوهرشو دور دید آره؟ کور خون دی د اگه براش دام پهن کرده باش ید کیانا ماله منه فهمی دید؟ نمیدارم هیچ کدومتون بهش نزدیک بشید قانون شرع همه چی برعلیه شماست کیانا زنه منه حق منه و به ه یچ احدوناسی اجازه نمیدم بهش نزدیک بشه فهمیدی_ د

با نعره ای که زد چشمامو محکم روی هم بستم خیلی ع صبانی شده بود یعنی تا الان این روی عصبانیتشوندیده بودم خدا تمام یه این حرص خوردناش این خشمو نفرتی که تو چشمات نسبت به امیروالیاس داشت همشون نشونه عشقی بود که به من داشت اما نمیتونستم... نمیتونستم...

امیر پوزخندی زدو گفت:

امیر_ پس آتاناز چی ؟

آرتین به سمت برگشت و به امیر اشاره کرد آرتین_ این

آتانازه لعنتیرو از کجا میشناسه ؟

به سمت اون دو تا که همینطوری داشتن نگامون میکردن برگشت م

_امیرالیاس بری د

الیاس_ من تورو با این تیمارستانی تنها نمیدارم آرتین_ تو الان

چی گفتی ؟ _هیچی آرتین تورو خدا

آرتین_ مثله اینکه هوا برت داشته... زنه احمق... چی داری برای خودت بلغور میکنی

تورو خدا داد زن آرتین الان گوت پاره میشه... بسه امیر زنت بود

اما الان ...

آرتین_ الان چی؟ نه میخوام بدونم الان چی؟ زنه نیست اره؟ اون وقت کدوم بیشتر فی این حرفوزده؟

_بس کن آرتین...امیر خفه شو...توروخدا گمشی د ب ری د با رفتنه

هردوشون به سمته آرتین برگشتم

آرتین_حقیقت داره آره؟...امیر و الیاس...با کدومشونی هان؟...این یا اون؟

ناخواسته چشممو بستم دستمو بالا بردمو س یلی تو گوشش زدم آرتین سرش به همون جهتی که سیلی بهش زده بودم کج شد ولی سرشو راست نکرد فقط چشماشو محکم روی هم بستو لباسو روی هم فشار داد

آرتین_آره بزن...هی بزن...اصلا هر روز بزن...گوره بابای غرور مردونم...تو هی بزن...من هی میخورم...تو فقط برگرد

بدون توجه به این حرفا و جمله های غمگینش بدون توجه به سر خم شدش با صدای لرزونی گفتم:

_من هرزه ن یستم آرتین برگرد پیشه آتانازت که الان نگران شده منو تنها بذار لازم نیست این همه دادوب یداد راه

بندازی که مثلا غیرتی شدی آرتین_تنهات بذارم که با اینا باشی

_خفه شو لعنتی آرتین_ببین صداتو برای من

بالا نبر

_مثلا بالا بیرم چی میشه هان؟

آرتین_مثلا میام اونطوری که خودت خوب میدونی خفت م یکنم

با شنیدن این حرف دهنم سرویس شد طوری که دیگه دهنم بسته شدو چ یزی نگفتم بهش نگاه کردم مردم

از شدت خشم نفس نفس میزد آرتین جلو اومد نه نیا آرتین...نیا...توروخدا نیا...من تحملشو ندارم ...

_جلو نیا آرتین فاصله رو رعایت کن

تا حالا اینقدر آرتینو تنها و بی کس ندیده بودم بدبختی و عجز تو چشاش موج میزد معلوم بود تو ی این هشت ماه

خیلی بدبختی کشیده فکر کنم اونم پایه پای من یا حتی بیشتر در حاله زجر کشیدن بوده

آرتین_من شوهرتم کیانا مگه برای زنو شوهرتم فاصله ت عین شده؟

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

نه دیگه نیستی آر تین گفتم که برام مردی

آرتین_اما تو هنوز برای من نمردی تو رو خدا کیانام بیا بایه مرده زندگی کن تو رو خدا

پشت کردم تا خورد شدن غرورشو حینه التماس نبینم دلم ن میخواس ت اینقدر مرده مغرورم به خاطره من اینطوری غرورش به تاراج بره برام سخت بود که این طوری داشت ازم التماس میکرد خدا یا چه قدر سنگدل شده بودم عینه قد یمای خودش شده بودم

_این دیگه مشکله خودته

برخلاف م یلم ازش دل کندمو به سمت ده دویدم برخلاف میلم عشقمو همون طور که با سرووضعی آشفته روی زمین نشسته بود تنها گذاشتم خدا یا چی کار کنم؟ تومی گی که من چی کار کنم؟ داره از پا در میاد خدا!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!

.../..../...../

زل زده بودم به سقف اتاق و به این فکر میکردم که قراره چی بشه؟ منو آر تی ن آیا ماله هم میمونی م یانه؟ دلم براش خیلی تنگ شده بود خیلی اما اون ب اید منو ترک کنه چون اون...یاد بوسش افتادم بوسه ای که روی گونم کاشت و...

"آر تی ن_بچه هم میاری یه دونه نه چهار تا هم میاری

_اوهوک نه بابا ترش میکنی من اگه خی لی زیاد بیارم دوتاس یکی خودش مکافاته حالا من چهار تا بیارم؟! ! !

آرتین_من به اون دو تا هم راض یم خانومم فقط تو بیارشون من خودم نوکری مامانشونو خودشونو یکجا م یکنم"

بغضمو قورت دادمو چشمامو روی هم بست م

"_ آرت ین چه حرفای قشنگ قشنگی بلدی بزنی خیلی تغیر کردی خنده ای کردی

آروم گفت:

_عشقه تو این کارو باهام کرد کیانا ی خودم

_اوهوک

_وقتی یه مرد یه زنه خوشگل داشته باشه بای د حرفای خوشگل خوشگل هم بلد باشه بزنه" من کیانا ی اون بودمو

اونم آرتینه من بود ولی الان...

نمیدونم هدفش از برگشتش چی بود ولی یه حسی داشت بهم میگفت که اون واقعا میخوادتم و همه حرفاش بو و رنگ حقیقت و صداقت داشت خب منم میخوامش اما چه فایده وقت ی من این مشکلو دارم اون منو قبول نمیکنه و بالاخره پسم میزنه

"_اگه زنت حامله نشه چی؟چی کار میکنی؟ با بیخیالی

گفت:ط لاقش م یدم" چشمام روی هم بسته شد

"_آرتی ن_ کیانا من عاشق داشتن بچم میفهمی؟ازهمون بچگی دوست داشتم بچه زیاد داشته باشم برای من زنی که

حامله نشه و نتونه برام بچه بیاره ارزشی نداره و درنت یجه نمیخوام ش"

اشکام بیشتر از قبل جاری شدن حداقل کاش این حرفش یادم نمی اومد تا حداقل امید ی برای داشتنش داشته باشم اما نه دیگه ندارم اون عاشقه داشتنه بچس چیزی که من از آوردنش محرومم یاد اون روز افتادم وق تی تو ی ماش ین بود یمو به دروغ گفتم بچم لگد زد بینه تمامیه اشکها و گریه های که می کردم لبخند محوی زدم

"_آرتی ن_ چی شد؟

_بچم لگد زد!!!

_آرتین_چی؟!!!

ب ی عشق ن یم ه گمشده

ه وپی چته ترس ید م بچم افتاد

یکهو از خنده منفجر شدم که کلافه دست ی توموهاش کش یدوگفت:

آرتین_اصلا شوخی جالبی نبود"

هنوز که هنوز صدای خنده مردونش توی گوشم بودو بهم لذت میداد خدا یا من نمیتونم این کوه غرور و فراموش کنم نمیتونم اما با ید بتونم و محکم باشم اگه بفهمه چه مشکلی دارم اگه واقعا عاشقم باشه نابود میشه و من هم اصلا اینو نمی خوام دارم دیوونه میشم دلم میخواد محکم چندبار پشت سرهم سرمو بکوبونم به دیوار

چرا همش خاطراتم دارن تو ذهنم مرور میشن؟ چرا همش دارم به عکس العمل آرتین در برابر اینکه بفهمه فکر میکنم؟ چرا اینقدر عذاب و آزار و اذیت آرتین برام مهمه در حالی که اصلا خودمم برای خودم مهم نیستم؟ اونقدری که جنبه های ی رو که آرتین اذیت میشه رو بهشون فکر کردم برای خودم این طوری فکر نکردم خدایا کمک کن دارم دیوونه میشم اصلا...اصلا...

سرمو توی بالشتم فرو کردم با بغض عینه این بچه کوچولوها نالیدم گفتم:

اصلا...من آرتینم و میخوام

آیدی اینستاگرام:

kiana_bahmanzad

...../.....

عمه_دختر تو داری با خودت چی کار میکنی؟

عمه جان نگران من نباشید من خوبم

عمه_ دختر اینقدر نرو اونجا بین چی به سره خودت آوردی گوش و بوس

کردمو با یه نیمچه لبخند مصنوعی گفتم:

من خوبم عمه خانوم زود میروم زود بر میگردم عمه آخه

الان شبهه میترسم اتفاق ی برات بیفته

بچه که نیستم م یتونم از خودم مراقبت کنم عمه خانوم فعلا خدافس عمه خدا پشت و

پناهت دخترم

از خونه زدم بیرون و به سمت لب رودخونه به راه افتادم اگه توی خونه بیشتر از اینها میموندم دیوونه م یشدم از پس فکره ای احمقانه به سرم میزد فقط امیدوارم کسی اونجا نباشه حتی الیا س

همین طور که داشتم آرام قدم برمی داشتم به این فکر م یکردم که یعنی شبا آرتین کجا میمونه؟ اونکه اینجا کسپرو نداره هرچی به رودخونه نزدیک تر میشدم صدای گیتار برام واضح تر میشد سریع پشت یه درخت قایم شدمو به کسی که داشت مینواخت و میخوند گوش سپردم با شنیدن صداش نفسم بند اومد خودش بود یه قطره اشک لجوج از گوشه چشمم چکید روی گونم

آرتین_ نگاه کن من چه بی پروا...

چه بی پروا...

به مرزه قصه های کهنه میتازم...

نگاه کن با چه سرسختی...

توای ن سرما...

برای عشق...

یه فصل تازه م یسازم...

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

برای تو...

که یک گلبرگ زود رنجی...

یه فصل گرمو راحت ...

زیر پوست من...

برای تو...

که با ارزشت رین گن جی...

کیانا...

نگاه کن من به عشق تو...

چه مجنون وار...

تن یخ بسته پروازو میبوسم...

بیا گرم کن منو با سرخی رگهات ...

من اون رگهای پر آوازو میبوسم...

تورو میبوسم ای پاکیزه ع ریان...

تورو پاک یزه مثل مخمل قران... طلوع کن من حرارت از تو میگ یرم...

ظهور کن من شهامت از تو میگ یرم...

بیا هیچ کس مثل منو تو عاشق نیست...

نگاه کن من چه شبنم وار...

چه شبنم وار ...

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

به استقبال دستای خزون م یرم...

هر اسم نیست از این سرمای ویرانگ ر برای تو

من عاشقانه میمیرم...

به اینجا ی شعرش که رسید سرشو پای ن انداخت و دستاش از حرکت ایستاد نتونستم بیشتر از این اونجا بمونم
حالش مثل من داغون بود حتما اونم الان به من نیاز داشت

آرتینم عشقتو باور کردم اما متاسفم متاسفم از اینکه ه باید پست بزنم چون نمیخوام تو هم مثل من آرزوهات
پرپربشه پرپر شدن آرزوها خیلی سخته مطمئن باش این طوری من راحت ترم شاید به خاطر اینکه همیشه خودمو
مقصر می شمارم میگم آرتین برگشت ولی من پیش زدم ولی امون از اون روزی که تو منو پس بزنی و دوباره بینیمون
فاصله بیفت ه

(آرتین)

_ کیانا داری اشتباه میکنی هیچی بینه منو اون ن یست

کیانا_ بوده یانه به من ربطی نداره من دیگه تورو به دست باد سپردم توهم منو به دست باد بسپر

_ من تورو دست ه یچ چیزو هیچ کسی نمیسپارم فقط دسته خودم میفهمی؟

لرزی د خدا یا چرا داشت این کارو باهام م یکرد؟ چرا این طوری داشت منو به مرزد یوونه شدن می کشون د
طوری که میخواستم برم جلو به زور بکشونمش توی ماشی ن و برش گردونم خدا یا چه طوری بهش ثابت کنم
بینه منو آتانا زهی چی نبود ه کیانا_ بروووو آرتی ن

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

_ لعنتی دارم میگم نمیتون م

کیانا_ با ید بتون ی

با لحنی که توش غم موج میزد گفتم:

_ اما نمیتونم کیان ا

مکثی کردم عصبی یه دستمو به کمرم زدم_ میخوام ی

ه قصه از عشقمون برات بگ م

اشک تو چشمات جمع شده بود کلافه روی تخت سنگ نشستمو گفتم:

_ روزی منو تو..._

یکهو عصبی دستی تو موهام کشیدمو سرمو محکم بینه دستام گرفتم سرشو بالا آوردو منتظر بهم نگاه کرد

_ اه خلاصش اینه که عاشقتم لعنتی نها یتش اینه که دیوونت شدم میفهمی یا ه مینجا خودموت یکه تیکه کنم تا

بخت ثابت بشه کیانا ؟

قدم قدم عقب رفت سرمو بالا اوردمو با غم ع ریان تو چشمات بهش نگاه کردم اشکات روون شده بودن و لباسو محکم

روی هم فشار م یداد تا اون لرزش لباسو نبینمو زجر نکشم ریختن اون اشکا و این حاله داغون زخم داشتن عذابم م

یدادن بلند شدمو آروم به سمتش رفتم

کیانا_ آر... ارتین تو... تو ب اید منو... منو فراموش کنی

_ نمیتونم کیانا ی خودم تو عشقمی نفسی به خدا نم یتونم مگه ادم میتونه تمامه زندگیش و فراموش کنه بیا برگرد بیا

دوباره منو زنده کن کیانا کناره هم خوشبخت میشی م به خدا دیگه به هیچ کسو به ه یچ چیز اجازه نم یدم منو تورو از

هم جدا بکنه کیانا_ نه نه باید بری دار و ندارتو بردار و گمشو دیگه هم برنگرد از این حرفش حسابی جا خوردم از سردی

و دو پهلو بودنه حرفش

تاحالا کیانا ای ن طوری باهام حرف نزده بود ولی از اینک ه اون جملرو به زیون آورده بود داشتیم از خوشحالی بال در میاوردم! لبخندی روی لبام نشست که حسابی جا خورد ولی جا خوردنش زمانش کم بود چون پوزخندی زدو بهم نگاه کرد با ذوقی که بهم تزریق کرده بود سر از پا نمی شناختم باورم نمیشد کیان ا بهم گفته بود که داروندارمو بردارمو برگردم و دیگه اینجام نیام من از خدا چی میخواستیم؟ مگه همین یه جملرو ازش در خواست نکرده بودم؟! سریع برای اینکه به حرفش گوش داده باشم به سمتش رفتمو انداختمش روی کولم بعد به سمت ماشینم به راه افتادم

کیانا_منو بذار پ این دیوونه داری چی کار میکنی منو بذار زمین با ذوق و خنده

گفتم:

_مگه نگفتی داروندارتو بردارو برو خب منم دارم همین کارو میکنم

لبخند محوی زدم ک یانا دیگه مقاومت نکرد و آرام گرفت ای خداجونم شکر که همه چی داره درست میشه ولی یکهو صدای بغض دارش خدشه انداخت رو اعصابم

کیانا_اماتو با ید منو فراموش کنی چون...چون من...من یه مشکل دارم...مشکلم...مشکلم اینه که...هیچ...هیچ وقت بچه دار نمیشم آرتی ن

پاهام از حرکت ایستاد از این حرفش به خودم لرزیدم ای ن الان چی گفت؟ با ناباوری روی زمین گذاشتمش که با چشمای اشکی ش مواجه شدم

_داری...داری شوخی میکنی درسته؟ بی ن اصلا شوخی بامزه ای نبود کیانا نقشه جدید برای نابودیه منه آر ه؟ بهتره بدونی اصلا راه حل خوبی انتخاب نکردی چون اینبارو مطمئن باش منو از پا درمیاری

اشکاشو با پشت دستش پاک کرد که دوباره جاری شدن

_شوخی نیست آرتی ن من بچم توی سینه حساس از بین رفت من فقط نوزده سالم بود دکتر بهم گفته به علت کتک

ها و ضرباتی که قبلا به شکمت خورده و این سقط جنین هم باعث شده که من...

با ناباوری یه قدم ازش فاصله گرفتم

نه نه این امکان نداره این امکان نداره کیانا

یادته یه بار از پله های مدرسه افتادم پایین از پله های خونه خودمون ضربات کمر بندت لگد ها و مشت های محکم و قوی خونایی که بالا میاوردم عادت ماهانه ای که همش به خاطر اون فشارها و شکنجه ها عقب می افتاد اون تهمت های که برام بسته بودن تو با مشت و لگد افتاده بودی به جونم همه و همه روم تاثیر گذاشته بود ولی...ولی آرتین...من...من ازت گذشتم...گذشتم...چون هنوز که هنوز عاشقتم آرتی ن تو عاشقه داشتنه بچه ای یادته گفتی ده دوازده تا بچه میخوام؟ بامن و درکناره من نمیتونی حتی به یکیشون دست پیدا کنی کناره من حتی نمیتونی یکیشونو داشته باشی علت پس زدنت همین بود آرتین...برو...بامن دیگه نمیتونی خوشبخت باشی چون نمیتونم برات جغله بیارم

زانو هام سست شدن افتادم زمین یعنی حامله نشدنش تقصیر منه؟ یعنی به خاطر کارهای خودمه که نمیتونه برام جغله بیاره؟ یعنی باز هم همه کاسه کوزه ها سره من شکست کیانا کنارم نشست و باگ ریه گفت:

کیانا_ به خاطر همین نمیتوام به خاطر همین پست زدم ن میخوام توهم مثل من آرزوهای پرپر بشن آرتینم

_اما وقتی تو نباشی آرزوهای من پرپر میشن با ناباوری بهم

نگاه کرد

_من نمیتوام کیانا حتی با ای ن مشکل هم...

_نه...نه...اما نمیتوام سرمو بالا

آوردمو باناراحتی گفتم:

_من میدونم تو هنوز هم نمیتونی خودت گفتی

بلند شدم دنباله یه سنگ کوچولو گشتم پیداش که کردم تو میشت گذاشتم به سمتش رفتم عینه دیوونه های رفتارم میکردم عینه دیوونه ای که دوست داشت از راه دیوونگی هرکاری بکنه فقط داشته هاش برایش باقی بمونه

روبه رو کیانا زانو زدم که اشکاش بیشتر جاری شدن دستامو که مشت کرده بودم روبه روش دراز کردم که یه نگاه به دستم و ی ه نگاه به خودم انداخت

کیانا بیا بسپاریم دست شانس و تق دیراگه بگی گل کدومه و درست بگی کنارت میمونم تورو با زور هم که شده به تهران میبرم

(کیانا)

با چشما ی اشکی م بهش نگاه میکردم با شنیدنه حرفش ترس از دست دادنش توی دلم رخنه کرد اشکام انگاری باهم مسابقه گذاشته بودن و هرکاری که می کردم از پششون بر نمی اومدم نم یدون م چرا اما نمیخواستم از دستش بدم میخواستم کنارش باشم و مرده زندگ یم باقی بمونه نمیدونستم با خودم چند چندم فقط اینو م یدونستم که نه میخوام از دستش بدم و نه میخواستم پیشش بمونم
بابغض بهش نگاه کردم که سریع منو به آغوشش کشوندو گفت:

آرتین_ گ ریه نکن خانومم... گ ریه نکن... اگه گل شد بمون... پوچ شدن رو... من به هی چ وجه تورو از دست نم یدم
کیانا گفتم که حتی به شانس و تق دیر هم اجازه نم یدم تورو ازم بگیرن

محکم بغلش کردم که با این حرکت منو بیشتر به خودش چسبوند اونیکه تورو بخواد به هر بهونه ای هم که باشه کنارت میمونه دیگه دلیلی برای نمودن ندارم اونکه منو میخواد حتی با این مشکل هم منو پذیرفته دیگه چرا ب اید سرتقی به خرج بدمو هی بگم که نمیخوام برگردم

_ آرتین پشیمون م یشی

آرتین_ اگه اینجا تنهات بذارم پشیمون م یشم من ایمان دارم تو خوب میشی مداوات میکنم این دکترو اون دکترا این کشور به اون کشور اگه خوب شدی که حکمت خداست اگر خوب نشدی بازهم حکمت خودش بسپر به دسته خودش کیانا حتما حکمتی داره که نمیخواد بچه دار بشیم هم ین که کناره هم باش یم کافی ه اشکامو با انگشت های مردونش پاک کردو گفت:

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

آرتین_دیگه گریه نکن خانومه خوشگلم از بچه میتونم بگذرم اما از تو یکی نه گ ر یه نکن چون داری بدجوری
آتیشم میزنی بیا ه مین الان برگردیم همه منتظرت ن

_اما آرت ین...

آرتین_اما نداره کیانام

_خب وایسا برم با الیاس و عمه خداحافظی کنم
اخمی کرد که آروم دستمو روی یه طرفه صورتش گذاشتم

_همش یه نقشه برای دور کردنه تو بود آرتین به خدا من فقط عاشقه توام نه مرده دیگه ای اونو در حد داداشم
دوست دارم

یکم از اخماشو باز کرد اما هنوز هم اون اخمای جذبه دارش روی صورتش بود فکر کنم اخماش دست غیرتش بود
ن

آرتین_ه یچ مردی روحی در حد داداشتم نباید دوست داشته باشی فهمیدی یا نه ؟ لبخندی زدم و از ای ن
همه غیرت بازی ش سرخوشانه خندیدم

_حتی آرتان و کیوان و رامیار ؟

آرتین_باز ای ن پای اونارو وسط کشید اونو فرق میکنن

_اها باش ه

باهم بلندش دیم یه نگاه بهم انداخت یم که آرتین خواست حرکتی بکنه که یکه و خشک شدو پشیمونش د

آرتین_بروس ریعتر وسایلات و جمع کن

_باشه تونمی ای ی

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

آرتین_ م یام نمیخوا م تنها بری

_باش ه

(آرتین)

با الیاس دست دادمو با احم بهش که داشت با غم به کیانا نگاه م یکرد نگاه کردم از عمه خانومو خانواده الیاس هم خداحافظی کردیم دسته کیانارو گرفتمو باهم به سمت ماشین رفت یم سر از پا نمیشناختمو خیلی خوشحال بودم بالاخره داشتم با عشقم برمیگشتم خونه خونه ای که قرار بود چیزی جز رنگ آرامش و خوشبختی به خودش نبینه

در ماشینو برای کیانا باز کردم که لبخند دلبرانه ای زدو با ناز نشست لبخند مردونه ای زدمو در ماشینو بستم ماشینو دور زدمو خودمم سوار شدم هم ی ن که سوار شدم قبل از اینکه ماشینو روشن کنم بهش نگاهی کردم به اطراف نگاه کردم خوب بود کس ی نبود

دستم و زیر چونش گذاشتم سرشو بالا اوردمو به سمت خودم چرخوندمش تو چشمام نگاه کرد

_میدونستی با این لبخندها ی دلبرانت به ظرر خودت داری رفتار م یکنی جوجو؟

لبخند قشنگی زد که آروم سرمو بردم جلو که همزمان چشم ای کیانا بسته شدو سره اونم جلو اومد هر لحظه فاصلمون کمومتر شد تا اینکه بعد از هشت ماه دوری تونستم باز داشته باشمش

به گونه های سرخ شدش نگاه کردموزدم زیر خنده که چپ چپ نگام کرد

_ای جانم گوگولی خودم خجالت کش ی دی؟ این فقط مقدمه بود خانومم بذار بر سیم خونه از خجالتت درمیا

هشت ماهه که ازم دور بودی کم که نیست انتقامشو ازت میگیرم

_ووی ی آرتین بس کن

دوباره زدم زیر خنده که کیانا هی حرص خورد اشکالی نداره بذار هی حرص بخوره ای ن همه من حرص خوردم حالا بذار

اونم یکم بخوره یکم که گذشت کیانا لبخند نازی تح ویل م داد کیانا_تا حالا اون دختررو بوس ید ی؟

اخمامو بردم توهم من با یدیه کاری بکنم تا کیانا این دختررو فراموش بکنه با همون اخمای توهم و جدیت و
تحکمی که توی صدام بود گفتم:

من ه بیج دختری به جز تورو ماچم نکردم چه برسه به اینکه بوسش کرده باشم حتی اون دختره

سرشو پابین انداخت و گفت:

کیانا_ اما امیر میگفت که تو آتانازو بردی توی خونتو اون الان داره به جای من خانومی میکنه

فرمونو توی دستام محکم فشردم ای ناکس عوضی دروغگ و

_همش دروغه قسم می خورم کیانا

کیانا_ قسم نخور آرتین من بهت باور دارم همین که بگی نبردمش باور میکنم

از اینکه هنوز به حرفم باور داشت ناخواسته لبخندی زدم سرعتمو بیشتر کردم تا زودتر برسیم تهران این قضیه

حل بشه کاری میکنم که دیگه آتاناز دوروبر زندگی پیدا نشه کیانا_ آرتین بهم قول بده دیگه ه بیج وقت

هیچیزم ازم پنهون نمیکنی

توهم بای د بهم قول بدی تا حرفامو نشنیدی قضاوتم نکنی و نذاری بری کیانا قول مید

م

به سمتش برگشتمو لبخندی بهش زدم که باعث شد چشمش ستاره بارون بشه

_منم قول مردونه میدم عروس آریامن ش

جمع قانونی دانلود و با

(کیانا)

با برگشتنم به تهران زندگیم از این رو به اون روشد احساس میکردم همینکه وارد تهران شدیم برای بار دیگه
خوشبختی به روم لبخندی زدو منو با اغوش گرمش پذیرفت حس قشنگ و خوبی از اینکه کناره آرتین بودمو نفس

می کش یدم بهم دست میداد طوری که احساس میکردم تمامه این هشت ماه ی که ازش دور بودمو عذاب کشیدم همش حماقت های خودم بوده و آرتین در این ب ین قربانی محسوب میشد چرا که اونم توی ات یش حماقت و عجله کردن من سوخته بود ب اید م یموندم و باهاش حرف م یزدم ولی خب شرایط اون زمان این چیزه ا حالیش نبود چون من داغ از دست دادن بچمو کشتی ده بودمو از طرفی هم احساس میکردم که دارم کم کم داغ از دست دادن شوهر رو هم به جون میخرم

وقتی به تهران رس ی دیم به ج ایه اینکه ب ر یم خونه خودمون آرتین به سمت خونه پدرومادرش رفت و اون طور که خبردار شدم همه بچه ها اونجا بودنو منتظر برگشت ما بودن آرت ین از عذاب وجدانی که این مدت دامن گی ر آرتان شده بود برام گفتو چه قدر احساس شرمندگی کردم وقتی به خونه پدرومادر آرت ین رس یدم بچه ها حسابی منو چلوندنو آرتان هم حسابی از خجالتم در اومد برای اولین بار کیوان و رامیار هم بغلم کردن لبخند از روی لبای هیچکدوممون محو نمیشد به خصوص آرتینی که چشماش از خوشحالی داشتن میدرخشیدن وقتی کیوان منو بغل کرده بود توی گوشم آروم زمزمه کرد:

کیوان_ خیلی دلم برات تنگ شده بود خواهی چرا گذاشتیو رفتی نم یدونی چه ب لایي سرمون اومد

خیلی خوشحال بودم که به جمعشون دوباره پ یوسته بودم و خودمو دوباره عض و ی ازشون میدونست م یه ماه از همه این دردرها گذشته بود دوباره وارد اوج خوشبختی شده بودمو احساس میکردم ت و ی این یه ماه ب یس ت سال جوون تر شدم

اتفاقات قشنگی که توی این یه ماه افتاد این بود که رامیار و آرام هم باهم ازدواج کردندو رفتن سره خونه زند گیشون خاطره هم حامله شده بود که از این موضوع هممون واقعا خوشحال بود یم به خصوص کیوان...

کیوان سر از پا نمی شناختو عینه پروانه همش به دور خاطره میچرخ د اون طور که خبردار شده بودم خاطره در واقع چهار ماهه بود ولی دیر فهمیده بودن طوری که وقتی رفتن دکتر بهشون گفته بود که بچتون چهار ماهس و تعجب کیوان در این بود که خاطره چه طور آدمیه که خبردار نشده بود که همین م باعث شده بود مدتی بشه سوژه و همش سره این موضوع بخن دی م

(آرتین)

_مطمئنید خانوم دکتر؟

دکت ر_بله قبلا هم گفته بودم که علت هاش همینه اما قطع ی نیست با ید زمان بگذره و بعد از یه رابطه مشخص
میشه

کیانا سرشو پا بین انداخته بود این سر پ ایین انداختنه به خاطر خجالت نبود خوب میدونست م علتش
چیه

به خاطره وجود اینهمه فشار کلافه دس تی تو موهام کشیدم کیانا حاضر به انجامه این رابطه نبود چون میترس ید و همه
دلایلش برای ترسش یه سری دلایلی بود که منو هم میترسون د و من هم دلسرد م یشدم اگه اینبار موفق نمیشد یم اون
وقت ...

هم من بچه میخواست م وهم خودش اما هر دو مون م یترسی دیم دکتر بهمون گفته بود با انجام این کار مشخص میشه
ولی کیانا ترس از دست دادن داشت ترسی که اونقدر درون کیانا شدت م یگرفت که من رو هم میترسوند کیانا
ترسهاش زیاد بود به خاطر هم ین دلش نمیخواست همچ ی ن رابطه ای صورت ب گیره یکی از دلایلم این بود که
کیانا میترسید دوباره حامله بشه بعد دوباره بچشو از دست بده این طوری هم اونو از دست م یداد و هم میترس ید من
ازش دلسرد بشمو ترکش کنم

از اینکه کاری کرده بودم زخم یه همچی ن ترسهای داشته باشه و دربارم یه همچی ن فکرهای بکنه از خودم متنفر شدم
اونقدر ترس از دست دادن منو داشت که دلش نمیخواست حتی ریسک بکنه حتی داشت پا روی لذتی که اسمش مادر
شدن بود میذاشت

هیچ جوره نمیتونستم آرومش کنم نه راه پیش داشتم نه راه پس هیچ غلطی نمیتونستم به عنوان مردش انجام بدم
نمیخواستم به انجام این رابطه مجبورش کنم چون امکان داشت اتفاقی برای خودشم بیفته از طرفی هم دلم
میخواست ریس ک بکن یم ش اید موفق شد یم ولی تا زمانی که کیانام نمی خواست منم نباید حرفی در این باره
میزدمو مجبورش میکردم نمیخواستم دوباره از دستش بدم یا ب لای سرش بیاد میخواستم راحتش بذارم و بذارم به
عهده خودش که برای خودمو خودش و این ایندمون تصم یم بگیره

.....

گ_ ریه نکن خانومم

کیانا_ نمیتونم آرت ین نمیتونم نمیدونی چه قدر برام سخته ن میتونم برات بچه بیارم اخمام تو هم رفت دلم نمی
خواست هی این جملرو تکرار بکنه یا به روی خودش بیاره _ کی گفته تو نمیتونی بچه دار بشی؟ م بیشی خوبم
میشی ب بین دکتر گفت که با اون کار احتمالاً اینکه...

کیانا_ اینم گفت که امکانش کم ه

_ خب هرچی که باشه احتمالاً کمش هم وجود داره ع زیزم ظرر که نمیکنیم همینکه ازمون قطع امید نکرده خودش
کلیه

کیانا_ نمیدونی چه قدر خجالت می کشم وقتی دیشب مادر جون بهم گفت چرا اقدام نمی کنید تا منو مادر بزرگ کنید دلم
میخواست ت بهش بگم نمیتونم مادر بزرگ کنم مادر جون ولی دهنم ...

_ بین کیانا ه یچ خوشم نیاد از این موضوع کسی خبردار بشه کسی که مشکل داره منم نه تو فهمیدی ؟

چشما ی بارونیشو بالا آوردو بهم نگاه کرد کیانا_ یعنی چی

؟

یعنی کسی که نمیتونه بچه دار بشه منم یکم دیگه صبر م ی کنیم اگه نتونستی با خودت کنار بیایی به خونوادم میگم که من نمیتونم بچه دار بشم مشکل از من ه کیانا به هق هق کردن افتاده بود طوری که داشت دلم ریش ریش میش

د

اینقدر گ ریه نکن کیانا بسه تورو خدا داری آزارم میدی کیانا_ نمی دونم

چی کار کنم که این کارهاتو جبران بشه کن م

فقط بخند فکر کن که واقعا مشکل از منه کیانا_ ولی...

کیانا من نمیخوام مجبورت بکنم ولی چرا نمیایی به بار امتحانش کنیم ش ایدش د کیانا_ تو اینو میخوایی ؟

هرچی که عشقم بخواد منم همونو م یخوام کیانا_ پس منم میخوام

به سمتش برگشتمو لبخندی زدم

می خوای ی که ...

کیانا_ آره. میخوام اینبارو ریسک بکنی م ولی بهم قول بده هر اتفاقی که افتاد هیچ وقت تنهام نمیذاری

خم شدم روی صورتشو گونشو عمیق بوسیدم با این کار مهر سکوتو روی همه شک و تردیداش زد م

.....

اه لعنت به این خونه چرا اینقدر گندسو نمیتونم ای ن دختر رو پیدا کنم

کیانا کجا ای؟؟ کیا...

یکهو چشمم به خانوم افتاد که توی تراس و ایساده بود و توی رویاهش درحالی که به ماه خیره شده بود غرق بود

اصلا به منی که این همه داشتم صدایش میزدم بی توجه بود

پوفی کش یدم و به سمتش رفتم کنارش و ایسادمو به صورته نازش که مثل همیشه ه اشکاش جاری شده بودن زل زدم با صدای آرومو لرزونی گفتم:

کیانا_ نمیدونم چرا همش یه حسی بهم میگه من ه یچ وقت بچه دار نمیشم

_چرا خودتو با ای ن حرفا عذاب م یدی کیانا ی من ؟

کیانا اشکاشو پاک کرد و آروم سرشوروی شوونم گذاشت که منم دستمو دوره کمرش انداخت م

کیانا_ از اتفاقات پیشرومون م یترسم

_تا وقتی من کنارتم نباید از چیزی بترسی

کیانا_ یعنی من ه یچ وقت مامان نمیشم ؟...توهم... توهم...هیچ وقت دختردار نمیشی ؟ چشمامو بستم چونموروی

ی سرش گذاشتمو گفتم:

_سخت هست اما منو تو میتونیم از پشش برب یا یم

کیانا_ من توی این راه تنهام آرتی ن

با اخم به سمتش برگشتم که اونم به سمتم برگشتو سرشو بالا آورد کیانا_ میخوام طلاقم بدی

آرت ین نمیخوام تو توی این آتیشه من بسوزی محکم به خودم فشارش دادمو با لحن لرزونی

گفتم:

_اینقدر رو اعصاب من راه نرو صدبار گفتم که حرف از جدای ی زن آروم توی

گوشش زمزمه کردم:

_میایی بر یم بخواب یم ؟

دستاشوروی شونه هام گذاشت و سرشو به سینم چسبوند کیانا_ اهی م

ب ی عشق ن یم ه گمشده

تک خنده ای کردم شیطون ناغلا این حرکتش فقط یه معنی میداد

این یعنی اینکه بغلت کنم؟

کیانا_ایهی م

کوفت

با خنده بلندش کردم که خنده ای کرد همون طور که توی بغلم بودو به سمت اتاق میرفت یم آروم صدام زد کیانا_آرتین؟

جانم؟

کیانا_هیچی فقط دلم میخواست صدات بزنم

لبخند محوی روی لبام نشستو آروم سرشونشو بوس کردم با لحن آرومی گفتم:

خدا میدونه چه قدر خاطرتو میخوام لبخند محوی رو

ی لباش نشستو آروم گفتم:

کیانا_خیلی بهت حسود یم میشه

چرا؟

کیانا_تو خوشبختتری ن فرد این دنیای آرتین واقعا حسودیم میشه به ت

چرا دیوونه؟

کیانا_تو ب اید خ یلی قدر خودتو بدونی آرتین

میدونم

کیانا_اعتماد به سقفت بازم گل کرد

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

_ خب مگه چی گفتم خودت داری می گی دیگ ه کیانا_ خوش به

حالت واقعا

_ د بگو دقم دادی همش داره این جملرو تکرار میکن ه کیانا_ قدره خودتو

بدون چون یکی مثله منو داری

یکهو گرفتم منظورش چیه به خاطر همین فشار خفیفی بهش وارد کردم که خند یدو دیوونه ای نثارم کرد

کیانا_ حالا فهمیدی چرا بهت حسو دیم میشه ؟

_ آره

کیانا_ خوبه پس از این به بعد هم قدره خودتو بدون هم ب یشر مواظب من باش

_ ای به چشم م

بعد از چند ثانیه سکوت دوباره صدام زد کیانا_ آرتین

؟_ ...

کیانا_ آرتین؟ چرا جوابمو نمی دی ؟

_ مگه نمی گی دلم میخواس ت همین طور صدات بزnm ؟ کیانا_ نه دیوونه

اون بار فرق م یکرد الان کارت دارم

_ خب بفرما جانم ؟

کیانا_ میگم تو با بچه ای که خودت پدرش نباشی ولی بهت بگه بابا مشکلی داری ؟ از این جملش یکهو چشمم

گرد شد منظورش از این حرف چی بود ؟

_ یعنی چی؟! !

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

کیانا... یعنی ی کیرو به سرپرستی خودمون...

_ نمیخوام دربارش دیگه حرفی بزنی کیان ا من اگه قراره بابا بشم و توام اگه قراره مادر بشی فقط باید از وجود خودمو

خودت باشه فهمیدی ؟ کیانا_ ولی...

_ ولی نداره کیانا ه یچ خوشم نمیاد دیگه این حرفو تکرار کنی کیانا از سره ناچاری آروم

گفت:

کیانا_ باشه هرچی تو بگی

در اتاقو با پا باز کردم و وارد اتاقم شدم کیانارو روی تخت گذاشتم خودمم کنارش دراز کشیدمو سرشو روی بازو هام گذاشتم آروم درهمون حالی که موهاشو نوازش میکردم گفتم: _ گاهی اوقات عینه الان دلم میخواد بغلت کنم ببرم بخوابونمت لحافو بکشونم روتو دست ببرم لای موهاشو نوازشت کنم بعد برات لالایی بخونمو وسط گریه هات بگم غصه نخور درست میشه اگرهم نشد به جهنم تموم میشه

سرشو توی آغوشم پنهون کردو آرومو ب ی صددا اشک ریخت سرمو بالای سرش گذاشتمو گفتم:

_ تموم میشه کیانام تموم میشه مطمئن باش پایان هر طوفانی رنگین کمون ظاهر میشه بهت اطمینان میدم که تموم

میش ه

(کیانا)

تحت دوا درمون بودم یه عمل هم انجام داده بودم که گفته بودن شانس باردار شدنمو بالاتر میره هرچند خیری

ازش ن دیدم چون ه یچ اتفاقی نیفتاده بود

آرتین آتاناز و ام یرو با یه حيله ای که واقعا حرف نداشت ک شیده بود به یکی از ویلاهاش توسط آدمای بانفوذی که

داشت فهم ید ه بود که تمام این مدت این دوتا دستشون توی یه کاسه بوده و هدفشون این بوده که زندگی مارو از هم

بپاشونن آرتین هم درس ادبی بهشون داد تا دیگه دوروبر ما پیداشون نشه درواقع از جرم هایی که مرتکب شده بودن برعلیه خودشون ازش استفاده کرد

آتاناز و امیر توی کار قاچاق مواد و دلار بودن یه طورایی پولشویی م یکردن آرتین هم کلی ازشون مدرک داشت به خاطرهم ین به راحتی میتونست به پلیس لوشون بده به خاطرهمین با همون مدارکا تهدیدشون کرد اونا هم قول دادن که دیگه دوروبر زندگی ما پیداشون نشه

یکهو بوی قهوه توی بینیم پیچید که به جایه اینکه حز بکنم یه جوری شدم اه اه اه ج دیدا چه قدر بوی قهوه ه ایی که آرتین میخری د بد بو بودن

آرتین با یه سینی که توش دو فنجون قهوه با کلی کاکائو و ک یک شکلاتی بود اومد که منم با یه حالت چندش دستمو جلوی بین یم گرفتمو گفتم:

پیف پیف پیف...چه قدر این قهوه بوی بدی میده

آرتین با چشما ی گرد شده کنارم نشست و سینیرو روی میز مقابلمون گذاشت

آرتین_ه یچ میفهمی داری چی میگي؟ این بهت رین قهوه ترکه بهتر ین بو و مزه رو داره میدونی چه پولی پای این قهوه ها دادم؟

_اه اه اه

یکهو هرچی خورده بودم احساس کردم از معدم اومد تو دهنم به خاطرهمین س ریع به سمته بالا هجوم آوردن

به سمته دستشوی ی شیرجه رفتم توی دستش ویی کلی اوق زدم که آرتین با نگرانی پشتمو مالش میدادو هی حرف میزد

د

آرتین_آروم باش کیانا آروم باش چرا اینطوری می...
آرتین_آروم باش کیانا آروم باش چرا اینطوری می...

یکهو هر دو مون با تعجب به سمته هم برگشتیم و با چشما ی گرد شده گفت یم:

امکان نداره ه

.....

گوش یمو از گوشم فاصله دادم تا صدای جیغه خانومو نشنوم آرام_راست

میگی؟؟؟!!

_آره آرام همی ن امروز جوابه آزمایشم اومد من حامل م آرام_وا ی

خد ایا شکر من دارم عمه م یش م

لبخندی از ته دلم زدم لبخندی که تمامه انرژی مو به رخ میکشوند و خوشحالی ت و ی چهروم نشون م یداد

_اما آرام نم یدونم چرا آرتین این مدت همش توی فکره همش با نگرانی بهم نگاه میکنه آرام_اثراته حاملگیه خواب

نما شدی با حرص صداس زدم که خندید

_آررررام

آرام_جانم عشق م

_به من گفتی؟

آرام_نه بابا با رامیار بودم صدام زد جوابشو دادم من برم کار دارم کیانا ولی خیلی خوشحال شدم مراقبه جغله عمه باش

شاید عصر اومدم بهت سر زدم با شیطونی خاصی گفتم:

_برو...برو...بین چی کارت داره

سریع تماسو قطع کردم بلند زدم زیر خنده که آرتین از پله ها پایین اومدو با دیدنه خندم لبخند کیانا کشی زد و

بغلم کرد

آرتین_چی شده مامان کوچولو صدای خنده های دلبرانه و نازت کله خونرو برداشته

_هیچی برای بچه ظرر داره

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

دستاشو به سمته کمرم برد که بالحن ته دید آمیزی گفتم:

_نکن آرتین حاملم

آرتین_پس مراعات کن تا تنبیهت نکنم

اداشو دراوردمو به سمته آشپزخونه رفتم که صدای غرغر کردنشو شن یدم

آرتین_بب ین کارم به کجا کشید ه یه وروجک داره ادامو درمیاره ای کاش حامله نبودی بین چی کارت میکردم

خنده ای کردم میز نهارو چیدم

.....

حوصلم سریده بود!! داشتم تل وی زیون نگاه میکردم اما فکر می ی ه جا دیگه بود دلم م یخواس ت یه کاری بکنم آخه

حسابی حوصلم سر رفته بود به خاطر هم ین موبایلمو برداشتم ببینم میتونم با این خودمو سرگرم کنم یا نه خب خب

میخوام یک م شیطونی کنم با آرتین عقلا کمی اس ام اس با زی کنم

والا بهتر از بیکاریه شروع کردم به ت ایپ کردن:

"@:....دورت بگردم...."

2:#:....اسیرتم...."

3:\$:....همه هستیم ی..."

4:W:....تاج سرم ی

7878:....پایین بری بالا بری دوستت دارم"...."

لبخندی زدمو پیامو فرستادم ببینم حالا چه جوابی بهم مید ه چند دقیقه گذشت که صدای میسکاله گوش یم بلند

شد به خاطرهم ین با ذوق به سمتش رفتمو لبخندی زدم اسو باز کردم ببینم چه جوابی داده:

"مشترک گرامی شما به دلیل عزی ز بودنتان صاحب خانه ای در دل من شده اید از طرف آرتین دل"

لبخندی از سره خوشحالی زدم پسره دیوونه میدونستم کار داره و سرش حسابی شلوغه ولی مگه حوصله سر رفته من ای ن چیزار و میشناخت بدون اهمیت دادن به اینکه همه مثل من بیکار نیستن دوباره یه اس دیگه برای آرتین فرستادم

"بهت نم یگم دلمی چون پراز غم ه نمیگم

گلمی چون عمرش کم ه نمیگم چشمای

چون واست کم ه

بهت میگم خودتی چون از خودت بهتر تو دنیا نیست"

پیامو فرستادمو بلندشدم به سمته جعبه اجی مچی (یخچال) رفتمو یکم برای خودم بستنی توی ظرف گذاشتم از توی کابینت م یه بسته چیپس برداشتم که صدای م یسکاله گوش یم دوباره بلندشد به سمتش رفتمو بازش کردم عینه ای ن دختر پسره ای که تازه نامزد کردن داشت یم باهم اس ام اس بازی میکردی م واقعا خنده دار بود

"آیا وک یل م شما راه میشه در قلبم به دوستی با خود با مه ریه یک دنیا ارادت یک عالم صداقت و هزاران

کلمه دوستت دارم در بیاورم" لبخند محوی زدم

"اگه این اس و بخونی یعنی دوسم دار ی..."

اگه پاکش کنی یعنی عاشقمی...

اگه جواب بدی یعنی دیوونمی...

اگه جواب ندی یعنی منو میخوای و برام میمیری...

حالا چی کار میکنی؟"

اس و ارسال کردم که گوش یم بلافاصله زنگ خورد آرتین بود تماسو برقرار کردم که با شیطونی خاصی گفتم:

_الو...

صدای شادو شیطونش باعث شد ناخواسته لبخندی بزنی دستم روی شکم بذارم آرتین_ به به خانومه بیکار چرا

مزاحم دل مردم میشی جناب؟ نمیگی کار داره؟ سرش شلوغه؟

_وا یسا ببینم دله شما چی کار داره؟

آرتین_ خب از خدا که پنهون نیست از شما چه پنهون همش توی این فکره که وقتی اومد خونه چه طوری بهت ابراز علاقه کنه که تکراری نباشه چه طوری توصیفت کنه که در حدو شانت باشه و کارای توی همی ن حوضه...

اوه چه قدر کار داری برو برو به دردت برس مایریم به خوردنمون برس مای آرتین خانوم

میخوای برگردم خونه؟ دردی چیزی نداری؟ اذیت نشدی؟

_نه بابا حوصلم سر رفته بود گفتم سرگرم بشم

آرتین_ خب زیرشو کم میکردی سر نمیرفت دیگه یعنی اینو هم نمیدونستی؟ بدون توجه به حرف

ی که زده بود خنده ای کردم و گفتم:

_آرتین برگشتی یکم برام ترشی بخور

آرتین_ چشم عسلم کاری نداری خنده ای

کردم و با عشق آروم گفتم:

پسره خوبی باش کاراتو که تموم کردی زود برگرد خونه آرتین چشم کار

نداری؟

_نه اقای به سلامت

آرتین_ خداف س

تماس و قطع کردم با ذوق چشمامو روی هم بستم با لبخند موبا یلو به خودم چسبوندم خدایا ممنون برای این همه خوشبختی که بهمون عن ایت کردی...

(آرتین)

دارم از نگرانی میمیرم درداش بیشتر شده و همش ناله میکنه الانم به زور تونستم بخوابونمش هفت ماهشه و میترسم بچمون هفت ماهه به دنیا بیاد از پس دردهاش زیاد شده بود نرفتیم سونوب دیم تا بفهمیم بچه مون دختره یا پسر آخه میترسیم دوباره از دستش بدیم نمیخواستیم وابستگی خاصی با فهمیدن اینکه چه جنسیتی داره ایجاد بشه حسرت اینکه دختر از دست داده بودیم برامون خیلی سنگینی بود به خاطر همین اینبارو اصلا اجازه ندادم تا بریم سونوب دیم

با شنیدن صدای جیغ کیانا آبی که میخواستم بخورم از تو دهنم پاشید بیرون یوانو سریع روی میز گذاشتمو به سمت اتاق یورش بردم درو به شدت باز کردم که با دیدن حاله کیانا که روی تخت به خودش می پیچید رنگم پری د

چی شده کیانا؟

کیانا_آر...آر...تین...و...وق...تسه

نه این امکان نداره نه نه عینه یه جنین از درد توی خودش جمع شده بود و جیغ میکشید و ناله میکرد شالشو روی سرش انداختمو دستمو زیر زانوهایش بردم بلندش کردم سرشو بوس کردم به سمت در دویدم

_اروم باش خانومم...آروم باش...چیزی نیست...الانم یرسونمت بیمارستان

کیانا_م...من...ا...ا...ا...ا...ا...س...سالم...ب...بیرون...نیومدم...ولی...بچه...بچه...اتو...سالم...به دنیا میارم...نگران نباش

_کیانا تو از بچه برام مهمتری این حرفو نزن تو رو خدا بس کن حاله منم بهتر از تو نیست کیانا_آرتین آرزوتون

میذارم به گور ببری

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

سریع تو ی ماشین گذاشتمش و تقریبا تا بیمارستان پرواز کردی م

.....

سریع روی بلاکارد گذاشتمش که دکتر با دیدن حالش سریع گفت:

_اتاق عملو س ریکا آماده کنید

رنگم پ ریده بود حسابی نگرانش بودم چرا اتاقه عمل؟ اون که هنوز هفت ماهش بود برای اتاق عمل زود بود

خدایا نکنه دوباره بچمونو از دست ب دیم خدا یا به دست خودت میسپارمش خانوممو از خودت میخوام

.....

با بیرون اومدنه دکتر همگیمون به سمتہ دکتر حمله برد یم تو چشمای هممون ترس و استرس خاصی موج میزد

هممون م یترسید یم اتفاقات اون بار دوباره تکرار بشه با دیدن دکتر که باز سرش پ ایین بود ضربان قلبم رفت رو

هزار این چرا سرش پایینه؟؟؟؟!! خدایا من از این سر پایینا اصلا خاطره خوبی ندارم کیوان_ خانوم دکتر حالشون

خوبه ؟ دکتر سرشو بالا آوردو بهم نگاه کرد دکت _بچه هاتون سالم ن

هممون از شدت تعجب چشممون گرد شده بود با همون چشم های گرد شده و تعجب زیاد روبه دکتر گفتم:

_مگه چندتان؟! !

دکتر لبخندی زدو گفت:

_چهارقلو

همه با چشمای گرد شده همزمان گفتن:

_چهارقلو؟؟؟؟؟؟؟؟!!!

دکتربله چهارتا دختر خدا حفظشون کنه خیلی خوشگلن ی کی از یکی نازتر و خوشگلتر لبخند محوی زدم خدایا شکر ت حالا خدا من یه چ یزی گفتم که چهار تا بچه میخوام اونم دختر تو چرا جدی گرفتی حالا خوبه به شیش ت ای که گفتم اهمیت ندادی مگر نه الان شیش قلو داشتیم ولی بازم شکر ت چاکرت م یکهو یاده کیانا افتادم به خاطر هم ین سریع گفتم:

_ خانوم دکترببخش ید حاله خانومم چه طوره ؟ دکتربغم تو

چشماش نشستو با ناراحتی گفتم:

_ ایشون وضعیت جسمانیشون وضع یف بود و بابت سنه کم و تعداد زیاد بچه...

ظربان قلبم بالا رفت خدایا نه...نه...این کارو باهام نکن آرتان _ یعنی چی

خانوم دکترب؟

از اینکه دکتربسکوت کرده بودو همه نفساشون توی سینشون حبس شده بود داشتم کلافه میشدم به خاطر ه مین یکهو از کوره در رفتمو داد زدم:

_ حاله زنم چه طوره ؟ دکترباخم ی کرد

و گفتم:

_ آقای محترم صداتونو بیارید پابین هرکاری که از دستمون بر اومد برای خانومتون کردیم و تونستیم که کاری کنیم برن توکم ا

با ناباوری بهش نگاه کردم این امکان نداشت یعنی تمام سع یشون فقط همین بود؟ به همین راحت ی؟ رفت تو

کما؟ زنه من الان رفت توکما ؟

سرم گ یج رفت کیوان و رامیار بازومو گرفتن و منوروی صندلی نشوندن کیانای من الان توی کما بود؟ نه نه خدا من زنمو به دسته تو سپردم پس چرا چرا ...

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

_میخوام ببینمش

دکت ر_نمیتونی د نعره

زدم:

_زنمه میخوام ببینمش

دکترو پرسونل جمع شده بودن از کوره حسابی در رفته بودمو با غضب به همشون داشتم نگاه می کردم انگشت اشارمو به نشونه تهدید برایش تکون دادمو با صدایی که توش خشم موج میزد داد زدم:

_به جونه بچه هام اگه زنم چیزیش بشه این بیمارستانو روی سره همتون خراب میکنم زنه من نباید چی زیش بشه فهمی دید

آیدی اینستاگرام:

kiana_bahmanzad

.....

چهارماهه خانومت و ی کماص چهارماهه که پشت ای ن شیش ه هرروز نگاه میکنم که شای د زیر نگاه سنگینم تکونی بخوره و مثل قبل با چشمای عصبانی چشم غره ای بهم بره و بگه: تو کارو زندگی نداری هی زل زدی به من بذار کپه مرگمو بذارم دیگه... اه

ناخواسته لبخند محوی زدم با به یاد آوردن این جملش عین ه دیوونه ها تک خنده ای کردم این جمله هر روز صبحش بود هر روز صبح همین کارو میکردمو اونم همیشه دق یقا عینه روز قبل کلافه و عص بی این جملرو به زیون میاوردو دوباره م یگرفت میخواب ی د

لباسای مخصوص پوشیدمو وارد اتاقی که توش کیانا خوابیده بود شدم کنارش روی صندلی نشستمو دستشوت وی دستم گرفتم اشک ای مردونم جاری شدن مثل همه این چهارماه وقتی وارد اتاقش شدم آروم روی صندلی کناره تختش نشستمو با سوز دلی که داشتم شروع کردم به خوندن اهنگی که توی این چهارماه همش براش خوندم:

لالالا

گل پونه...

بیا که بدون تو دل خونه ...

بیا که بدون تو تن خستم...

لبریز از حس جنونه...

لالالا

گل لاله...

زندگی بی تو واسم محاله ...

بیا از اون وقتی که رفتی...

این دل همش داره میناله...

گریه شده کاره منو...

غصه شده همدم من ...

قطره اشک تو چشم...

شده شریک غم من...

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

خونه بدون تو شده...

مثل یه زندون سوت وکور...

من موندمو هرهرغصه...

خاطرات جورواجور...

بیاکه با اومدنت...

تموم میشه دردا ی من...

بیا که وقتی تو باش ی...

قشنگ میشه دنیا ی من...

بهم گفتن که تو هم میتونی حس کن ی هم م یتونی بشنوی هم م یتونی درک ک نی دقیقا عینه یه آدم سالم فقط
نمیتونی جواب بد ی همین همینی که داره منو شکنجه میده همین چشما ی بسته و جواب ندادناته همینی که داره منو
داغون م یکنه همین کاراته کیانام چرا چشمانو باز نمی ک نی؟ چرا جوابه این همه حرفا و جملات غمگینم و نمید ی؟ چرا
یه ذره رحمو انصاف نداری؟ بس نیست؟ چهارما ه بس نیست کیانا؟ دکتر ا ازت قطع امی د کردن خانومم تورو خدا یه
کاری بکن بلند شو بزن تو دهنه همشونو بگو از عمتون قطع امید کنی د دستم و محکم رو لبام گذاشتمو چشمامو محکم
بست م

تندتند نفس کش یدمو به قفسه سینش که به زور دستگاه بالا و پایین میرفت نگاه کردم:

ناز کرد ی نازتم کش یدم بسه دیگه بسه دیگه ناشو ندارم ع زیزه من دیگه نایه این همه ناز کشیدنو غصه خوردنو
ندارم صدای دادو بیداد امروزمو شن ی دی؟ شنید ی چه طوری سره دکتر داد میزدمو ته دیدش میکردم؟ نبود ی نبود ی
بگی اینقدر غلدر بازی در نیار نبود ی بگی اینقدر داد نزن برات خوب نیست نبود ی کیانا نبود ی

لبامو محکم روی هم فشار دادمو اشکام سرازیر شدن با لحن پراز شکایت و گله دستمو دراز کردم به یه ج ایی

اشاره کردم

این دکترهای ناکس نمیدونی امروز چی به من می گفتن نبود ی ببینی چه طوری صاف صاف تو چشما ی من زل زدنو بهم گفتن برگه اهدای عضو تو امضا کنم کیانا تو که رشتت تجربیه تو که به اندازه یه دکتر سر در میکنی خانومم مگه اونایی که ضربه مغزی شدن نباید برگه اهدای عضو امضا کنن هان؟ دیگه چی از جونه ما میخوان؟ تو که ضربه مغزی نشدی؟ تو که چیزی نیست فقط داری برای من ناز می کنی اخه میدونی خوب نازتو میخرم به خاطره همین امروز تموم دمو دستگه اتاق اون دکترو بهم ریختم با ارامبخش آروم کردن دیگه جرات نمیکنن بهم بگن که یه همچین برگه ای رو باید امضا بکنم کیان من روانیما خودت میدونی یه کاری دست خودمو این دکترامیدم پس چشاتو باز کن جونه آرتین چشاتو باز کن به خدا کاریت ندارم سرت داد نمیزنم بگم اینهمه ناز کردی به چی رسیدی؟ به خدا هیچی نمیگم تو فقط بلند شو فقط جوابه منو بده کیانم تو که اینقدر ضعیف نبود ی تو که قوی و سرسخت بودی پس این همه دستگه چیه بهت وصله هان؟ پس توی این اتاق لعنتی چی کار می کنی؟

دستام و روبه روی صورتم گذاشتمو عص بی دستی تو موهام کشیدم

چه قدر از خاطره هامون برات بگم؟ چه قدر برات داستان تعریف کنم تا شاید خوب بشی؟ چه قدر خودمو خودتو فحش بدم کیانا؟ چه قدر خودمو لعنت و نفرین کنم که اصلا چرا گفتم میخوام بچه دار شیم بیا ریس ک بکنیم؟ چه قدر کیانا از عذاب وجدان شکنجه بشمو کسی نباشه که بتونه به اندازه تو آروم کنه نامرد روانی بلند شو بلند شو کافیه هرچه قدر استراحت کردی کیانا بلند شو دختره بی رحم چه طور میتونی جلوی این همه خورد شدن غرور مردونم دم نزنی؟ چه طور دلت میاد حس بکنی و بشنوی حالو روزم اینه دارم دیوونه میشم بازه یج کاری نکنی و به استراحت اهمیت بدی؟ به خدا تو خونه تخت هست اتاق هست آرامش هست سکوت هست اونجام میتونی استراحت بکنی نفسه من نکنه ترسیدی میگی از پسه چهارتاشون برنمیام بذار اینجا بمونم تو پاشو من خودم مراقبشونم من خودم ازشون نگه داری میکنم تو نمیخواه کاری کنی برای همشون پرستار میگیرم تو فقط پاش و و برگرد خونه

از روی صندلی بلند شدمو یکم قدم زدم نمیتونستم تحمل بکنم نمیتونستم در برابر این بی توجهی هاش ساده و ایسم خدایا چرا یه ذره رحم و مروت تو دل این دختره نمونده بود؟ دوباره روی صندلی نشستم آروم دستمو به سمت سرش بردمو آروم سرشو نوازش کرد _ کیانا یادته یه روز ازم پرسیدی: چرا دوستم داری؟ اصلا واسه چی عاشقمی؟ یادته بهت گفتم دلیلشو نمیدونم اما فقط همینوم میدونم که واقعا دوست دارم! یادته با حالت قهر بهم گفتی تو هیچ دلیلی نمیتونی بیاری پس چطوری دوستم داری؟ چطور میتونی بگی عاشقمی؟

تک خنده آرومی کردم و ادامه دادم:

یادته بهت گفتم من جداً دلیشو نم یدونم اما م یتون م بهت ثابت کنم تو هم اونقدر تخس شده بودی هی می گفتی
نخیر من نمیخوام تو ثابت کنی من میخوام دلیلتو بگی منم از سره ناچاری دست تسل یم بالا اوردمو گفتم: باشه! میگ م
یادته چه قدر فکر کردم تا تونستم چیزی بگم؟ یادته چه قدرم حرصت دادم؟ هنوز یادته چه جوابی دادم کیانام هیم؟
سکوت کردم تا ش ای د خودش دهن باز کنه بگه ولی وقتی دیدم هیچ جوابی نم یده و فقط صدای دستگاہ ها و تنفس
مصنوعیشه آب دهنمو قورت دادم تا بغضم بره پایی ن و دیگه صدام نلرز ه

حالا اشکالی نداره نمیتونی جواب بدی مسئله ای ن یت خانومی خودم میگم گفتم چون تو خوشگل ی، صدات گرم
و خواستنیه، هم یشه بهم ایت م ی دی، دوست داشتنی
هستی، با ملاحظه هستی، بخاطر لبخندات کیانا یادته بالاخره اون روز هر طور که بود دست از سر کچل ما برداش تیو
بیخیال شدی یا شایدم تو از جوا به ای که بهت داده بودم راضی و قانع شده بودی فکر کنم به خوبی یادته نفسه من
ولی الان نمیخواستم این خاطر رو برات تعریف بکنم میخواستم یه چی زیرو برات بگم اونم اینه که من گفته بودم بخاطر
صدای گرمت عاشقتم ولی الان که نم یتونی حرف بزنی، م یتونی؟ نه! پس دیگه نم یتون م عاشقت بمونم! گفتم بخاطر
اهمیت داد نها و ملاحظه کردنات دوست دارم اما حالا که نمیتونی برام اونجوری باشی پس منم نم یتون م دوست داشته
باشم! گفتم واسه لبخندات عاشقتم اما حالا نه م یتونی بخندی و نه حرکت کنی! پس منم نم یتونم عاشقت باشم!
صدای تنفس های عمیقش بیشتر و بیشتر شد احساس م یکردم که هول کرده ه مین طورم بود چون ضربان قلبم
بالاتر رفته بود به خاطر همی ن س ری ع با هولی گفتم:

نه نه نه نترس عزیزم نمیخوام چیز بدی بگم فقط میخوام اینو بهت بگم که اگه عشق همیشه دلیل بخواد دقیقاً
مثل الان پس دیگه برای من دلیل ی واسه عاشق تو بودن وجود نداره! کیانا واقعاً عشق دلیل میخواد؟ به نظره من نه
پس من هنوز هم عاشقت م لبخندی روی لبام نشستو با خنده و لحن شادی گفتم:

فکر کنم سکتت دادم نه؟ ترسیدی؟ اشکالی نداره تا تو باشی اینهمه برای من ناز نکنی یا اینقدر سربه سر من نذاری
از هر چیزی که دست بکشم از تو یکی نمیتونم دست بکشم تا آخرش به ب یخ ریش خودم چسبیدی مطمئن باش

نمیدون م چند دقیقس عینه دیوونه ها براش آروم حرف میزنمو میخندم نوازشش میکنم احساس میکنم دوست داره که اینطوری همش پیششمو براش از هر دری حرف میزنم فکر کنم یه نیم ساعتی گذشته بود از اینکه باهام حرف نمیزد داشتم دوباره کلافه میشدم چشمام دوباره پر از غم شدو لحنم پر از شکایت و التماس

_ خانومه خوشگلم چشمای نازتو باز کن دلم برای دیدنه اون چشمای نازت لک زده کیانای عزیزم تورو جونہ چهارقلوها ی خوشگلمون چشماتو باز کن دخترامون مامانشونو میخوان وقتی گریه میکنن به جای اینکه شیر تورو بخورن شیر خشک میخورن به خاطر عشقمون به خاطر بچه هامون چشماتو باز کن نازکم دارم خورد میشم کیانا دارم آب میشم خانومم گفتم بچه هامونو سالم به دنیا میاری گفته بودی که نمیدارم آرزوی داشتنه دختره به گور ببرم منم گفتم تو برام مهمی اونا مهم نیستن چرا همش لجبازی میکنی و باید حرف حرف خودت باشه چرا به حرفم گوش ندا دیو مراقب خودت نبودی؟ وقتی تو نباشی وقتی کنارم نباشی دختر داشتنو میخوام چی کار دخترایی که باعث شدن زند گیم که تو باشی بره پیشه خدا کیانا تنهام نذار برای اولین بار ازت خواهش میکنم بیدار شی و تنهام نداری من بدونه تو نمیتونم زندگی کن م

سرمو روی دستش گذاشتمو اشکای مردونم دستشو خیس کردن

_ خدای ا ازت میخوام بیدارش کنی من زنمو سالم میخوام خدا یا به بچه های چهارماهه رحم کن اونا مادر میخوان تورو خدا با بلا آوردن سر کیانا منو امتحان نکن از این راه منو بابت همه گناهام تنبیه نکن... من طاقت هم چین امتحانا یا تنبیه های روندارم خدا!!!! من همسرمو فقط از تو میخوام

یکم دیگه موندمو باهاش حرف زدم قبل از اینکه پرستاره بیاد برای بار هزارم بهم تذکر بده که باید برم از سره جام بلندشدم تا برم

_ اگه امشبوبیدار نشی و برنگردی خونه مطمئن باش دیگه رات نمیدم کیانا! وقت ی برگردی میبینی یه زنه دیگه کنارمه اون وقت دوست دارم ببینم میخوایی چی کار کنی

برگشتم برم که یکهو صدای تنفس عمیق ازش بلندشد با نگرانی به سمتش برگشتم دیدم قفسه سینش بالا رفت و انگشتش تکون خورد به چشمش نگاه کردم که با دیدن لرزیدن پلکاش ناخواسته لبخندی زدمو آروم زی رلب زمزمه کردم:

(کیانا)

وقتی چشمامو باز کردم دیدم توی ب بیمارستانم چشمامو یه بار بستمو یه بار دیگ ه بازش کردم سرمو چرخوندم که متوجه آقام شدم لبخند محوی روی لبام نشست آرتینو آروم صدا زد که چشمم بهش افتاد با چشم ای که توش اشک خوشحالی برق م یزد داشت بهم نگاه میکرد لبخندی زد که یه قطره اشک از گوشه چشمش چکی د پایین جلو اومدو بغلم کرد سرشو بینه موهام ق ایم کر دو من هم سرمو بینه گردنش گذاشتمو دستمو روی شونه هاش قرار دادم چه قدر دلم براش تنگ شده بود حالا خوبه من فقط یکی دو ساعت ب یهوش بودما اینقدر دلم براش تنگ شده!

آرتین_ خیلی خوشحالم خانومم... از... از... ای نکه... به هوش اوم دی دارم از خوشحالی زیاد بال میگیرم

_ مگه چند ساعت ب یهوش بودم ؟ ازم

جدا شدو اشکاشو پاک کرد

آرتین_ نمیبینی چه قدر داغون شدم؟ حالمو نمیبینی؟ به خاطر تو اینطوری شدم کیانا ی من یکهو یادم اومد من چرا بیمارستانم چه اتفاقی افتاده به خاطر همی ن بدون اهم یت دادن به قیافه و حالو اوضاع داغون آرت ین نگرانی تو چشمام نشست یکهو هول شدم بچه ام کو؟ چرا وضع یت آرت ین این طوری شده؟ نکنه دوباره بچمو از دست داده باشم با ترس و نگرانی بهش نگاه کردم که اونم هول شدو جلو اوم د

آرتین_ چ یزی شده کیانا جاییت درد میکنه ؟

_ آرتین بچه امون کو ؟

لبخند دلبرانه ای زد که باعث شد یک م دلگرم بش م

آرتین_ بهتره بگی بچه هامون

با چشم های گرد شده بهش نگاه کردم مگه چندتا بودن؟!

آرتین_ تقصیر من چیه؟ چرا میخوای منو بکشی؟ بدون

توجه به این حرفش یکهو باذوق گفتم:

_حالا یکیشونو بده بغل کنم ببینم!!!

همه زدن زیر خنده که آرتین هم تک خنده مردونه ای کردو جلو اومد

_والتو چرا جلوم یایی گفتم یکی از اون جغله هاته و

آرتین_دنه د بیا منو بغل بکن به جای هر چهارتاشون الان هرکدومشونو بهت بدم فکر میکنن اونای دیگرو دوست نداری پس از همین الان بهت می گم بهتره به من به جای هرچهارتاشون محبت کنی ناسلامتی پدرشون م

تک خنده ای کردم با عشق بهش نگاه کردم که اونم لبخندی زدو چشمکی بهم زد آرتین_ ب یام یا م یای ی؟

چپ چپ نگاهش کردم که همه زدن زیر خنده

.....

عشق همین بود سرانجامش کوه غرورم به یه تپه غرور تب دی ل شد!!!حالا صاحب کله عشق نیمه گمشدم بودم صاحب کله وجودو کله محبت و عشقی که توی وجودش بود نمیتونم بگم که غرور نداره و دیگه آدم شوخی شده...نه... فقط به یه تپه غرور تبدیل شده):

کناره آقامون و چهار قلوهای شیطونم خیلی خوشبختم من ک یانا جهانبخش کناره آرتین آریامن ش و دختره ای خوشگلم احساس آرامش و امنیت م یکنم خاطره و کیوان هم صاحب دوقلوهای خوشگلی شدن به اسم های سولار و سینا خاطره و کیوان هم کناره هم خوشبختنو احساس آرامش م یکنم باخی لی از مشکلات کنار اومدنو درکناره دوتا دوقلوهای شیطونشون زندگی آروم و شادی دارن

از پانیذ و آرتان براتون بگم من الان زن عمو شدم اونم زن عمو دوتا دختر و پسر خوشگل به اسم های دنیل و دنیا دنیل هفت سالشه و دنیا هم سه سالشه دنیل کامل مثل مادرشه و دنیا هم مثل آرتان بماند که آرتان چه قدر چهارقلوهای

اون سه تا شیطان دیگه هم وقتی دیدن دلارام بیرون رفته عینه قطار افتادن دنبالش و از اتاق بیرون رفتن در اتاقو بستمو کناره آرتین دراز کشیدم که لبخندی زدو منو به آغوش گرمو نرمش کشید خدایا من توی این آغوش آرومم آرامش دارم و خوشبختم صاحب این آغوشو هرگز ازم نگی ر

آرتینم یگم کیانا ببین منو تو الان ماشاءالله چهارتا دختر داریم بعد از مرگ من بایده مرد مراقبشون باشه یعنی بایده برادری چیزی هم داشته باشن بیا یه پسر هم داشته باشیم به خدا بدجوری کمبود پسر بین این همه دختر حس میکنم توی خانواده شش نفرمون فقط منم که مردم خب معذبم دیگه! بیا یه برنامه ریزی بکنیم که پس فردا یه پسره...

آرتین ن پایان);

قابل توجه خواننده های محترم این رمان در واقع ((چهارمین)) اثر من محسوب میشه اما بنا بر یه سری دلایل منتشر کردنش یکم به تعویق افتاد به خاطر همین بعد از تقریباً چهارده رمان منتشر شد آگه یه خورده قلمش ضعیف بود ازتون عذرخواهی میکنم امیدوارم لذت کافیو ازش برده باشید:)

جهت ارتباط بان ویسنده میتونید از طریق تلگرام پیام بزنید:

writet_81@

آیدی اینستاگرام:

Kiana__bahmanzad

)))))) قبل از بیرون رفتن از برنامه و بستن رمان بی عشق ن یمه گمشده یه لبخند بزن حتی اگه حالت خوب نیست فقط لبخند بزن به این جمله معتقد باش که رنگین کمون پشت ابرای سیاهه پس لبخند بزن تا رنگین کمون زندگیت خودشو نشون بده همیشه خوشبختی و پایان خوش مال رمانا و فیلما نیست همونطور که همیشه پایان های غم انگیز برای زندگی های واقعی نیست: (((((

حتما توی سایت رمانکده برام کامنت بذارید: (لایک کردن رمانم یادتون نره: (در پناه حق مویید

باشی د

کیانا بهمن زاد نویسنده انجمن رمان های عاشقانه سایت رمانکده از آثار دیگه ای که

دارم:

1. برج زهرمار و دختر شیطان (بلا) طنز)

2. برج زهرمار و دختر شیطان ب (لا) 2) طنز)

3. اکیپ نامزدهای اجباری (کلکی)

4. خانم دزدی که ماه شد (عاشقانه)

5. بی پناهان یه دنده (عاشقانه)

6. تاوان عشق مشترک (طنز)

7. آوای چشمانت (کلکی)

8. بی عشق نیمه گمشده (عاشقانه)

ب ی عشق ن یم ه گمشد ه

9. مرد قانون مند دختر قانون شکن(کلک لی)

10. انتقام گیران(کلک لی) جلد دوم مرد قانونمند دختر قانون شک ن

11. دروغ های آقازاده و مدلین گ اسلامی(عاشقانه)

12. ظاهر مغرور باطن شرور(عاشقانه)

13. ظاهر مغرور باطن شرور2(عاشقانه)

14. اعتراف کن عاشقمی(عاشقانه)

15. دو مرد خشن من(عاشقانه)

16. ازدواج سوری طلاق زوری(کلک لی)

17. عروس مرد تصادفی(عاشقانه)

18. چرخه عشق ما سه نفر(طنز)

19. ماموریت خانم فداکار(عاشقانه)

20. پولتو به رخم نکش(کلکی)